



دولتها وانقلابهای اجتماعی

تدا اسکاچ پل
ترجمه سید مجید روئین تن

Download from: aghalibrary.com





دولتها و انقلابهای اجتماعی

دولتها و انقلابهای اجتماعی

تدا اسکاچ پل

ترجمه سیدمجید روئین تن

سروش

تهران ۱۳۸۹

شماره ترتیب انتشار: ۸۵۸ / ۲

اسکاچ پل، تدا، ۱۹۴۷ - Skocpol, Theda

دولتها و انقلابهای اجتماعی / نویسنده تدا اسکاچ پل؛ مترجم مجید روئین تن -
تهران: سروش (انتشارات صداوسیمما)، ۱۳۷۶.
۳۶۱ ص.

ISBN: 964-435-105-3 بهای: ۹۰،۰۰۰ ریال.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
عنوان اصلی: **States and social revolutions.**

چاپ دوم: ۱۳۸۹. ISBN: 978-964-12-0028-4: ۶۰،۰۰۰ ریال

کتابنامه: ص. ۳۰۵ - ۳۶۱.

۱. انقلاب - نمونه پژوهشی. ۲. انقلاب - فرانسه - تاریخ. ۳. انقلاب - روسیه شوروی -

تاریخ. ۴. انقلاب - چین - تاریخ. الف. روئین تن، مجید، مترجم. ب. صدا و سیمای

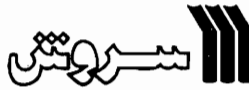
جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ج. عنوان.

۳۰۳/۶۴۰۷۲۲ HM۲۸۳ / الف ۵۵۹

۱۳۷۶

۳۶۱-۷۶م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتاح، ساختمان سروش

مرکز پخش: ۸-۸۸۳۴۵۰۶۳ - ۵-۶۶۹۵۴۸۷۰

<http://www.sorushpress.ir>

عنوان: **دولتها و انقلابهای اجتماعی**

نویسنده: تدا اسکاچ پل

مترجم: سیدمجید روئین تن

ویراستار: حسین سلیمی

چاپ اول: ۱۳۷۶ چاپ دوم: ۱۳۸۹

قیمت: ۶۰،۰۰۰ ریال

این کتاب در یک هزار و پانصد نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۴-۰۰۲۸-۱۲-۹۶۴-۹۷۸

چاپ اول: ۳،۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

- ۷ مقدمه مترجم
 ۹ مقدمه نویسنده

□ کتاب اول

- فصل اول
 ۱۹ تبیین انقلابهای اجتماعی جایگزینی برای نظریه‌های موجود
- فصل دوم
 ۶۳ نظامهای قدیمی در بحران
- فصل سوم
 ۱۳۵ بافت کشاورزی و قیام کشاورزان

□ کتاب دوم

- فصل چهارم
 ۱۸۹ چگونگی تغییرات ساختار حکومت
- فصل پنجم
 ۲۰۳ تولد حکومت مدرن در فرانسه
- فصل ششم
 ۲۳۵ ظهور دیکتاتوری حزبی در شوروی
- فصل هفتم
 ۲۶۳ آغاز بسیج عمومی - حکومت حزبی در چین
- ۳۰۵ یادداشتها

مقدمه مترجم

کتاب دولتها و انقلابهای اجتماعی یکی از بهترین کتابهای موجود در زمینه انقلابهای اجتماعی به روش مقایسه‌ای است، نویسنده و محقق توانا خانم تدا اسکاچ پل، با استفاده از منابع گسترده و با کوشش و کار بسیار طاقت فرسا، توانسته است تحلیلهای مناسب و گویایی از روند انقلابهای اجتماعی در کشورهای فرانسه، روسیه و چین ارائه دهد. نویسنده در تجزیه و تحلیل علل موفقیت و یا عدم آن و همچنین نقاط ضعف و قدرت هر کدام از این سه انقلاب، کاملاً موفق بوده است.

ترجمه حاضر، به پیشنهاد یکی از دوستان عزیز که خود دانشجوی دوره دکترا در رشته علوم سیاسی است، انجام گرفت. گرچه ترجمه این قبیل کتابها کار آسانی نیست ولی با صرف وقت و با تشویق و همکاری دوستان عزیز، ترجمه کتاب به زور چاپ آراسته گشت. به دلیل وجود منابع و مآخذ فراوان کتاب که بخش قابل ملاحظه‌ای از صفحات پایانی آن را به خود اختصاص داده است و همچنین فقدان ترجمه آنها به زبان فارسی، به ناچار بر آن شدم که فهرست منابع و مآخذ را به زبان اصلی و به همان صورت چاپی در پایان کتاب بیاورم، تا دانشجویان و دانش‌پژوهان بتوانند با منابع فراوان این کتاب، آن‌هم به زبان اصلی آشنا شده و در صورت لزوم بتوانند سریع‌تر آنها را تهیه کرده و بهره‌برداری کنند.

در این کتاب سعی شده است ترجمه روان و ساده‌ای ارائه شود، اما

بهرحال برگردان برخی جملات و عبارات پیچیده، کار چندان آسانی نبوده و به طریق اولی بر روانی ترجمه اثر مستقیم داشته است. امیدوارم کتاب حاضر مورد استفاده دانش‌پژوهان، به خصوص دانشجویان رشته‌های علوم سیاسی و اجتماعی قرار گیرد، همچنین انتظار دارم، صاحب‌نظران با ارائه نظرات و راهنماییهای ارزنده خود، اینجانب را بهره‌مند سازند.

سیدمجید روئین‌تن

مقدمه

برخی کتابها برای توضیح مسائل کهنه و تاریخی، سعی بر ارائه شواهدی روشن دارند و بعضی دیگر با استفاده از روش استدلالی، دیدگاههای روشنی به خواننده می‌دهند. کتاب حاضر، بر اساس روش دوم به رشته تحریر درآمده است و چارچوبی تحلیلی از انقلابهای اجتماعی در تاریخ معاصر جهان ارائه می‌کند. این کتاب با استفاده از روش مقایسه تاریخی به علل پیدایش انقلابها و نتایج آنها در انقلاب فرانسه ۱۸۰۰ - ۱۷۸۸، انقلاب روسیه ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ و انقلاب چین ۱۹۴۹ - ۱۹۱۱ پرداخته است.

در فصل اول کتاب سعی شده است براساس نظریه‌های ارائه شده تصویری روشن از ویژگیهای انقلاب و مشکلات و مسائل آن به خواننده ارائه شود.

فصول بعدی کتاب در حقیقت پشتوانه استدلالی مسائلی است که در فصل اول مطرح شده است. در فصل اول ریشه‌های بحران و درگیری در انقلابهای فرانسه، روسیه و چین از نظر ساختار طبقاتی، شرایط بین‌المللی و نظامهای سلطنتی بوربون و تزار مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته است. در این فصول تأکید ویژه‌ای بر بحرانهای اجتماعی و اقتصادی در نظامهای قبل از انقلاب و نقش زوستانیان و کشاورزان در پیدایش بحرانها شده است. فصل دوم به انقلابها از آغاز تا پیدایش نظامهای حکومتی مستقر: مثل حکومت ناپلئون در فرانسه، استالین در روسیه، و کمونیستها در چین اشاره دارد. در اینجا توجه زیادی به رهبری نظام جدید انقلابی و چگونگی به قدرت رسیدن

آنها شده است. در این خصوص به سه انقلاب فوق‌الذکر به عنوان یک پدیده انقلابی و اجتماعی با روش مقایسه‌ای نگریسته شده است. در نتیجه در مقام مقایسه، هم به وجوه اشتراک آنها و هم به ویژگیهای منفرد و منحصر به فرد آنها توجه شده است. بنابراین روش مذکور به طور طبیعی با روشها و نظریه‌های قبلی انقلابها تفاوتی خواهد داشت.

مطالب اکثر کتابها عملاً به جایی کشیده می‌شوند که دیدگاه دقیق نویسنده آنها نیست این کتاب هم از این مقوله جدا نیست. ایده نگارش کتاب در دوران جوانی، هنگامی که دانشجوی دانشگاه هاروارد بودم (دهه ۱۹۷۰)، به مغزم خطور کرد. در آن دوران ایالات متحده درگیر جنگ خشن ویتنام در خارج و موج مخالفتها علیه نژادپرستی و پایان بخشیدن به جنگ در داخل روبرو بود. به همین دلیل من به مطالعه انقلابهای اجتماعی علاقه‌مند شدم.

دقیقاً در همین ایام بود که ایده‌هایم در خصوص سوسیال دمکراسی پخته‌تر شد و به بلوغ رسید. انقلابهای اجتماعی به یکباره و سریع به پیروزی نرسیدند، بلکه به وجهی خارج از چارچوب کتابها و روندها و مطالعات و تحلیل به پیروزی رسیدند. پس از فارغ‌التحصیل شدن به مطالعه اجتماعی جوامع بزرگ و مطالعات مقایسه‌ای در زمینه اجتماعی، سیاسی و تاریخی روی آوردم. در این راه با مشکلات و پرسشهای متعدد و گوناگونی روبرو شدم، که برای یافتن راه‌حلهای و پاسخ به آنها، به روشهای تازه و جدیدتری دست یافتم که در روش تحلیلی خود در این کتاب از آنها استفاده کرده‌ام.

اولین برخوردهای روشنفکرانه من با مسئله آپارتاید در آفریقای جنوبی متوجه بود. تاریخ این سرزمین غم‌انگیز مرا بر آن داشت تا به غیرکاربردی بودن برخی از نظریه‌ها، مانند نظریه پارسون پی ببرم. پارسون معتقد بود که نظم و انضباط می‌توانند به صورت بالقوه و بالفعل با نارضایتی توده‌های مردم برای شکل‌گیری انقلاب مقابله کنند. تحلیلهای طبقاتی مارکسیست‌ها در آن دوران بیش از سایر نظریه‌ها مانند نظریه ساختاری - کاربردی یا نظریه محرومیت مرا تحت تأثیر خود قرار داد. اما به عنوان یک تحلیلگر برای من جمع‌بندی مطمئن و درستی از اوضاع آفریقای جنوبی و تجزیه و تحلیل نقش

سیاسی آفریکانرها در این کشور بسیار دشوار بود. دلایل فوق از دلایل کلیدی علل عدم بروز و شکل‌گیری انقلاب در آفریقای جنوبی تا لحظه نگارش کتاب بوده است و احتمال بروز انقلاب در آینده نزدیک نیز در آن کشور وجود ندارد.

تجربه دیگر مطالعاتی بررسی انقلاب چین بود. من در برنامه‌ریزی روش مطالعاتی خود، ابتدا به نقاط قوت و ضعف شورش و قیام تایپینگ، جنبش ملی کیومین تانگ و حزب کمونیست چین آن هم به روش مقایسه‌ای، پرداختم. در این دوران به شدت مفتون چین دوران قدیم و جدید شده بودم. مطالعه انقلاب این کشور و بررسی شرایط انطباق آن با سایر کشورها، مرا به این جمع‌بندی رساند که بررسی علل بروز انقلابها تنها با مطالعه رابطه طبقات اجتماعی و ساختار حکومتی و همچنین مطالعه موقعیت محلی و توسعه بین‌المللی آنها امکان‌پذیر است.

بسیاری از محققان و پژوهشگران انقلابهای اجتماعی برای بررسی انقلابها از غرب به شرق کشیده شده‌اند. آنها انقلاب روسیه را با انقلاب فرانسه و یا انقلاب چین را با شوروی مقایسه کرده و به تحلیل آن پرداخته‌اند. من در روش مطالعاتی خود راه دیگری را در پیش گرفتم: ابتدا به بررسی و تحلیل انقلاب چین و سپس فرانسه، پرداختم و آنگاه به مطالعات خود در خصوص توسعه سیاسی در غرب اروپا روی آوردم.

ابتدا اعتقاد داشتم که فرانسه قبل از انقلاب کم و بیش شبیه انگلستان بوده است، اما مطالعات و بررسی بیشتر مرا به این باور رساند که فرانسه بیشتر به چین شباهت داشت تا انگلستان. در دو انقلاب چین و فرانسه نیز وجوه اشتراک فراوانی از قبیل نقش طبقات بالای جامعه و شورش و قیام آنان بر ضد حکومت سلطنتی پیدا کردم. همچنین در هر دو انقلاب، کشاورزان و روستاییان نیز نقش ارزنده و کلیدی داشتند. در پایان مطالعاتم به انقلاب روسیه پرداختم، و آن را نیز دقیقاً مانند دو انقلاب دیگر مورد بررسی و تحلیل مقایسه‌ای قرار دادم.

من برخلاف جامعه‌شناسان، مطالعات فراوانی پیرامون تاریخ انقلابها

انجام داده‌ام. حتی بسیاری از کتابهای نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی را نیز مورد مطالعه دقیق قرار دادم. پس از مطالعات فراوان و با کمال تعجب مشاهده کردم که روند گسترش انقلابهای اجتماعی با آنچه که در تاریخ آنها آمده است مغایرتهایی دارد. نظریه‌های علمی جامعه‌شناسی، هر یک به نوعی از نحوه تعارض سیاسی یا تغییرات سیاسی در الگوهای جوامع لیبرال دمکرات یا جوامع سرمایه‌داری برگرفته شده‌اند. نظریه‌های غیر مارکسیستی بیشتر سعی بر القای این باور دارند که انقلابهای اجتماعی، جنبشهای اصلاح طلب و گاه رادیکال تحولات اجتماعی هستند. اما مارکسیستها انقلابها را بیشتر درگیری طبقاتی می‌دانند که با پیشگامی کارگران یا بورژواها به وقوع می‌پیوندد.

برای من تعجبی نداشت که می‌دیدم اکثر این تئوریه‌ها کمک مؤثری به درک فهم علل وقوع انقلابها و دستاوردهای آن در جوامع کشاورزی با حکومتهای دیکتاتوری، با طبقه اجتماعی روستایی نمی‌کردند.

براساس تجربیاتی که از مطالعات و بررسیهای خود داشتم به این نتیجه رسیدم که سه انقلاب مذکور را به روشی مقایسه‌ای مورد ارزیابی و تحلیل قرار داده و نقاط اختلاف آنها را با سایر انقلابهای اجتماعی کشف کنم. با اتکاء به روش اخیر به ضعف نظریه‌های موجود در انقلابهای اجتماعی واقف شدم. در مقایسه با سایر نظریه‌هایی که مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادم، روش مقایسه تاریخی را بهترین روش برای بررسی و مطالعه انقلابها یافتم.

از بخت خوش نویسنده، تاریخ‌نویسان و کارشناسان مطالعات حوزه‌ای و منطقه‌ای را در مقیاس وسیع مورد تحقیق و مطالعه قرار داده بودند. البته حجم گسترده مطالعات و تحقیقات می‌تواند یک نکته منفی برای مطالعه و تحلیل زمینه‌های کشف ناشده یا کمتر مطالعه شده به حساب آید. اما این نکته برای کسی که بخواهد به روش مقایسه‌ای کار کند نه تنها منفی نیست بلکه بسیار مثبت است. محققى که به روش مقایسه‌ای کار می‌کند، چاره‌ای جز استناد به آنچه که در زمینه انقلابها به رشته تحریر درآمده ندارد. به عبارت دیگر روش مقایسه‌ای محدود به منابعی است که تا زمان مطالعه در دسترس قرار دارد. وظیفه محققى که به روش مقایسه‌ای کار می‌کند این نیست که اطلاعات جدید

تاریخی برای مطالعات تاریخی - اجتماعی ارائه دهد، بلکه بیشتر بحث و بررسی دربارهٔ علل وقوع انقلابهای اجتماعی در شرایط مختلف تاریخی است. چراکه محقق مذکور برای ورود به مباحث فوق، نه وقت کافی دارد و نه مهارت لازم در عوض محقق باید تأکید بیشتری بر آثاری که از نظر منطقی با بحث و استدلال روش مقایسهٔ تاریخی مربوط هستند داشته باشد. برای محقق مقایسه‌گر، پرداخت صرف به تاریخ پدیده‌ها و رخدادهای اجتماعی نمی‌تواند چندان راهگشا باشد، بلکه او ضمن در نظر داشتن تاریخ‌نگاری وقایع، باید به تحلیل و نظریات ارائه شده پیرامون آن واقعه خاص نیز توجه کافی داشته باشد. محقق مذکور باید در روش مطالعاتی خود بسیار نظام یافته و حساب شده عمل کند. در نهایت باید اذعان داشت که محقق مقایسه‌گر تنها زمانی می‌تواند به تحقیقات خود ادامه دهد، که بخش عمده‌ای از نظریات ارائه شده توسط متخصصین و صاحب‌نظران جمع‌آوری شده باشد و فقط در این حالت است که محقق می‌تواند امیدوار باشد به مطلوب خود در زمینهٔ مقایسه انقلابها و پدیده‌ها با یکدیگر برسد.

همان‌طور که فهرست کتاب نشان می‌دهد، من در این اثر سعی کرده‌ام تا آنجا که ممکن بود، منابع و اطلاعات لازم در مورد سه کشور فرانسه، روسیه و چین را مورد مطالعه و استفاده قرار دهم. منابع شامل کتابها، جزوات، مقالات به دو زبان فرانسه و انگلیسی بوده است. در مجموع سعی شده است از کتابها و مقالات مفید و با ارزش و منابعی که در روش مطالعاتی و تحقیقاتی مقایسه تاریخ مورد استفاده و استناد قرار گرفته‌اند استفاده شود میزان موفقیت نویسنده به قضاوت خوانندگان بستگی دارد. خوشحال خواهم شد اگر کتاب بتواند موجب پیدایش مطالعات و تحقیقات بیشتر و وسیع‌تر، به خصوص در زمینه روش مقایسه تاریخی باشد. امیدوارم حاصل زحماتم هم برای علاقمندان به مطالعه دربارهٔ یک انقلاب خاص مفید باشد و هم مورد استفاده علاقمندانی قرار گیرد که خواستار اطلاعات کلی و عمومی در زمینهٔ انقلابهای مدرن هستند.

در خلال سالهای گذشته بسیاری از افراد با ارائه پیشنهادهای ارزنده خود،

مرا در نگارش کتاب حاضر کمک کرده‌اند، و باعث شدند بتوانم دیدگاههای بهتری نسبت به مسائل مختلف داشته باشم. در این مورد بیشتر از هر کس مدیون بارینگتون مور (Barinton Moor) هستم چرا که در خلال سالهای تحصیل، کتاب ارزنده او به نام ریشه‌های دموکراسی و دیکتاتوری مرا در مسیر مطالعات مقایسه‌ای دربارهٔ انقلابهای اجتماعی قرار داد. و باز مطالعه همین کتاب به من آموخت که ساختار کشاورزی و درگیریهایی آن از عوامل کلیدی و مهم هستند همچنین سمینارهایی که برای پایان‌نامه خود با پرفسور مور داشتم و تشویقهای او نقش اساسی و مهمی در روش جدید مطالعاتی و تحقیقاتی ام داشت.

دو نفر از دانشجویان همدرس به نامهای مونیرا شاراد (Mounira Charrad) و جان مولن‌کُف (John Mollen Kopf) در طول این سمینارها بیشترین کمک و تشویق را ابراز داشتند.

یکی دیگر از کسانی که از کتاب او استفاده شایان توجهی کرده‌ام الن کی تیم‌برگر (Ellen Kay Timberger) می‌باشد که در کتاب ارزنده خود به نام انقلاب از بالا جوامع ژاپن و ترکیه را مورد ارزیابی و مطالعه قرار داده است.

این کتاب نیز مانند بسیاری از کتابها، ثمرهٔ کار من در رسالهٔ دکترای دانشگاه بود. به همین دلیل کار بسیار طاقت‌فرسا و عمیقی را به‌ناچار می‌باید در مدت کوتاهی به پایان می‌بردم. اما به هر حال و به دلیل حجم قابل توجه آن، قابلیت چاپ یافت چرا که پایان‌نامه‌های کوتاه، هرگز به صورت کتاب چاپ نمی‌شوند، اما پایان‌نامه‌های بزرگ بخت بیشتری برای چاپ دارند. در اینجا جا دارد از دانیل بل که با نظرات خود مرا در تدوین کتاب کمک کرد، تشکر کنم. پایان‌نامه توسط جرج کاسپر هومنز (George Gaspar Homans) پیشنهاد شد. یکی دیگر از کسانی که در کمیته پایان‌نامه کمکهای فراوانی کرد سیمور مارتین لیپست (Seymour - Martin Lipset) است که از ابتدا تا انتها با من و روش تحقیقاتی و مطالعاتی ام مدارا کرد. در تمامی دوران تدوین رسالهٔ دکترای از پشتیبانیهای مادی و معنوی مؤسسه بورسیه تحصیلی دن فورث نیز بهره‌مند شدم؛ مؤسسه مذکور دست دانشجویان را در انتخاب رشته

باز گذاشته و تقریباً از تمامی رساله‌های پیشنهادی حمایت مادی و معنوی می‌کرد.

پس از پایان رساله، چارلز تیلی، سخاوتمندانه نسبت به بازبینی آن کمک و همکاری کرد. همکاران و دانشجویان دانشگاه هاروارد که در آن به تدریس مشغول هستم، در تمامی مراحل تدوین کتاب کمکهای شایان توجهی کردند. والتر لپیپن کوت (Walter Lippincott Jr.) از مرکز انتشاراتی دانشگاه کمبریج ضمن مطالعه دست نوشته‌ها با معرفی جان دان (John Donn) و اریک ولف (Ericwolf) کمک زیادی به من برای تدوین قسمت‌های اولیه کتاب کرد. پتر ایوان (Peter Evans) در فصل اول راهنمایی‌های ارزنده‌ای ارائه کرد. ماری فول بروک (Mary Fulbrook) تحقیقات ارزنده‌ای در اختیارم گذاشت که در فصل سوم کتاب مورد استفاده قرار گرفت. من همچنین از تحقیقات بخش مطالعات جامعه‌شناسی نیز برخوردار شدم.

برخی از دوستان قهرمانانه زحمت نوشتن نقدهایی بر کتاب را به عهده گرفتند. این دوستان عبارتند از:

سوزان ایکشتاین (Susan Eckstein) پری اندرسون (Perry Anderson)
 هاریت فرایدمن (Harreit Friedmann) ریچارد بندیکس (Reinhard Bendix)
 ویکتوریا بونل (Victoria Bonnel) واترگولد فرانک (Walter Goldfrank)
 شموئل آی زن تاد (Shmuel Eisenstad) پیتر گوریچ (Peter Gourervitch)
 ترنس هاپکینز (Terence Hopkins) ریچارد گراوس (Richard Kraus)
 لین هانت (Lynn Hunt) جوئل میدال (Joel Migdal) باریگین مور (Barrington Moore Jr.)
 جوناتان زایت لین (Jonathan Zeitlin) ماگالی سارفاطی لارسن (Magali Sarfutti - Larson) ویکتورنی (Victor NEE)
 امانوئل والتر استین (Immanuel Walter Stein) آن سویدلر (Ann Swidler)
 تمامی افراد فوق‌الذکر در نقاط قوت کتاب سهیم و شریکند، اما در کمبودها و کاستیهای آن کوچکترین مسئولیتی متوجه آنان نیست.

خانمها Wellie Miller، لوئیس آموس (Louisa Amos)، لین مک لی (Lynn mclay)، در تایپ سریع و بی غلط دست نوشته‌ها نقش ارزنده‌ای داشته‌اند.

در پایان جا دارد با عشق و علاقه تمام از کمکهای همسرم بیل اسکاک پل (Bill Skocpol) که این کتاب را به او اهدا کرده‌ام تشکر کنم. او در تمامی دوران نگارش کتاب با پیشنهادهای و انتقادهای ارزنده خود مرا کمک کرد، حتی در بسیاری از موارد، زحمت تایپ برخی قسمتها را به دوش گرفت، حوصله و صبر او در مقابل فراز و نشیبهای زندگی من در این دوران، بسیار قابل تقدیر و ستایش است زحمتهای بیدریغ او در قسمت حکومتها و انقلابهای اجتماعی کاملاً مشهود است. گرچه او فیزیكدانی تجربی است، اما به طور قطع و یقین بدون کمکهای او این کتاب هرگز به رشته تحریر در نمی آمد.

کتاب اول

دلایل پیدایش انقلابهای اجتماعی
در
فرانسه، روسیه و چین

فصل اول

تبیین انقلابهای اجتماعی جایگزینی برای نظریه‌های موجود

انقلابها لوکوموتیوهای تاریخند. کارل مارکس

بحث و جدل در مورد دیدگاههای متفاوت روش شناختی و نظری در یک ارتباط مداوم و نزدیک با مسائل اساسی دوام خواهد داشت. این مسائل با چگونگی ادامه و نحوه استفاده از آنها محدودیت می‌یابند.

انقلابهای اجتماعی به ندرت شکل می‌گیرند اما رخدادهای مهمی در تاریخ به شمار می‌روند. این انقلابها از فرانسه دهه ۱۷۹۰ تا ویتنام در نیمه قرن بیستم، سازمانهای دولتی، ساختار طبقاتی و ایدئولوژیهای مسلط را دگرگون و باعث پیدایش ملل جدیدی شده‌اند که قدرت و استقلال آنها به نسبت قبل از انقلابشان بیشتر بوده و در موقعیت بهتری از کشورهای هم‌مطرازشان قرار گرفته‌اند. انقلابیون فرانسه به طور ناگهانی به قدرت فائده‌قاره اروپا بدل شدند و انقلاب روسیه یک ابر قدرت صنعتی و نظامی ایجاد کرد. انقلاب مکزیکی به سرزمین خود قدرت سیاسی بخشید تا به یکی از صنعتی‌ترین ملل بعد از دوران استعمار مبدل شود و زمینه هر نوع کودتای نظامی را در این کشور به حداقل ممکن رساند.

از جنگ جهانی دوم به این سو امواج فزاینده انقلابی، چین متلاشی شده را متحد و دگرگون ساخت و کشورهای مستعمره جدید از قبیل ویتنام و کوبا در پناه انقلابهای اجتماعی توانستند زنجیرهای وابستگی را از هم بگسلند.

انقلابهای اجتماعی تنها به لحاظ ملی دارای اهمیت نیستند، در برخی موارد این انقلابها باعث رشد الگوها، اندیشه‌ها و خواسته‌های بزرگ بین‌المللی می‌شوند، به‌ویژه اگر این تحولات در کشورهایی روی دهد که از نظر جغرافیای سیاسی مهم و از نظر وسعت پهناور باشند. ارتش پارتیزانی فرانسه بر بخش مهمی از اروپا مسلط شد. چه قبل از پیروزیهای ارتش فرانسه و چه سالها بعد از شکست آن شعارهای انقلابیون فرانسه، آزادی، برابری، برادری از شعارهای ملی جهت کسب آزادیهای ملی و اجتماعی به شمار می‌رفت. نتایج حاصله از انقلاب فرانسه از ژنو تا سنت دومینگ و از ایرلند تا آمریکای لاتین و هند را در بر گرفت و بر نظریه‌پردازان انقلاب از بوف تا مارکس و لنین و تا چهره‌های ضد استعماری در قرن بیستم اثر گذاشت. انقلاب روسیه سرمایه‌داری غرب را مبهور کرد، و این باور را در کشورهای تازه شکل گرفته به وجود آورد که می‌توان در پناه انقلاب اجتماعی، یک کشور عقب مانده روستایی را به مقام و مرتبه دومین قدرت صنتی و نظامی جهان رساند. انقلاب روسیه در نیمه اول قرن بیستم و انقلاب چین در نیمه دوم این قرن به وقوع پیوست به این ترتیب ملاحظه می‌شود که یک حزب لنینیستی می‌تواند اکثریت روستاییان را در یک نبرد اقتصادی و نظامی هدایت کند. بدین ترتیب یک قدرت بزرگ وارد صحنه بین‌الملل شد که خود را به عنوان الگوی انقلابی برای کشورهای فقیر جهان ظاهر می‌کرد.^۱

راه ینان (Yenan) و ایده حاشیه‌نشینان علیه شهرنشینان، امیدهای تازه‌ای برای آزادیخواهان انقلابی در نیمه دوم قرن بیستم به وجود آورد. الباکی هرماسی (Elbaki Hermassi) معتقد است که انقلابها نه تنها بر افکار سایر کشورهایی که می‌خواهند از انقلابها الگوپذیر باشند، اثر می‌گذارند بلکه بر کشورهایی که با ایده‌های انقلابی مخالفند نیز تأثیر دارند. ویژگیهای شناخته شده انقلابهای اجتماعی، حاکی از تأثیر آشکار آنها در ماوراء مرزهاست.^۲

به‌طور حتم انقلابهای اجتماعی تنها عامل دگرگون‌کننده در عصر حاضر نبوده‌اند؛ سایر عوامل مانند سوداگری، صنعتی شدن ظهور دولتهای ملی، ظهور دولتهای جدید اروپایی، شورش و ناآرامیهای سیاسی، همه و همه در

تغییرات و تحولات جدید نقش داشته‌اند، اما به هر حال نقش انقلابهای اجتماعی به دلیل ارائه الگوهای متمایز در زمینه تغییرات سیاسی و اجتماعی کاملاً برجسته و قابل توجه است.

انقلابهای اجتماعی که با شورشهای طبقات پایین شروع می‌شوند بسیار سریع بوده و باعث دگرگونیهای ریشه‌ای در ساختار طبقاتی و اجتماعی می‌شوند. این انقلابها به دلیل دارا بودن دو ویژگی مهم یعنی (الف) انطباق تغییر ساختار اجتماعی با شورشهای طبقاتی و (ب) همزمانی تغییرات سیاسی و اجتماعی با سایر تغییرات و تحولات، متمایز هستند.

شورشها می‌توانند با موفقیت همراه باشد و انقلاب طبقات مختلف جامعه را در پی داشته باشند. اما تغییرات ساختاری را شامل نمی‌شوند.^۳ انقلابهای سیاسی ساختار حکومت را تغییر می‌دهند ولی ساختار اجتماعی را تغییر نمی‌دهند، و ضرورتاً نیز ناشی از تعارضات طبقاتی نیستند.^۴ این روند صنعتی شدن است که می‌تواند ساختار اجتماعی را تغییر دهد. بدون آن که با شورش بزرگ سیاسی همراه شود. انقلابهای اجتماعی به‌طور همزمان تحولات اساسی در ساختار سیاسی و اجتماعی را در پی دارد و این تغییرات و تحولات از طریق منازعات سیاسی، اجتماعی شدید که نیروهای طبقاتی در آن نقش کلیدی دارند، اتفاق می‌افتند.

این مفهوم از انقلاب اجتماعی با بسیاری از تعاریف موجود متفاوت بوده و از نظر تاریخی نیز نمونه‌های چندانی ندارد. این قبیل تعاریف به جای پرداختن به ابعاد مختلف انقلاب، تنها به یک صورت تحلیلی مانند خشونت و یا منازعات سیاسی می‌پردازند. به نظر نگارنده تحلیل یا تعریفی که به شدت ساده باشد نمی‌تواند ما را در جهت تبیین کامل انقلاب هدایت کند. اگر منظور ما درک درست منازعات و تحولات گسترده‌ای باشد که برای مثال در خلال سالهای ۱۷۸۷ تا ۱۸۰۰ در فرانسه رخ داد صرفاً نمی‌توانیم با تاکید بر روی واژه‌هایی از قبیل شورش یا کودتا به تعریفی جامع دست یابیم، ما باید به یک انقلاب از ابعاد مختلف و به صورت کلی و جامع نظر اندازیم تا تعریف درستی ارائه کنیم.

بر اساس این تعریف، تغییرات سیاسی و اقتصادی واقعی در ساختار تغییرات طبقات بخشی از ویژگیهای یک انقلاب اجتماعی است.^۵ به باور من انقلابهای اجتماعی موفق از ساختارهای کلان و زمینه‌های تاریخی گوناگون به وجود می‌آیند و بیشتر انقلابهای ناموفق با تغییرات عمده و اساسی در طبقات اجتماعی همراه نیستند. انقلابهای اجتماعی موفق باید با تغییر و تحولات موفق به عنوان یکی از عوامل مهم انقلاب همراه باشد.

اکنون باید دید چگونه می‌توانیم وجوه سودمند، علل و پیامدهای یک انقلاب را از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار دهیم؟ از دیدگاه من، وجود نظریه‌های علمی - اجتماعی در باب انقلاب کافی نیست.^۷ هدف اصلی این فصل معرفی و دفاع از نظریه‌ها و تحلیلهای جایگزینی است که به جای تحلیلهای عمومی و همگانی ارائه شده است. در این بخش من به بحث درباره تعاریف و تحلیلهای جدید در مقابل نظریه‌های متداول خواهم پرداخت. تحلیل حاضر بر تحولات داخلی و بین‌المللی به‌طور همزمان تأکید دارد. در این فصل من سعی در اثبات این نظریه خواهم داشت که تحلیل تاریخی مقایسه‌ای انقلابها در موارد دیگر نیز قابل تعمیم است.

ساده‌سازی تعاریف نظریه‌های جایگزین باید به نزدیک کردن وجوه اشتراک این تعاریف به یکدیگر کمک کند. انواع نظریه‌هایی که در این بحث به آن می‌پردازیم، نظریه‌های عمومی انقلاب خوانده می‌شوند. این کتاب صرفاً به معرفی نظریه‌های فاضلانه اندیشمندان نمی‌پردازد بلکه بیشتر به مطالعات مقایسه‌ای در باب انقلاب از قبیل مطالعات بریگتون‌مور در ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی اریک‌ولف در جنگهای دهقانی قرن بیستم و جان دان در انقلابهای مدرن توجه دارد. به‌طور کلی این کتاب بیشتر به بحث درباره دو کتاب اخیرالذکر خواهد پرداخت تا شرح سلسله‌وار موارد تاریخی. عموم نظریه‌های مقایسه‌ای، در موافقت یا مخالفت با نظریات قبلی است و این شامل نویسندگان و نظریه‌پردازان از مارکس تا دوران جدید نیز می‌گردد. به همین دلیل از اهداف عمده ما در این کتاب ساده ساختن و مختصر کردن نظریه‌های عمومی خواهد بود.

نظریه‌های علمی و اجتماعی معاصر به‌طور عمده در چهار گروه تقسیم‌بندی می‌شوند. مهمترین گروه عبارتند از گروه مارکسیست که عقاید کلیدی آنها در نظریات مارکس بیان شده است. از زمان مرگ مارکس به این طرف انشعاب‌های فراوانی در میان مارکسیست‌ها پیدا شده و نظرات و تعاریف جدیدی نیز ارائه گردیده است، در این میان باید از نظریه پردازان جدید چون نیکلای بوخارین (ماتریالیسم تاریخی) یا استراتژیست‌های سیاسی چون لنین و مائو و همچنین مارکسیست‌های غربی مانند جورج لوکاج و آنتونیو گرامشی نام برد. در خلال این تحولات، نظریه اصلی مارکس در مورد انقلاب همچنان به قوت خود باقی مانده است.

بر اساس نظریه مارکس انقلاب‌ها صرفاً یک پدیده خشونت‌بار یا یک درگیری اجتماعی نیستند بلکه بیشتر ناشی از تضادهای طبقاتی بوده در فرایند توسعه تاریخی و درگیری‌های اجتماعی قرار می‌گیرند. برای مارکس کلید ورود به هر جامعه وجه تولید یا ترکیب نیروهای اقتصادی و اجتماعی (تکنولوژی و تقسیم‌کار) و نسبت طبقات با مالکیت خصوصی است. البته در این زمینه روابط تولید از عوامل تعیین کننده و حیاتی هستند.

این رابطه مستقیم صاحبان شرایط تولید با تولید کنندگان است که همواره اسرار پنهانی را آشکار می‌سازد؛ اسراری که بنیاد همه ساختارهای اجتماعی است و بر اساس آن اشکال سیاسی روابط قدرت شکل می‌گیرد.^{۱۲}

بر طبق نظریه مارکس مخالفت انقلابی در جامعه، از تقابل میان نیروهای اجتماعی و روابط اجتماعی تولید آغاز می‌شود. در مرحله معینی از توسعه، نیروهای مادی تولید در جامعه با روابط تولید یا روابط مالکیت وارد منازعه می‌شوند و از این نقطه انقلاب طبقاتی آغاز می‌شود.^{۱۳} نزدیک شدن این دو نیرو به یکدیگر در واقع آغاز تنازع طبقاتی شدید است. نسل نوظهور تولید در میان وجوه دیگری محبوس می‌شود و سرمایه‌داری در درون فئودالیسم و سوسیالیسم در درون سرمایه‌داری و بر اساس روحیه انقلابی و رشد آگاهی‌های سیاسی به مبارزه خود با طبقه برتر ادامه می‌دهد. بنابراین در انقلاب‌های بورژوازی اروپایی «ابزار تولید و دگرگونی آن» که بنیاد بورژوازی بر

پایه‌های آن ساخته شده بود در عمل از درون جامعه فئودال بیرون آمد. ۱۴ هر قدم در توسعه بورژوازی با پیشرفت سیاسی آن طبقه همراه بود. طبقه محروم جامعه زیر سلطه اشراف زمیندار، انجمنهای خودگردان حکومتی در جوامع قرون وسطی، مانند (جمهوریهای مستقل مانند آلمان و ایتالیا) و حکومتهای سلطنتی مانند فرانسه، و بعدها در دوران صنایع تولیدی، یا در خدمت شبه فئودالها بودند یا در خدمت دستگاههای سلطنتی، یا در واقع سنگ بنای بورژوازی را شکل می‌دادند. بورژوازی در نهایت از زمان تأسیس صنایع مدرن و بازار جهانی، برای خود پیروزیهای چشمگیری در صحنه سیاست کسب کرد. ۱۵

پیشرفت صنایع که با پشتیبانی غیردوطلبانه بورژوازی حاصل شد، توانست کارگران را از انزوا خارج کرده و به صحنه فعالیتهای اجتماعی و انقلابی وارد سازد. ۱۶

پرولتاریا از میان مراحل گوناگون توسعه می‌گذرد و با تولدش، نبرد با بورژوازی آغاز می‌شود. درگیری ابتدا به وسیله کارگران منفرد، سپس از طریق کارگران کارخانه‌ها و سرانجام به وسیله کارگران یک صنف ادامه پیدا می‌کند.

گاهی، کارگران پیروز می‌شوند، اما برای مدتی کوتاه پیروزی آنان در کسب نتایج فوری نیست بلکه در گسترش اتحاد آنان است. این اتحاد از طریق وسایل ارتباط جمعی حمایت می‌شود و کارگران مناطق مختلف در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند. ارتباطات تنها عاملی بود که توانست به تمرکز نیروهای کارگری کمک کند و همه آنها را با ویژگیهای یکسان در یک نبرد طبقاتی وارد سازد. در نتیجه شورش، جامعه به سمت نقطه‌ای می‌رود که به یک انقلاب منجر می‌شود و سقوط خشونت‌بار بورژوازی را در پی خواهد داشت، سقوطی که پایه و اساس تسلط پرولتاریا است. ۱۷

انقلاب از تضاد طبقاتی و خودآگاهی طبقه انقلابی ایجاد می‌شود (آگاهی بورژوازی در انقلاب بورژوازی و آگاهی پرولتاریا در انقلاب پرولتاریا). ممکن است طبقه انقلابی از سوی سایر طبقات مانند روستاییان حمایت

شود، اما این حمایت از روی آگاهی نبوده و به دلیل عدم سازماندهی، قابل محاسبه نیست.

انقلاب موقعیت خود را از طریق عبور از وجه سابق تولید و روابط حاکم بر آن به سوی وجه جدید که در آن روابط اجتماعی تولید و اشکال سیاسی ایدئولوژیک تغییر یابند تثبیت می‌کند به طور خلاصه مارکس انقلابها را برآمده از تقسیم طبقاتی وجوه تولید، و تغییر یک وجه تولید به وجه دیگر و براساس تنازع طبقاتی می‌داند.

سه گروه دیگر نظریه‌های انقلاب را از اندیشه‌های متأخرین گرفته‌اند، گرچه در تمامی آنها نشانه‌هایی از نظریه‌های کلاسیک اجتماعی چون توکویل، دورکیم، وبر و مارکس دیده می‌شود. اکثر نظریه‌های جدید در علوم اجتماعی آمریکا در دو دهه اخیر به وجود آمده است. رشد اخیر، اساساً به فهم ریشه‌های بی‌ثباتی اجتماعی و خشونت سیاسی مربوط بوده است تا کمک به درک و فهم روشهای جلوگیری از بروز ناآرامیها و شورشها در داخل و یا خارج از کشور اکثر نظریه‌های اخیر را می‌توان در سه بخش زیر خلاصه و دسته‌بندی کرد.

۱- نظریه‌های روانشناختی توده‌ای که سعی دارند انقلابها را از نظر انگیزه روانشناسانه مردم و نقش آنان در خشونت‌های سیاسی یا پیوستن به جنبشهای مخالف تبیین کنند.^{۱۹}

۲- نظریه‌های ارزشی که سعی دارند انقلاب را به عنوان پاسخ خشونت‌بار جنبشهای عقیدتی به نابرابریهای اجتماعی تبیین کنند.^{۲۰}

۳- نظریه‌های تنازع سیاسی که دربارهٔ تعارضات میان حکومت و گروههای سازمان یافته مختلف بحث می‌کنند. در این نظریه‌ها رقابت برای کسب قدرت در مرکز توجه قرار دارند.

آثار نویسندگان و نظریه‌پردازان سه جریان مذکور عبارتند از: تدگار (Tedgarr) در چرا مردم شورشی می‌کنند نماینده نظریه اول، چالمرز جانسون در تغییرات انقلابی نماینده نظریه دوم و چارلز تیلی

(Charles Tilly) در بسیح تا انقلاب نماینده نظریه سوم. تدگار در کتاب خود^{۲۱} وجوه روانشناسی میزان و شدت خشونت سیاسی را پایه کار خود قرار می دهد و چنین می نویسد:

«همه حملات جمعی در یک اجتماع سیاسی، علیه رژیم سیاسی و دست اندرکاران آنست. این نظریه بیانگر یک سلسله حوادث زنجیروار است که به انقلاب ختم می شود این نظریه شامل جنگهای چریکی، کودتا، شورش و آشوب نیز می شود.»^{۲۲}

تئوری گار پیچیده و پراز تناقض است ولی جوهر اصلی آن استادانه و ساده است. خشونت سیاسی زمانی رخ می دهد که مردم عصبانی می شوند، به ویژه اگر شرایط سیاسی، زمینه های این عصبانیت را فراهم سازند. این عصبانیت زمانی رخ می دهد که خلاء میان ارزشهای جامعه با آنچه که ایده آل است و آنچه که به دست آورده اند مشاهده شود. این خلاء چیزی جز محرومیت نسبی نیست. گار میان آشوب، توطئه و جنگ داخلی تفاوت قائل می شود. انقلاب شامل جنگهای داخلی، تروریسم و جنگهای چریکی است. آنچه جنگهای داخلی را از سایر اشکال جدا می سازد، آنست که جنگهای داخلی از آشوبها سازمان یافته تر و از توطئه ها مردمی ترند. بنابراین انقلابها از محرومیت نسبی چند وجهی و وسیع توده های مردم و نخبگان ناشی می شوند.^{۲۳} اگر خواسته های رهبران و پیروان آنها نفی گردد، هر دو گروه به صورت سازمان یافته در خشونت های سیاسی وارد شده و شرایط برای جنگ داخلی مهیا می شود.

چارلز تیلی در کتاب خود^{۲۴} به این نکته اشاره دارد که بر اساس نظریه تنازع سیاسی هر نارضایتی و عصبانیت مادام که توسط دولتمردان و با پرداختن بهای سنگین تحت کنترل آمده و یا با حمایت عمومی روبرو نشود نمی تواند با موفقیت همراه باشد. انقلابها و خشونت های جمعی به طور عمده خارج از یک فرایند سیاسی مرکزی جاری می شوند.^{۲۵} تیلی خشونت را انکار می کند، زیرا معتقد است، خشونت جمعی تنها از طریق فرایند رقابت های جمعی برای کسب قدرت و اهداف متعارض ایجاد می شود.

عمل جمعی به صورت عمل مردم همراه با یکدیگر و در تعقیب علایق مشترک تعریف می‌شود. او عمل مشترک را به دو صورت تحلیل می‌کند: مدل جمعی و مدل بسیجی.^{۲۶} در مدل جمعی هیئت حاکمه و گروه‌های رقیب برای کسب قدرت حضور دارند؛ مدل بسیجی شامل طرح‌های متغیر است. این متغیرها به علایق جمعی، حجم سازمان، میزان منابع تحت کنترل، فرصتها و غیره بستگی تام و تمام دارد.^{۲۷}

انقلاب برای تیلی یک عمل جمعی است که در آن رقبا هر دو (یا همه) در میان مردم برای کسب حاکمیت سیاسی می‌جنگند و در این مبارزه برخی از مبارزین حداقل در حذف قدرت سیاسی موجود موفقیت‌هایی کسب می‌کنند.^{۲۸} این مفهوم فرضی در مورد حاکمیت چندگانه شامل عناصر زیر است:

اولاً توجه و تمرکز می‌بایست بر روی هرگونه تمایلات اجتماعی بلند مدت باشد که منابع را از برخی گروه‌ها به سایرین منتقل می‌کند. ثانیاً هرگونه رخداد میان مدت از قبیل ترویج عقاید انقلابی و ایدئولوژیکی افزایش نارضایتی عمومی را در پی خواهد داشت و موجب پیدایش گروه‌های انقلابی رقیب می‌شود که ممکن است قشرهایی از مردم به حمایت آن برخوانند خواست و در نهایت شرایط انقلابی فرامی‌رسد. هنگامی که بخش ساکت جامعه با خواستهای شدیداً ناهمگون از طرف دولت و نیروی جایگزین با ادعای کنترل بر دولت مواجه می‌شود، از نیروی جایگزین اطاعت کرده و به آنها مالیات می‌پردازد، از ارتش آن پشتیبانی می‌کند، و به کارگزارانش غذا می‌رساند و به نمادهایش احترام می‌گذارد. همه این کارها علی‌رغم ممنوعیتها انجام می‌گیرد و از اینجا حاکمیت چندگانه آغاز می‌شود.^{۲۹}

انقلاب‌های موفق فقط به پیدایش حاکمیت چندگانه وابسته نیستند آنها به شدت به ائتلاف اعضاء جامعه و رفقای پیشرو وابسته‌اند.^{۳۰} انقلابها قطعاً به کنترل زور به وسیله انقلابی باور دارند^{۳۱} و تنها در صورت فراهم شدن این شرایط است که انقلابیون قادر خواهند شد دولت موجود را سرنگون سازند.^{۳۲}

تدگار و تیلی انقلاب را نوع خاصی از حوادث سیاسی و قابل تغییر و توجیه در نظریه‌های خشونت سیاسی یا عمل جمعی می‌دانند، ولی چالمرز جانسون به مانند مارکس از نظریه جامعه‌شناسی کلان مبنی بر اتحاد اجتماعی و تغییرات پیروی می‌کنند. جانسون درست همانند مطالعه فیزیولوژی و پاتولوژی، انقلاب را با ویژگیهای اجتماعیش مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.^{۳۳} جانسون با بهره‌گیری از نظرات هواداران پارسونز معتقد است که جامعه معمولی و خالی از بحران به عنوان یک نظام اجتماعی هماهنگ با مقتضیات محیطش تنظیم شده است.

این نظام اجتماعی یک نظم سازگار داخلی مرکب از مجموعه نهادهایی است که با محوریت مرکزی و با نظم و ترتیب خاص حرکت می‌کند. جهات ارزشی این جامعه از طریق روند خدمات اجتماعی و اخلاقی آن به اقشار مختلف تبیین می‌شود علاوه بر این قدرت سیاسی نیز بر اساس ارزشهای اجتماعی مشروعیت می‌یابد.

جانسون انقلابها را بر پایه نظام اجتماعی هماهنگ و ارزشی تعریف و تبیین می‌کند او معتقد است خشونت و دگرگونی چهره‌های متمایزی از انقلاب هستند. شکل دادن یک انقلاب، پذیرش خشونت برای تغییرات اجتماعی است. به عبارت دقیق‌تر، انقلاب، اعمال استراتژی خشونت برای دگرگونی در ساختار اجتماعی است.^{۳۴} بر طبق این نظریه، آنچه را که انقلابها پس از پیروزی تغییر می‌دهند، مجموعه جهت‌گیرهای ارزشی جامعه است. و برای انجام چنین کاری یک جنبش عقیدتی کاربردی و خشن علیه اقتدار موجود فراهم می‌شود.

این جنبش در جامعه ایجاد نخواهد شد مگر اینکه نظام اجتماعی موجود به طرف بحران کشیده شود. به نظر جانسون هر جایی که ارزشها و محیط به‌طور جدی غیرهماهنگ با یکدیگر عمل کنند، امر مذکور به وقوع خواهد پیوست حال یا با ورود عناصر خارجی یا عناصر داخلی، به‌ویژه به وسیله ارزشهای جدید یا تکنولوژی هنگام بروز این ناهماهنگی مردم در جامعه سرگردان می‌شوند و از همین نقطه زمینه پذیرش ارزشهای جدید پیشنهادی

توسط جنبش انقلابی فراهم می آید.

اقتدار موجود با بروز این رویدادها مشروعیت خود را از دست می دهد و مجبور می شود برای حفظ وضع موجود به اعمال زور بیشتر روی آورد. بدیهی است اتخاذ روش زورمدارانه تنها برای مدت کوتاهی موفقیت خواهد داشت. اگر رهبران سیاسی زیرک و کاردان باشند بلافاصله با اعمال اصلاحات هماهنگی لازم میان ارزشها و محیط را به وجود می آورند، اما اگر آنها سرسخت و یک دنده باشند، انقلاب به طور نظام یافته تغییرات لازم را به صورت خشونت آمیز به انجام می رساند. در این شرایط، انقلاب زمانی رخ می دهد که علاوه بر زمینه های فوق، اقبال انقلابیون فرصتها را برای اعمال قدرت مجدد از دست رهبران سیاسی جامعه می گیرد.

نیروهای مافوق شاید بروز انفجار خشونت را به تأخیر اندازد. با این حال تفرق میان قشرهای کارگری به وسیله نیروهای نظامی نمی تواند تداوم داشته باشد. در این شرایط همانند شرایط آفریقای جنوبی در سال ۱۹۶۶ بروز انقلاب غیرقابل اجتناب است. این حقیقت ضرورت کاوش در مورد ساختار ارزشی یک نظام و مسائل آن را برای دسته بندی کردن و قابل فهم کردن بهتر آن، آشکار می سازد.^{۳۵}

انقلابهای موفق در نهایت ارزشهای اجتماعی نظام را با محیط منطبق می سازند در دیدگاه جانسون انقلابها یا تحولات تکاملی تنها زمانی رخ می دهند که اقتدار قبل از انقلاب مشروعیت خود را از دست بدهد. نظریه جامعه و تغییرات اجتماعی جانسون از مفاهیم کلیدی تبیین و توضیح پیدایش انقلابها و ماهیت و موقعیت نیروهای انقلابی است.

در حد این تعریف ساده، در نظریه های مربوط جامعه و تحولات اجتماعی اختلاف نظرهای فراوانی میان نظریه پردازان وجود دارد. این اختلافات نه تنها در تبیین انقلاب بلکه در تعریف آنها نیز به چشم می خورند. در این کتاب با وجود این اختلاف نظرها تظاهر به بیطرفی نمی شود، بلکه به طور طبیعی مفهوم انقلاب اجتماعی از نظرات مارکس مورد تغییر ساختارهای اجتماعی و منازعات طبقاتی برگرفته شده است. در ضمن

تلاشی در جهت کنار گذاشتن نظریه تغییرات ساختاری، آن چنانکه تیلی و گار یا جانسون ترسیم کرده‌اند صورت نگرفته است.

در خصوص علل و پیامدهای انقلاب‌های اجتماعی نظریه‌های محرومیت نسبی و نارضایتی به دلیل پذیرش انتقادات وارده به این عقاید و نظریات کنار گذاشته است. همچنین نظریه‌های نظام نابرابر، عدم مشروعیت اقتدار سیاسی و تبدیل عقیده به دیدگاه جهانی انقلاب نیز مورد استناد واقع نشده‌اند. در عوض و برای فهم بیشتر برخی از منازعات در انقلاب‌های اجتماعی، به صورت گسترده از نظریه‌های مارکس و نظریه تنازع سیاسی استفاده شده است.

به عقیده من، مفهوم مارکسیستی روابط طبقاتی ریشه در کنترل مالکیت تولید و اختصاص درآمدهای مازاد به طور مستقیم از تولیدکنندگان به غیر تولیدکنندگان دارد و این مفهوم وسیله‌ای است برای تعریف یکی از اصلی‌ترین انواع تضادها در جامعه. روابط طبقاتی همواره یک منبع بالقوه در روابط اجتماعی و سیاسی، تنازع طبقاتی و تغییرات موفقیت‌آمیز انقلابی هستند. در این کتاب روابط طبقاتی روستاییان و صاحبان زمین در کشورهای فرانسه، روسیه و چین به دقت مورد مطالعه و ارزیابی قرار گرفته است. این امر اساس و پایه تیرگی روابط بوده و بر شالوده قدرت اقتصادی و سیاسی رژیم‌های قبل از انقلاب اثر گذاشته بود. علاوه بر این در طول انقلاب‌های فرانسه و روسیه و چین، دهقانان به‌طور مستقیم علیه طبقات اشراف و زمیندار وارد عمل شدند. این تنازعات طبقاتی در حومه شهرها به طور مستقیم و غیرمستقیم منجر به تحولات سیاسی، اجتماعی سرتاسری شد. لذا فهم این مطلب که چرا و چگونه این منازعات طبقاتی، در طول انقلاب شکل گرفت از نکات مهمی است که در بخش‌های بعدی به آن پرداخته می‌شود.

به همین منظور تحلیل طبقاتی می‌بایست با آراء نظریه‌پردازان تنازع سیاسی تکمیل شود. در دیدگاه مارکسیستی نکته‌هایی قابل توجه وجود دارد و آن تنازعات بالقوه در روابط طبقاتی و چگونگی ایجاد درگیری طبقاتی برای کسب منافع است. در اینجا سؤالاتی مطرح می‌شود که در چه زمانی و چگونه

طبقات زیرین، علیه آنهایی که استعمارشان کرده‌اند می‌جنگند؟ و در چه زمانی و چگونه طبقات مسلط برای مقابله سیاسی آماده می‌شوند؟ برای پاسخ دادن به این سؤالات و براساس استدلال نظریه تنازع سیاسی باید گفت که عمل جمعی مبتنی بر سازمان‌گروهمی و راههای دستیابی به منابع موجود موفقیت‌آمیز خواهد بود. بنابراین تحلیلهای موردی و تاریخی این کتاب تنها به شناسایی طبقات و منافعشان نخواهد پرداخت. بلکه حضور و عدم حضور سازمانها و منابع قابل دسترسی برای طبقات را نیز مورد تحلیل و بررسی قرار خواهد داد.

بر این اساس من جنبه‌هایی از دو رهیافت نظری مناسب و موجود در فهم انقلابهای اجتماعی را روشن خواهم کرد. با این کار قصد ندارم قوت و ضعف نظریه‌های گوناگون انقلاب را بررسی کنم. بنابراین بهتر است به مباحثی پردازم که در مورد مفاهیم قطعی فرضیه‌ها و روشهای تبیین، علی‌رغم وجوه اختلاف آشکار مشترک هستند.

در این راستا تحلیل سه گروه از نظریات اصلی به عنوان جایگزین نظریه‌های متداول الزامی است. در درجه اول فهم مناسب انقلابهای اجتماعی نیازمند آنست که تحلیل‌گر به‌طور غیراختیاری به علل و فرآیند آنها پردازد، گرچه تمامی تحلیلهای به نحو اختیاری به چگونگی رخدادها و انقلابها می‌پردازند. در درجه دوم انقلابهای اجتماعی نمی‌توانند بدون در نظر گرفتن تحولات تاریخی و ساختار بین‌المللی تبیین و تفسیر شوند. نظریات موجود فقط بر روی منازعات بین‌المللی و روند نوسازی متمرکز شده‌اند و در درجه سوم برای تبیین علل و فرآیند انقلابهای اجتماعی دولت‌ها به‌عنوان سازمانهای اداری و لشگری در نظر گرفته می‌شوند.

نظریه‌های متداول برخلاف نظریات فوق‌الذکر، فروپاشی جامعه و دولت یا تعدیل قدرت سیاسی دولت را در تحلیلهای خود به کار گرفته‌اند.

در این کتاب به عنوان یک اصل کلی، به کلیه نظریات مذکور اهمیت ویژه‌ای داده شده است، البته نه برای انتقاد از نظریه‌های موجود، بلکه به عنوان اصولی برای تحلیل انقلابهای اجتماعی، بنابراین هر کدام از آنها

استحقاق یک کار نظام یافته را دارند.

منظر ساختاری

اگر از دیدگاه‌های شاخص و مهم گامی عقب‌تر نهم، ملاحظه خواهیم کرد که نکته مهم در چهار نظریه عمده انقلاب، شباهت‌های فراوان آنها با یکدیگر است. براساس مشترکات آنها به جمع‌بندی زیر دست می‌یابیم که: ابتدا تغییرات در نظام‌های اجتماعی یا جوامع باعث پیدایش نارضایتی اجتماعی و بسیج عمومی می‌شود. سپس جنبش توده‌ای به کمک ایدئولوژی و سازمان‌های وابسته، به صورت آگاهانه، نسبت به سرنگونی رژیم حاکم اقدام می‌کند و پس از درگیری و پیروزی، برنامه‌های خود را به مرحله اجرا می‌گذارد.

مدل فرایند انقلابی از سوی همه نظریه‌هایی که تاکنون بررسی کرده‌ایم به عنوان جنبش هدایت شده و با اهداف معلوم شناخته شده است.

در هیچ‌یک از این نظریه‌ها، به عامل اصلی بروز انقلاب‌ها که همانا تلاش سنجیده و کوشش رهبران و پیروان با هدف براندازی نظام موجود است، پرداخته نشده است. برای تدگار نخستین علت در سلسله مراتب خشونت سیاسی، توسعه و گسترش نارضایتی و سپس سیاسی شدن این نارضایتیها و سرانجام تبلور آن در اعمال و کردار خشن علیه کارگزاران است.^{۳۶} همچنان که قبلاً نیز اشاره شد، به عقیده تدگار در صورتی که رهبران بتوانند به طور سنجیده نارضایتی مردم را سازمان دهند، انقلاب به معنی اخص آن شکل گرفته است. چارلمرز جانسون سرگردانی گسترده و جایگزینی ارزشهای جدید و در نهایت درگیری با نظام موجود را مورد تأکید قرار داده است. تیلی توجه عمده خود را به مرحله نهایی فرایند انقلاب معطوف می‌دارد. وی همچنین ما را به علل عقیدتی و روانشناختی ارجاع می‌دهد که عمده مسائل آن توسط نظریه‌پردازان نظامها و محرومیت نسبی تبیین شده است. مارکسیستها تنازعات طولانی و سازمان یافته افراد خودآگاه^{۳۷} را ابزار اصلی پیروزی و رشد و گسترش انقلابها در تضادهای وجه تولید می‌بینند. بسیاری

از تحولات نظری در مارکسیسم، به طور نامتجانس بر عناصر اختیاری بیشتری تأکید کرده‌اند. البته این نکته مورد قبول اکثر نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم نبود و پافشاری بز اختیاری‌گرایی از ویژگیهای لنینیسم و مائوئیسم بود آن هم با تأکید بیشتر بر روی نقش حزب پیش‌تاز در سازمان دادن پرولتاریا. این ویژگی حتی در نظریات مارکسیستهای غربی مانند لوکاچ و گرامشی نیز یافت می‌شود که درباره اهمیت آگاهی و سلطه طبقاتی برای ترجمان تضادهای اقتصادی در یک انقلاب واقعی بحث می‌کنند.

نکته قابل توجه این است که جانبداری از اینکه ذهنیت هدفمند باعث پیدایش انقلابها می‌شود، در یک فرایند دوگانه، از نظریه ساختار اجتماعی به نظریه روانشناسی اجتماعی متمایل می‌شود. براساس این ذهنیت، بحرانهای سیاسی از حضور مردم ناراضی و همگامی آنها با گروههای بسیج برای دستیابی به اهداف انقلابی ناشی می‌شوند و نابودی و دگرگونی رژیم قدیم نیز تنها به تشکیل جنبش انقلابی هدفمند باز می‌گردد. بدین ترتیب تحلیل‌گران، نارضایتی مردم یا آگاهی آنان از اهداف و ارزشهای بنیادی را به عنوان مباحث اصلی مورد توجه قرار داده‌اند. به عنوان مثال تیلی نظریه خود درباره عمل جمعی با تأکید بر سازمان اجتماعی و راههای دسترسی به منابع را به عنوان بدیل نظریه‌های روانشناسی اجتماعی خشونت سیاسی بیان می‌کند. با وجود این تیلی موقعیت انقلابی را به صورت هدف ویژه و حاکمیت نهایی که رقبا به خاطر آن با هم می‌جنگند، تبیین می‌کند و بحث خود را با انعکاس نظریه جانسون درباره رهبری عقیدتی انقلاب و با تفسیر تدگار درباره نارضایتی و حمایت توده‌ای از سازمانهای انقلابی پایان می‌دهد.^{۳۸} به‌طور مشابه، مارکسیستهای جدید آگاهی طبقاتی و سازمان حزب را مباحث کلیدی انقلاب تلقی می‌کنند. آنها علاقه کمتری برای پاسخ به سؤالاتی در مورد نقش شرایط ساختاری در انقلابها دارند. اما در عوض، تحلیل اقتصادی مارکس را در مورد شرایط تاریخی، اجتماعی انقلاب مسلم فرض کرده‌اند. مارکسیستهای جدید سرمایه‌گذاری فراوانی بر روی نظریه‌های بدیع برای شناخت هرچه بهتر انقلاب آن هم در زمانی که شرایط عینی موجود باشند

کرده‌اند.

ایرادهای نظریه ذهنیت هدفمند چیست؟ اولین ایراد آنکه اگر نیازهای اکثریت برآورده شود نظم اجتماعی باقی می‌ماند. این تصور که اگر توده‌ها به‌طور آگاهانه ناراضی باشند، دیگر هیچ رژیمی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، مورد قبول کامل مارکسیستها واقع نشد. اما آنها با تأکید بر آگاهی و به وسیله سلطه طبقاتی به بحث وارد می‌شوند. گار و جانسون نیز بر این نکات تأکید می‌کنند.^{۳۹}

تیلی هیأت حاکمه و سازمان انقلابی را به عنوان رقیبی برای کسب حمایت جمعی ترسیم می‌کند ولی با این همه، تمایلی به نظرات گار و جانسون از خود نشان می‌دهد. به هر حال استناد قطعی به مفاهیم جمعی و داوطلبانه از نظم یا تغییرات اجتماعی کمی ساده اندیشانه خواهد بود. زیرا برای مثال شرایط اصلی برای بروز انقلاب در رژیمهای غیرقانونی چون آفریقای جنوبی وجود دارد اما آنها طی سالهای طولانی بدون پیدایش انقلاب به حیات خود ادامه دادند.^{۴۱}

ذهنیت هدفمند هم در باب علل و هم در روند انقلابهای اجتماعی که به وقوع پیوسته‌اند، به صورت ناشایست فهمیده شده است. به همین دلیل چگونگی فهمیده شدن انقلاب در آینده نمی‌تواند چندان مهم باشد. حقیقت این است که هیچ انقلابی از نظر تاریخی صرفاً از طریق بسیج عمومی شکل نگرفته است. جرمی برشر (Jeremy Brecher) در این مورد می‌نویسد: «جنبش انقلابی به ندرت با یک قصد انقلابی آغاز می‌شود و تنها در جریان برخورد است که رشد و توسعه می‌یابد.»^{۴۲} سازمانها و عقاید انقلابی از طریق ایجاد وحدت منافع و مسئولیت، پیشروان رادیکال را قبل و در جریان بحرانهای انقلابی یاری می‌کنند. آنها در تحکیم و تثبیت رژیم جدید نقش ارزنده‌ای دارند. همان طوری که در فصول بعدی ملاحظه خواهید کرد موقعیت انقلابی در نتیجه پیدایش بحرانهای سیاسی و نظامی در دولت و در طبقات مسلط گسترش یافته است. توده‌های شورشی اغلب خودجوش و به صورت مستقل عمل کرده‌اند. در این خصوص جمله‌ی وندل فیلیس (Wendell

(Phillips) که می‌گوید: «انقلابها ساخته نمی‌شوند، آنها می‌آیند» جمله‌ای قابل تعمق و دقیق است.^{۴۳}

ذهنیت هدفمند تنها یک بدفهمی درباره فرایند و پیامدهای انقلاب‌های تاریخی و بروز آنهاست. این تصور درک و فهم فرایند و پیامدهای انقلابها را در فعالیت، علایق یا منابع گروه‌های کلیدی در آن انقلاب جستجو می‌کند. گر (Gurr) انقلاب را بیشتر حاصل یک سلسله اعمال و رفتار خشونت‌بار توسط رهبران و توده‌های عصبی و تندخو می‌داند. جانسون، ویژگی‌های خشونت‌آمیز یک انقلاب را حاصل جنبش عقیدتی و ساخته و پرداخته نظام غیرهماهنگ اجتماعی پیش از انقلاب تلقی کرده و مارکسیست‌ها فرایند منطقی انقلاب را در میزان منافع و اعمال طبقه درگیر در انقلاب، بورژواها یا پرولتاریا جستجو می‌کنند.

تصورات فوق بسیار ساده به نظر می‌آید. در انقلاب‌های تاریخی گروه‌های مختلف با انگیزه‌های متفاوت در تنازعات چندگانه و پیچیده شرکت دارند. منازعات مذکور تحت شرایط اقتصادی - اجتماعی و بین‌المللی موجود شکل می‌گیرند و طبقه خاص یا گروه مشخصی آنها را کنترل نمی‌کنند. همچنین تمامی پیامدهای انقلاب نیز به طور طبیعی توسط هیچ یک از گروه‌های دیگر قابل پیش‌بینی نیستند. بنابراین تلاش برای درک پیامدهای انقلاب آن هم با مطالعه نظرات یا مطالعه رفتار گروهی، نخبگان، یا سازمانهای ذی‌ربط به‌سادگی امکان‌پذیر نخواهد بود. اریک هابسبان (Eric Hobsbawn) می‌گوید، اهمیت نقش بازیگران در یک درام، به این معنی نیست که خود آنها ضرورتاً کارگردان، صحنه‌پرداز، و... باشند. هابسبان معتقد است که باید با آراء و نظریه‌هایی که تأکید بیشتری بر عناصر داوطلب یا عناصر ذهنی دارند، با احتیاط بیشتری برخورد کرد.^{۴۵}

اعتبار نظریات موجود درباره انقلابها، بیشتر به نظرات خاص تحلیل‌گر و اشراف وی بر اوضاع و شرایط تاریخی انقلاب، نحوه بررسی زمینه‌های نهادی و تاریخی فرایند انقلاب، و زمینه‌های شکل‌گیری منازعات اجتماعی بستگی دارد. در این خصوص گردون وود (Gordon Wood) می‌گوید:

«مسئله تنها این نیست که انگیزه‌های مردم مهم نیستند، آنها در واقع حوادث انقلاب را به وجود می‌آورند، اهداف مردم در انقلاب بسیار پیچیده، متنوع و در پاره‌ای موارد متناقض است. هنگامی که این اهداف و انگیزه‌ها در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند حاصلی دارند که هیچ یک از گروهها پیش‌بینی آنرا نمی‌کردند. بررسی انگیزه‌ها و اهداف متفاوت مذکور است که مورد توجه بسیاری از تاریخ نویسان و اهل نظر قرار گرفته است. نظریه‌هایی که فاقد این دقت نظر باشند تنها به بازی بازیگران پرداخته و سایر عوامل را مورد توجه قرار نمی‌دهند، بنابراین کاربرد چنین نظریاتی به‌طور طبیعی محدود خواهد بود.»^{۴۶}

برای تبیین انقلابهای اجتماعی، ابتدا باید به پیدایش (نه ساختن) انقلاب در درون رژیم قبلی پرداخت. سپس باید قادر باشیم، شرایط عینی و پیچیده و گاه متناقضی را که باعث پیدایش انقلاب می‌شوند، شناسایی کنیم. بررسی این عوامل پیچیده با دقت و تمرکز بیشتر بر روی روابط گروهها در درون جامعه و نیز روابط میان افراد در درون ساختارهای بین‌المللی، آسان و قابل فهم خواهد شد. انتخاب منظری (غیرشخصی و غیرذهنی) برای تحلیل انقلابهای اجتماعی اهمیت فراوان دارد.

شرایط تاریخی و بین‌المللی

اگر دیدگاه ساختاری را تمرکز بر روی روابط معنی کنیم، این تمرکز می‌بایست شامل روابط فراملی و روابط میان گروهها در جوامع معلوم (مفروض) نیز باشد. ارتباطات فراملی در پیدایش تمامی بحرانهای انقلابی اجتماعی سهم دارند و به‌طور ثابت به تعارض و پیامدهای انقلابی کمک کرده‌اند. آغاز و انجام تمام انقلابها در جوامع مدرن، می‌بایست در یک ارتباط نزدیک با نابرابریهای بین‌المللی ناشی از توسعه اقتصاد سرمایه‌داری و در مقیاس جهانی در قالب دولت ملت دیده شود. متأسفانه نظریه‌های موجود انقلاب، به‌طور صریح این منظر را دربرنداشته‌اند. در نظریه‌پردازی آنها انقلابها مربوط و وابسته به جوامع مدرن هستند، اما این امر موجب شده که

نزاعها و خیزشهای اقتصادی - اجتماعی به صورت متمرکز و انحصاری در سطح جوامع ملی مورد بررسی قرار بگیرد. رینهارد بندیکس (Reinhard Bednix) خاطر نشان می‌کند که همه مفاهیم مربوط به فرایندهای مدرن از تجربیات اروپای غربی برخاسته‌اند. چرا که انقلابهای ملی، اقتصادی و تجاری از آنجا نشأت گرفته‌اند.^{۴۷} نظریات جدید، به منطق آشکار توسعه انگلستان در قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ اشاره داشته‌اند. به عبارت دیگر می‌توان نوسازی را اساساً یک تحرک داخلی برای یک ملت تعبیر کرد. توسعه اقتصادی معمولاً به خلاقیت در تکنولوژی، توسعه کار و یا ازدیاد سرمایه و رشد بورژوازی تعبیر و تفسیر می‌شود. فرضیه این است که ملت‌ها از طریق نفوذ یا سرمشق گرفتن از کشورهای توسعه یافته برانگیخته شده و به سرعت الگوهای توسعه آنان را به اجرا درمی‌آورند. نمونه این امر انگلستان است که کشورهایی در روند توسعه از آن الگوبرداری کرده‌اند. مارکس در سال ۱۸۶۷ گفته بود فقط کشوری که به لحاظ صنعتی بیشتر توسعه یافته است به کشورهای کمتر توسعه یافته تصویر آینده خویش را نشان می‌دهد.^{۴۸} یک قرن بعد دانشمندان علوم اجتماعی آمریکا تعریف و تبیین مارکس برای الگوبرداری صنعتی را بسیار دقیق و از نظر تاریخی قابل اجرا ارزیابی کردند.^{۴۹}

نظریات نوسازی به عنوان یک تحرک اقتصادی - اجتماعی - بین‌المللی با مفهوم انقلابها به عنوان جنبشهای هدفمند در توسعه اجتماعی، به خوبی هماهنگ هستند. شاید توسعه سریع و پراکنده انتظارات توده‌های مردم را بالا برده. و به ظهور نارضایتی گسترده و خشونت‌های سیاسی منجر شود و در نهایت حکومت را نیز منقرض سازند و یا تمرکز نظام اجتماعی را که براساس وفاق ارزشی بنا شده است را نابود کند. آنگاه جنبشهای عقیدتی یک به یک ظهور کرده و اقتدارهای موجود را سرنگون و ارزشهای اجتماعی را مجدداً جهت می‌دهند. حتی ممکن است زایش یک وجه جدید تولید، پایه‌ای برای ظهور طبقه جدید، که وجه جدیدی از تولید را از طریق انقلاب ایجاد می‌کند، فراهم آورد. در هر صورت نوسازی از طریق تغییر خلق و خو و یا تغییرهای

ارزشی و یا توانایی بالقوه بسیج جمعی مردم یا گروهها در جامعه به انقلاب منجر می شود، انقلاب شرایطی برای توسعه اقتصادی - اجتماعی آینده فراهم می کند یا حداقل موانع را از سر راه برمی دارد.

مفهوم نوسازی به عنوان یک فرایند اقتصادی - اجتماعی - بین المللی که به طور موازی و از کشوری به کشور دیگر راه می یابد، نمی تواند تغییرات ریشه ای را در اروپا توجیه کند. از همان ابتدا روابط بین الملل و تأثیر آن بر ساختار طبقاتی و سیاسی، زمینه ساز تحولات جدید در کشورهای مختلف می شود. به یقین این نظریه در مورد توسعه، اقتصاد و صنعت غیر قابل اجتناب است. با توسعه و گسترش سرمایه داری داد و ستدهای بین المللی و بین قاره ای نیز گسترش چشمگیری پیدا کرد و بر کلیه مبادلات کشورهای منطقه اثر مستقیم گذاشت. نفوذ و گسترش سرمایه داری در انگلستان به میزان زیادی، به قدرت و نفوذ این امپراتوری جهانی در قرن ۱۷ و ۱۸ و قدرت آن در بازار کشورهای مستعمره بستگی داشت. صنایع ملی و گسترش آن در قرن ۱۹ به عوامل مهمی از قبیل توسعه بازرگانی، مهاجرت، سرمایه گذاری مستقل کشورها و بازاریابی آنان وابسته بود. به تدریج با گسترش و نفوذ بازرگانی و صنعت بین المللی، کشورها از نظر اقتصادی و بازرگانی و حتی سیاسی، شرایط داخلی خود را برای انطباق با شرایط جدید تغییر دادند. در برخی کشورها، ایجاد تغییرات عمده لازم بود و حتی با سیاستهای صنایع ملی و اقتصاد ملی نیز در تضاد قرار داشت. البته ضرورتی ندارد که ما این استدلال را بی چون و چرا بپذیریم که توسعه اقتصاد ملی در چارچوب نظام جهانی سرمایه داری شکل گرفته و معنی می دهد. اما می توانیم این بخش از واقعیت را بپذیریم که توسعه روابط اقتصادی بین المللی از نظر تاریخی تأثیر فراوان و غیر قابل انکاری بر توسعه اقتصاد ملی داشته است.^{۵۰}

اروپا نه تنها منطقه نفوذ و گستره اقتصاد سرمایه داری بود بلکه منطقه ای سیاسی و بین المللی به شمار می رفت. داد و ستدهای اقتصادی و بازرگانی به دلیل وسعت مستعمرات کشورهای اروپایی غیر قابل کنترل به نظر می رسید. به عبارت دیگر حجم نقدینگی و رونق اقتصادی باعث شده بود تا کشورهای

اروپایی نتوانند تمامی فعل و انفعالات مستعمرات پهناور خود را در یک مجموعه حفظ کنند، با این حال، اقتصاد اروپا در قالب یک نظام رقابتی و سرمایه‌داری رشد کرده بود.^{۵۱} در این خصوص والتر دورن (Walter Dorn) چنین می‌نویسد:

«ساختار رقابتی کشورهای اروپایی در اروپای مدرن، این کشورها را با سایر کشورهای جهان متمایز می‌سازد. خمیره اصلی این تمایز را باید در دو عامل مهم استقلال و هماهنگی و همکاری کشورهای حوزه اروپا جستجو کرد. گرچه گاهی توسعه‌طلبی سبب بروز برخورد و جنگ گردیده است اما به مرور این آگاهی و توجه وجود داشته که قدرت بیش از پیش یکی از آنها باعث از میان رفتن کامل دیگری نمی‌شود.»^{۵۲}

به محض ورود انگلستان به دوران صنعتی و اقتصادی جدید، رقابت‌های تنگاتنگ در حوزه کشورهای اروپایی آغاز شد.^{۵۳} جنگ‌های پی‌درپی و رقابت‌های نزدیک موجب شد این کشورها به سرعت نسبت به تغییر شالوده ارتش و نوسازی آن اقدام کنند. بعد از پیروزی انقلاب فرانسه و در نیمه درگیرهای فرا مرزی بالا نگهداشتن روحیه بسیج در مردم امری طبیعی به نظر می‌رسید. توسعه سیاسی به‌طور طبیعی توسعه اقتصادی را در پی داشت و این امر در کشورهایی مانند روسیه تلاش فراوانی را در زمینه ساختار تشکیلاتی صنایع مدرن و مشارکت همگانی، به ویژه در امر صنایع ایجاب می‌کرد.

با تجربه اقتصادی و صنعتی اروپا بعد از قرن ۱۶ و رقابت‌های نزدیک کشورهای این منطقه، رفته رفته تمدن اروپایی در سراسر این قاره شکل گرفت. رقابت ممالک اروپایی با یکدیگر در بسط استعمار در مناطق نفوذ، جنگ جهانی اول را در پی داشت. انگلستان در این مورد رقابت بسیار شدید و تنگاتنگی با فرانسه داشت که منجر به درگیرهای فراوانی شد، درگیریهایی که پیروزی این کشور را به دنبال داشت و در نهایت توانست سلطه این امپراتوری بر مناطق وسیعی از جهان آن روز را گسترش دهد. رقابت شدید اروپاییها در اواخر قرن ۱۹، بخشهای عمده‌ای از قاره آسیا و آفریقا را نیز به

صحنه این رقابتهای وارد کرد. پس از بروز جنگ جهانی دوم، و به دلیل درگیریهای کشورهای استعمارگر در جنگ اکثر کشورهای مستعمره طریق آزادی و استقلال پیش گرفتند. به تدریج کشورهایی چون چین و ژاپن نیز که از سیطره استعمارگران بیرون مانده بودند، وارد عرصه جدید بین‌المللی شدند. هر دو کشور براساس استانداردهای قبل از دوران صنعتی، از کشاورزی پیشرفته‌ای بهره می‌بردند، و هر دو کشور نیز به دلایل مختلف از جمله جلوگیری از بروز انقلاب علاقه چندانی به تغییر ساختار کشاورزی سنتی خود و ورود به دوران جدید صنعتی نداشتند.

برخی از نظریه‌پردازان جهان سرمایه‌داری از جمله امانوئل والرستین (Immanuel Waller Stein) سعی دارند چهره اروپایی بین‌المللی آن دوران را اندکی کوچک‌تر از آن چه بوده است تصویر کنند.^{۵۴} به همین دلیل استدلال می‌کنند که گروههای اقتصادی قوی و قدرتمند در هر کشور به تناسب منافع داخلی و همچنین منافع بین‌المللی، چهره اصلی آن کشور را ترسیم می‌کردند. در این نوع نظریه، دوگانگی آشکاری به چشم می‌خورد، چرا که به هر حال اروپا به عنوان چند کشور در قالب یک دولت بین‌المللی به‌طور همزمان هم به منافع ملی تک تک کشورها نظر داشت و هم در عرصه بین‌المللی واحدهای آن به شدت با یکدیگر در رقابت بودند. البته پیدایش کشورهای رقیب در صحنه بین‌المللی به خصوص در بعد نظامی حاصل مستقیم سرمایه‌داری نبود.

با گسترش سرمایه‌داری رفته رفته در جوامع اروپایی نوعی خودآگاهی در قبول اروپای مدرن متشکل از چندین قدرت رقیب به وجود آمد.^{۵۵} توان نظامی کشورهای اروپایی رابطه مستقیم و قابل توجهی با مسائل اقتصادی داخلی و بین‌المللی آنها نداشت. بلکه عوامل دیگری مانند تشکیلات قوی حکومتی، توان سیاسی برای بسیج عمومی، شرایط بین‌المللی، جغرافیایی و سیاسی از اهمیت بیشتر برخوردار بودند.^{۵۶} البته در صورت جمع بودن شرایط جدید، به‌طور طبیعی توان نظامی کشورها در تغییر ساختارهای اقتصادی و صنعتی نباید نادیده گرفته شود.^{۵۷} توسعه اقتصادی سرمایه‌داری

رفته‌رفته همانگونه که چهره کشورها را تغییر می‌داد، به‌طور طبیعی باعث بالا رفتن میزان سرمایه و ثروت ملی آنها نیز می‌شد. در واقع توسعه اقتصادی، توسعه و گسترش سرمایه را در سطح ملی یا فراملی و بین‌المللی در پی داشت. از ابتدای پیدایش اروپای جدید، نوسازی به معنی توسعه ملی چه در وجه اقتصادی و چه در وجه نظامی آن تبیین و تفسیر می‌شد. تحلیل‌گران اجتماعی این تغییرات را در سطح ملی، انقلابهای اجتماعی معنی کرده‌اند.

تازمانی که رقابت ملی در صحنه بین‌المللی باقی باشد، به کشورها باید به عنوان یک واحد مستقل نگریست. البته در این فرضیه ثابت، باید تغییرات ساختاری و ارتباطات بین‌کشوری را نیز لحاظ کرد.^{۵۸}

در مرحله اول باید به نقش کشورها در ساختار اقتصادی جهانی و ساختار بین‌المللی آنها پرداخت و در مرحله دوم به تغییرات ناشی از زمان، که انقلابها و تغییرات اجتماعی را در برمی‌گیرد. تغییراتی که به‌طور طبیعی توسط رهبران سیاسی سایر کشورها به عنوان الگو مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

ارتباطات کشورها با کشورهای درگیر با انقلابهای اجتماعی امری غیر قابل اجتناب است رقابتهای تاریخی میان کشورها، در ساختار طبقات اجتماعی کشورهای متأثر از انقلاب اجتماعی اثر مستقیم داشته است. ارتباطات میان کشورها اثرات بسیار چشمگیری در روند انقلابهای اجتماعی داشته است. اکثر انقلابهای نوین اجتماعی در کشورهایی به‌وقوع پیوسته، که از نظر موقعیت بین‌المللی، در محرومیت به‌سر می‌بردند. به‌طور مشخص عقب‌ماندگی نظامی و وابستگیهای سیاسی از عوامل مهم بروز انقلاب در کشورها است. توسعه نامتعادل اقتصادی نیز که ریشه در زمینه‌های بین‌المللی از قبیل شکست در جنگها، حملات و یا درگیری برای حفظ مستعمرات داشته، از عوامل مهم بروز انقلابهای اجتماعی محسوب می‌گردد. روند توسعه اقتصادی که متأثر از عوامل بیرونی است در تضعیف قدرت حاکمه و هموار کردن راه ورود انقلابهای اجتماعی بی‌تأثیر نیست. تعادل بین‌المللی و درگیریهای نظامی، فضای مناسبی را برای پیروزی انقلابهای اجتماعی فراهم می‌کند. در تحلیل پایانی به این جمع‌بندی می‌رسیم که انقلابهای اجتماعی نه

تنها تحت تأثیر سیاست بین‌المللی بلکه متأثر از فشار اقتصاد جهانی و نظامهای تازه تأسیس حکومتی نیز قرار داشته‌اند.

از نظر زمانی، نوسازی تأثیر مهمی بر روند تحولات کشورها داشت.^{۵۹} با در نظر گرفتن کشورها به عنوان واحد اجتماعی قابلیت تعمیم تحلیلهای اجتماعی اقتصادی تا حدود زیادی محدود می‌شود. بنابراین باید وجوه تشابه را در این قبیل تحلیلهای دسته‌بندی کرد. علاوه بر این صورت‌بندی، باید به نقش وقایع تاریخی و نظم جهانی نیز توجه داشت. همواره این احتمال وجود دارد که دست‌اندرکاران انقلابهای مدرن از انقلابیون گذشته تأثیر پذیرند. برای مثال انقلابیون چین تحت تأثیر انقلابیون بلشویک قرار داشته و تا مدت‌ها تابع دستورالعملها و راهنماییهای آنان بودند. به علاوه ممکن است اتفاقات و وقایع خاص مانند، انقلاب صنعتی یا سازمان مدیریت حزب کمونیست در شوروی، در روند انقلابهای دیگر اثر بگذارد. با توجه به مراتب فوق‌الذکر فرصتهای جدید پدید آمده می‌تواند در شکل و محتوای انقلابات اجتماعی نوین تأثیر فراوان داشته باشد، چرا که بعضی از این فرصتها در انقلابهای گذشته حاصل نمی‌شد.

تأثیر ناشی از روابط بین‌المللی بر خواستها و ایده‌های مردم، نقش چندانی ندارد، گرچه برخی از نظریه‌های جدید این تأثیرات را عمده و اساسی عنوان کرده‌اند. این پدیده ممکن است به صورت تحولات صنعتی بین‌المللی، نیروی کارگر فعال یک کشور را از بخش صنایع به یکباره جدا کند. در واقع این رهبران سیاسی هستند که تحولات صنعتی بین‌المللی را به مسائل و معضلات سیاسی داخلی تبدیل می‌کنند. بنابراین از محل تلاقی رژیم قدیم و رژیم جدیدی که همسو با روند تحولات بین‌المللی در حرکت است امید به پیدایش انقلاب اجتماعی شکل می‌گیرد.

هیچ یک از نظریه‌های انقلابی نمی‌توانند منکر نقش تحولات بین‌المللی و تاریخی در روند انقلابهای اجتماعی باشند. اکثر نظریه‌های انقلابی متأسفانه نتوانسته‌اند به تحلیل این نقش پردازند، چرا که بیشتر آنها بدون مطالعه و بررسی کافی به نوسازی و ارتباط آن با انقلابهای اجتماعی پرداخته‌اند. در این

بخش از کتاب ما در حدّ توانایی خود به نقش‌نوسازی و روند تحولات بین‌المللی در انقلابهای اجتماعی پرداخته‌ایم، البته با تأکید بیشتر بر اهمیت حاکمیت بین‌المللی. با توجه به مطالب گفته شده و تأکید بر عوامل یاد شده در انقلابهای اجتماعی، می‌توانیم به بحث و استدلال دربارهٔ حکومتهای خودکامه و تمرکز نقش آنها در روند انقلابهای اجتماعی در بخشهای بعدی کتاب بپردازیم.

خودکامگی بالقوه حکومت

تمام کسانی که درباره انقلاب مطالبی به رشته تحریر آورده‌اند، می‌دانند که انقلابهای اجتماعی با بحرانهای سیاسی آشکار از قبیل فساد مالی دربار فرانسه و یا فراخوانی مجلس ملی در ۹ - ۱۷۸۷ آغاز می‌شود. بر همگان روشن است که انقلابهای اجتماعی از طریق درگیری احزاب سیاسی و انجمنهای با نفوذ شکل می‌گیرد. انقلابها به تثبیت سازمانهای دولت جدید منجر می‌شوند که نه تنها می‌توانند تغییرات و تحولات اجتماعی و اقتصادی را تقویت کنند بلکه تغییرات و تحولات آتی را نیز در پی داشته باشند.

هیچ‌کس نمی‌تواند واقعیت جنبه‌های سیاسی انقلابهای اجتماعی را انکار کند. با وجود این، اکثر نظریه‌های انقلاب، بحرانهای سیاسی را که منجر به پیدایش انقلاب می‌شوند پدیده‌هایی داخلی و منتج از رژیمهای موجود می‌دانند و با همین استدلال، گروههای سیاسی درگیر انقلاب را نیز نماینده گروههای سیاسی جامعه به حساب می‌آورند. بنابراین ساختار و فعالیت‌های نظام حاصل از انقلاب اجتماعی را باید اساس تحولات فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی - اجتماعی گروهها و سازمانهای درگیر در پیروزی انقلاب دانست. در این قبیل تجزیه و تحلیلها، ساختار سیاسی و درگیری ناشی از آن تا حدّ نیروهای اقتصادی و اجتماعی و درگیریهایی میان آنها تقلیل می‌یابد. کشورها در این تحلیل به عنوان محل بروز درگیریهایی اجتماعی و اقتصادی در نظر گرفته می‌شوند. البته غلت عمده این تجزیه و تحلیل، ناشی از شعارهایی است که دست‌اندرکاران انقلاب برای جذب توده‌های مردم عنوان می‌کنند.

این نظریه عام دربارهٔ دولت، میان نظریه پردازان لیبرال و مارکسیست مشترک است.

تفاوت عمده و اساسی نظریات فوق الذکر در برداشت آنها از مشروعیت نوع حکومت است چه در حکومت جمعی و قانونی و چه در حکومت متمرکز و سلطه گر.

بر اساس یکی از نظرات متداول، دولت حوزه قلمرو اقتدار مشروع است که در چارچوب بازیهای سیاسی و رهبری و سیاستهای هیأت حاکمه شکل می گیرد. البته این نظریه با نظرات لیبرالها دربارهٔ جامعه کاملاً منطبق و هماهنگ است. در ادبیات نظری انقلاب نظیر این اندیشه ها در مورد جامعه را می توان در نظریه های تدگار و چارلمرز جانسون یافت. برای آنها، آنچه که اهمیت دارد، از دست دادن مشروعیت نظام حاکم در روند انقلاب است. بر این اساس توده های مردم در اثر نارضایتی به این جمع بندی منطقی می رسند که باید برای ایجاد تغییرات در ساختار نظام اجتماعی دست به خشونت بزنند یا به طرف ایدئولوژی انقلابی گرایش پیدا کنند. هر دو نظریه پرداز معتقدند که قدرت حکومت بستگی مستقیم به حمایت و علاقه توده های مردم به حکومت دارد.^{۶۰} حکومت از نظر آنها یا متشکل از اجماع مفید است (تدگار) یا اجماع ارزشی (جانسون). دولت در نظریه آنها، می تواند زور را تحت عنوان مشروعیت و اجماع به کار برد، اما این امر نمی تواند به صورت سازمان یافته و ریشه ای در جامعه مصداق داشته باشد.

نظریه پردازان مارکسیست و تا حدودی نظریه پردازان نزاع سیاسی چون چارلز تیلی دولت را قدرت سازمان یافته و متمرکز می دانند. بر اساس نظریه چارلز تیلی دولت سازمانی است که ابزار کنترل متمرکز جمعیت کشور را داراست.^{۶۱} لنین که از نظریه پردازان مشهور مارکسیسم است ارتش مستقر و نیروی انتظامی پلیس را ابزار اصلی حاکمیت دولت می داند.^{۶۲}

لنین و تیلی معتقد هستند که دولتها قادر به جلوگیری از جنبشهای انقلابی مردم هستند و لذا هر دو بر شکستن انحصار قدرت رژیم سابق و ساختن ارتش انقلابی برای سرنگونی آنها تأکید می ورزند.

نظریه‌پردازان مارکسیست و همچنین نظریه‌پردازان نزاع سیاسی، به اندازه اندیشه‌گرانی چون گار و جانسون در تبیین و تفسیر حکومت به عنوان محلی برای نزاع و برخورد، مقصر هستند. البته تمامی آنها راه حل را در سلطه سیاسی می‌بینند تا یک اجماع اختیاری، چراکه به هر حال هم مارکسیستها و هم تیلی، حکومت را یک نظام متمرکز سازمان یافته می‌دانند، که کنترل و نظارت و حمایت طبقات برتر حاکم را بر طبقات دیگر جامعه در اختیار دارد. در نظریه تیلی، دولت و جامعه محلی چندانی از اعراب ندارند. او درباره طبقات و گروه‌های اجتماعی سخن نمی‌گوید، بلکه بیشتر درباره گروه‌های عضو و متحدین آنها که در عرصه سیاست صاحب قدرت هستند و همچنین گروه‌های مبارزه که در عمل رویاروی آنها قرار دارند بحث و گفتگو می‌کند.^{۶۴} از نظر تیلی قدرت گروه‌های عضو با گروه‌های برتر حکومت تداخل دارد. این امر در نهایت دولت و حاکمیت را به ابزاری در دست گروه‌های سیاسی عضو که صاحب قدرت سیاسی در جامعه هستند تبدیل می‌کند.

نظریه‌پردازان کلاسیک مارکسیست از نظر تحلیلی به‌طور کلی جامعه و دولت را ساقط شده نمی‌دانند. مارکسیستها نظام اجتماعی را منبعث جنگ طبقاتی و سلطه می‌دانند. قدرت حکومت از نظر آنها یک نوع قدرت تخصصی است که همه آحاد طبقه مسلط را در بر نمی‌گیرد. با همه این اوصاف آنها هنوز کارکرد اصلی حکومت را از جنبه‌های اجتماعی تبیین می‌کنند. از دیدگاه آنان با توجه به تغییرات ظاهری در طول تاریخ، حکومت وجهی از تولید و تسلط طبقاتی محسوب می‌شود و مهمترین کارکرد دولت تعارض طبقاتی و حفظ و تأمین تولید اضافی برای گروه مسلط جامعه تفسیر می‌شود.^{۶۵}

بنابراین نه در نظریه مارکسیستها و نه در نظریه تیلی، حکومت به عنوان ساختاری خودکامه در نظر گرفته نشده است. براساس نظریه‌های مذکور نمی‌توان گفت که درگیرهای اصلی و تضاد منافع، ناشی از برخورد میان طبقه مسلط با دست‌اندرکاران حکومت است. جامعه براساس نقش گروه‌های سلطه و جنگ قدرت توصیف می‌شود و حکومت که بر پایه تمرکز قدرت

شکل گرفته به عنوان ابزار سلطه یا وسیله‌ای برای درگیری و برخورد تلقی می‌شود، تا سازمانی مستقل و متکی به خود.

نظریه جدید مارکسیستها تحولات فراوانی را در پی داشته است. نظریه‌پردازان معاصر برداشتهای خود را نسبت به دولت و حکومت کاملاً تغییر داده‌اند.^{۶۶} آنها با توجه به آسیب‌پذیر بودن نظریه‌های قدیم، سعی در اصلاح تعبیر خود از دولت و حکومت داشته‌اند. از این میان می‌توان از افرادی چون رالف میلی‌بند^{۶۷}، نیکلاس پولانزس^{۶۸}، پری اندرسون^{۶۹}، گوران تریون^{۷۰}، و کلاس اُفه^{۷۱} نام برد. آنها قدرت نسبی حکومت را در کنترل مستقیم طبقه مسلط جامعه می‌دانند. منافع در نظریه‌های جدید با توجه به جوامع سرمایه‌داری و فئودالیسم اروپایی معنی پیدا می‌کند. براساس نظریه‌های جدید، حاکمان و دولتمردان نمی‌توانند وسیله و ابزاری در دست طبقات مسلط جامعه باشند، زیرا به هر حال آنها به دنبال اجرا و اعمال سیاستهایی هستند که کل طبقات قدرتمند و مسلط را تحت پوشش خود قرار می‌دهد. اما به هر صورت حفظ منافع باعث می‌شود طبقات اجتماعی و وجه تولید با قوت در جامعه باقی بمانند.

برخی از طرفداران نظریه‌های جدید، معتقدند که دولت و حکومت به صورت بالقوه نه تنها علیه طبقات اجتماعی که، بر علیه وجه تولید نیز وارد عمل می‌شود.^{۷۲} البته این شیوه تحلیل و تفسیر به دلایل مختلف مسکوت گذاشته شده است.^{۷۳} به جای آن برخی از نظریه‌پردازان مانند کلاس اُفه اظهار می‌کنند که گرچه ساختار حکومت و سیاست در جای خود از امور بسیار مهم است اما به هر حال و به صورت خودکار سعی در حفظ وجه تولید موجود دارد.^{۷۴} برخی دیگر از اندیشه‌گران که از آنها به نام نظریه‌پردازان ساختاری یاد می‌شود نظریه کاهش جنگ طبقاتی را جایگزین مفهوم گروه مسلط بی‌اعتبار شده کرده‌اند.^{۷۵} براساس این نظریه ساختار حکومت و کارکرد آن به سادگی تحت کنترل طبقات مسلط جامعه قرار نمی‌گیرد. بلکه ساختار حکومت از برخورد طبقاتی گروه مسلط و سایر گروه‌ها شکل می‌گیرد. گروان تریون در کتاب جدید خود ساختار حکومت را به صورتی نوین تبیین می‌کند. او

ساختار حکومت را در شکل‌های مختلف سرمایه‌داری، فئودالیسم، و سوسیالیسم و وجوه مختلف تولید در آنها تشریح می‌کند. او سعی دارد ساختار حکومت را در هر کدام از جوامع فوق براساس رابطه طبقات اجتماعی با یکدیگر روشن کند. او در نهایت معتقد است که حکومت نه یک نهاد ویژه و خاص است و نه وسیله و ابزار بلکه بیشتر براساس نحوه رابطه طبقات اجتماعی در جوامع مختلف شکل می‌گیرد.^{۷۶}

در این زمینه نظریه‌پردازان به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروه اول آنها حکومت و دولت را بر اساس کارکرد و عملکرد آن تعریف می‌کنند و گروه دوم از آن به عنوان رابطه طبقاتی و جنگ طبقاتی یاد می‌کنند. براساس این جمع‌بندی، می‌توان گفت مارکسیستها به مقدار زیادی از نظریات سابق خود مبنی بر اینکه دولت صرفاً ابزاری است در دست طبقات حاکم و مسلط عدول کرده‌اند. روی هم رفته مارکسیستها شکل حکومت و دولت را به طور مستقیم تابع وجه تولید دانسته و بر این باورند که حاکمان نمی‌توانند برخلاف نظریات و علایق گروه مسلط جامعه، عمل کنند. اما به هر صورت این سؤال که چگونه شکل حکومت تابعی از وجه تولید است؟ همچنان به قوت خود باقی می‌ماند.

یافتن پاسخ به سؤال فوق، به ویژه برای افرادی که درباره انقلاب‌های اجتماعی مطالعه می‌کنند امری ضروری است. به طور طبیعی انقلاب‌های اجتماعی، جنگ طبقاتی و در نهایت تغییر در ساختار اجتماعی را در پی دارند. مطالعات انجام شده در این کتاب در مورد علل بروز انقلاب‌های اجتماعی نه تنها به نتایجی غیر از جنگ طبقاتی رسیده، بلکه بروز انقلابها و تحولات را بیشتر ناشی از ساختار اجتماعی نظام‌های پیش از انقلاب در کشورهای مختلف می‌داند. گروه‌های سیاسی درگیر در انقلاب‌های اجتماعی صرفاً نماینده طبقات و گروه‌های اجتماعی خاص نیستند. انقلاب‌های اجتماعی به هر حال ساختار حکومتها، رابطه طبقات اجتماعی، ارزشهای اجتماعی و نهادهای اجتماعی را تغییر داده‌اند. تغییرات اقتصادی در انقلاب‌های اجتماعی صرفاً به تغییرات ساختار طبقاتی مربوط نیست، بلکه به میزان زیادی در گرو

تغییرات ساختار حکومتی و عملکرد آن است. در نهایت تغییر ساختار طبقاتی و تغییرات اقتصادی اجتماعی در انقلابهای اجتماعی به صورتی غیرقابل تردید به سقوط حکومت و سازمانهای حکومتی رژیمهای قبل از انقلاب و قدرت و اقتدار نظامهای انقلابی حاصل از انقلابهای اجتماعی بستگی دارد.

انقلاب اجتماعی و تغییرات ناشی از آن تنها زمانی معنی و مفهوم دارد که ما به حکومت به عنوان یک ساختار کلان نگاه کنیم. حکومت دیگر به عنوان محلی برای نزاع اقتصادی اجتماعی به حساب نمی آید، بلکه بیشتر مجموعه ای از نهادهای نظامی و سیاسی هماهنگ است که توسط مجریان به کار گرفته می شود. هر حکومتی ابتدا شروع به استخراج منابع از جامعه و به کارگیری آنها به منظور پشتیبانی از تشکیلات حکومتی متمرکز می کند.^{۷۷} البته مجموعه این سازمانهای هماهنگ باید در بستر روابط اقتصادی و اجتماعی، نظام طبقاتی، و همچنین در چارچوب مسائل ملی و بین المللی به کار گرفته شوند. این نظام همچنین ممکن است شامل آن دسته نهادهای اجتماعی شود که در سیاستگذاریهای حکومت تأثیر داشته اند و یا شامل افراد صاحب نفوذ غیر حکومتی گردد که در اعمال سیاستهای دولت دخالت و تأثیر دارند. به هر حال پایه های قدرت حکومت بر سازمانهای متمرکز اداری استوار شده است. این سازمانهای مستقل به صورت بالقوه خودکامه و خارج از کنترل و سلطه طبقه مسلط هستند. البته میزان استقلال و وابستگی آنها به حکومت و دولت به تناسب شرایط متفاوت و گوناگون خواهد بود. اقتدار حکومت تنها از طریق شناخت نوع نظام اقتصادی - سیاسی و روند سلسله اتفاقات تاریخی بین المللی قابل ارزیابی است. به همین دلیل است که فصل دوم کتاب به بحث درباره شکل نهادهای قدرت حکومت جوامع روستایی و کشاورزی قبل از انقلاب فرانسه، روسیه و چین اختصاص یافته است، گرچه در این زمینه به تضاد و درگیری اشراف زمیندار با دست اندرکاران حکومتی نیز اشاراتی شده است.

سازمانهای دولتی الزاماً در عرصه اقتصادی و اجتماعی با طبقه مسلط

جامعه به رقابت می‌پردازند و گاهی نیز تضاد منافع در میان آنها به چشم می‌خورد. منابعی که توسط دولت برای استحکام قدرت حکومت به کار گرفته می‌شوند، در پاره‌ای موارد با منافع گروه مسلط در تضاد است، مگر اینکه دولت و حکومت ضرورت جذب و حمایت طبقه مسلط را برای بقای خود لازم و ضروری یابد. حکومت دو کار عمده را انجام می‌دهد، یکی برقراری نظم، و دیگری رقابت بالقوه و بالفعل با سایر کشورها و دولت‌ها. مارکسیست‌ها معتقدند حکومت‌ها تنها برای حفظ اقتصاد موجود و ساختار طبقاتی کار می‌کنند، چرا که این ساده‌ترین راه برای رسیدن به نظم اجتماعی است. گرچه دولت و طبقه مسلط در اینکه سایر طبقات اجتماعی را در وضعیت موجود اقتصادی حفظ کنند هم عقیده و هم رأی هستند، اما دولت به ویژه در زمان بروز بحران‌های اجتماعی چاره‌ای جز کنار آمدن با خواست‌های طبقات پایین‌تر جامعه ندارد. در این شرایط ممکن است امتیاز دادن دولت به طبقات پایین‌تر در عمل در تضاد با منافع طبقه مسلط در جامعه باشد، اما در مجموع تا آنجا که به اخذ مالیات و تشکیل ارتش مربوط می‌شود، کاملاً همسو با منافع خود دولت است.

باید توجه داشت که دولت در چارچوب جغرافیای سیاسی و در ارتباط مستقیم با سایر دولت‌ها نمود خارجی می‌یابد. شرایط اقتصادی موجود، ساختار طبقاتی و نفوذ رهبران سیاسی از دیگر عوامل تعیین‌کننده نقش دولت هستند. بنابراین شرایط فوق‌الذکر میزان رویارویی دولت‌ها را با بحران‌های مختلف تا حدود زیادی محدود می‌کند. در این رابطه تاریخدان آلمانی اتوهینتس (Otto Hintze) می‌نویسد: «دو پدیده مهم مشخصه دولت‌ها است، یکی ساختار طبقات اجتماعی آنها و دیگری ساختار و موقعیت نظام آنها در ارتباط با یکدیگر و در نهایت در ارتباط با جهان».^{۷۸}

در واقع میزان درگیری دولت در شبکه بین‌المللی، پایه و اساس قدرت بالقوه و بالفعل حکومت در عرصه‌های داخلی آن کشور را از طبقه مسلط یا شرایط تولید است. فشارهای نظامی بین‌المللی باعث می‌شود دست‌اندرکاران حکومتی، نسبت به اعمال سیاست‌هایی که گاهی در تضاد با

منافع طبقه مسلط است اقدام کنند. حاکمان و دست‌اندرکاران ممکن است برای مقابله با تهدیدات نظامی دشمنان، برای پشتیبانی ارتش از منابع ملی استفاده کنند که به‌طور طبیعی در میزان بهره‌بری طبقه مسلط بی‌تأثیر نیست. به عبارت دیگر حاکمان مجبور می‌شوند برای مقابله با دشمنان، سیاستهای اقتصادی شدیدی را در کشور اعمال کنند و دست به یک سلسله اصلاحات داخلی بزنند. گرچه ممکن است اصطلاحات یاد شده کاملاً اعمال نشود ولی تأثیر منفی آن بر منافع طبقه برتر غیرقابل اجتناب بوده و در واقع دولت و طبقه مسلط و برتر را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد.

از دولت در این حالت به عنوان یک نهاد سازمانی و واقع‌گرا یاد می‌شود. دیدگاه اخیر با اکثر نظریه‌های مارکسیسم به خصوص نظریه‌های اخیر مخالف است، و دولت را به عنوان بازتاب وجه تولید و جنگ طبقاتی نمی‌پذیرد. نظریات اخیر بیشتر دولت را مجموعه‌ای از سازمانها می‌داند که کنترل مردم و کشور را در دست دارند. بنابراین تحلیل‌گران انقلاب نه تنها باید به روابط طبقاتی بلکه به روابط کشورها با یکدیگر و همچنین روابط طبقه برتر و مسلط و روابط طبقات پایین با دولت نیز توجه کنند.

در این بخش از کتاب، تجزیه و تحلیل رژیمهای قبل از انقلاب و همچنین آغاز انقلابات اجتماعی و بحرانهای ناشی از آن بر پایه روابط بین کشورها، رقابت نظامی آنان، اختلافات طبقاتی در داخل و خارج مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. تحلیل نظامهای جدید انقلابی بر پایه جنبشهای انقلابی، بحرانهای بین‌المللی، و طبقات پایین جامعه و به‌ویژه روستاییان و کشاورزان که از عوامل کلیدی در بحرانهای انقلابی بودند انجام خواهد گرفت. سازمانهای حکومتی در نظامهای قدیم و جدید در این تجزیه و تحلیل بر خلاف مارکسیسم مرکزیت و محوریت ویژه‌ای خواهند داشت.

دیدگاه اخیر نه تنها با دیدگاه مارکسیستها فرق عمده و اساسی دارد، بلکه با بیشتر نظریه‌های غیرمارکسیستی که مشروعیت حاکمیت را عاملی مهم می‌دانند نیز تفاوت دارد.

اگر سازمانهای دولتی و حکومتی به آنچه که ادعا می‌کنند عمل کنند،

مشروعیت آنها در نزد توده مردم بیشتر خواهد بود. در این حالت تنها حمایت توده مردم مهم نیست بلکه حمایت گروههای قدرتمند سیاسی و اقتصادی جامعه از حکومت نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از دست دادن مشروعیت حکومت به خصوص نزد گروههای قدرتمند جامعه، دولت را به سرعت با بحران روبرو کرده و در نتیجه نمی‌تواند به وعده‌های خود در قبال جامعه عمل کند.

دولت در صورت از دست دادن مشروعیت خود، می‌تواند کماکان به حیات خویش ادامه دهد، مشروط بر اینکه حکومت مرکزی با قدرت در صحنه حاضر و ناظر باشد.^{۷۹} ساختار سازمانهای دولتی، موقعیت آنها نسبت به حکومت، رابطه آنها با طبقات اجتماعی، و سرانجام رابطه آنها با گروههای قدرتمند سیاسی جامعه، همگی از عوامل مهم در تجزیه و تحلیل انقلابهای اجتماعی هستند. تمرکز بر این روابط در تجزیه و تحلیل به مراتب مؤثرتر از آن است که صرفاً به مشروعیت سیاسی بیاوریم. مشروعیت حکومت، نزد دست‌اندرکاران حکومتی یا گروههای قدرتمند سیاسی طرفدار حکومت، به طور نسبی متفاوت است. اما علت عمده و اصلی بروز انقلابهای اجتماعی در واقعیت ساختار و ظرفیت سازمانهای دولتی نهفته است. چراکه موقعیت این سازمانها با توسعه اقتصادی، طبقات اجتماعی و همچنین توسعه شرایط بین‌المللی، قابل تغییر و تحول است.

دولت اساساً دارای یک چهره دوگانه است، یکی ساختار طبقاتی اقتصادی و اجتماعی و دیگری چهره بین‌المللی آن. اگر هدف ما درک و فهم ساختار سازمانهای دولتی در انقلاب باشد نباید فقط به فعالیتهای گروههای اجتماعی نظر داشته باشیم، بلکه باید شرایط بین‌المللی و فشارهای سیاسی ناشی از آن و همچنین ساختار طبقاتی، سیاسی و اقتصادی را مورد توجه قرار دهیم. بازوی اجرایی حکومت و طرفداران آن در همین شرایط است که به استخراج منابع، به کارگیری آنها و نیز ساخت تشکیلات حکومتی متمرکز می‌پردازند. در اینجا باید به تضادهای سیاسی در انقلابهای اجتماعی و نقش آنها در پیروزی انقلاب و همچنین عوامل بازسازی ساختار سازمانهای دولتی

در بحرانهای انقلابهای اجتماعی نیز توجه و دقت نظر داشت. در مباحث گذشته سه تحلیل عمده انقلاب که دارای وجوه مشترک با یکدیگر بودند، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. همچنین، در بخشهای فوق، نظریه‌های جایگزین نیز پیشنهاد شد. در حقیقت در تمامی نظریه‌های جدید تمایلات مشترک فراوانی به چشم می‌خورد. یکی از این وجوه اشتراک در انقلابهای اجتماعی مسئله نوگرایی است. نظریات فوق همگی شامل نوعی درک و فهم اقتصادی و اجتماعی از حکومت و دولت است. حتی نظریه‌های جایگزین نیز به نوعی تکمیل‌کننده نظریات قبلی هستند. ما علل بروز فرایند انقلابهای اجتماعی را بر اساس ساختار بین‌المللی و تاریخی مورد ارزیابی و تحلیل قرار می‌دهیم. در این نوع تحلیل سعی شده است تصویر درستی از حکومت به عنوان سازمانی بالقوه قدرتمند در مقابل ساختار طبقاتی و موقعیت بین‌المللی، ارائه شود.

روش مقایسه تاریخی

انقلابهای اجتماعی به طوری که در آغاز این کتاب به آن اشاره شد، در واقع تغییرات اجتماعی سریع و اساسی در ساختار طبقاتی هستند. انقلاب از پایین به بالا در کشورها به وقوع می‌پیوندد فلذا این تحولات از نظر تاریخی بسیار نادر و انگشت شمار هستند. هر کدام از این انقلابها از نظر ساختار اجتماعی و شرایط بین‌المللی دارای ویژگیهای خاص خود هستند.

مطالعه و بررسی کلی انقلابهای اجتماعی در سالهای اخیر در آمریکا متوقف شده است. چرا که صاحب‌نظران معتقدند این انقلابها را باید از دیدگاهها و منظرهای مختلف مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار داد. در سالهای اخیر نوعی عکس‌العمل خودآگاهانه علیه دیدگاههای طرفداران تاریخ طبیعی انقلاب در آمریکا مشاهده شده است.

تاریخ‌دانان طبیعی مانند لی فورد ادوارد (Lyford Edward) و کرین بریتون (Crane Brinton) و جرج پته (Geroge Pette) سعی کرده‌اند با استفاده از نمونه‌های تاریخی تعریف و تحلیلی جامع و مشترک و کلی از انقلابهای

اجتماعی ارائه دهند.^{۸۰} هاری اکستاین (Harry Eckstein) در مقدمه کتاب جنگ داخلی در سال ۱۹۶۴، سعی دارد با الگوبرداری از یک مجموعه پدیده‌ها، آنها را در سایر تحولات و انقلابها عمومیت بخشد.^{۸۱} بسیاری از دانشجویان معاصر با نظریه اکستاین موافق هستند بنابراین استراتژیهای مورد توافق در تشریح و تبیین انقلابهای اجتماعی پایه و اساس دسته‌بندی و گروه‌بندی تحولات بزرگتر شده است. این دسته‌بندیها نظریاتی از قبیل ساختار نظام اجتماعی (چارلز جانسون) نظریه خشونت سیاسی (تدگار) و عملکرد جمعی (چارلز تیلی) را که دارای وجوه اشتراک فراوان هستند در بردارند.^{۸۳}

علت مخالفت و مغایرت برخی از نظریات جدید با انقلابهای اجتماعی بیشتر در این واقعیت نهفته است که این نظریه‌پردازان معتقدند نظریه‌های آنها باید از دیدگاه تاریخ‌نویسان و نظریات دانشمندان علوم اجتماعی با شرایط تاریخی انقلابها منطبق شود. به عبارت دیگر نظریه‌هایی مانند نظریه جانسون، گار و تیلی با شرایط جداگانه انقلابهای اجتماعی تطابق و همخوانی دارند. به‌طور طبیعی می‌توان در تک‌تک انقلابهای اجتماعی، ویژگیهای مشترک مانند، محرومیت نسبی، حاکمیت چندگانه نظام نابرابر و جنبشهای ایدئولوژیک را مشاهده کرد. تاریخ‌نویسان و تحلیل‌گران می‌توانند در مورد هر یک از نظریات مربوط به یک انقلاب مشخص با تمامی انقلابها بحث و گفتگو کنند در واقع، چون نظریات جدید در چارچوب کلی‌نگری شکل گرفته، به‌راحتی بر کلیه انقلابهای اجتماعی قابل انطباق است.

نظریه‌های مارکسیسم نسبت به نظریه‌های جدید از عمومیت کمتری برخوردار هستند و بیشتر بر واقعیات تاریخی تأکید داشته و تغییرات انقلابی اجتماعی را به خشونت سیاسی تعبیر می‌کنند. به همین دلیل مارکسیسم به‌عنوان یک نظریه علمی اجتماعی مورد استفادهٔ اکثر تاریخ‌نویسان است.^{۸۴} با وجود این رابطه مارکسیسم و تاریخ کامل نشده زیرا برای تبیین و تشریح این نظریه وقایع تاریخی به کار گرفته نشده است. تحلیل‌گران مارکسیست بخش عمده‌ای از تلاش خود را صرف تشریح جنگ طبقاتی و تغییرات طبقات

اجتماعی در انقلاب کرده‌اند. آنها نتوانسته‌اند تفاوت‌های عمده انقلابهای اجتماعی را با سایر تحولات روشن کرده یا میان انقلابهای موفق و ناموفق تمیز قائل شوند. شاید علت عمده این غفلت، توجه بیش از حد مارکسیستها به تاریخ انقلاب باشد که آنها را از پرداختن به سایر عوامل بازداشته است. توجه به قدرت و ساختار نظام قدیم و رابطه سازمانهای حکومتی با ساختار طبقاتی می‌تواند در تبیین انقلابهای موفق و ناموفق به مراتب راه‌گشایتر از پرداختن صرف به رابطه طبقاتی و زمینه‌های توسعه اقتصادی در آنها باشد.

مارکسیستها در بررسی نتایج انقلابهای اجتماعی تأکید فراوانی بر تغییرات ساختار طبقاتی و توسعه اقتصادی دارند. اما آنها اغلب از بررسی تحوّل سریع در ساختار سازمانهای دولتی مانند ارتش و ادارات دولتی، و همچنین رابطه میان حکومت و طبقات اجتماعی غفلت می‌ورزند.

به دلایل فوق آنها نتوانسته‌اند تصویر روشن و متمایزی از تغییرات سیاسی و نهادی شده جامعه که منجر به انقلاب می‌شوند و زمینه‌های غیرانقلابی توسعه ملی ارائه کنند.

فاصله میان نظریه و تاریخ، واقعیتی است که هم نظریه‌پردازان مارکسیست و هم دانشمندان علوم اجتماعی را به شدت گرفتار کرده است. تاریخ‌نویسان هر از چند گاهی به واقعیت این فاصله اشاره کرده و به همین دلیل نیز به نظریه‌پردازان جدید انتقاد می‌کنند.^{۸۵} لذا بسیاری از آنها نظریه‌های مارکسیسم را از این نظر ناقص می‌دانند.^{۸۶} برخی از تاریخ‌نویسان حتی پا را فراتر گذاشته و خواستار حذف نظریه‌های علمی اجتماعی شده‌اند.^{۸۷} تاریخ‌نویسان در عوض از تحلیلهای منفرد انقلابهای مختلف از نظر زمانی و مکانی حمایت و طرفداری می‌کنند. آنها در مقام عمل نیز چاره‌ای جز استناد به نظریه‌ها و مقایسه آنان با یکدیگر نداشته و ندارند.^{۸۸} به هر حال شکاف و اختلاف میان نظریه‌پردازان و تاریخ‌نویسان امری همیشگی و غیرقابل اجتناب بوده است. برای مقابله با این بحران شاید راه حل اساسی تبیین و تشریح عمومی علل و نتایج انقلابهای اجتماعی آن هم بدون کنار نهادن واقعیتها، و عوامل ویژه هر انقلاب به صورت انفرادی باشد.

انقلابهای اجتماعی به عنوان یک موضوع نظری به طور طبیعی به وسیله خصوصیات کم و بیش مشترک و عمومی تبیین و تفسیر می شوند. با توجه به نظریه پردازهای عمومی در مورد انقلابهای اجتماعی، بررسی یک انقلاب به صورت منفرد باید از طریق تجزیه و تحلیل تاریخی و مقایسه‌ای صورت پذیرد. روش مقایسه تاریخی به صورت کمرنگ در مطالعات و بررسیهای انقلابهای اجتماعی به کار گرفته می شود.

برخی از کتابهای تاریخ مقایسه‌ای مانند قرن شورشها (۱۹۳۰ - ۱۸۳۰) نوشته چارلز لوئیس و ریچارد تیلی سعی دارند این نظریه را اثبات کنند که یک مدل عمومی برای تمامی انقلابها وجود دارد.^{۸۹} برخی دیگر از تاریخ‌نویسان مانند رینهارد بندیکس، و پری اندرسون سعی در پیدا کردن وجوه افتراق انقلابهای اجتماعی با استفاده از روش مقایسه تاریخی دارند.^{۹۰} اما روش مقایسه دیگری نیز وجود دارد که در این کتاب من از آن به عنوان روش تحلیل مقایسه تاریخی نام برده‌ام. در این روش سعی بر آن است که وقایع و ساختار داخلی انقلابها با در نظر گرفتن حکومت و دولت مورد ارزیابی و تحلیل قرار گیرد.

تحلیل مقایسه تاریخی از سابقه طولانی در علوم اجتماعی برخوردار است و اول بار توسط جان استورات میل به کار گرفته شد.^{۹۱} روش فوق توسط تحلیل‌گران تاریخ مانند الکسیس دو توکوویل (Alexis de Tocqueville) و مارک بلاش (Mark Bloch) نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفت. همان طور که از شواهد امر برمی آید برخی از تاریخ‌نویسان معاصر نیز از این روش بهره گرفته‌اند مانند بارینگتن مور.^{۹۲}

روش مقایسه تاریخی برای بررسی تحولات و انقلابهای ویژه و نادر در طول تاریخ روش پسندیده و مناسبی به نظر می‌رسد. روش مذکور برای بسیاری از پدیده‌های اجتماعی از کاربرد کمتری برخوردار است. روش مقایسه تاریخی در واقع در شرایطی که تغییرات و تحولات متنوع باشند از کاربرد بیشتری برخوردار است.

در این کتاب انقلاب فرانسه، روسیه و چین به عنوان سه انقلاب اجتماعی

موفق به روش فوق‌الذکر مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته‌اند. من وجوه اشتراک این انقلابها را علی‌رغم وجود زمینه‌های افتراق فراوان به بحث و ارزیابی می‌گذارم. در این کتاب من به‌طور گسترده به بحث دربارهٔ وجوه افتراق و اشتراک این انقلابها می‌پردازم. برای مثال انقلاب ناموفق ۱۹۰۵ روسیه را به همین روش با انقلاب موفق ۱۹۱۷ مقایسه خواهم کرد. در این بخش حتی پا را فراتر گذاشته و به تحولات انقلابی و اجتماعی کشورهای چگون انگلستان، ژاپن و آلمان نیز خواهم پرداخت.

علت پرداختن به شرایط کشورهای اخیر صرفاً به این دلیل است که مقایسه‌ای انجام دهیم میان این کشورها با کشورهایی که در آنها انقلابهای اجتماعی به وقوع پیوست. چراکه آنها هم کم و بیش از نظر اجتماعی و اقتصادی و حتی زمانی در شرایط مشابهی به سر می‌بردند.

در نظر اول چنین به نظر می‌رسد که نظریه مقایسه تاریخی فرق چندانی با نظریات تاریخ طبیعی نداشته باشد. برخی از نظریه‌پردازان تاریخ طبیعی مانند لی فورد ادواردز، کربن برنیتون، جرج پیت، انقلابهای اجتماعی را از منظر تاریخی و مقایسه‌ای مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند. اما آنها در روشهای برخورد با مسائل اجتماعی با یکدیگر تفاوت‌های قابل توجهی دارند. نظریه‌پردازان مقایسه تاریخی به علل وقوع انقلاب می‌پردازند، ولی نظریه‌پردازان تاریخ طبیعی به مسائلی چون ترتیب وقوع حوادثی که منجر به پیروزی انقلاب می‌شود، توجه دارند. رُبرت پارک در این باره می‌نویسد: «هر تغییر اجتماعی که ارزش تشریح و توصیف داشته باشد در مدار وقایع اجتماعی قرار می‌گیرد. از نظر علمی روش اخیر اولین گام در تحلیل تحولات اجتماعی است.»

تاریخ‌نویسان طبیعی سعی دارند با جای دادن برخی موارد تاریخی فرایند انقلاب یا تمامی موارد آن به صورت استعاره‌ای به تحلیل طبیعی تاریخ انقلابها دست یابند. برنیتون در این مورد می‌نویسد:

«ما باید انقلاب را به صورت یک تب و بیماری مورد نظر قرار دهیم. در جوامع قبل از انقلاب، شواهدی مبنی بر پیدایش سریع بحرانهای اجتماعی به

چشم می‌خورد. این شواهد در حقیقت آثار اولیه بیماری هستند، رفته رفته بیماری شدت می‌یابد و در اینجاست که تب بیمار شروع می‌شود. وقایع تاریخی یک انقلاب هم کم و بیش به صورت یک بیماری در جامعه بروز می‌کند و شرایط تب در واقع شرایط بروز بحرانهای حاد در روند تکوین آن انقلاب است، همانگونه که با بیماری و تب مقابله می‌شود با بحرانهای اجتماعی نیز مقابله شده و در نهایت انقلاب می‌تواند تب بیماری را که همان بحرانهای حاد هستند برطرف کند. به عبارت دیگر در این حالت بیمار حداقل برای چندین سال نسبت به این نوع بیماری مصونیت یافته است.^{۹۵}

تاریخ‌نویسان طبیعی حداقل برخی فرضیه‌های نظری را در مورد علل وقوع انقلاب ارائه می‌دهند. در این روش آنها کمتر به مقایسه شرایط تاریخی انقلابها با یکدیگر می‌پردازند. آنها به‌طور عمدۀ فرضیه‌های نظری خود را در قالب استعاره بیان می‌کنند. البته نظریه‌های این گروه بی‌فایده نیست، در واقع آنها دیدگاههای متعددی را دربارهٔ انقلاب ارائه می‌کنند. اما فرق عمدۀ ای میان این روش با روش مقایسه تاریخی وجود دارد. روش مقایسه تاریخی سعی بر ارائه وجوه اشتراک در انقلابهای اجتماعی نداشته و همانطور که از اسم آن برمی‌آید بیشتر در مقایسه نقاط مثبت یا منفی انقلابها با یکدیگر تلاش می‌کند و حتی می‌توان گفت که به وجوه افتراق آنها نیز عنایت خاصی می‌کند. البته وجوه افتراق مانع از دسترسی به تبیین و تفسیر انقلاب نمی‌شود. روش مقایسه تاریخی مشکلات و محدودیتهای خاص خود را دارد. در قدم اول اختلافات غیرقابل اجتنابی در تطبیق روشهای منطقی وجود دارد. اغلب پیدا کردن دقیق یک واقعه تاریخی معین برای مقایسه بسیار سخت و مشکل است. حتی هنگامی که وقایع مناسبی یافت شوند، نمی‌توان به راحتی همه تغییرات و ویژگیها را بر آن منطبق دانست. بنابراین چاره‌ای جز گمان بردن و حدس زدن در مورد علل وقوع برخی وقایع و میزان تأثیر مثبت و منفی آنها در روند انقلاب نیست. در روند یک انقلاب عوامل بسیاری وجود دارند که در واقع نقش چندانی در بروز انقلابها نداشته‌اند اما به صورت حاشیه‌ای و جنبی در کنار وقایع اصلی و در ارتباط با آنها قرار دارند.^{۹۶}

یکی دیگر از مشکلات روش مقایسه تاریخی پرداختن به انقلابها به صورت جداگانه و پذیرش آنها به عنوان یک پدیده مستقل و بدون ارتباط با یکدیگر است. همان طور که گفته شد، پدیده انقلاب در یک کشور به صورت یک واقعه تاریخی و در ارتباط با ساختار بین‌المللی و شرایط زمانی نمی‌تواند کاملاً مستقل از سایر تحولات در کشورهای دیگر باشد. در روش مقایسه تاریخی، استقلال پدیده انقلاب علی‌رغم وابستگیهای آن به سایر عوامل، امری غیرقابل اجتناب است. برای مثال من علاقمندم که انقلابهای فرانسه، روسیه و چین را به عنوان انقلابهای مبتنی بر پایه‌های کشاورزی و مستقل از یکدیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم، ولی دیر یا زود چاره‌ای جز پرداختن به شرایط بین‌المللی و زمانی و ارتباط این کشورها با یکدیگر و یا سایر کشورها نخواهم داشت. بنابراین من باید در تحلیل خود شرایط ویژه بین‌المللی قرن هجدهم فرانسه، و تفاوت‌های آن دوران را با شرایط بین‌المللی قرن بیستم روسیه و چین مد نظر قرار دهم. همچنین ناگزیر از پذیرش واقعیت تأثیرات فراوان انقلاب روسیه بر چین در زمینه‌های تشکیلات حزبی و سیاسی خواهم بود.

در آخر باید اذعان داشت که نظریه مقایسه تاریخی نمی‌تواند به عنوان نظریه جایگزین پذیرفته شود. در واقع نظریه مذکور تنها با استفاده از سایر نظریه‌ها و فرضیه‌ها قابل استفاده خواهد بود. این روش نمی‌تواند دقیقاً ما را به سمت یک پدیده تاریخی مشخص و معین راهنمایی کند و حتی نمی‌تواند فرضیه‌های مربوط به علل وقوع حوادث و پدیده‌ها را به روشنی تبیین کند. پرداختن کامل به انقلابهای اجتماعی صرفاً با استفاده و کمک از روشهای مختلف امکان‌پذیر خواهد بود و برای رسیدن به این هدف نیز باید یک تصور جامع از شرایط و تحولات اجتماعی، همراه با شواهد و مدارک تاریخی داشت.

با وجود این هنوز روش تحلیل مقایسه تاریخی در نظریه‌های مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. بهره‌گیری از روش مورد نظر به عنوان تکمیل‌کننده سایر نظریات، می‌تواند در ارائه تصویر روشن‌تر از تحولات اجتماعی

کمک بسیار مؤثری باشد. در نظریه‌های مختلف، از روش مقایسه تاریخی می‌توان به منزلهٔ رابط میان نظریه و تاریخ بهره جست. روش مذکور از یک طرف موجب شکل‌گیری نظریه‌ها یا تغییر شکل آنها می‌شود و از طرف دیگر دیدگاه‌های جدیدی به مسائل تاریخی صرف را ارائه کند.

فرانسه، روسیه و چین

روش به کار گرفته شده در فصل‌های بعدی کتاب، روش تحلیلی است که می‌تواند کم و بیش بر سایر انقلاب‌ها و موارد مشابه منطبق گردد. در این کتاب البته تمام انقلاب‌های اجتماعی مورد تجزیه و تحلیل عمیق قرار نمی‌گیرد. در واقع روش مطالعه و بررسی مقایسه تاریخی می‌تواند در بسیاری از تحولات اجتماعی که با یکدیگر وجوه اشتراک دارند مورد استفاده قرار گیرد. در فصل‌های بعدی سه انقلاب فرانسه، روسیه و چین به عنوان انقلاب‌های اجتماعی موفق مورد ارزیابی و مطالعه قرار خواهند گرفت.

دلایل مهم و عملی زیادی برای انتخاب این سه انقلاب وجود دارد. هر سه کشور از نظر تاریخی و در خلال قرون گذشته شاهد تحولات عمیق اجتماعی نبوده و در زمره کشورهای تازه استقلال یافته و یا تحت سلطه استعمار قرار نمی‌گیرند. انقلاب در هر سه کشور طی دورانی نسبتاً طولانی شکل گرفت، بنابراین مطالعه و ارزیابی در مورد آنان به مراتب آسان‌تر از تحولات سریع در سایر کشورها است. به عبارت دیگر به راحتی می‌توان دوران قبل از انقلاب و همچنین دوران تکوین انقلاب تا پیروزی آنرا به دقت مورد بررسی قرار داد. از نظر مقایسه تاریخی، جمله معروف هگل در اینجا مصداق می‌یابد که گفته بود «جغد مینروا در غروب پرواز می‌کند».

البته لازم است دلایل قوی‌تر و محکم‌تری برای انتخاب سه انقلاب روسیه، فرانسه و چین ارائه شود. چرا که این سه انقلاب در صورتی که به روش مقایسه تاریخی مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرند، قطعاً در یک طبقه‌بندی قرار نخواهند گرفت.^{۹۷} برای مثال انقلاب فرانسه بیشتر به عنوان انقلاب سرمایه‌داری بورژوازی و با روحیه لیبرال دمکراتیک شناخته شده

است. در صورتی که انقلاب روسیه، انقلابی کارگری و کمونیستی بود. برخی از تحلیل‌گران، علاقمند به قرارداد انقلاب روسیه در گروه فرانسه و عده‌ای دیگر در گروه چین می‌باشند اما تمامی آنان بر این باورند که ماهیت تمامی آنها با یکدیگر تفاوتی اساسی دارد.^{۹۸} با وجود موارد اختلاف و افتراق، شواهدی مبنی بر وجود مشترکات فراوان میان آنها چه در دوران رژیمهای قبلی و چه در دوران انقلاب وجود دارد. هر سه این انقلابها در جوامع کشاورزی و نسبتاً ثروتمند به وقوع پیوست و هیچ کدام از آنها در گذشته زیر سلطه کشورهای استعمارگر نبودند. هر سه کشور از نظر نظام حکومتی دارای نوعی تشکیلات دیوان سالاری متمرکز بودند و به یکباره خود را در صحنه بین‌الملل با رقابت شدید نظامی روبرو دیدند. به دلیل وجود بحرانهای فوق‌الذکر در شالوده حکومتهای قبل از انقلاب هر سه کشور، سه نوع بحران اصلی و اساسی به وجود آمد:

۱- عدم توانایی و قدرت دولت مرکزی برای اداره امور مملکت
 ۲- شورش و طغیان وسیع طبقات پایین جامعه، به‌ویژه روستاییان و کشاورزان

۳- اتحاد و یکپارچگی رهبران گروههای سیاسی مختلف برای پدید آوردن نظامهای انقلابی. نتیجه انقلاب در هر سه کشور برابر بود با روی کار آمدن نظامهای متمرکز و مردمی و بالقوه مقتدر، برای حضور در صحنه رقابتهای بین‌المللی. به‌زودی موانع قدرتمند، متشکل از اشراف و فئودالها از صحنه قدرت بیرون رانده شدند و زمینه‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی، آن هم با استفاده از نیروهای عظیم مردمی فراهم شد.

به نظر نگارنده دو انقلاب چین و فرانسه علی‌رغم تفاوت‌های عمده با یکدیگر، شباهتهای زیادی نیز به انقلابهای اولیه اروپایی، انقلابهای لیبرال دموکراتیک و انقلابهای جهان سومی ندارند. قیام کشاورزان و روستاییان در انقلاب فرانسه نقش کلیدی داشت و نتایج آن، بیشتر حکومتی متمرکز و بوروکراتیک بود، تا حکومتی لیبرال و پارلمانی. در صورتی که از نظر تاریخی از انقلاب چین به عنوان انقلابی مدرن در قرن بیستم یاد می‌شود. چین دارای حکومتی سلطنتی بود که از نظر تاریخی و فرهنگی سابقه آن به صدها سال

قبل باز می‌گشت و انقلاب چین به مثابه یک پدیده فراگیر در سال ۱۹۱۱ توسط طبقه برتر جامعه علیه حکومت سلطنتی پدید آمد، درست به همان صورتی که آریستوکرات‌های فرانسه علیه حکومت سلطنتی قیام کردند.^{۹۹} در نهایت انقلاب چین به روی کار آمدن رژیم کمونیستی پیشرفته‌ای منجر شد که از وجوه مختلف دارای شباهت‌های فراوانی با انقلاب کمونیستی روسیه بود و شباهتی با سایر انقلاب‌های غیر کمونیستی جهان سوم نداشت.

دلایل فراوانی وجود دارد که ما می‌توانیم براساس آنها، سه انقلاب یاد شده را در یک گروه قرار دهیم. وجوه اشتراک سیاسی اجتماعی سه انقلاب مذکور از دید بسیاری از تحلیل‌گرانی که به انقلاب‌ها به صورت منفرد نگریده‌اند، دور مانده است. قرار دادن سه انقلاب در یک گروه به دلیل شباهت‌های فراوانی که به خصوص در علل بروز و نتایج انقلاب دارند، در زمینه مقایسه تاریخی کمک زیادی به ما می‌کند. همچنین مسائل زیادی در مورد چگونگی فروپاشی نظام‌های قبل از انقلاب و نحوه روی کار آمدن نظام‌های جدید وجود دارد که در مجموع می‌تواند در روش مقایسه تاریخی مفید باشد. به همین دلیل است که بسیاری از تحلیل‌گران در روش مقایسه تاریخی به موارد فوق اشاره کرده‌اند. در سایر نظریه‌ها، تحلیل‌گران به انقلاب‌ها به صورت انفرادی نگریده‌اند و آنها را به گونه‌های مختلف بورژوازی، کارگری، کشاورزی و جنگ طبقاتی، مورد ارزیابی و تحلیل قرار داده‌اند.

اما ما نباید صرفاً بر وجوه اشتراک سه انقلاب مذکور تأکید کنیم. بلکه در روش مقایسه تاریخی باید ضمن بررسی وجوه اشتراک، تک‌تک انقلاب‌ها را نیز به صورت انفرادی بررسی کنیم. دلیلی بر ردّ نظریه بورژوازی و لیبرال بودن انقلاب فرانسه یا نظریه دولت محوری انقلاب روسیه و نظریات موجود درباره انقلاب چین وجود ندارد. در روش به کار گرفته شده در کتاب ضمن استناد به وجوه اشتراک انقلاب‌ها از نظر مقایسه تاریخی به ویژگی‌های یکایک آنها نیز توجه شده است. به عنوان مثال شرایط ویژه انقلاب‌ها و موقعیت بین‌المللی آنان که سبب گردید سایر تحلیل‌گران، انقلاب‌ها را جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهند نیز در این کتاب مدّ نظر قرار گرفته است.

فصل دوم

نظامهای قدیمی در بحران

برای تحقق یک انقلاب کافی نیست که فقط طبقات پایین جامعه از زندگی در نظام قدیمی سر باز زنند، بلکه لازم و ضروری است که طبقات بالا نیز قادر به زندگی در چنین نظامی نباشند. «لنین»

شروع انقلاب اجتماعی در فرانسه، روس و چین بیشتر ناشی از بحرانهایی بود که در مرکز و کانون نظامهای حکومتی قدیمی وجود داشت. وقایع و اتفاقات سالهای ۹-۱۷۸۷ در فرانسه ۱۹۱۷ در روسیه و ۱۶-۱۹۱۱ در چین نه تنها حکومتهای سلطنتی را از پا انداخت بلکه نظم مرکزی و هماهنگ نظام حکومتی و کنترل شدید دولتی را بر طبقات پایین جامعه درهم ریخت. بحرانهای انقلابی هنگامی رشد کردند که نظامهای حکومتی وقت قادر به تطبیق با تحولات فزاینده بین‌المللی در خارج از مرزهای خود نبودند. حکومتهای سلطنتی در آن زمان در معرض تهدیدهای جدید و رقابتهای شدید از سوی همسایگان قوی و توسعه یافته خود قرار داشتند. واکنش این حکومتها در قبال تهدیدات خارجی توسط نهادهای خودکامه حکومتی، سازمانهای فنودالی و اقتصادی دقیقاً مورد ارزیابی و کنترل قرار می‌گرفت. گرفتاریهای حاصل از فشارهای نظام طبقاتی داخل و تحولات اجتماعی

بین‌المللی همه و همه باعث شدند شیرازه نظام حکومتی و ارتش حامی آن از هم پاشیده شود و راه برای تحولات انقلابی که از طبقات پایین جامعه نشأت می‌گرفت، هموار شود.

برای درک ریشه‌های سیاسی بحرانهایی که منتج به انقلابهای فرانسه، روس و چین گردیدند، ما چاره‌ای نداریم به جز آنکه دقیق‌تر بر نظامهای حکومتی وقت و معضلات آنها در آن زمان نظری بیافکنیم. می‌توان با ذکر این واقعیت شروع کرد که فرانسه و چین و شوروی همگی در زیر سلطه حکومتهای اتوکراتیک سلطنتی قرار داشتند که هدف عمده آنها از یک سو حفظ نظم داخلی و از سوی دیگر آمادگی برای مقابله با دشمنان خارجی بوده است. در هر سه نظام یاد شده، حکومتهای قدرتمند سلطنتی حاکم بودند یعنی حکومتهایی که به صورت مرکزی و با حفظ سلسله مراتب قدرت به‌ویژه در ارتش و تحت فرمان سلطنت، اداره می‌شدند. حکومتهای سلطنتی مذکور به صورت بسیار پیچیده و تخصصی و تحت نظام سلسله مراتبی و با نظارت از بالا به پایین اداره می‌شدند. جدایی دستگاه حکومتی از بخش خصوصی و رابطه آنها با یکدیگر کاملاً نهادینه شده بود، گرچه در این بخش هر حکومتی به تناسب و فراخور حال خود تغییراتی به وجود آورده بود. هیچ‌کدام از این حکومتها به‌طور کامل دیوانسالار نبوده و به عنوان یک دولت ملی مدرن حکومتی پر قدرت و پر طرفدار به‌شمار نمی‌رفتند. به عبارت دیگر هیچ‌کدام از سه حکومت مذکور نه تنها قادر به شناسایی و کنترل روابط اقتصادی - اجتماعی کشاورزی خود در داخل نبودند، بلکه خود را به طریقی با تغییرات و تحولات هماهنگ کرده و در این محدوده گام برمی‌داشتند. این حکومتها در میان جنگ دستمزدها در خارج از مرزها و نظارت اجتماعی و در داخل محدود بودند به همین منوال حکومتهای مذکور از طریق اعمال قدرت نظامی و وضع مالیات بر روی زمین، افراد، تجارت، اقتصاد خود را سر و سامان می‌بخشیدند.

حکومت‌های سلطنتی بوربونها در فرانسه، ژمانفها در شوروی و منچو در چین تا حد بسیار زیادی متکی بر اقتصاد کشاورزی بودند. اقتصادی که

زمینهای کشاورزی آن میان خانواده‌های کشاورز و زمینداران بزرگ تقسیم می‌شد، در همه این نظامها به‌طور طبیعی اکثر طبقات ثروتمند از زمینداران و قشرهای بالای جامعه بودند. اقتصاد بازار در هر سه نظام رونق فراوان داشت و سرو سامان دادن به اقتصاد به‌طور عمده برعهده کارگران و شهرنشینان بود. به هر صورت بیشتر فعل و انفعالات اقتصادی حول محور کشاورزی بود تا صنعت و تجارت و روابط سرمایه‌داری نیز بیشتر بر مبنای کشاورزی و درآمدهای حاصل از آن شکل می‌گرفت. طبقات بالای جامعه از میان تجار و صاحبان صنایع نیز به‌طور نظام یافته به طبقه زمینداران بزرگ و در نهایت به نظام حکومتی وصل بودند.

درگیریهایی بنیادی هر سه نظام ناشی از درگیری طبقات تجاری و صنعتی با طبقات زمیندار اشرافی نبود، بلکه بیشتر میان دو گروه عمده تولیدکننده و گروه حاکم و همچنین میان زمینداران بزرگ و دستگاه سلطنت بود.

انقلاب توده‌های کشاورز یا خوش‌نشین در چین، شوروی و فرانسه مانند همه جوامع کشاورزی امری طبیعی بود. در اینجا در همین حد به بیان این موضوع بسنده می‌کنیم چراکه به‌طور مفصل در فصل سوم از آن بحث خواهد شد. در این مقطع ما باید توجه خود را معطوف روابط بین حکومت سلطنتی و طبقه زمینداران بزرگ و نیز احتمال درگیری میان آنها کنیم.

به عبارتی می‌توان گفت که سلطنت و زمینداران بزرگ در چین، شوروی و فرانسه قبل از انقلاب از عوامل عمده کنترل و فساد گروه‌های اجتماعی زیردست خود (کشاورزان) بودند.

به هر دلیل طبقه زمینداران تا سالها قبل از بروز انقلاب در این کشورها به صورت آگاهانه خود را با ارتش و حکومت مرکزی درگیر نمی‌کردند. طبقه حاکم به‌طور طبیعی و با اتکاء به عوامل داخلی نمی‌توانست در مقابل طغیانهای طبقه زیردست از خود دفاع کند، زیرا تمامی طبقات اجتماعی علی‌رغم تفاوت‌های آشکار موجود میان آنها، دستگاه حکومت را حافظ و نگهدارنده جامعه خود می‌دانستند و مهمتر اینکه طبقات حاکم و قدرتمند به جمع‌آوری ثروت در بخش خصوصی و از طریق بخش حکومتی عادت کرده

بودند. در واقع انبوه ثروتهای تزریق شده به بخش خصوصی و از طریق فوق یکی از عوامل مهم در تمامی حکومتهای مذکور بود.

گرچه نهاد سلطنت و زمینداران بزرگ در فساد اجتماعی سهیم و شریک بودند، اما از طرفی نیز در کنترل نیروی انسانی کارگران و کشاورزان و مازاد تولید بخش کشاورزی و در مجموع اقتصاد کشاورزی، رقیب یکدیگر محسوب می شدند. شاهان به بالا بردن منابع درآمد در جامعه و تزریق آن به پیکره ارتش و دستگاه حکومت مرکزی علاقمند بودند. بنابراین زمینداران برای بهره‌وری اقتصادی بیشتر خواستار توقف این رویه در دستگاه حکومت مرکزی شده یا از طریق نهادهای حکومتی بخش عمده‌ای از درآمدها را به بخشهای مربوط به خود سوق می دادند.

اینکه تضاد بهره‌وری اقتصادی میان دستگاه سلطنت و زمینداران بزرگ منجر به اختلافات و درگیریهای سیاسی شد یا سابقه تاریخی این طبقات سؤالی است که پاسخی برای آن تاکنون پیدا نشده است. هیچ‌کدام از این حکومتها دارای نظام پارلمانی نبودند که به طور طبیعی حقی و جایگاهی برای طبقات حاکم به وجود آورده باشد. حتی حکومتهای مذکور فاقد یک نظام اداری مشخص و منظم بودند. طبقات حاکم به طرق گوناگون امتیاز دسترسی به تشکیلات حکومتی و استفاده از آن را داشتند. امتیاز به تنهایی برای کنترل تشکیلات و فعالیتهای حکومتی کافی نبود ولی افراد طبقات حاکم به صورت گروهی توانسته بودند در تشکیلات حکومتی نفوذ کنند. و این نفوذ به حدی بود که می توانست جلوی بهره‌وری بیشتر نهاد سلطنت را نیز بگیرد و این امر خود به تنهایی می توانست باعث بروز و پیدایش اختلافات و درگیری با سیاستهای خودکامه سلطنت شده و به طور ناخودآگاه نابودی تشکیلات حکومتی، تمامیت، استقلال ارتش و در نهایت سلطنت را در پی داشته باشد. شکی نیست که به طور طبیعی انتظار می رفت که پادشاه در این قبیل نظامها هرگز به دنبال وضع سیاستهای مغایر با منافع و امتیازات اقتصادی طبقات بالای جامعه نباشد. اما واقعیت به خصوص در دورانی که منجر به

پیدایش انقلابهای فرانسه، شوروی و چین شد نشانگر این مطلب است که شاهان در این دوران با بحرانها و گرفتاریهای زیادی روبرو بودند. همانگونه که در اوایل این فصل نیز اشاره شد، مخالفتها و اعتراضاتی که رژیمهای سلطنتی فوق را به زانو درآورد تنها و تنها به شرایط داخلی مربوط نمی شد. در دوران قبل از انقلاب، خاندان بورین فرانسه، رومانف شوروی و منچوی چین هر سه به طریقی در بازار رقابت قدرت نظامی همسایگان خود قرار گرفته بودند، همسایگانی که از نظر اقتصادی و کشاورزی و به دلیل بافت سرمایه داری، از قدرت نظامی بیشتری برخوردار بودند. پیروزی در این مبارزه و رقابت کاملاً بر تواناییهای شاه در بالا بردن منابع کشور و اعمال روشهای جدید برای ایجاد تغییرات لازم در جامعه استوار بود.

جوامع و حکومتهای کشاورزی که به طور تاریخی با توسعه سرمایه داری بین المللی هماهنگ بودند، به راحتی توانستند از تمامیت ارضی خود دفاع کنند و در اعمال اصلاحات مناسب موفق گردند. دو حکومت پروس و ژاپن که در فصلهای آخر کتاب مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت مثالهای خوبی برای این مطلب هستند. این دو کشور برخلاف فرانسه، روسیه و چین خود را برای رویارویی با رقابت خارجی مجهز کردند. در این دو کشور، نه تنها راههای رویارویی با این تحولات بزرگ توسط واپس گرایان اقتصاد کشاورزی و زمینداران بزرگ به روی نخبگان و فرزندان مسدود نشد بلکه در عوض، اصلاحات و سیاستهای طراحی شده برای به حرکت درآوردن چرخهای اقتصاد و ازدیاد منابع، توسط نظام بوروکراسی کشور و تحت عنوان مشروعیت اعمال گردید.

اما اواخر قرن نوزدهم در فرانسه و اوایل قرن بیستم در شوروی و اواخر قرن ۱۹ تا اوایل قرن بیستم در چین شاهان در شناخت اصلاحات لازم و اعمال آنها برای رشد سریع اقتصادی به منظور رویارویی نظامی با همسایگان ناموفق بودند. بحرانهای سیاسی و انقلابی دقیقاً به دلیل عدم

موفقیت خاندان بوربن، رومانف و منچو در رویارویی با فشار خارجی آغاز شد. روابط شاهان با کارکنان و کارمندان خود از یک سو و روابط زمینداران بزرگ با اقتصاد کشاورزی از سوی دیگر باعث شد تا دستگاه سلطنت نتواند خود را با تحولات خارجی همگام کرده و آمادگی رویارویی با آن را داشته باشد. در نتیجه نظام‌های قدیمی یا در تهاجم همه جانبه خارجی حل شدند (مانند شوروی) یا توسط طبقات قدرتمند بالای جامعه و زمینداران بزرگ که مخالفان اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بودند سرنگون شدند (مانند فرانسه - چین). نتیجه نهایی دو حالت فوق به از هم پاشیدن نظام‌های یاد شده انجامید. با حذف قدرت سلطنت، طبقات اجتماعی موجود نیز به شدت و از پایین به بالا ضربه پذیر شدند. بحران‌های سیاسی و اجتماعی انقلابی به طوری که «لنین» عنوان کرده است زمانی آغاز می‌شوند که حاکمان و دست‌اندرکاران حکومتی نتوانند حافظ نقش حکومتی خود باشند، در این حالت بحران‌های سیاسی در طبقات حاکمه باعث پیدایش شکاف‌های اجتماعی می‌شود که در نهایت نارضایتی و خشم محرومین را در پی خواهد داشت.^۵

برای آگاهی بیشتر و بهتر از عوامل اصلی بروز بحران و انقلاب در سه کشور فرانسه، شوروی و چین، باید به مطالعه دقیقتر شرایط هر یک از کشورها به طور ویژه و مقایسه میان آنها پردازیم. در صفحات پایانی این فصل من به طور مشروح به ویژگی‌های هر دولت، اعم از اقتصادی و طبقات اجتماعی مربوط به آن و کالبد شکافی فرایند تحولات بین‌المللی و رابطه آن با چارچوب سیاسی - اجتماعی حکومت‌های سلطنتی سه کشور فوق‌الذکر که منجر به بروز انقلاب در آنها شد، خواهم پرداخت. در پایان این فصل دلائل و استدلالها را که برای بروز انقلاب در شوروی، فرانسه و چین عنوان شده را به طور مختصر با دو کشور پروس و ژاپن مقایسه خواهم کرد زیرا این دو کشور خود را با تحولات و بحران‌های خارجی همگام و در نهایت از بروز انقلاب جلوگیری کردند. در واقع و برای روشن شدن مطلب باید بافت رژیم‌های

سلطنتی بوربن، منچو و رومانف را دقیقاً مورد بحث و ارزیابی قرار داد، چرا که در واقع هر سه رژیم سلطنتی باعث بروز انقلاب در این مناطق شدند.

«نظام کهنه و قدیمی فرانسه»

مخالفت با بوربنها

مطالعات و تجزیه تحلیلهای دراز مدت، برای انقلاب فرانسه دو ویژگی قائلند یکی رشد بورژوازی و دیگری شروع عصر روشنگری،^۶ انقلاب با سیر تکاملی فرهنگ در جامعه فرانسه نسبت غیر قابل انکاری داشته است.

چنانکه بارها و بارها تکرار شده است، رشد اقتصادی و آرمانهای عصر روشنگری و همچنین پدیده اروپایی و آتلانتیک در تمامی دوران پیش از انقلاب در فرانسه در مقام مقایسه با سایر کشورهای سلطنتی مجاور بسیار شدید و قوی بوده است.^۷

چیزی که بدان کمتر پرداخته شده عرصه رقابت نظامی کشورهای منطقه با یکدیگر است و مطالعه نظام فرانسه از این دیدگاه تناقض آمیز به نظر می رسد. در عرصه رقابتهای بین المللی و در شرایطی که انگلستان پهنه نفوذ گسترده اقتصادی خود را بر مناطق وسیعی از جهان اعمال می کرد، فرانسه علی رغم نیم قرن توسعه اقتصادی در آستانه سقوط و ورشکستگی سیاسی - اقتصادی قرار گرفته بود. توصیف اینکه چرا و چگونه این رخداد به وقوع پیوست رابطه مستقیم و تنگاتنگی با بحرانهای سیاسی منجر به بروز انقلاب در آن جامعه دارد. در انقلابهای بزرگ بعد از انقلاب فرانسه بسیاری از الگوها و ویژگیهای این انقلاب کاملاً مشهود و قابل قیاس بود.

حکومت

ما ارزیابی و مطالعه خود از انقلاب را با بررسی تاریخی حکومت خودکامه سلطنتی در این کشور آغاز می کنیم. حکومت مطلقه سلطنتی و خودکامه به عنوان یک واقعیت عینی و ملموس در دوران لویی چهاردهم (۱۷۱۵ - ۱۶۴۳) پدیدار شد.^۹ واقعه Fronde (۵۳ - ۱۶۴۸) آخرین تلاش

مسلحانه برای رویارویی با حکومت مرکزی بود^{۱۰} و از آن تاریخ به بعد فرانسه تحت حکومت سلطنتی اداره شد. شاه از طریق بیش از سی نفر مباشر قابل تغییر در استانهای مختلف اعمال قدرت می کرد. مباشرین جدید که جایگزین قدرت ارثی اشرافیت در استانها شده بودند به جمع آوری مالیاتها، نظارت بر عدالت اجتماعی، قوانین اقتصادی و حفظ نظم عمومی می پرداختند. کلیه امور استانها زیر نظر مباشرین و دفاتر شهرداریهای منطقه که خراج گذار سلطنت بودند اداره می شد.^{۱۱} اشرافیت قدیمی و سابقه دار به تدریج در نظام مرکزی دادگاه ورسای مستحیل شده و از میان می رفت. این نظام قدرت مانور خود را با هیچ قدرت دیگری در پهنه سیاسی برابر نمی دید.

نظام حکومتی مطلقه لویی چهاردهم در لایه هایی از ابهام و پیچیدگی قرار گرفته بود. گرچه قدرت حکومتی مطلقه در سطح بسیار بالایی بود، اما روی هم رفته این قدرت تشکیلاتی باعث از میان رفتن تشکیلات دادگاهها، شهرداریها و شوراهای محلی نشد و نظام مطلقه به طور کامل نیز جایگزین تشکیلات حکومت سلطنتی قبلی و نهادهای وابسته به آن از قبیل مجلس، شورای محلی و مشورتی و دفاتر فروش املاک و مستغلات حکومتی به ثروتمندان نشده بود. نقش لویی چهاردهم در برقراری حکومت سلطنتی و مطلقه جدید و نظم تشکیلاتی که برای مدت طولانی در فرانسه اعمال شد، آن هم بدون نابودی نهادهای سیاسی و اجتماعی جا افتاده در کشور، چشمگیر و قابل تعمق است.

بنابراین، حکومت پیروز و خودکامه سلطنتی جدید، قدرتهای منطقه ای، دوکها و لردها را نه تنها محدودتر کرد بلکه به اعتباری به تعطیل کشانده و استقرار نهادهای اجتماعی و سیاسی جدیدتر را تضمین کرد.

در راستای حفظ نظم و اتحاد در کشور، رشد و گسترش نیروی نظامی نیز به یکی از ویژگیهای آشکار قدرت مطلق خاندان بوربن تبدیل گردید.

تجربه صدسال جنگهای داخلی و رویارویی با خاندان هابسبورگ اتریش، همه باعث شدند فرانسه برتری نظامی خود را در منطقه اروپا گسترش دهد.^{۱۲} موفقیت نظامی بستگی تام به برتری همزمان بر دو حریف متفاوت،

یکی حکومت‌های سلطنتی خودکامه در منطقه و دیگری قدرت برتر اقتصادی و نظامی دو کشور انگلستان و هلند داشت. در ابتدا میزان موفقیت خوش‌بینانه بود، چرا که فرانسه به کشوری پرجمعیت و بالقوه آباد بود و اگر نظم و ثبات در آن برقرار می‌شد می‌توانست یک قدرت مهم در منطقه به حساب آید. در دوران حکومت مارک دولورا (Maryquis de Louvois) فرانسه اولین کشوری بود که در اروپا ارتش خود را براساس نظام وظیفه یکساله شکل داد، ژان باتیست (Jean Batiste)، ناوگان دریایی را به منظور گسترش بازرگانی و صنعت، و همچنین کشورگشایی، تأسیس کرد. وی همچنین اصلاحاتی در درآمدهای دربار انجام داد که منجر به ازدیاد درآمدها و هزینه آن در جنگها شد.^{۱۳}

در دوران سلطنت لویی چهاردهم پیروزی اولیه فرانسه در جنگ دولوسیون (۱۶۶۷-۸) و در جنگ با هلند (۱۶۷۲-۸) سبب گردید اتحادیه‌های نظامی جدیدی به منظور گسترش نفوذ این کشور شکل گیرد. در نتیجه این اتحادیه‌ها، فرانسه در جنگهای آس‌بورگ (۱۶۸۸-۹۷) و اسپانیا (۱۷۰۱ - ۱۴) با شکست مواجه شده و عقب‌نشینی کرد. در خلال سالهای ۱۷۸۹-۱۷۱۵، فرانسه نه تنها در معرفی خود به عنوان یک قدرت سطح بالا در اروپا شکست خورد، بلکه ضعف خود را در حفظ تمامیت ارضی نیز آشکار کرد. گرچه اتحاد دشمنان فرانسه یکی از عوامل مهم در این سقوط بود، اما مهمتر از آن نظام حکومتی و دربار و محدودیتهای آن و مشکلات اقتصادی و تشکیلاتی حکومت، در دوره لویی چهاردهم پایه‌گذاری گردید. فرانسه در مقام مقایسه با انگلستان در این دوران در رده بسیار پایین‌تری قرار گرفته بود و انگلستان به عنوان یک قدرت برتر در صحنه اروپا و در صحنه سرمایه‌داری بین‌المللی مطرح بود.

اقتصاد

در قرون ۱۷ و ۱۸، جامعه فرانسه به صورت یک جامعه کشاورزی باقی ماند و اقتصاد آن نیز که به شدت درگیر شبکه پیچیده زمینداران و فئودالها بود،

در واقع جلوی هر نوع تغییر را گرفته بود. در دوران انقلاب و پس از تقریباً ۵۰ سال رشد اقتصادی، کشاورزان و خرده مالکین ۸۵٪ جمعیت ۲۶ میلیونی کشور را تشکیل می دادند، و تولیدات کشاورزی ۶۰٪ تولید خالص ملی بود.^{۱۵} تجارت و صنایع کوچک بدون شک در قرن ۱۸ رونق و گسترش بهتری داشتند، ولی همین بخش جدید نیز در دوران انقلاب بیشترین لطمه را دید. رشد مختصر در تجارت و صنایع نیز به گونه های مختلف به ساختار سیاسی و اجتماعی حکومت سلطنتی و فئودالیتة در فرانسه به شدت وابسته بود.^{۱۶} در این دوران رشد صنایع رابطه منفی با شکوفایی کشاورزی داشت. اما کشاورزی و صنعت فرانسه در مقام مقایسه با استاندارد بین المللی با کشور همسایه اش انگلستان پایین و عقب مانده بود.^{۱۷} زمینها به قطعات کوچک تقسیم و گاهی توسط خرده مالکین یا زمینداران اجاره داده شده بود. یک سوم کل زمینهای زیر کشت برای مدت یکسال بدون محصول رها می شد. به دلیل ارزانی حمل و نقل محصولات کشاورزی و موقعیت جغرافیایی فرانسه، در واقع تولیدات کشاورزی نتوانست در مقایسه با انگلیس و هلند از رشد قابل ملاحظه ای بهره مند شود. چرا که این دو کشور به راحتی توانستند با اعمال یک نظام مکانیزه ظرفیت زمینهای زیر کشت خود را بالا برند و محصولات بیشتر و متنوع تری به دست آورند. اما اعمال این نظام نتوانست در فرانسه موفقیت چندانی کسب کند.

به کارگیری نظام هماهنگ کشاورزی، رابطه مستقیمی با از میان بردن نظامهای فئودالی در کشورها دارد. اما در فرانسه به دلیل حفظ تعادل میان زمینداران بزرگ و خرده مالکین که $\frac{1}{3}$ زمینهای کشاورزی را در دست داشتند، اعمال سیاستهای جدید با بن بست روبرو شد. ابداع هر نوآوری نیز به دلیل تغییرات در نظام مالیاتی دربار که بیشتر بر مالکین کوچک اعمال می شد، با مخالفت روبرو می گردید. یکی از دلایل مهم موفقیت طرحهای جدید کشاورزی، ثبات و امنیت کشور برای بیش از ۴۰ سال بود که به طور طبیعی به رشد تولیدات کشاورزی و بالا رفتن قیمتها و در نهایت درآمد بیشتر زمینداران بزرگ و کوچک انجامید و همین امر باعث شد تا مسئله تغییرات بنیادی و

اساسی در نظام کشاورزی در محدوده بخشی از تشکیلات حکومتی و اداری باقی ماند.

کشاورزی فرانسه به سهم خود مانع پیشرفت صنعت در کشور چه در زمینه تولید و چه در زمینه توزیع شد. و در این راستا بیشترین ضربه به صنایع ماشینی وارد آمد. در پایان قرن ۱۶ صنعت فرانسه از انگلستان پیشی گرفته بود. اما در خلال سالهای ۱۶۳۰ تا ۱۷۳۰، کشاورزی، صنعت و تجارت در این کشور به دلیل بروز جنگ، خشکسالی، و طاعون به شدت سیر نزولی داشت. در این اثناء، اقتصاد انگلستان رشدی مطلوب کرد و تحولات ناشی از انقلاب کشاورزی و رابطه آن با تکنولوژی جدید به اوج خود رسیده بود. در قرن ۱۸ اقتصاد هر دو کشور به ویژه در زمینه تجارت خارجی از رشد متعادل و خوبی برخوردار بود. اما انگلستان از نظر درآمد سرانه به مراتب جلوتر از فرانسه قرار داشت و کشاورزی نوین و انقلابی آن نیز به پیشرفتهای چشمگیری نائل آمده بود. بنابراین صحنه برای انقلاب صنعتی در دهه ۱۷۶۰ کاملاً آماده و مهیا بود. رشد سریع اقتصادی انگلستان بدون شک در موفقیت این کشور نقش پراهمیتی داشت، اما رشد اقتصادی فرانسه در قرن ۱۸ رشدی نسبی و آهسته بود.

علت عمده عقب ماندن فرانسه در این دوران بیشتر از اقتصاد کشاورزی این کشور ناشی می شد. ظرفیت بازار تولیدات صنعتی در این کشور به دلیل اقتصاد کشاورزی آن و پایین بودن درآمد طبقه متوسط در سطح پایین تری از انگلستان قرار داشت. حتی تولیدات کشاورزی نیز به دلیل بافت سنتی آن از رشد چشمگیری برخوردار نبود. گرچه رشد سریع جمعیت ابتدا به بالا رفتن تولیدات انجامید، اما رفته رفته از آن پیشی گرفت و باعث بالا رفتن سریع قیمت‌ها و در نهایت قحطی و کمبود در کشور شد. این بحرانها سبب پیدایش رکود اقتصادی شدیدی بعد از سال ۱۷۷۰ گردید. در حالی که انگلستان در این دوره به تکنولوژی جدیدتری دست یافته بود. در دهه ۱۷۹۰ اقتصاد مُنبعث از نظام کشاورزی فرانسه ثابت کرد این کشور که قادر به گسترش و رشد اقتصادی خود بر این مبنا نیست. در خلال سالهای ۱۶۳۰ - ۱۶۰۰ و

۱۶۹۰ - ۱۶۶۰ و ۱۷۷۰ - ۱۷۳۰، به دفعات مکرر رشد اقتصادی فرانسه با مشکل و بحران روبرو شد و حتی شرایطی به وجود آمد که بیشتر درآمد مردم صرف خرید مایحتاج غذایی بسیار گران می شد.

طبقه بالا

در قرن ۱۸ طبقه ویژه‌ای در جامعه فرانسه شکل گرفت. طبقه مذکور نه فئودال به حساب می آمد و نه سرمایه دار. البته نه به اعتبار برداشتهای مارکس از سرمایه داری، بلکه بر پایه برداشت عامه از واژه مذکور، این طبقه به طور مستقیم و غیرمستقیم مازاد تولید و درآمد را به خود اختصاص می داد. مازادی که از طریق دریافت اجاره زمین توسط زمینداران بزرگ و تزریق دوباره مالیاتهای دریافتی دربار به زمینهای کشاورزی حاصل می شد. در واقع اگر به گروه مذکور فئودال گفته شود از یک نظر، به خصوص در مکتب مارکسیسم واژه درستی به کار گرفته شده است.^{۲۰} بنابراین می توان اذعان داشت که طبقه حاکم فرانسه قبل از انقلاب، فئودال بوده اند. اما باید ویژگیهای فئودالیسم یا گروه برتر مورد نظر را به دقت مورد بررسی و مطالعه قرار داد تا بتوان آنها را از یکدیگر تفکیک کرد.

یقیناً فرانسه در قرن ۱۸ جامعه‌ای نبود که توسط دستگاه حاکم دقیقاً طبقه بندی شده باشد (کلیسا و روحانیون، اشراف طبقه سوم) به طوری که فرانسوا فوره (Francis Furet) می گوید، رشد نظام اداری و حکومتی و نظام بازرگانی خود به خود باعث شد تا جامعه به صورتی که بود طبقه بندی شود. حکومت سلطنتی فرانسه برای مدت زمان طولانی نقش بسیار چشمگیری در تفکیک و جداسازی جوامع کشاورزی در سطح کشور داشت، و این امر بیش از هر زمان، در قرن ۱۸ نمود عینی و تجربی داشت. حکومت به دلیل وابستگی شدید به رشد تجاری و بازرگانی، ضمن حمایت کامل از همبستگی عمومی ملت روش خشن و سختی را علیه قدرتهای محلی آغاز کرده بود. همبستگی ملی حاصل شده حتی از نقش پول در جامعه برای حکومت مهمتر بود. حکومت سلطنتی برای پیشبرد اهداف خود، همبستگی

عمومی نظام به‌ویژه اشرافیت را از بین برد و این واقعیتی بود که هم از نظر فرهنگی و هم از نظر اجتماعی به وقوع پیوست، در عین حال اعمال قدرت حکومت از طریق دفاتر و تشکیلات جدید حکومتی صورت می‌گرفت. این تشکیلات نیز در واقع جایگزین نظام فئودالی و اشرافیت شده بود. در قرن ۱۸ گروه کارگزار جدید، اکثریت طبقه اشراف را در کشور تشکیل می‌دادند. از نظر فرهنگی حکومت سلطنتی، نظام ارزشی جدیدی را جایگزین نظام ارزشی پیشین کرده بود. حکومت بدین وسیله توانست سرزمین مادری را به قطب ثروت تبدیل کرده و تحرک و تحولی اجتماعی را آغاز کند.

حکومت سلطنتی که قشربندی جامعه فئودالی را به صورت میراثی در درون خود حفظ کرده بود، طبقه‌بندی اجتماعی دیگری را به صورت موازی اما کاملاً متضاد با قشربندی قبلی ابداع کرد.^{۲۱}

زمین تنها وسیله مهم قدرت در حکومت نبود بلکه ثروت و عضویت در تشکیلات اداری و حکومتی نیز برای رسیدن به این مهم لازم بود.^{۲۲} میزان ثروت اشراف بسیار نامتعادل بود. اشراف کم ثروت‌تر در کسب یک زندگی مرفه و اشرافی و همچنین رسیدن به مقامات دولتی و حکومتی و حتی نظامی به حساب گرفته نمی‌شدند. به عبارت دیگر افراد معمولی که توانسته بودند از طریق تجارت بین‌المللی به کسب ثروت نائل آیند، به راحتی توانسته بودند در رسیدن به مقامات بالای مملکتی و حکومتی از طبقه اشراف کم ثروت، موفق‌تر باشند. در واقع شجره‌نامه بسیاری از خانواده‌های اشرافی قرن ۱۸، تا حدود ۳ الی ۴ نسل قبل از آن به خاندان اصیل اشراف نمی‌رسید.

طبقات اجتماعی چون روحانیون، اشراف و طبقه سوم در قرن ۱۸ بیشتر متداخل به نظر می‌رسیدند و مرزبندی‌های دقیق طبقاتی میان آنها سست شده بود. به عبارت دیگر امکان تغییر و جابه‌جایی در طبقات اجتماع به مراتب آسان‌تر از قبل شده بود. در این ایام موقعیت اجتماعی بر پایه‌های ثروت و دارا بودن منصبی در حکومت بنا می‌شد. تنشهای طبقاتی اشراف کم ثروت و ثروتمندان غیراشرافی و طبقه سوم تحصیل‌کرده در دوران قبل از انقلاب به اوج خود رسید ولی این تنشها عامل اصلی پیدایش بحرانهای انقلابی

نبودند.^{۲۳}

هیچ‌کدام از درگیریه‌های طبقاتی مذکور که بر پایه تولید غیرقابل رقابت بنا شده بود، بحرانهای شدید انقلابی را در پی نداشت. چنانکه محقق توانا جرج تیلور عنوان کرده است بیش از ۸۰٪ ثروت خصوصی در آن ایام^{۲۴} شامل املاک و مستغلات می‌شد.

«بخش عمده‌ای از اقتصاد نظام قبل از انقلاب بر پایه ثروتهای غیرمنقول بنا شده بود و بهره این سرمایه‌گذاری میان ۱ تا ۵ بود که سالانه تغییر عمده و چندانی نداشت. همین بهره و درآمد نسبتاً ناچیز نیز حاصل بخش کشاورزی بود نه فعالیتهای بازرگانی و تجاری.^{۲۵}

در نظام اقتصاد کشاورزی، ثروت حاصل از مالکیت اراضی هم به طور غیرمستقیم در فساد و نابودی این نظام که بیشتر بر اساس اجاره زمین به کشاورزان بود مؤثر واقع شد و هم در زمینهای بازمانده از دوران فئودالیته تأثیر داشت. مالکیت اراضی شهری و ساختمانهای مسکونی و تجاری یکی دیگر از منابع درآمدهای اجاره‌ای محسوب می‌شد، که از طریق دفاتر معاملاتی اداره می‌شد تیلور این دفاتر را به صورت زیر شرح می‌دهد:

«در این نظام، تمایل به کسب مناصب حکومتی کمتر از تمایل به کسب مالکیت زمین نبود. دفاتر معاملاتی عرصه نوعی سرمایه‌داری بلندمدت محسوب می‌شدند. درآمد حاصل از این نوع سرمایه‌گذاری گرچه کم اما ثابت و با دوام بود مالک تا زمانی که سهم سالیانه خود را پرداخت می‌کرد، می‌توانست نسبت به فروش یا واگذاری آن به دیگری و حتی اجاره اقدام کند. سرمایه‌گذاری در دفاتر معاملاتی، سرمایه‌گذاری مطمئن و ثابتی بود و امتیاز عمده آن رسمیت و مشروعیت والایی بود که به سرمایه‌گذاری اعطا می‌کرد.»^{۲۷}

مبلغ اجاره در واقع سرمایه‌ای بود که فرد در مقابل در اختیار گذاردن ملک یا چیز با ارزش به دیگری، دریافت می‌کرد. اجاره طویل‌مدت نیز روشی بود که بدهکار برای فرار از پرداخت مستمر اجاره انتخاب می‌کرد. بیشترین استفاده از این نوع اجاره در میان افراد فامیل و سرمایه‌گذاری در املاک و

مستغلات اجاره‌ای توسط شهرداریها و املاک سلطنتی بود.^{۲۸}

حتی افراد ممتاز طبقه سوم، ثروت‌های خود را هم در نظام اجاره‌ای دفاتر معاملاتی، و هم در شالوده‌بازمانده از دوران فئودالیت، سرمایه‌گذاری کرده بودند. به گفته تیلور استمرار سرمایه‌گذاری توسط اشراف، و صاحبان املاک طبقه متوسط در واقع آنها را در یک زیرمجموعه جمع کرده بود. در واقع در زمینه تولید، دو گروه فوق‌الذکر یک نقش را ایفا می‌کردند.^{۲۹} تنها آن دسته از طبقات غیراشرافی که در تجارت و بازرگانی بین‌المللی به سرمایه‌های جاری دربار متصل بودند دست به سرمایه‌گذاری می‌زدند. حتی برای گروه اخیرالذکر نیز سرمایه‌گذاری بر اراضی کشاورزی جذابیت ویژه‌ای داشت. بسیاری از بازرگانان و تجار موفق سرمایه‌های خود را به بخش اراضی و املاک کشاورزی منتقل کردند جایی که بخش عمده‌ای از تلاش و خلاقیت آنها به‌طور طبیعی متوجه آن می‌شد.

ثروت بخش خصوصی به میزان زیادی بر پایه زمین در دست طبقه برتر بود. مسئله مهم وابستگی شدید ثروت بخش خصوصی به نظام پیچیده حکومتی بود. بافت مطلق‌گرا و کهنه نظام حکومتی خود دلیلی بود برای حمایت بیشتر از موقعیت اجتماعی و اقتصادی طبقه برتر. اکثریت کشاورزان و خرده مالکین که هنوز هم وابستگی شدیدی به نظام اجتماعی و اقتصادی دوران قبل از بازار داشتند تنها زمانی به شورش و مخالفت برمی‌خاستند که نظم مورد قبول آنها در آن نظام دچار تغییر و دگرگونی می‌گردید.^{۳۰} در آن هنگام زمینداران دیگر قادر به اعمال قدرت و کنترل بر روی زمینهای خود نبودند، و بدین دلیل به نظام خودکامه و مطلق‌گرای حکومتی رو آورده بودند. در عین حال بقایای نظام قدیمی فئودالیت که در بافت حکومتی خودکامه به زندگی خود ادامه می‌داد، برای طبقه برتر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. طبقات بورژوا (طبقه سوم) به‌طور طبیعی با طبقات فوق مخالفت عمده‌ای نداشت چرا که ثروتمندان در هر طبقه از طریق دفاتر معاملاتی به نفوذ بیشتر و کسب درآمد و املاک بیشتر می‌پرداختند و در نتیجه طبقات ثروتمند روز به روز ثروتمندتر و طبقات فقیر و پایین جامعه ضعیف‌تر می‌شدند.^{۳۱} علی‌رغم

اختلاف نظرهای شدید در میان طبقات پیش گفته، آنها در یک چیز مشترک بودند، و آن بهره‌برداری بیشتر از نظام مالیاتی و کسب ثروت انبوه‌تر بود. این وابستگی شدید طبقه بالا به حکومت جهت حفظ ثروت و مالکیت موقعیتی برای آن به وجود آورد که هم از نظام قدیمی اجتماعی و اقتصادی (فئودالیت) و هم از نظام جدید بهره‌مند گردد. شالوده اقتصادی این نظام جدید براساس دریافت مالیاتهای سنگین از طبقات زحمتکش و پایین جامعه قرار داشت. بنابراین سقوط و صعود طبقه برتر رابطه مستقیمی با قدرت اقتصادی کشاورزی و غیرسرمایه‌داری سلطنت در فرانسه داشت. بحرانهای انقلابی زمانی آغاز شد که در فرانسه بحرانهای سیاسی - اقتصادی - بین‌المللی و اختلافات میان طبقه بالای جامعه و سلطنت لاینحل باقی ماند.

بروز جنگها و معضلات مالی

وقایع قرن ۱۸ نشان می‌دهند که سلطنت در فرانسه دیگر قادر به حفظ اعتبار بین‌المللی کشور چه در زمینه دفاعی و چه در زمینه اقتصادی و تجاری نبود. فرانسه هم در دریا و هم در خشکی در دو جنگ مهم یکی جنگ سالهای ۱۷۴۰ - ۱۷۴۰ و دیگری جنگهای هفت ساله (۱۷۶۳ - ۱۷۵۶) درگیر شد. در هر یک از این درگیریها، فرانسه به‌ناچار صحنه تجارت و اقتصاد و بازرگانی خود را به ویژه در حوزه مستعمرات به حریف قدرتمندتر خود یعنی انگلستان واگذار کرد و در نتیجه بخش عظیمی از مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا به انگلستان رسید.

مشکل عمده فرانسه مشکل استراتژیک بود. انگلستان به عنوان یک قدرت بازرگانی به دلیل قرار گرفتن در یک جزیره کوچک تمام هم و غم خود را مصروف ساختن یک ناوگان عظیم و پر قدرت دریایی کرد، قدرتی که به راحتی می‌توانست بهره‌وری او را در زمینه بازرگانی در مستعمرات افزایش دهد. بنابراین انگلستان هزینه‌های سنگین برای شکل دادن به ارتش در داخل مرزها را ضروری نمی‌دید و به راحتی می‌توانست با منابع اندک، کشورهای هم‌پیمان خود را علیه فرانسه بشوراند. در واقع فرانسه بهای سنگینی برای

موقعیت استراتژیک دریایی و زمینی خود می پرداخت. زیرا برای حفظ موقعیت خود چاره‌ای جز سرمایه‌گذاری بر ارتش زمینی و دریایی نداشت آن هم با وجود رقاباتی چون پروس، اتریش و انگلستان.^{۳۳} در شرایط آن زمان، فرانسه نمی‌توانست امید به شکست رقیب دیرینه و قدرتمند خود انگلستان را در سر پیوراند، البته فرانسه اگر می‌خواست با این حریف قدرتمند درگیر شود چاره‌ای جز کنار آمدن با سایر رقبا نداشت و به‌طور هم‌زمان می‌بایست هم از ادعاهای ابر قدرتی خود در منطقه اروپا چشم‌پوشد و هم هزینه‌های سنگینی را صرف نیروی دریایی خود نماید، و این واقعیتی بود که در زمان لویی چهاردهم به‌ویژه در سالهای اولیه سلطنت تجربه شد و راه را برای نسلهای بعدی حکومت تا حدودی هموارتر کرد.^{۳۴}

یکی از مشکلات اساسی فرانسه، عدم تکافوی منابع مالی بود که بخشی ناشی از پایین بودن درآمد سرانه نسبت به انگلستان و بخش دیگر ناشی از تخفیفهای مالیاتی بود که شامل طبقات اشراف و برتر جامعه می‌شد. مالیاتهایی از قبیل مالیات اداری، کشاورزی، تجارت، صنعت، عوامل کلیسا و اشراف.^{۳۵} حکومت سلطنتی فرانسه از بالا بردن منابع مالی کشور به منظور مقابله با دشمنان متحد و در رأس آن انگلستان، ناتوان بود. خاندان سلطنتی بوربن به جای کنار گذاشتن بلندپروازیهای خود سعی کرد منابع مالی لازم برای تقویت ارتش را از طریق قرض از بخش خصوصی یا حتی از دست‌اندرکاران تشکیلات دربار تأمین کند. رژیم برای این منظور به وسایل مختلف از قبیل (فروش حق اجاره دائمی) به خریداران خصوصی، گرفتن وامهای کوتاه مدت و دریافت اقساط کرایه قبل از فرا رسیدن سررسید متوسل می‌شد.^{۳۶}

برخلاف فرانسه، انگلستان قادر بود به راحتی و در اسرع وقت نسبت به تأمین منابع مالی آن هم با بهره بسیار پایین اقدام کند. این کار از طریق بانک انگلستان انجام می‌شد که یک بانک دولتی به حساب می‌آید و توانسته بود اعتماد طبقات ثروتمند و بالای جامعه را کسب کند. از سویی مجلس این کشور نیز با کنترل شدید بر روی بانک نسبت به بازپرداخت قروض نقش

برجسته‌ای داشت. به طوری که بهران (C.B.A Behrens) نشان می‌دهد درآمدهای مالیاتی انگلستان در دوران صلح حتی تا پایان قرن ۱۸ کمتر از نصف درآمدهای مالیاتی فرانسه بوده است اما هزینه‌های دولت بریتانیا به خصوص در دوران دو جنگ سخت و بزرگ این قرن، بیشتر از فرانسه بوده است.^{۳۸}

به دنبال بالا رفتن تعداد جنگها که گاهی شکست فرانسه را در پی داشت، حکومت با از میان بردن امتیازات ویژه و تخفیفهای مالیاتی غیرعادلانه، سعی در بهبود وضع مالیاتی کشور داشت. اخذ مالیات مستقیم در قرن ۱۸ برای تقریباً هیچیک از کشورها امکان‌پذیر نبود، و از این رو مالیات بر تولیدات کشاورزی و همچنین مالیات بر نیازمندیهای مصرفی با شدت و حدت بیشتر و در مقیاس بالاتر دنبال شد.^{۳۹} بدیهی است که بالا رفتن میزان مالیاتها با مخالفت عمومی روبرو می‌شد، اما مخالفت اصلی بیشتر از سوی طبقات ویژه و ممتاز جامعه ابراز می‌گشت، که در دستگاه حکومتی نیز نفوذ داشتند. بیشترین مخالفتها از طریق مجلس صورت می‌گرفت. به طور مشخص تشکیلات حکومتی دربار، و تشکیلات قضایی که در پاریس و در اکثر مراکز استان مستقر بودند، محل ارجاع کلیه پرونده‌های جنایی تلقی می‌شدند. همین تشکیلات تقریباً تمامی عوامل ذی نفوذ را برای مخالفت با تصمیمات دربار در خود جای داده بودند. از یک طرف اکثر رؤسای دادگاه، مالک دفاتر اداری خود بودند، بنابراین تغییر و جابه‌جایی آنها غیرممکن بود. و از طرف دیگر این مقامات به دلیل امتیازات و تخصصهای ویژه مالیاتی جزء طبقات ثروتمند جامعه محسوب می‌شدند. بنابه نظر فرانکلین فورد، ثروت آنها تنها در مالکیت دفاتر حقوقی آنان محدود نمی‌شد بلکه شامل مالکیت بخشهای قابل توجهی از اراضی کشاورزی و شهری نیز می‌شد.^{۴۰}

علاوه بر این رؤسای دادگاه خود از حامیان حقوق قدیمی و ویژه فئودالیته بودند. مجلس نیز به طور ثابت از طرفداران این حق و حقوق قدیمی بود که شامل اشراف و بورژواها می‌شد. آلفرد کوبان (Alfred Cobban) معتقد است که بدون حمایت دستگاه قضایی از مجلس به طور حتم حقوق ویژه فئودالیته

از میان می‌رفت.

دستگاه سلطنت هیچ‌گونه بهره‌ای از این نظام نمی‌برد، زیرا درآمدهای حاصله از اخذ مالیاتها به حساب طبقات ممتاز و ویژه که از مالیات نیز معاف بودند، واریز می‌شد.^{۴۱}

قضات

رؤسای دادگاه به دلیل تنوع ثروت، سبک زندگی و اقامت در مراکز مهم شهری به صورت بسیار سازمان یافته‌ای با یکدیگر مرتبط بودند. قضات با خانواده اشراف، فئودالها و طبقات جدید ثروتمند محشور بوده و حتی ازدواجها نیز با افراد طبقات مذکور انجام می‌گرفت.^{۴۲} آنها علاوه بر گروههای فوق تا حد قابل قبولی با وکلای دعاوی و مقامات اداری که جزء طبقات اشراف نبودند نیز مراوده داشتند.^{۴۳}

مجلس به‌طور نسبی حق مخالفت با سیاستهای دربار را داشت به ویژه در موردی که نارضایتی طبقات بالایی جامعه مطرح بود. اثر این مخالفت، عدم اعتماد شاه نسبت به وزرای بود که پیشنهادات و لوایح آنها در مجلس با مخالفت روبرو شده بود.^{۴۴}

در قرن ۱۸ مجلس به دفعات با هرگونه تلاش جهت افزایش مالیاتها و اصلاح نظام مالیاتی مخالفت ورزید. معمولاً مخالفت با طرحهای مالیاتی درصد بالایی از رأی نمایندگان را در پی داشت، چرا که وضع قوانین پیشنهادی به ضرر خود نمایندگان یا گروههایی بود که آنها به نمایندگی از ایشان در مجلس حاضر بودند. مجلس در اواسط قرن ۱۸ حتی پا را فراتر گذاشته اجرا و سیاستهای کلی سلطنت را منوط به تصویب اکثریت آراء مردم دانست. سرانجام مجلس در ۱۷۸۷ با حمایت طبقه اشراف و جلب حمایت عمومی و با رد پیشنهادهای اصلاحی درآمد مالیاتها، در عمل دربهای خود را به روی انقلاب گشود. جالب اینجاست که بحرانهای سیاسی و انقلابی به‌طور معمول در آستانه یکی از جنگها رخ دادند، که فرانسه در آن جنگ به پیروزی چشمگیری دست یافت. فرانسه با دور نگهداشتن خود از مخمصه‌های

اروپایی، در جنگ استقلال آمریکا به راحتی توانست ناوگان دریایی انگلیس را فلج کند.^{۴۶} فرانسه برای تأمین هزینه‌های جنگی به منظور جلوگیری از نفوذ انگلستان به ویژه در سرزمینهای مستعمره، چاره‌ای جز دریافت وام بیشتر و ازدیاد مالیاتها نداشت (۱۷۷۴ - ۱۷۸۸). هزینه‌ها در خلال این سالها به حتی ۲/۵ برابر قبل رسید هزینه تأمین نیازمندیهای جنگ آن هم به نفع آمریکا، فشار بیش از اندازه‌ای بر اقتصاد کشور وارد آورد، و مالیات برای آخرین بار و علی‌رغم مخالفتها در خلال سالهای ۱۷۸۱ - ۱۷۸۰ افزایش یافت. که این بار دیگر اقتصاد کشور تاب تحمل آن را نداشت^{۴۹}. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد فرانسه از سال ۱۷۷۰ در واقع وارد مرحله رکود اقتصادی شده بود، رکودی که دریافت مالیاتها و درآمدهای حکومت را به حداقل خود رساند و بحران و ورشکستگی اقتصادی را در پی داشت.^{۵۰}

همانگونه که بوشه (J.F. Boshier) می‌گوید: «اکثر شاهان بوربون از زیر بار استقراض و ورشکستگی به سلامت گریختند و سالهای سخت و مشکلات اقتصادی شدید در دوران حکومت لویی ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ بدتر از دوران شکل‌گیری انقلاب فرانسه نبود.»^{۵۱} بنابراین به نظر آقای بوشه جای این سؤال باقیست که «چرا مشکلات اقتصادی دوران سلطنت لویی ۱۶ منجر به بروز بحرانهای اساسی شد؟ و چرا و چگونه انقلاب شکل گرفت؟ خود او چنین پاسخ می‌دهد که توسعه و پیشرفت در آن ایام راههای تجربه شده خروج از بحران را مطلقاً مسدود کرده بود.

به‌طور طبیعی بحران اقتصادی به طریقی به اتاقهای انصاف مربوط می‌شد، چرا که این نهاد مسئولیت هدایت و جهت دادن نظر عمومی را به پرداخت مالیات و سرمایه‌گذارها به عهده داشت. این نهاد راههای قانونی و مشروعی برای از میان بردن بدهیهای سرمایه‌گذاران اعمال می‌کرد. و مقام سلطنت از این نقطه ضعف در جهت اعمال تغییرات در نظام اقتصادی بهره می‌جست.

در قرن ۱۸ رشد سریع ثروتمندان در بخشهای کشاورزی، تشکیلات حکومتی صاحبان املاک و مستغلات، و نزدیک شدن آنها به طبقه اشراف

باعث شدند مقام سلطنت نتواند با تشکیل اتاقهای انصاف علیه آنان اقدام کند، و بنابراین دوران اقتدار و کاربرد این نهاد در واقع در سال ۱۷۱۷ به پایان رسید. آن دسته از وزرای اقتصاد و دارایی که با سرمایه‌داران بزرگ مانند تروی و تورگو، نکه درگیر شدند چاره‌ای جز قبول شکست سیاسی و در نهایت استعفا از مقام خود نداشتند. درست در همین ایام بود که مشکلات و معضلات مالی به یک بحران اساسی تبدیل شد.^{۵۲}

به طور خلاصه علاقه وافر و غیرقابل تردید بوربنها به جنگ باعث شد سلطنت در یک بحران مالی شدید فرو رود، بحرانی که بیشتر دامنگیر طبقه اشراف و برتر جامعه شد. این طبقه علی‌رغم وابستگی شدید به حکومت، توانایی آن را داشت که میزان مالیاتهای دریافتی را پایین آورده و در عین حال با سیاستهای سلطنت خودکامه مخالفت ورزد.

بحرانهای سیاسی و انقلابی

در سال ۱۷۸۷ اخبار مربوط به بحرانهای مالی سلطنت باعث پیدایش یک بحران عمومی و عدم اعتماد در طبقه اشراف و برتر جامعه شد.^{۵۳} چارلز الکساندر دوکلون وزیر دارایی به منظور رویارویی با مجلس به تشکیل شورایی متشکل از برگزیدگان طبقات سه‌گانه جامعه اقدام کرد و در آن شورا، ضمن تشریح اوضاع نابسامان مالی، راه‌حلهایی برای اعمال مالیاتهای جدید ارائه کرد. پیشنهاد کلیدی او، مالیات بر تمامی اراضی و تشکیل مجامع ایالتی بدون در نظر گرفتن طبقات اجتماعی بود. برگزیدگان فوق به طور طبیعی با این پیشنهاد مخالفت ورزیدند. و در نهایت آقای دوکلون از مقام خود برکنار و به جای وی لومانی دوبرین گمارده شد. شخص اخیر پیشنهادهای سابق را با اندکی جرح و تعدیل به مجلس ارائه کرد مجلس پاریس لایحه پیشنهادی وزیر جدید را رد کرد و با اکثریت آراء خواستار فراخوانی کلیه رؤسای ایالتی شد. برگزیدگان که اعتماد خود را به سلطنت برای حل مشکلات و معضلات از دست داده و نسبت به از دست دادن امتیازات ویژه خود نیز خائف بودند، در نهایت با انتخاب نمایندگانی از سوی

خود، موافقت خویش را با اعمال مالیاتهای جدید به شاه اعلام کردند. عدم جدیت افسران ارتش در مقابله شدید با موج مخالفتها جرقه‌ای بود بر خرمن آماده اشتعال بحرانهای مالی و اقتصادی و مسئله فراخوانی رؤسای ایالتی. که این امر در نهایت به پیدایش بحران در نظام حکومتی و ارتش انجامید. وابستگی اجتماعی افسران ارتش به طبقات اشراف، ثروتمند غیراشراف و اشراف دسته دوم خود زمینه‌ای برای پیدایی موج نارضایتی در میان آنان بود. دسته‌بندیهای مختلفی در میان افسران به وجود آمده بود، عده‌ای با عده‌ای دیگر مخالفت ورزیده و گروهی نیز در میان مخالفین شاه قرار گرفته بودند.^{۵۵} مسئله مهمی که باعث پیدایش اعتراض میان افسران شد، مسئله امتیازهای اقتصادی و اجتماعی بود که آنان نیز از آن بهره می‌بردند. کاترین کرلی در کتاب *ارتش و هنر انقلاب می‌نویسد*: «نقش افسران ارتش در جوامع قبل از دوران صنعتی حفظ و نگهداری امتیازهای طبقاتی است که آنها را به استخدام خود گرفته‌اند.»^{۵۶} در خلال فراخوانی رؤسای ایالتی توسط شاه و کمی بعد از آن، انقلاب توسط ثروتمندان ذی‌نفع علیه شاه رهبری می‌شد. امتناع افسران از برخورد شدید با موج اعتراضات، بحرانهای اداری و مالی حکومت را شدیدتر کرده و تا جایی رساند که دیگر شاه و محافظه‌کاران طبقه‌برتر قادر به کنترل اوضاع نبودند.

روی هم رفته فراخوانی رؤسای ایالتی، نه تنها کمکی به حل بحرانهای مالی نکرد، بلکه خود وسیله‌ای شد برای بروز انقلاب، البته در این خصوص اختلاف نظرهایی موجود است. برخی از تاریخ‌نگاران معتقدند که فراخوانی رؤسای ایالتی باعث شد تا بورژوازی صاحب سرمایه و در نهایت طبقه سه وارد صحنه سیاسی گردد.^{۵۷} چرا که بعد از فراخوانی، این سؤال طرح شد که آیا رؤسا باید با رأی آزاد مردم انتخاب شوند یا با رأی نخبگان و به صورت سنتی. البته بحث و اختلاف نظر بعدی خوشبختانه منجر به رودررویی طرفین درگیر نشد، بلکه بحران نظام حکومتی و ایالتی را عمیق‌تر و طبقه حاکم را در مقابل موج مخالفتها آسیب‌پذیرتر کرد.

در سال ۱۷۸۸ و اوایل سال ۱۷۸۹، طبقه حاکم فرانسه خواستار حکومتی

دمکراتیک و غیر خودکامه بود. اما در مورد چارچوب اجرای آن توافق و هماهنگی وجود نداشت.^{۵۸} فراخوانی رؤسای ایالتی، نشانگر این واقعیت بود که طبقه حاکم تا چه حد متفرق و آسیب پذیر است. ریاست ایالتی، یک نهاد انتخاباتی و مردمی نبود که منافع طبقه حاکم را در نظر نداشته باشد. و در واقع خلاف دستورالعمل خود که می بایست به نمایندگی از تمامی اقشار ایالت عمل کند، کار می کرد. این دستورالعمل آخرین بار در سال ۱۶۱۴ به کار گرفته شده بود. نهاد ریاست ایالتی از همان ابتدای تشکیل باعث بروز درگیری و اختلاف نظر شد. این اختلافات بیشتر در میان طبقات ثروتمند بروز کرد زیرا آنها به گروههای مختلف تقسیم شده و هر کدام از گروهها به تناسب ثروت، اشرافیت، ارتباطات محلی و ایالتی با یکدیگر اختلاف داشتند.

رفته رفته بر میزان مخالفان با رأی گیری سنتی و طرفداران رأی گیری و انتخابات جدید اضافه می شد. نظام انتخاباتی جدید تقریباً تمامی قشرها و هر سه گروه جامعه را در بر می گرفت، از افراد عادی طبقه سه تا اقلیتی قابل توجه و قدرتمند از طبقه اشراف.^{۶۰} البته مسئله فوق خیلی تعجب آمیز نبود، چرا که در مراحل اولیه انقلاب بیش از آنکه بافت طبقاتی جامعه تهدید شود، تشکیلات حکومتی در معرض خطر قرار داشت. نظام انتخاباتی جدید که بیشتر بر بالا بردن سطح آموزش و رفاه در جامعه تکیه می کرد، به طور طبیعی مورد موافقت اشرافی قرار می گرفت که پیشینه کشاورزی و بین المللی داشتند. بنابراین اشراف مورد نظر بیش از شهرنشینان طبقه سه با مخالفت سایر اشراف و طرفداران فتودالیسم روبرو بودند.

در آن هنگام مخالفت با بافت تشکیلات حکومت به حدی بود که به مسئله اختلافات طبقاتی بهایی داده نمی شد. این مخالفتها در ابتدا شالوده دستگاه حکومت را فلج و در نهایت ویران کرد. حکومتی که تنها از راه تشکیلات اداره ارضی و وزراء که زیر نظر شاه بودند به حیات خویش ادامه می داد. بالا رفتن موج مخالفتهای عمومی در خلال سالهای ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ و طرفداری برخی از رهبران طبقات برتر از آن، همگی باعث شد که مردم یک صدا اول خواستار آزادی و تشکیل مجلس و آنگاه مجمع ملی شدند.

در تابستان سال ۱۷۸۹ موج نارضاییها و انقلابها که تقریباً تمامی شهرهای بزرگ و کوچک را دربرگرفته بود، سقوط زندان باستیل در پاریس را به دنبال داشت.^{۶۱} در شرایط بحرانی سال ۱۷۸۸ گروههای مختلف کارگران کسبه و صنعتگران به خیابانها ریختند تا برای خود اسلحه و آذوقه تهیه کنند. خواست اکثر آنها نان و آزادی بود.^{۶۳} رهبران باهوش انقلاب بلافاصله شورای شهری و محلی را جایگزین تشکیلات حکومتی و سلطنتی کرده و انقلابیون را در گروههای شبه نظامی سرو سامان دادند. شبه نظامیان (میلیشیا) ضمن رویارویی با نیروهای طرفدار شاه، از شوراها موقت حکومتی حمایت کردند. بنابراین در اولین روزهای تابستان ۱۷۸۹ مجمع ملی با نمایندگان آزادیخواه و پرطرفدار شهری و روستایی شکل گرفت. و این خود به معنی پایان کار تشکیلات حکومتی و سلطنتی و آغاز دوران حکومت مجمع ملی بود.

این انقلاب که بیشتر شهرهای بزرگ و کوچک را در برمی گرفت به زودی خواستار نابودی نهادهای حکومتی خودکامه و تغییرات اساسی و بنیادی سیاسی و اجتماعی در کشور شد. البته در فصلهای بعدی ما به علل عدم تحرک طبقه سوم جامعه و قشر کشاورزان و دلایل آنها در عدم مخالفت با سلطنت و نهادهای سلطنتی اشاره خواهم داشت.

«خاندان منچو در چین»

از امپراتوری آسمانی تا سقوط

از دوران درگیری و از هم پاشیدگی کشورهای اروپایی تا دوران سقوط بورژوازی در فرانسه، به حکومتی در نقطه دیگری از زمین برمی خوریم که دارای ویژگیهای بارز و مرکزیتی بسیار قوی بود. چین قبل از قرن ۱۹ مرکز تمدنی غنی محسوب می گشت که سابقه ای بیش از ۲۰۰۰ سال و تشکیلات ثابت حکومتی برای حداقل ۶۰۰ سال را با خود به همراه داشت. چین علی رغم وسعت زیاد بیشترین هم و غم نیروهای نظامی خود را صرف مقابله و دفاع از سرزمین خویش در مقابل حکومتهای رقیب آسیایی می کرد و

توجهی به خطرات ناشی از حملات احتمالی دریایی نداشت. حاکمان چینی برای سالهای متمادی بر همین منوال از کیان و تمامیت ارضی خویش دفاع کردند، گرچه در بعضی موارد دشمنان خارجی بخشهایی از این سرزمین را برای مدتی اشغال کردند، ولی نظام حکومتی و سلطنتی به حکومت خود ادامه می داد. در حقیقت خاندان چینگ (۱۹۱۱ - ۱۶۴۴) که از دشمنان خاندان سلطنت منچو به حساب می آمدند در جنوب منچوری شاهد و ناظر سقوط تدریجی سلطنت در این کشور پهناور بود.

در دوران سلطنت چی ین لونگ (۹۶ - ۱۷۳۶) مرزهای این کشور گسترش بیشتری پیدا کرد، به طوری که در غرب به سرزمین ایلی (Ili) و ترکمنستان شوروی و در جنوب غربی به سلسله کوههای هیمالیا و مرزهای هندوستان رسیده بود. سرزمینهای مرزی دیگر مانند تبت، آنام و بقیه جنوب شرقی آسیا، حاکمیت چین را پذیرفته بودند و سرزمین کره نیز به عنوان بخشی از سرزمین پهناور چین محسوب می شد.^{۶۵}

برای حکومت آسمانی، صلح و نظم، و رشد اقتصادی و فرهنگی تا قرن ۱۹ از اولویت خاص برخوردار بود. اما رفته رفته اروپای توسعه طلب و صنعتی نظم و آرامش این حکومت مقتدر را تحت الشعاع خود قرار داد. سلطنت چین نیز درست همانند خاندان بوربن در فرانسه، با یک بحران و فشار شدید خارجی و بحران تشکیلات داخلی روبرو شد، بحرانهایی که پیروزی انقلاب در این سرزمین را در پی داشت.

ساختار سیاسی یا اجتماعی چین در آن دوران بر دو پایه استوار بود:

- ۱- اقتصاد وابسته به کشاورزی و بازار تحت کنترل کشاورزان
- ۲- تشکیلات حکومتی که توسط افراد تحصیل کرده و متخصص اداره می شد.

البته این دو پایه به صورت زنجیره ای به یکدیگر وصل بوده و میان آنها هماهنگی لازم وجود داشت همین هماهنگی و انسجام بود که باعث پیدایش طبقه برتر و قدرتمند در این سرزمین شد، چیزی که از آن به عنوان اشرافیت چین یاد می شود.

جامعه و اقتصاد کشاورزی

کشاورزی چین در دوران حکومت سلطنتی بر پایه‌های فئودالیسم بنا نشده بود، زیرا هیچ‌کدام از ویژگیهای فئودالیسم رایج در اروپا را در خود نداشت. زمینهای کشاورزی در آن دوران در مقیاس کوچک خرید و فروش یا به اجاره گذاشته می‌شدند. تقریباً ۸۰٪ از مردم روستایی چین، مالک زمین خود بوده یا آنرا اجاره کرده بودند.^{۶۶}

در واقع عدم تعادل اقتصادی بیشتر ناشی از مقدار زمین تحت کشت بود حدود ۴۰٪ از زمینهای کشاورزی در اختیار مالکان و یا زمینداران بود. ۳۰٪ از کشاورزان زمین را در اجاره خود داشته و ۲۰٪ نیز زمینهای کوچک خود را به اجاره داده بودند و بقیه یعنی ۵۰٪ باقی مانده بیشتر بر روی زمینهای کوچک و بزرگ خود کار می‌کردند. البته این درصدها به تناسب موقعیت جغرافیایی تغییر می‌کرد. در اکثر نقاط مرکزی و جنوبی کشور میزان اجاره بالا بود، در حالیکه این میزان در بیشتر نقاط شمال و شمال غربی سطح پایین‌تری داشت. اجاره زمین در مناطقی که امکان حمل محصولات کشاورزی به‌ویژه از طریق آب آسان بود، از رونق بیشتری برخوردار بود.

کشاورزی این کشور پهناور علی‌رغم عدم وابستگی کامل به نظام بازار پررونق بود. فقدان راههای حمل و نقل مناسب سبب گردیده بود تا محصولات کشاورزی از طریق بازارهای محلی و در مناطق محدود عرضه شود. تجارت خارجی بیشتر شامل ورود محصولات لوکس و غیرضروری برای طبقه اشراف می‌شد^{۶۹} و سهم صادرات محصولات کشاورزی در آن تنها به ۷٪ - ۸٪ می‌رسید. گرچه روستاییان و کشاورزان از نظر مواد غذایی خودکفا بودند اما چاره‌ای جز فروش $\frac{1}{5}$ تا $\frac{2}{5}$ محصولات خود آن‌هم به منظور پرداخت مالیات یا خرید مایحتاج عمومی نداشتند. کشاورزان چینی خودکفا بودند، اما در محدوده‌های تجاری که شامل ۱۸ تا ۲۰ دهکده می‌شد زندگی می‌کردند، در حالیکه بیشتر ثروتمندان در شهرکهای تجاری سکنی گزیده بودند.^{۷۱} ثروتمندان در مراکز مذکور به‌راحتی می‌توانستند در تجارت صنایع دستی یا فعالیتهای بانکی و ربوی شرکت داشته باشند. درآمد طبقه ثروتمند

از فعالیتهای تجاری مذکور به مراتب بیشتر از دریافت اجاره بهای ناچیزی بود که از زمینهای کشاورزی به دست می آورند. گروه مذکور در دوران حکومت سلطنتی به دلیل درآمد بالا در مکانیسم نظام اقتصادی نقش بسیار ارزنده‌ای داشتند.^{۷۲}

حکومت

خانواده‌های ثروتمند علاقه وافری به خدمت در مقامهای دولتی چه در زمینه داخلی و چه در عرصه بین‌المللی داشتند، چیزی که روستاییان و کشاورزان عادی از آن بهره‌ای نمی بردند.

با توجه به گستردگی کشور و قدرت محلی و منطقه‌ای، اکثر خانواده‌های اشراف رقیب یکدیگر بوده و تنها دولت مرکزی قادر به کنترل و حفظ تعادل در سراسر این سرزمین پهناور بود. دولت مرکزی شالوده‌ای از یک نظام خودکامه و نیمه بوروکراتیک از خاندان چینگ (Ching) بود که از طریق یک تشکیلات چهل هزار نفری حکومت را اداره می کرد.^{۷۳}

در این نظام شاه یک قدرت آسمانی و خودکامه بود و بلافاصله بعد از او شورای بزرگ و سپس شورای حکومتی قرار می گرفتند. بعد از شوراهای مذکور ۶ الی ۱۲ کمیته قرار داشت که کار وزارتخانه‌ها را انجام می داد. در استانها و ایالات مختلف نیز بالاترین مقام نایب‌السلطنه قرار داشت. علاوه بر این تشکیلات، خاندان سلطنتی از مقام دیگری در ایالت به نام نایب عام استفاده می کرد که نسبت به نایب‌السلطنه مقام دوم را داشت.

هر استان به تعدادی واحد کوچکتر بنام «تائو» و هر تائو نیز به واحدهای کوچکتر به نام «فو» تقسیم می شد بعد از فو بلافاصله ریاست محاکم قضایی و سپس تشکیلات مادون قضایی به نام به زی بن قرار می گرفت. تمامی مقامات رسمی مشروعیت خود را از مقام سلطنت می گرفتند.^{۷۴}

مقامات رسمی و اداری از میان طبقه اشراف انتخاب می شوند که ۲٪ کل جمعیت را تشکیل می دادند، این مقامات می بایست در آزمایشهای نسبتاً دشواری برای احراز مقامهای رسمی موفق شوند گرچه اقلیت کوچکی نیز

بود که مقام و موقعیت اجتماعی‌اش را با پول زیاد خریداری می‌کرد.^{۷۵} البته در دوران امپراتوری چین، به‌ندرت فرصت پیشرفت برای طبقات غیراشراف دست می‌داد، و حتی فردی از خانواده فقیر، این امکان را نداشت تا بتواند به مقامهای نسبتاً بالا دست یابد. البته بقای فرد در مقامهای بالای اداری و رسمی به میزان وابستگی وی به طبقه اشراف و ثروتمندان بستگی داشت. ثروتمندانی که مالکیت زمین برای آنها منبع اصلی ثروت و درآمد محسوب می‌شد.

مقامات رسمی دربار از میان بالاترین تحصیلکردگان طبقه اشراف انتخاب می‌شدند که ۱۴٪ کل طبقه را تشکیل می‌دادند. این افراد می‌بایست آزمایشهای سخت ایالتی و کشوری را با موفقیت طی کرده یا حداقل مقامی رسمی را علاوه بر وابستگی طبقاتی پیش خرید کنند.^{۷۸} افراد انتخاب شده بلافاصله پس از انتصاب به شغل رسمی و اداری، چاره‌ای جز پذیرش یک سلسله آداب و سنن تشریفاتی و طبقاتی را نداشتند و می‌بایست دقیقاً براساس روشهای سنتی متداول زندگی کنند. به عبارتی آنها لازم بود علاوه بر سعی و کوشش برای ارتقاء موقعیت خانوادگی خود به سوی طبقه بالاتر، تبیین‌کننده دستورالعملها و قوانین مصوب از سوی دربار برای مردم عادی و اجتماع خود باشند. مقامات حکومتی هرگز سعی بر جابجایی مقامات رسمی از مقامهای خود و از مناطق محل خدمت نداشتند، در واقع یک مقام رسمی و محلی پس از سالها خدمت، حتی در دوران بازنشستگی از امتیازات زمان شاغل بودن بهره می‌برد و وابستگی مقامهای حتی بسیار بالا به منابع ثروت و موقعیت شغلی به مراتب بیشتر از وابستگی آنها به خانواده‌ها بود. بر اساس قاعده پرهیز و اجتناب، استناداران و قضات که از طبقه اشراف بودند، به مراکزی که با زادگاهشان فاصله داشت اعزام می‌شدند آنها حتی اجازه استخدام بستگان یا ازدواج با اعضای فامیل بدون مجوز دستگاه حکومت، نداشتند. به منظور جلوگیری از امتزاج آنها در امور داخلی استان و ایجاد روابط با طبقات قدرتمند و اشراف منطقه هر از چندگاه استناداران و قضات از محلی به محلی دیگر منتقل می‌شدند. مسئولین امور حتی پا را فراتر گذاشته و

به منظور محدود کردن قدرت استناداران و دادگاههای محلی به ایجاد نظام موازی تشکیلاتی اقدام می‌کردند.^{۷۹}

افرادی که تنها در آزمایشهای ابتدایی به موفقیت می‌رسیدند به مقامهای پایین‌تر گمارده شده و امکان دسترسی آنها به مقامهای بالا به خصوص در سطح دربار نبود. اما همین افراد با کمک ثروتمندان به مراتب و موقعیت اجتماعی قابل قبولی در حوزه محلی و ایالتی دست می‌یافتند.^{۸۰} قاضی به عنوان کوچکترین بخش حکومتی، معمولاً حوزه‌ای با جمعیت دویست هزار نفر را در زیر نفوذ و کنترل خود داشت.^{۸۱} بدیهی است که او بدون همکاری افراد آن اجتماع قادر به پیشبرد اهداف حکومت نبود.^{۸۲} یکی از راهها برای قاضی استخدام افراد متوسط برای مقامهای منشیگری و دستکاری بود. که حقوق آنها بخشی توسط خود قضات و بخش دیگر از طریق رشوه و اخاذی تأمین می‌شد. از طرف دیگر ثروتمندان و طبقه اشراف نیز که خود را همسطح و هم‌تراز قضات می‌دیدند، به آنها نزدیک شده و با آنان در زمینه پایین آوردن نرخ مالیات برای خود و فشار بیشتر برای کسب مالیات از سایر طبقات همکاری نزدیک داشتند. قضات در مقابل پرداخت مالیاتهایی که توسط کشاورزان پرداخت می‌شد به اشراف محلی اجازه تأسیس گروههای شبه نظامی را برای کنترل نظام آبیاری یا مراسم مذهبی اعطا می‌کردند. مالیاتهای دریافتی از این قبیل یکی از منابع مهم درآمد طبقات کارگزار دولتی به حساب می‌آمد. البته دستگاه سلطنت به منظور تقویت زمینداران بزرگ حق دریافت مالیات و اجاره بهای زمین را به آنها تفویض کرده بود.

طبقه اشراف

طبقه اشراف چین قبل از انقلاب نیز کمابیش مانند فرانسه شامل مسئولین اداری و حکومتی، زمینداران بزرگ و صاحبان سرمایه‌های کلان می‌شد. بیشتر ثروت موجود در دست طبقه اشراف از طریق اجاره زمینهای کشاورزی و با حمایت دولت کسب می‌شد. نظام تشکیلاتی سلطنت تعداد محدودی از داوطلبان مقامهای رسمی را از طریق انتخابات مختلف، برمی‌گزید.

درآمدهای رسمی دولتی به صورت مالیاتها بیشتر از درآمدهای حاصل از اجاره‌بهای زمینهای کشاورزی بود.^{۸۳} ثروت حاصله از این طریق نیز در بخش کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌شد. بنابراین رابطه تنگاتنگی میان مقامات دولتی و مسئولین نظام کشاورزی و بازرگانی به وجود آمده بود.

حال باید به طرح این سؤال پرداخت که طبقه اشراف چینی قبل از انقلاب دقیقاً چه کسانی بودند؟ برخی استدلال می‌کنند که آنها افراد ویژه‌ای بودند که توانسته بودند مقامهای بالای حکومتی را اشغال کنند یا در درجات مختلف طبقه حاکم قرار گیرند. این گروه را تحصیلکرده‌ها^{۸۴} و یا لردها^{۸۵} نامیده‌اند. به نظر من چین قبل از انقلاب مخلوطی از یک کشور سلطنتی با نظام طبقاتی و آموزشی خاص و نظام کشاورزی قطب‌بندی شده بود. طبقه برتر کشاورزان به شدت به حمایت‌های نظامی و تشکیلاتی حکومت برای ورود به خدمات دولتی وابسته بودند و رژیم سلطنتی نیز وابستگی شدیدی به طبقات برتر جامعه در سطوح مختلف داشت. بنابراین هسته مرکزی قدرت و حکومت را زمینداران بزرگ و صاحبان مشاغل بالای حکومتی تشکیل می‌دادند. سایر طبقات اعم از ثروتمندان خارج از طبقه اشراف یا مسئولین رده‌های پایین دولتی به صورت حاشیه‌ای جزء طبقات برتر محسوب می‌شدند، چرا که از نظر میزان ثروت و موقعیت شغلی در چارچوب تقسیم‌بندی طبقاتی نظام قرار گرفته و به‌طور طبیعی از مزایای آن نیز بهره‌مند می‌شدند.^{۸۶} بقای نظام طبقاتی به ویژه طبقه برتر به میزان قابل توجهی به توانایی و فعالیت مسئولین رده پایین بستگی داشت. زیرا شکوفایی اقتصادی و کشاورزی چین به‌ویژه در پایان قرن ۱۹ موجب شد تا طبقات پایین‌تر نیز به دلیل کسب قدرت مالی بیشتر بتوانند در چارچوب طبقاتی نظام حکومتی جایگاهی پیدا کنند. به همین دلیل نظام حکومت پادشاهی و طبقه اشراف قدرتمند علی‌رغم دست به دست شدن سلطنت در خاندانهای مختلف به حیات خویش آن هم بر پایه‌های اقتصاد کشاورزی ادامه داد.

با همه این اوصاف از اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ امپراتوری چین در سراسری سقوط قرار گرفته و راه برای انقلاب هموار شده بود. باید علل و

چگونگی بروز انقلاب را در این دوره مورد مطالعه قرار داد. چین از سوی حکومت‌های سلطنتی خارجی که از نظر صنعتی در مقام بالاتری قرار داشتند مورد تهدید جدی قرار گرفته بود، و مقام‌های حکومتی نیز قادر به حل معضلات یا یافتن راه حل‌های مناسب برای رویارویی با تهدیدات خارجی نبودند.

در قرن ۱۹ چین در معرض فشارهای خارجی و غیرقابل پیش‌بینی قرار گرفته بود.^{۸۷} قبل از نیمه قرن ۱۸ بازرگانان اروپایی در واقع توانسته بودند اجناس و تولیدات خود را به داخل مرزهای چین وارد کنند. در خلال سال‌های میانی سده ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ میلادی تجارت چین با اروپا از موقعیت خوبی برخوردار بود و حکومت سلطنتی نیز از دریافت مالیات این نوع تجارت سود فراوانی می‌برد. این نظام دریافت مالیاتی را نظام کاتون می‌نامیدند. در اوایل قرن ۱۹ تجار و بازرگانان انگلیسی خواستار نفوذ گسترده‌تر در چین آن هم با استفاده از حمایت‌های تشکیلات نظامی و تکنولوژی برتر صنعتی شدند. بریتانیا بعد از شکست سنگین چین در جنگ موسوم به جنگ تریاک، حقوق بازرگانی بیشتری از چین کسب کرد. سایر قدرتهای اروپایی نیز با گرفتن امتیازات ویژه‌ای از قبیل تجارت آزاد، مصونیت کامل مسیونرهای مسیحی در خاک چین، محدودیت عوارض گمرگی یکی یکی و در پناه قدرت نظامی و اقتصادی به مرزهای این کشور پهناور نزدیک و با امضای پیمان نامه‌های جدید وارد صحنه تجارت و سیاست این کشور شدند. رقابت قدرتهای امپریالیستی در پایان قرن و به رهبری بریتانیا، باعث شد تا بخشهای متعددی از این سرزمین وسیع مانند هند و چین، کره و بخشهای داخلی آسیا، به وسیله فرانسه و ژاپن از سرزمین مادری جدا شوند. رقابتهای عمده کشورهای فاتح و قدرتمند و دخالت‌های شدید آنها در امور داخلی کشور، رفته رفته کنترل و تسلط حکومت سلطنتی را مورد تهدید جدی قرار داد.^{۸۸}

تنها عامل بازدارنده هجوم همه جانبه قدرتهای خارجی به مرزهای چین، دولت مرکزی بود، که به طور نسبی و به دلیل بافت حکومت توانایی رویارویی با این معضلات را نداشت. در اواخر قرن ۱۸ سلطنت خاندان چینگ در واقع

با بحران روبرو شده بود.

اقتصاد چین به دلیل ثبات سیاسی برای تقریباً ۵۰۰ سال با رشد تدریجی روبرو بود درآمد سرانه نیز به دلیل زیرکشت بردن زمینهای کشاورزی بیشتر و همچنین رونق تجارت و بازرگانی در واقع با رشد جمعیت برابری می کرد و رقم ۴٪ را شامل می شد. جمعیت کشور از رقم ۸۰ میلیون در سال ۱۴۰۰ به ۴۰۰ میلیون در اواسط قرن ۱۹ رسیده بود. در خلال این سالها بازرگانی، و صنایع دستی از رشد به نسبت قابل قبولی بهره می جستند. در قرن ۱۹ به دلیل دور از دسترس بودن زمینهای کشاورزی، و عدم رقابت در زمینه صنعت و تجارت خارجی، بی نظمی و آشوب روستاها و شهرهای کوچک را دربرگرفت. به خصوص در مناطقی که تولید و تجارت به هر دلیل ممکن مورد تهدید قرار داشت.

مقامهای حکومتی از نظر سیاسی و اقتصادی ضعیف تر شده بودند و درآمد حاصل از مالیات بر اراضی که رقم عمده درآمد حکومت و سلطنت بود مورد تهدید قرار گرفته بود.^{۹۲} حکومت سلطنتی که برای سالیان متوالی توانسته بود براساس همین مالیاتها به حیات خود ادامه دهد با بحران جدی روبرو شد. به طوری که از آمارها بر می آید عایدات دولتی پکن در میان سالهای ۱۷۱۲ تا ربع آخر قرن ۱۹ تغییراتی در پی نداشته است.^{۹۳} اما درآمدهای غیررسمی در سطح ایالتی و محلی بسیار بالا بود، و این بیشتر از عدم تحرک حکومت مرکزی نشأت می گرفت.

ضعف تشکیلات حکومتی به ویژه در ایالتها کاملاً مشهود بود، و رؤسای دادگاه با رشد فزاینده جمعیت، در واقع قادر به کنترل نظام حکومتی نبوده و به ناچار تحت تأثیر مقامات محلی و قدرت آنها قرار می گرفتند و چاره ای جز تأمین هزینه های تشکیلات حکومتی خود با اعمال زور بر توده های کشاورز و کم درآمد نداشتند. آنها می بایست نسبت به تخفیف مالیات برای طبقات صاحب نفوذ نیز تسهیلاتی قائل می شدند.^{۹۴}

به دلیل فشارهای مالیاتی بر کشاورزان کم درآمد، خاندان چینگ از اواخر قرن ۱۸ به بعد با شورشهای پی در پی کشاورزان روبرو گردید.^{۹۵} در سالهای

۱۸۰۴ - ۱۷۹۵ اولین شورش تحت عنوان قیام لوتوس واقع شد، در طی چند دهه، حداقل سه شورش نظام یافته یعنی شورش و قیام تاپینگ (۱۸۵۰ - ۶۴) شورش نائین و شورش مسلمانان جدایی طلب شمال غربی (۱۸۷۰ - ۱۸۵۰). تاریخ چین پر از شورشها و قیامهای گوناگون است که اکثراً ناشی از فساد دستگاه حکومت و دربار و فشار بر طبقه محروم بوده‌اند. این شورشها سقوط یک خاندان سلطنتی، و روی کار آمدن خاندان دیگر در پی داشته‌اند. این بحرانها و شورشها خاندان سلطنتی چین را نیز دربرگرفت. اما شورشهای قرن ۱۸ به بعد به دلیل رشد فزاینده جمعیت و بحرانهای اقتصادی که در قسمتهای قبل بر شمردیم، ابعاد گسترده‌تری یافتند. از همه مهمتر، نفوذ قدرتهای امپریالیستی غربی و حمایتهای آنها از این شورشها به وخامت اوضاع افزوده بود. برای مثال در شورش تاپینگ که بعد از جنگ تریاک آغاز شد، مسیونرهای مذهبی، و تبلیغات آنها نقش فزاینده‌ای داشتند.^{۹۶}

شورشهای قرن نوزدهم در چین تأثیر غیرقابل تردیدی بر شالوده نظام سلطنتی داشت، بیشتر درآمدها صرف هزینه‌های ضدشورش شده و دریافتها نیز به دلیل همین شورشها سیر نزولی طی می‌کرد. همه این مسائل باعث شد تا سلطنت توجه خود را بیشتر معطوف جریانهای داخلی کند و از تهدیدهای فرا مرزی غافل شود. خاندان چین در نهایت توانست شورشهای محلی را سرکوب کرده و از بحرانهای موجود جان سالم به در برد.^{۹۷} حاکمان منچو علی‌رغم عدم توانایی در رسیدن به سطح کشورهای دیگر صنعتی و به دلیل بافت حکومتی و توزیع قدرت توانستند به حکومت خود ادامه دهند و سرانجام حکومت آنها توسط طبقه ثروتمند اشراف واژگون شد.

نظام سلطنتی قادر به سرکوب شورشهای گسترده محلی آن هم با نیروهای منظم دربار و حکومت نبود، زیرا نیروهای نظامی به دلیل برقراری صلح برای سالیان دراز و همچنین کمبود و کسری بودجه، گرفتار فساد و رشوه‌خواری بودند. پس از شکست نیروهای سلطنتی در مقابله با شورشیان، کار سرکوب شورشها به اشراف محلی و نیروهای نظامی آنان واگذار شد.^{۹۸} این نیروها به دلیل شناخت بیشتر محلی توانستند به نوعی شورشها را

سرکوب کنند. به دلیل موفقیت اشراف محلی در سرکوب شورشها، سلطنت به ناچار قسمتی از اختیارات متمرکز حکومتی را به آنها واگذار کرد. در این زمینه می‌توان از حقوق رسمی بیشتر از قبیل دریافت و جمع‌آوری مالیاتها و اختصاص ارقام بیشتر به دست‌اندرکاران محلی نام برد. اشراف محلی حتی بعد از سرکوب شورشها سیطره خود بر تشکیلات اداری و نظامی محلی را حفظ کردند.^{۹۹}

قدرت بیشتر اشراف محلی به کاهش قدرت اقتصادی و مالی حکومت مرکزی در پکن انجامید. حقوق گمرکی دریایی که باعث تقویت بنیه مالی دولت مرکزی می‌شد، با امضای پیمان‌نامه‌های مختلف که از سوی قدرتهای خارجی تحمیل می‌شد به حداقل ممکن رسیده بود.

یکی دیگر از مالیاتها که از آن به نام لای‌کین یاد می‌شد، مالیاتی بود که از تولید وسایل زندگی و عبور ترانزیتی اخذ می‌گردید. میزان این مالیات ۲۰٪ بود، اما بخش ناچیزی از آن به حکومت مرکزی پرداخت می‌شد. بر اساس تحقیقات کلاسیک درآمد کشور در آخرین سالهای حکومت خاندان چینگ ۷۵٪ تولید خالص ملی و سهم دولت مرکزی پکن از این مقدار تنها ۴۰٪ آن بوده است.^{۱۰۰} از این میزان درآمد نیز بخش عمده آن صرف جنگهایی مانند جنگ مشت‌زنها و جنگ چین و ژاپن و راه‌آهن سراسری می‌شد.

بخش عمده‌ای از مالیاتهای محلی، به جیب مسئولین جمع‌آوری آنها می‌رفت و بقیه آنها نیز صرف تثبیت موقعیت طبقه اشراف در مناطق مختلف کشور می‌شد. نیروهای نظامی محلی اکثراً برای مدت کوتاه استخدام می‌شدند، چراکه اشراف از قدرتمند شدن آنها می‌هراسیدند.

با توجه به آنچه گفته شد، میزان بسیار ناچیزی از درآمدها به دستگاه سلطنت و حکومت مرکزی می‌رسید و دولت مرکزی نیز با همین میزان کم باید در زمینه صنایع و حمل و نقل و همچنین رفاه سرمایه‌گذاری می‌کرد. دولت مرکزی قدرت کافی و لازم را برای رویارویی و دفاع از خود در مقابل قدرتهای خارجی نداشت.^{۱۰۳} برای مقابله با این تهدید، ایجاد تمرکز در تحولات صنعتی و نظامی امری ضروری و غیرقابل انکار بود، که حکومت

چین در آن زمان فاقد آن بود.

اصلاحات و انقلاب ۱۹۱۱

اوضاع نابسامان چین، شکست حقارت آمیز سال ۱۸۹۵ در جنگ با ژاپن را در پی داشت. ژاپن به عنوان یک قدرت جدید شرقی توانسته بود از سال ۱۸۶۰ به بعد خود را با تحولات صنعتی غرب همسو و هماهنگ گرداند. گرچه برخی حکومتهای محلی در اثر امتزاج با کشورهای غربی به سلاحهای مدرن دست یافته بودند اما شکست چین در مقابل ژاپن این واقعیت را ثابت کرد که برای پیروزی در جنگ مدرن باید به صورت متمرکز نسبت به تغییر بافت صنعتی و نظامی کشور اقدام کرد. تلاشهای اصلاح طلبان نظامی چین برای متقاعد کردن سلطنت نسبت به تغییرات و اصلاحات صنعتی و نظامی با کودتای محافظه کاران به رهبری شهبانو دوواگر با شکست روبرو شد. در نهایت خاندان منچو با انجام اصلاحات موافقت کرد و طبقات بالای جامعه نیز عموماً از آن پشتیبانی کردند.^{۱۰۴}

اصلاحات گوناگون در خلال سالهای ۱۹۱۱ - ۱۹۰۱ سرعت چشمگیری یافت. نظام امتیازات طبقاتی کنفوسیوسی ابتدا اصلاح گردید و سرانجام در سال ۱۹۰۵ از میان رفت. مدارس جدید به سبک غربی در سراسر کشور تأسیس شد، دانشجویان ممتاز با استفاده از بورسهای تحصیلی راهی کشورهای غربی شدند، دانشکدههای نظامی برای تربیت افسران جوان تأسیس گردید، وزرای جدید و تکنوکرات در رأس وزارتخانههای جنگ، اقتصاد و دارایی، خارجه و آموزش و پرورش قرار گرفتند، نظام جدیدی برای تصویب و کنترل بودجه برقرار شد و بالاخره در سال ۱۹۰۸ خاندان سلطنت، نظام پارلمانی و مجلس را پذیرفت. به این امید که بتواند، طبقه اشراف را مجبور به حمایت از خود کند. مجالس محلی بلافاصله شکل گرفت (۱۹۰۸) و انتخابات مجالس ایالتی نیز برای سال ۱۹۰۹ و انتخابات مجلس شورای ملی نیز برای سال ۱۹۱۰ پیشبینی گردید و مقرر شد که مجلس شورا در سال ۱۹۱۷ استقرار یابد.^{۱۰۵}

روند اصلاحات دامنگیر دولت نیز شد،^{۱۰۶} زیرا اصلاحات جدید به میزان زیادی قدرت و توانایی حکومت مرکزی را زیر سؤال برده و بر روابط نامطلوب اشراف و اتوکرات‌های منچو اثر گذاشته بود. دانشجویان و فارغ‌التحصیلان نظام آموزشی مدرن و همچنین افسران تحصیلکرده رفته رفته تمایل شدیدی به انقلابیون نشان داده و مخالفت خود را با خاندان منچو ابراز می‌داشتند.^{۱۰۷} افسران جدید به همراه مهمات مورد نیاز، به سوی استانها و مراکز شورش و طغیان می‌رفتند. در این میان تنها عده محدودی از افسران تربیت شده، به نظام سلطنت وفادار مانده بودند.^{۱۰۸} کوششهایی که برای برهم زدن تعادل قدرت در ایالات صورت می‌گرفت به تدریج سبب گردید تا قدرت نیروها و اجتماعات ایالتی از تشکیلات دولت مرکزی بیشتر شده و روند اصلاحات سیاسی و دموکراتیک سرعت پیدا کند.

همانگونه که ای - پی - یانگ اشاره دارد، سیاسی شدن اشراف چین نقش بسیار تعیین کننده‌ای در روند اصلاحات به خصوص در اوایل قرن بیستم داشت.^{۱۱۱} برعکس اشراف اروپا، اشراف چین فاقد تشکیلاتی بودند که بتواند از طبقه آنها در سطح کشور حمایت کند و موقعیت اشراف به روابط فردفرد آنان با تشکیلات اداری دربار بستگی کامل داشت. از سال ۱۹۰۰ به بعد اشراف نیز با استفاده از امتیازات ویژه خود، راه را برای ورود به تشکیلات و مجامع ایالتی و ولایتی باز کردند. اشراف به منظور مقابله با تهدیدات نیروهای امپریالیستی خارجی و رودرویی با خاندان سلطنت منچو، روحیه‌ای ملی‌گرا پیدا کردند. حتی موج طرفداری از قانون اساسی که بیشتر با حمایت خارجی شکل گرفته بود، به راحتی توانست طبقه اشراف چین را به خود جلب کند، گرچه دربار، مجلس نمایندگان را در سطح مشاور پذیرفته بود، اما نخبگان و اشراف و نمایندگان مجلس خواستار جایگاه قانونی برای مجلس نمایندگان چه در سطح کشور و چه در سطح ایالات بودند. تا سال ۱۹۱۰ بسیاری از اشراف تحت پوشش سازمانها و نهادهای مختلف، تشکیلات ایالتی و ولایتی را علیه دربار سامان داده بودند. هنگامی که نمایندگان مجلس در پکن تشکیل جلسه دادند، به جای رأی دادن به روند گام

به گام اصلاحات خواستار تشکیل فوری مجلس با قدرت قانونی شدند. خاندان منچو بلافاصله با درخواست مجلس نمایندگان مخالفت و آنرا منحل کرد. بسیاری از اشراف و نمایندگان پس از مراجعت به ایالات نقش کلیدی در سرنگونی خاندان سلطنت ایفا کردند. در سال ۱۹۱۱ یکی از اقدامات اصلاحی حکومت مرکزی باعث تسریع روند انقلاب شد. حکومت برای تضعیف قدرت اشراف محلی تصمیم گرفت طرح راه آهن سراسری را به طور مستقل انجام داده و سرمایه‌گذاریهای ثروتمندان و اشراف محلی را به خطر اندازد.

«برنامه حفاظت از راه آهن سراسری در ژشوان از ایالات غربی شکل گرفت. متعاقب شکست مذاکرات با حکومت مرکزی و درخواست ایالت مورد نظر، مدارس و مغازه‌ها به تعطیل کشیده شد و پرداخت مالیاتها نیز متوقف شد. دولت مرکزی در ماه سپتامبر با اعزام نیروهای مسلح به مقابله برخاست، تعدادی از تظاهرکنندگان کشته و برخی از اشراف سرشناس نیز دستگیر شدند. شایان ذکر است که تعدادی از دستگیر شدگان از طبقات اشراف و تحصیلکرده ژاپن بودند، و به میزان قابل توجهی در راه آهن سراسری سرمایه‌گذاری کرده بودند. موج حمایت از منافع ایالتی و ولایتی رفته رفته به ضدیت با نظام سلطنت تبدیل شد.»^{۱۱۲}

شورش ایالت ژشوان باعث شد موج نارضایتی مردم به اشکال گوناگون بروز کند.^{۱۱۳} دولت مرکزی برای سرکوب شورشها به اعزام نیرو از خارج از ایالت وهان (Wuhan) اقدام کرد که باعث فاجعه غم‌انگیز دهم اکتبر شد. در نهم اکتبر قسمتهایی از ارتش در واچنگ (Wachang) برای نجات جان افسران انقلابی در بازداشت، شورش کردند. استاندار دولت مرکزی فرار را برقرار ترجیح داد. و استان مذکور به دست نیروهای انقلابی افتاد. پیروزی شورشیان در این استان، آغازی بود برای خودمختاری و استقلال بیشتر در ایالات دیگر که در مدتی کوتاه سراسر این کشور پهناور را در بر گرفت. بی‌تردید در تمامی این شورشها فرماندهان نظامی جدید و رهبران اشراف در مجالس ایالتی نقشی کلیدی داشتند.^{۱۱۴-۱۱۵}

در آستانه شورشهای سال ۱۹۱۱، اشراف طرفدار قانون اساسی، تجار و بازرگانان، افسران ارتش جوانان رادیکال طرفدار «سون یات سن» همگی در مورد سرنگونی رژیم سلطنتی منچو و تشکیل حکومت جدید موضع و رویه‌ای واحد داشتند. تقریباً تمامی گروههای درگیر در انقلاب علی‌رغم اختلاف نظرها، خواستار همبستگی و اتحاد بودند. در مراحل اولیه، حکومت جمهوری اعلام شد، اما مدتی بعد یکی از امرای ارتش به نام یوان شی‌کای (Yaun shih - kai) برای حفظ نظام سلطنتی تلاش کرده خود را امپراتور خواند. در مدتی کمتر از ۵ سال پس از انقلاب، انقلابیون به این واقعیت پی بردند که علی‌رغم سقوط سلطنت منچو فساد دستگاههای اداری و نظامی در سطح ایالات و مرکز همچنان باقی مانده بود. به زودی نیز کاملاً آشکار شد که هیچ نوع نظام سیاسی و ملی نمی‌تواند بلافاصله جایگزین نظام نیمه‌جان و شکست خورده سلطنت شود.^{۱۱۶} اشراف و صاحبان قدرت که در سرنگونی نظام سلطنت نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند، در مورد تعیین نوع حکومت جایگزین و قدرت قانونی آن با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۱۱، قدرت در سطح ایالات به دست نظامیان و ارتش سپرده شد، و کم‌کم اختلافات فرماندهان نظامی ایالات در مورد سرزمینهای یکدیگر اوج گرفت و این وضع تا سال ۱۹۴۹ کم و بیش ادامه داشت. حکام نظامی ایالات در واقع چین را در گردابی از بلایا فرو بردند. به طوری که در فصول بعدی خواهیم دید اتخاذ این روشها راه را برای مشارکت نیروهای ملی و انقلابی به خصوص طبقات پایین جامعه هموار کرد.

همسانیه‌های انقلاب فرانسه و چین

در این مقطع کاملاً منطقی به نظر می‌رسد که مقایسه‌ای میان دو انقلاب چین و فرانسه انجام دهیم. گرچه دو کشور از نظر فرهنگی جغرافیای سیاسی، و زمان وقوع انقلاب تفاوت‌هایی فاحش با یکدیگر دارند، اما شباهتهای زیادی را می‌توان میان آنها مشاهده کرد. علی‌الخصوص از نظر عواملی که باعث سقوط دو حکومت سلطنتی نسبتاً قدرتمند شدند.

در هر دو کشور، طبقه اشراف ثروتمند و زمیندار توانستند با کسب قدرت منطقه‌ای علیه رژیم سلطنت و دستگاه اداری آن سر به شورش بردارند و ثروت روزافزون اشراف یکی از عوامل نفوذ آنان در تشکیلات حکومتی به حساب می‌آمد. در چین طبقه اشراف به ویژه اوایل قرن ۱۹ توانست در تشکیلات حکومتی نفوذ کرده و آن را در زیر چتر قدرت خود قرار دهند. بحرانهای شدید انقلابی در هر دو کشور بیشتر ناشی از عدم هماهنگی و تطابق با سیر تحولات صنعتی و پیشرفته خارج از مرزهای آنان بود، و همین بحرانهای باعث بروز اختلاف میان طبقه اشراف و تشکیلات سلطنت شد. چرا که آنها به نوعی خواستار انجام اصلاحات برای همراهی با تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی بودند.

شدت رقابتهای منطقه‌ای و عقب ماندن دو کشور از سیر تحولات آن، و همچنین شکستهای حقارت آمیز در جنگهای ۷ ساله چین و ژاپن موجب شد که سلطنت خودکامه به منظور خروج از بحران و رسیدن به سطح تحولات منطقه‌ای دست به یک سلسله اصلاحات اجتماعی بزند. اگر حکومت می‌توانست اصلاحات لازم را در کشور به وجود آورد به طور طبیعی موقعیت اقتصادی و اجتماعی طبقه اشراف و ثروتمندان را به خطر می‌انداخت. و به همین دلیل بود که اشراف در هر دو کشور خواستار حکومت قانونی و نظام پارلمانی شدند، به این امید که بتوانند در مجلس از حقوق طبقه خود بیشتر دفاع کنند.

در نهایت، شروع اصلاحات حکومتی و اصلاح قانون مالیات در فرانسه و برقراری مالیات بر روی راه آهن در چین، باعث شد طبقه اشراف به صورت سازمان یافته مخالفت‌های خود را با حکومت آغاز کند. با توجه به نفوذ این طبقه در تشکیلات حکومتی، بخش عمده‌ای از سیاست‌های حکومت مرکزی به صورت نیمه تعطیل درآمد. سرانجام قدرت خودکامه حکومت از میان رفت. از طرفی به دلیل نفوذ اشراف در نهادهای ایالتی و ولایتی در سراسر کشور تشکیلات جدید منطقه‌ای شکل گرفت که نتیجه‌ای جز ضعف بیشتر حکومت مرکزی و از هم گسیختگی ارتش در پی نداشت. موفقیت طبقه

اشراف در مخالفت با حکومت مرکزی اندک اندک راه را برای انقلاب و انقلابیون در هر دو کشور هموارتر ساخت.

روسیه تزاری

در فرانسه و چین بحرانهای انقلابی زمانی به وقوع پیوست که صلح و آرامش نسبی کشور را فرا گرفته بود، و حکومت‌های مرکزی به دلیل تحولات منطقه‌ای بین‌المللی به یک سلسله اصلاحات دست زدند، که به طور طبیعی منافع و امتیازات اشراف را به خطر انداخت و به همین دلیل اشراف نیز به طور سازمان‌یافته با آنان برخورد کردند. در روسیه بحرانهای انقلابی صرفاً پس از شکست در جنگ آغاز شد. در این کشور برخلاف چین و فرانسه رژیم تزاری، سلسله اصلاحاتی را به سبک و سیاق کشورهای پیشرفته اروپایی و از مدتها قبل از شروع بحران آغاز کرده بود.

حکومت سلطنتی و اقتصاد رعیتی

در قرن نوزدهم روسیه یکی از قدرتهای مسلط در میان کشورهای منطقه بود، و از آن به عنوان ژاندارم اروپا یاد می‌شد. قطعاً حکومت سلطنتی روسیه از نظر نظامی و تشکیلات حکومتی به مراتب قوی‌تر از حکومت‌های چین و فرانسه بود.^{۱۱۷} حکومت سلطنتی روسیه در دوران پتر کبیر (۱۷۲۵ - ۱۶۸۲) شکل گرفت. بعد از دوران رقت‌بار ایوان مخوف در قرون وسطی، به یکباره پتر کبیر کشور را به عرصه تحولات جدید و صنعتی به سبک جهان غرب بدل کرد، تحولاتی که نظام زمینداری و تشکیلات حکومتی را با تغییرات فراوانی مواجه ساخت. موفقیت پتر کبیر بیشتر در آن بود که به خوبی توانست مدرنیسم را با فرهنگ شرقی شوروی هماهنگ کند و همین بود که در فرصتی کوتاه شوروی به یک ابرقدرت تبدیل شد. و قدرت سیاسی و اقتصادی آن به یکباره افزایش یافت.^{۱۱۸} در میان این تحولات تشکیل یک ارتش مدرن و جدید از همه مهمتر بود. ارتش جدید از اشراف و طبقه کشاورز تشکیل شد، و هزینه‌های سنگین آن نیز با دریافت مالیات از صنایع، معادن و کشاورزی

تأمین گردید.

ارتش جدید روسیه پس از پیروزی بر ارتش شکست‌ناپذیر سوئد در شمال اروپا (۱۷۲۱ - ۱۷۰۰) در واقع به یک ابر قدرت تبدیل شد. روسیه علی‌رغم دارا بودن نظام کهنه کشاورزی، توانست به عنوان یک ابر قدرت چند ملیتی در صحنه اروپا ظاهر شود. ارتش روسیه، بسیار مدرن و مجهز بود و این برتری را تا دوران انقلاب صنعتی در قرن ۱۹ همچنان حفظ کرد.^{۱۱۹}

از نظر اقتصادی و اجتماعی بافت کشاورزی و رعیتی روسیه تزاری در واقع عامل بقای این حکومت به عنوان یک ابر قدرت در اروپا به شمار می‌رفت. در اواسط قرن ۱۹ تنها ۸٪ تا ۱۰٪ مردم این سرزمین ۶۰ میلیونی در شهرها زندگی می‌کردند^{۱۲۰} و میلیونها خرده مالک در قالب روابط معین ارباب و رعیتی در این سرزمین پهناور به امر کشاورزی می‌پرداختند. تقریباً دو نوع نظام ارباب و رعیتی بر کشور حاکم بود. در قسمتهای کشاورزی که خاک حاصلخیز سیاه داشت، نظام هارشینا برقرار بود. رعیتها در این نظام به بیش از نیمی از محصولات دسترسی داشتند. در نظام دیگر که به آن اوربورک گفته می‌شد و شامل سرزمینهای کمتر حاصلخیز بود، رعیتها بر روی زمینهای اجاره‌ای کار می‌کردند. در این نظام مالکان و اربابان در درآمدهای غیرکشاورزی رعیتها از قبیل صنایع دستی و صنایع کوچک نیز شریک بودند.^{۱۲۱}

مطالعات موجود نشان می‌دهند که تا اواسط قرن ۱۹ بیشتر ابزار کشاورزی در این سرزمین ابتدایی و از همان ابزاری بود که در قرن ۱۶ مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ به همین دلیل بازده کشاورزی در حد مطلوبی نبود.^{۱۲۲}

ابتدایی بودن ابزار کشاورزی دلیلی بر راکد بودن اقتصاد در این سرزمین نبود. گرچه تکنیک در اکثر سرزمینهای کشاورزی به صورت ابتدایی باقی مانده بود، اما در جنوب و جنوب غربی که نظام سرمایه‌داری و مزدبگیری رواج بیشتری داشت، کشاورزی از رونق بهتری برخوردار بود. تولیدات کشاورزی علی‌رغم چهار برابر شدن جمعیت یعنی از ۱۶ میلیون در سال ۱۷۱۹ به ۶۰ میلیون در سال ۱۸۵۷ در واقع با رشد جمعیت متناسب بود.^{۱۲۴}

گرچه بیش از ۲ میلیون فوت مربع به سرزمین امپراتوری افزوده شد، اما رشد جمعیت بیشتر شامل مناطق قدیمی در این سرزمین پهناور می شد. زمینهای بسیاری در قسمتهای حاصلخیز (خاکهای سیاه) به زیر کشت رفت و ساکنان سرزمینهای غیرحاصلخیز به صنایع سبک و صنایع دستی روی آوردند.^{۱۲۵} به دلیل همین تحولات، تولیدات کشاورزی در قرنهای ۱۸ و ۱۹، همچنین تولیدات صنایع کوچک از رشد نسبتاً بالایی برخوردار بود و به طور کلی اقتصاد در این دوران توسعه یافت.^{۱۲۶} اما علی‌رغم ساخت راه آهن در نیمه دوم قرن ۱۹، شبکه حمل و نقل به عنوان یکی از معضلات عمده این امپراتوری باقی ماند.^{۱۲۷}

روند اصلاحات از بالا و پایین

تحولات صنعتی اروپا در قرن ۱۹، امپراتوری روس را در موقعیت دفاعی و در معرض جنگهای سیاسی قرار داد. از نظر جغرافیای سیاسی مسئله عمده برای روسها حفظ و حراست دریای سیاه بود.^{۱۲۸} دوران اقتدار امپراتوری با شروع انقلاب در سال ۱۸۴۸ و شکست آن در جنگ کریمه افول کرد. امپراتوری روس برای حفظ موقعیت خود در دریای سیاه و به منظور کنترل امپراتوری عثمانی در واقع با دو قدرت دریایی انگلیس و فرانسه روبرو شد، و با کنار رفتن اتریش از صحنه مبارزات، شکست امپراتوری غیرقابل اجتناب می نمود. نقطه اوج جنگ تصاحب بندر سواستوپول در کریمه بود. نیروی دریایی امپراتوری به دلیل غیرماشینی بودن در واقع از نیروی دریایی حریف عقب بود. بعد از ماهها دفاع و مقاومت در نهایت بندر مذکور توسط نیروهای مشترک فرانسه، انگلیس و عثمانی سقوط کرد و بیش از ۷۰ هزار نفر از نیروهای آنان وارد این بندر شدند. سقوط این بندر در واقع به نفوذ چندین ساله امپراتوری روس بر دریای سیاه پایان داد.

در این دوره موقعیت امپراتوری روس تغییر کرد. در سال ۱۸۱۵ روسیه قدرت مطلق منطقه به شمار می رفت ولی بعد از ۱۸۴۸ قدرت این امپراتوری روبه افول گذاشت، و شکست در جنگ کریمه این امپراتوری را در حد یکی

از قدرتهای هفتگانه در منطقه تنزل داد. این کشور تا پایان دوران امپراتوری هرگز قادر به تجدید دوران مجد و عظمت خود نشد.^{۱۳۰}

شکست در جنگ کریمه تأثیرات عمیقی در بافت سیاسی و اجتماعی امپراتوری گذاشت و نشان داد که تشکیلات حکومتی قدرت مقابله با بحرانها را ندارد الکساندر گرشنکرون می نویسد:

«جنگ کریمه به صورت یک طوفان عظیم بر پیکره امپراتوری وارد شد و ضعفهای حکومت را در قسمتهای مختلف عیان ساخت. نیروی دریایی و مردان جنگی امپراتوری در واقع قدرت رویارویی با نیروی دریایی مدرن تر را نداشتند. پایین بودن استاندارد صنعتی تجهیزات نظامی، اختلال نظام حمل و نقل موجب گردیدند که امپراتوری نتواند از بندر تحت اشغال سواستوپول حراست کند. شکست در این جنگ یکبار دیگر به امپراتور و دستگاه حاکمه ثابت کرد که نظام امپراتوری تا چه حد از استاندارد حکومتی به خصوص در غرب عقب مانده بود.»^{۱۳۱}

بار دیگر تجربه تاریخی، شروع یک سلسله اصلاحات از بالا را که معمولاً پس از هر شکست پدیدار می شود، نوید می داد. اصلاحات با تأیید تزار تا آن حد پیش می رفت که آزادیهای فردی و اجتماعی را برای رسیدن به سطح یک ابر قدرت تأمین کند نه به شکل مطلق و مطلوب آن. اولین مجموعه اصلاحات شامل: تغییر نظام قضایی، اجباری و عمومی کردن خدمت سربازی، آموزش حرفه ای افسران ارتش و تأسیس مجالس مرکزی و محلی بود.^{۱۳۲} اما از همه مهمتر آزادی رعایا بود که در سال ۱۸۶۱ و با فرمان تزار اعلام شد.

آزادی رعایا، و اصلاحات دیگر که در زمان الکساندر دوم به وقوع پیوست بیشتر نشانگر یک سلسله تحولات اجتماعی و نظامی بود، تا رشد اقتصادی مورد انتظار.^{۱۳۳} در واقع ترس از انقلاب و شورش رعایا باعث شد تا تزار الکساندر دوم برای پیشگیری شورش از پایین به اصلاحاتی از بالا دست بزند. بنابراین علی رغم مخالفت اشراف و زمینداران بزرگ تزار توانست آنها را در مورد آزادی رعایا متقاعد سازند.

شکست تحقیرآمیز در جنگ کریمه سبب گردید که انجام اصلاحات

غیرقابل اجتناب شود. نکته قابل توجه این است که روند اصلاحات به خصوص آزادی رعایا، همگی با قدرت و اقتدار حکومت عملی گردید و با مخالفت جدی از سوی زمینداران و اشراف روبرو نشد. البته مخالفت‌هایی از سوی اشراف و زمینداران به منصفه ظهور رسید، اما در مقام مقایسه با مخالفت‌های اشراف و زمینداران فرانسه و چین بسیار ناچیز و بی اعتبار بود. حال برای درک علل پیروزی بدون درگیری در جریان اصلاحات و عدم رویارویی و مقابله اشراف و زمینداران بزرگ با آن، باید نگاهی دقیق‌تر به موقعیت زمین و اشراف زمیندار در تاریخ روسیه بیندازیم.

نقاط ضعف اشراف زمیندار

اشراف زمیندار روسیه در واقع در منگنه اقتصاد رعیتی و دستگاه سلطنت تحت فشار قرار داشت. این طبقه نیز درست مانند اشراف فرانسه و چین درآمدهای اضافی خود را از طریق ارائه خدمات دولتی و بهره‌برداری از نیروی رعایا تأمین می‌کرد. تنها فرق عمده اشراف روسیه با اشراف دو کشور دیگر در این بود که اینها از نظر اقتصادی به شدت به عوامل قدرت در دستگاه سلطنت وابسته بودند.

حتی قبل از به قدرت رسیدن پترکبیر، ثروت اشراف رابطه مستقیمی با میزان خدمات آنها به دربار داشت. ^{۱۳۶} برخلاف اروپا رعایا از طریق زمینداران درگیر فعالیت اقتصادی نشده بودند، و به طور مستقیم زیر نفوذ تزار و عوامل سلطنت قرار داشتند و درآمدهای حاصل شده نیز توسط دستگاه سلطنت در زمینه‌های دفاع ملی و ارتش هزینه می‌شد. ^{۱۳۷} در این حالت کشاورزان برای بقای خود ناگزیر از کار بر روی زمینها بودند و سلطنت هم برای تقویت بنیه دفاعی خود چاره‌ای جز بهره‌وری از نیروی کار و درآمدهای ناشی از آن نداشت. در طول یک قرن زمینهای اشراف مستقل به تدریج از آنها گرفته شد و به کارگزاران حکومتی که در واقع طبقه جدید اشراف بودند واگذار گردید. تزار در این حالت به شدت از شکل‌گیری مجدد طبقات اشراف مستقل وحشت داشت. زمینهای اشراف حکومتی به صورت پراکنده در اختیار آنها

قرار گرفت. به عبارت دیگر ثروت آنها پراکنده و غیرمتمرکز بود. و این خود وسیله‌ای بود برای جلوگیری از اتحاد اشراف با یکدیگر.

پطرکبیر از این طریق به تشکیلات حکومتی قدرتمندی دست یافت. خدمت دائمی در تشکیلات دولتی و نظامی را برای اشراف اجباری کرد. تغییرات و جابجایی در محل خدمت اشراف در واقع باعث شد که آنها هرچه بیشتر به تشکیلات سلطنت و حکومت وابسته گردند. از سوی دیگر وابستگی آنها به ناحیه و یا استان خاص نیز به شدت تضعیف شد. اعمال این روش در طول سالیان متمادی در واقع موجب آن گردید که اشرافیت جزئی از حکومت و تشکیلات حکومتی شود. ۱۳۸-۱۳۹

در قرن ۱۸ خدمت نظامی و دولتی دائمی اشراف به حکومت تقلیل پیدا کرد، و حقوق مالکیت شخصی آنها به رسمیت شناخته شد. اجازه خروج از خدمت دائمی زمینه فعالیت فرهنگی و اجتماعی برخی از اشراف را در ولایات مختلف هموار ساخت ولی با همه این تغییرات موقعیت اشراف فرق عمده‌ای نکرد. ۱۴۰ تمایل به زندگی اشرافی اروپایی و علاقمندی به کسب حقوق و درآمد سبب گردید که اشراف به زندگی در شهرها و کار در تشکیلات حکومتی پایبند باشند، حتی اگر علاقه‌ای در میان اشراف برای مهاجرت به روستاها و قطب کشاورزی وجود داشت، تشکیلات قانونی نظام کشاورزی در واقع آنها را با یأس و ناامیدی روبرو کرد. از همه مهمتر اشراف روسیه در مقام مقایسه با اشراف اروپا بسیار فقیرتر از آن بودند که بتوانند در زمینه کشاورزی سرمایه‌گذارهای کلان کنند. تقریباً $\frac{۴}{۵}$ اشراف، بیش از ۱۰۰ نفر رعیت داشتند، یعنی حداقل ممکن برای یک مجموعه کشاورزی. ۱۴۱ اشراف و مالکین، برای رسیدن به سطح استاندارد چاره‌ای جز وام گرفتن از دولت نداشتند. بنابراین آن دسته از مالکین که دارای رعایای بیشتری بودند، میزان بدهی بیشتری داشته و وابستگی آنها به حکومت سنگین‌تر بود. در نتیجه در سال ۱۸۶۰ بیش از ۶۰٪ از رعایا در زیر وامهای سنگین مالکین خود و حکومت قرار داشتند. ۱۴۲

به عبارت دیگر هرچه وابستگی مالکین و اشراف به حکومت افزایش

می‌یافت میزان وابستگی حکومت به آنها کمتر می‌شد. پطرکبیر راه را برای پیشرفت آن دسته از مردم عادی تحصیلکرده که در تشکیلات حکومتی خدمت می‌کردند هموار کرد. ۱۴۳ به کارگیری تحصیلکرده‌های غیراشراف اعم از طبقات شهری و مذهبی باعث شد تعداد بیشتری از اشراف علاقمند به وابستگی بیشتر به دستگاه سلطنت شده و از قطب کشاورزی و زمینداری کناره‌گیری کنند. در اواخر قرن ۱۸ دستگاه بوروکراسی حکومت اکثرأ متشکل از خانواده اشراف یا تحصیلکرده‌های غیراشراف بود. تنها راه پیشرفت در این نظام داشتن شغلی دائمی در دستگاه حکومت بود که برای رسیدن به آن تلاش فراوانی می‌شد. زمینداری و ثروت نیز در واقع وسیله‌ای بود برای دستیابی سریع‌تر به کار بهتر در تشکیلات حکومتی.

اشراف روسیه به دلیل عدم استقلال و وابستگی شدید به حکومت از موضع بسیار ضعیفی برخوردار بودند. حتی آن تعداد از اشراف که برای مدت زیادی در ایالات مانده بودند نیز ثروت و قدرت چندانی نداشتند و بیشتر کارکردی فرهنگی و اجتماعی را در آن ایالات ایفا می‌کردند. در میان اشراف حکومتی اشراف سنتی دائماً در حال مبارزه با طبقه غیراشرافی بودند که به دلیل تحصیلات بالا وارد این طبقه شده بودند. تأیید این قبیل اشراف صرفاً به دستگاه سلطنت مربوط می‌شد. بیشتر دستورات و فرامین سلطنتی و حکومتی به صورت انفرادی اتخاذ می‌شد و تصمیم نهایی و شورایی محلی از اعراب نداشت. برخلاف فرانسه، در روسیه مجلس نمایندگان قدرتمندی نیز وجود نداشت. در این وضعیت نظام روسیه چیزی شبیه رژیم سلطنتی چین قبل از سال ۱۹۰۸ بود. ولی اشراف چین در آن دوران از استقلال سیاسی و اقتصادی بیشتری نسبت به اشراف روسیه بهره می‌بردند. اشراف روسیه استقلال اقتصادی و سیاسی بسیار کمی داشته و به شدت به حکومت مرکزی وابسته بودند.

همان طور که در قسمتهای بالا اشاره شد، اشراف روسیه به دلیل ضعف قدرت اقتصادی و سیاسی در واقع نمی‌توانستند جلوی گسترش موج آزادیخواهی رعایا و کشاورزان را بگیرند و قادر به تغییر در نظام حکومتی نیز

نبودند. اگر اشراف روسیه از قدرت اقتصادی و سیاسی اشراف فرانسه برخوردار بودند، چه بسا انقلاب در خلال دهه ۱۸۶۰ به وقوع می‌پیوست. به دلیل همین ضعف طبقه اشراف بود، که تزار روسیه توانست دست به کار اصلاحات در سطح کشور شود و بدین وسیله تحقیر ناشی از شکست در جنگ کریمه را به دست فراموشی بسپارد. این اصلاحات حتی قدرت و موقعیت اشراف مستقل‌تر و دارای رعایا را نسبت به گذشته تضعیف کرد. ۱۴۶ البته اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که اشراف روسیه به دلیل این ضعفها نقشی در آزادی رعایا نداشتند. بر عکس اشراف نیمه مستقل در سیاستگذاری این آزادی نقش غیر قابل انکاری ایفا کردند. یکی از علل اصلی آن نیز دخالت و اعمال نفوذ سلطنت و دولت در امور داخلی و روابط اشراف و رعایا بود.

یکی از اهداف مهم تزار در هموار کردن راه برای آزادی رعایا، تحکیم و تثبیت حکومت سلطنتی بود و به همین دلیل هم میزان قابل توجهی از زمینهای کشاورزی در اختیار آنان قرار گرفت. ۱۴۷

البته نهاد سلطنت به منظور جلوگیری از انفجار و موج مخالفت‌های اشراف زمیندار و با استفاده از نظام قضایی و با تشکیل شوراهایی که بیشتر توسط اشراف محلی و عوامل آنها اداره می‌شد نسبت به تقسیم زمین میان رعایا اقدام کرد. در واقع می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که تزار در نظر داشت با یک تیر دو نشان بزند. ۱۴۸ با اعمال این روش اشراف محلی به خوبی قادر بودند در این واگذاری زمینها هم حقوق و مزایای خود را حفظ کنند و هم میزان آزادی رعایا را کنترل نمایند. به همین دلیل در مناطق خوش و آب و هوا و حاصلخیز میزان کمتری زمین در اختیار کشاورزان گذاشته شد و بیشتر در مناطق خشک و غیر قابل کشت زمین به آنها واگذار و مبالغی نیز بابت مقدار اضافی از آنها دریافت شد. بر همین اساس طوری برنامه‌ریزی شده بود که اشراف بتوانند با فروش آب بها و مراتع به رعایا به طریقی نفوذ گذشته خود را حفظ کنند.

اصلاحات به دلیل بافت غیر اصولی آن، نتوانست راه را برای مدرنیزه کردن کشاورزی هموار سازد. ۱۴۹ در این زمینه نه کشاورزان و رعایا انگیزه

چندانی داشتند و نه اشراف که تنها ۴۰٪ از زمینهای قبلی برایشان باقی مانده بود. بنابراین علاقه‌ای نیز به سرمایه‌گذاری در این امر نداشتند. تنها امتیاز اصلاحات اراضی، کنترل هرچه بیشتر و بهتر زمینهای کشاورزی و محصولات آن توسط دولت مرکزی و حکومت بود. تزار با کنار زدن نسبی اشراف زمیندار و حفظ آنها به عنوان طبقه اول اجتماع، در واقع ایشان را رو در روی کشاورزان و اعتراضات آنان قرار داد.

در نهایت اشراف غیردولتی روسیه که در میان آنها زمینداران بزرگ نیز وجود داشتند در واقع خلع سلاح شده و به صورت عوامل بی‌قدرت در آمدند. در این دوره تشکیلات محلی و ایالتی تحت عنوان زمستوس (Zemstvos) که بیشتر به امور اجتماعی و فرهنگی محلی می‌پرداخت شکل گرفت. گرچه اشراف از امتیاز ویژه‌ای در این شورا برخوردار بودند، ولی این امتیاز نیز در واقع نمی‌توانست قدرت سابق را به آنها بازگرداند. دولت مرکزی هم به این شوراها تا حدی اعتبار و اختیار می‌داد تا تصمیمات آنها صرفاً محلی و ایالتی باشد و تداخل و تزاخمی با تصمیمات حکومت مرکزی پیدا نکند. ۱۵۰

در مقام مقایسه با اشراف چین که از قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی و پارلمانی بهره می‌جستند، اشراف روسیه از هیچ‌کدام از زمینه‌های فوق بهره‌ای نداشته و در عمل ضعیف و بی‌خاصیت رها شده بودند. شوراهای محلی گرچه به تدریج قدرت سیاسی را تجربه می‌کردند ولی مانند شوراهای چینی تهدیدی برای حکومت محسوب نمی‌شدند. قدرت شوراهای محلی تنها در سال ۱۹۰۶ و در خلال جنگ تا حدودی بالا رفت ولی بلافاصله حکومت مرکزی با قبضه کردن قدرت سیاسی اقتصادی محدوده فعالیت آن را مجدداً به حالت سابق بازگرداند که بیشتر جنبه فرهنگی و اجتماعی و در نهایت محلی داشت.

اصلاحات صنعتی حکومت

پس از اصلاحات دوران بعد از جنگ کریمه، یکی از مهمترین اقدامات

حکومت، اصلاحاتی بود که از بالاترین بخشهای دولتی آغاز شد، که البته در ابتدا موفقیت چندانی نداشت. دولت پس از مدتی با کسب تجربه از کشورهای صنعتی اروپا، مسیر ترقی را طی کرد. در خلال دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ دروازه‌های روسیه بر روی سرمایه‌گذاران خارجی و تجارت کاملاً باز و هدف آن نیز بهبود وضع کشاورزی و صنعتی کشور بود زیرا این کشور تا حدود زیادی از سایر ممالک عقب مانده‌تر بود.^{۱۵۱} شبکه راه آهن سراسری گرچه با کندی ولی با سرمایه‌های خارجی و داخلی چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی، گسترش یافت. فولاد مورد نیاز در این خصوص از خارج وارد می‌شد، بنابراین بخش معادن و ذوب فلزات روسیه غیرفعال بود.^{۱۵۲} در همین ایام تولیدات کشاورزی به میزان قابل توجهی کاهش یافت و روسیه چاره‌ای جز وارد کردن غلات نداشت. جنگ میان روسیه و ترکهای عثمانی (۸- ۱۸۷۷) و بحران بلغارستان (۱۸۸۶) و تهیه مقدمات نظامی برای این دو جنگ، کشور را به یکی از مقروض‌ترین کشورهای منطقه تبدیل کرد. پرداخت مالیاتهای کلان و کمبود مواد غذایی، روسیه را با خشکسالی و گرسنگی مواجه ساخت.^{۱۵۳} دستگاه حاکمه به منظور حفظ موقعیت و منزلت خود چاره‌ای جز ارائه استراتژی جدید نداشت. این استراتژی توسط سرگئی ویت (Sergei Witte) وزیر دارایی و اقتصادی طراحی شد. او توانست تزار را دربارهٔ ایجاد تغییرات زیربنایی در زمینه صنعت متقاعد کند. او معتقد بود که اگر اقدامات اساسی و سریع به منظور بهبود اوضاع اقتصادی صنعتی کشور به عمل نیاید، امپراتوری با خطر جدی روبرو شده و از رقبای خود به شدت عقب خواهد افتاد و این عقب افتادگی تنها در عرصهٔ اقتصادی باقی نمانده و فرهنگ و سیاست را نیز در بر خواهد گرفت.^{۱۵۴}

سیاستهای ویت در خلال سالهای ۱۹۰۳-۱۸۹۲ شامل سرمایه‌گذاری در شبکه راه آهن سراسری، پرداخت سوبسید در بخش صنایع خصوصی، حمایت از صنایع سنگین فولاد و تشویق به سرمایه‌گذاری خارجی می‌شد. در این دوران هزینه‌های دولتی از مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم و قرضه خارجی تأمین می‌گردید.^{۱۵۵}

سیاستهای به کار گرفته شده تا حدود زیادی موفق بود.^{۱۵۶} به طوری که رشد صنعتی روسیه در آن سالها به ۸٪ در سال رسید. شبکه راه آهن، رشد سریع و قابل ملاحظه‌ای داشت و دولت توانست سبیری را نیز به شبکه سراسری وصل کند. روسیه در همه زمینه‌های صنعتی از تکنولوژی برتر اروپا بهره کافی داشت. صنایع سبک نیز در این ایام رشد چشمگیری کردند. ویت توانست دریافت مالیاتهای دولتی را به دو برابر افزایش داده و با معرفی طلا به عنوان پشتوانه، ارزش پول رایج کشور را تثبیت کند. با اجراء این سیاستها، رشد سریع صنعتی کشور در خلال سالهای (۱۹۱۳ - ۱۹۰۶) به ۶٪ رسید.

روسیه با وجود رشد سریع صنعتی در واقع با دو انقلاب یکی ناموفق در سال ۱۹۰۵ و دیگری موفق در سال ۱۹۱۷ روبرو شد. علل بروز این انقلابها را می‌توان در یادداشتهای آرتور مندل یافت.

تحولات سریع صنعتی به صورت ناخودآگاه باعث شد طبقه کارگر و طبقه متخصص حرفه‌ای و دانشجویان رادیکال در واقع در کانونهای صنعتی صاحب قدرت شوند. از سوی دیگر پرداخت مالیاتهای سنگین برای مدرنیزه کردن کشور فشارهای زیادی بر افراد کم درآمد جامعه می‌آورد. بنابراین کشاورزان و روستاییان به‌زودی دریافتند که از این تحولات صنعتی بهره‌ای نمی‌بردند و در عمل آماده پذیرش تحولات سیاسی جدید شدند.^{۱۵۷}

در سطور بعدی خواهیم دید مهمترین پدیده دهه آخر حیات رژیم قبل از انقلاب در روسیه پیدایش طبقه جدید کارگران صنعتی بود.^{۱۵۸} گرچه تعداد این افراد به نسبت کل جمعیت بسیار پایین بود، اما از نظر قدرت سیاسی و اقتصادی و صنعتی نقش بسیار مهمی در تحولات این دوران ایفا می‌کردند. به همین دلیل قدرت آنها حتی تا مرکز شهرهای بزرگی چون مسکو و سن پترزبورگ گسترش یافته بود. تغییر سریع روش زندگی برای اکثر کارگران صنعتی از زندگی روستایی به زندگی شهری و صنعتی در واقع آنها را در موضع مخالفت با تحولات قرار داده بود. سیاستهای ضد اتحادیه‌ای تزار و بافت حکومتی اشرافی سلطنتی سبب گردیده بود تا کارگران در موج تظاهرات و اعتصابات کارخانه‌ای و محله‌ای و حتی شهری فعالانه شرکت

کنند. بنابراین تحولات صنعتی سریع کشور باعث پیدایش طبقه جدیدی از کارگران شد که به طور همزمان هم با شیوه‌های سرمایه‌داری و هم با بافت حکومت در تضاد آشکار بودند.

یکی دیگر از مسائل مهم روسیه در آن ایام وابستگی شدید صنایع کشور به اروپا بود. به دلیل ضعف بنیه اقتصادی داخلی، سرمایه‌گذارهای خارجی که از اروپای غربی بودند تشویق و ترغیب می‌شد. سهم سرمایه‌گذارهای خارجی از ۲۱۵ میلیون روبل در سال ۱۸۹۰ به ۹۱۱ میلیون روبل در سال ۱۹۰۰ و در نهایت به ۲ میلیارد روبل در سال ۱۹۱۴ رسید. سرمایه‌گذاری فرانسه و بلژیک در زمینه‌های صنایع و معادن و در بخشهای جنوبی کشور، بریتانیا در صنعت نفت و آلمان در صنایع شیمیایی بود.^{۱۶۰} روسیه به منظور تأمین منابع مالی مورد نیاز برای واردات بیشتر، به صادرات کشاورزی به کشورهای انگلستان و آلمان متکی بود.^{۱۶۱} این کشور منابع ارزی مورد نیاز خود را نیز از طریق اخذ وامهای دراز مدت از انگلستان، آلمان و فرانسه تأمین می‌کرد. از این بابت قرضهای دولت بسیار سنگین و فوق تصور بود.

«بدهی ملی به نسبت بالا رفتن درآمدهای ملی رو به رشد و تزايد بود. تا سال ۱۹۱۳ روسیه در بالاترین سطح از نظر قرضهای ملی قرار گرفته بود. میزان بدهی کشور تقریباً با کل منابع مالی آن در داخل برابری می‌کرد».

روسیه به دلیل وابستگیهای اقتصادی و مالی شدید به اروپا، در دوران رکود اقتصادی اروپای غربی در خلال سالهای ۱۹۰۰-۱۸۹۹ به شدت آسیب دید.^{۱۶۴} این اوضاع و شرایط، ناآرامیها و نارضایتیهای فراوانی را در پی داشت که در نهایت منجر به بروز اولین انقلاب در سال ۱۹۰۵ شد.^{۱۶۵}

در این ایام روسیه به صورت یک مستعمره کشورهای اروپایی درآمده بود. گرچه حکومت تزاری به اشکال گوناگون مستقل و بدون وابستگی به نظر می‌رسید، اما به دلیل مبادلات اقتصادی و تجاری آن با اروپا به طور بسیار غیرملموسی از فرق سر تا نوک پا به اروپای غربی وابسته بود. این وابستگی بیشتر به انگلستان و فرانسه و در مقام سوم به آلمان بود.^{۱۶۶}

با تمام این وابستگیها، روسیه به عنوان یک ابرقدرت نظامی در منطقه

حضور داشت و نقش تعیین کننده آن را می توان در دوران جنگ اول جهانی به خوبی ملاحظه کرد. در این دوران روسیه با کشورهای پروس و اتحادیه مجارستان و اتریش هم پیمان بود. ظهور دولت سلطنتی قدرتمند آلمان چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی و اتحاد آن با اتریش راه را برای ورود روسیه به اتحادیه کشورهای غربی به منظور حفظ مرزهای غربی خود هموار کرد.^{۱۶۷}

البته نمی توان گفت اقتصاد روسیه به هیچ عنوان درگیر مسائل پیچیده سیاسی بین المللی نبود، یکی از مهمترین آثار این پیچیدگیها، رقابت شدید روسیه با همتایان اروپایی خود در عرصه نظامی بود. علی رغم پیشرفتهای چشمگیر اقتصادی، شرایط زندگی در روسیه نسبت به کشورهای اروپایی رقیب از استاندارد و سطح پایین تری برخوردار بود. برای مثال در سالهای آخر جنگ جهانی اول درآمد سرانه روسیه $\frac{۱}{۳}$ درآمد سرانه بریتانیا و ایالات متحده آمریکا بود.^{۱۶۹}

گرچه درآمد واقعی سرانه روسیه طی سالهای ۱۹۱۳ - ۱۸۶۰ با متوسط درآمد سرانه اروپای غربی برابری می کرد، ولی $\frac{۲}{۵}$ ٪ از ممالک متحده و ۲٪ از آلمان، و ۳٪ از ژاپن پایین تر بود. روسیه از نظر اقتصادی نتوانست خود را به سطح کشورهای اروپای غربی و ژاپن برساند و در این مسابقه مقام پایینی کسب کرد.^{۱۷۱}

مشکل عمده و اساسی، عدم پیشرفت در زمینه کشاورزی بود که درآمد اصلی کشور بر آن استوار شده بود. حتی پیشرفتهای صنعتی پس از سال ۱۸۹۰ نیز نتوانست عقب ماندگی کشاورزی این کشور را جبران کند، بنابراین می توان چنین نتیجه گیری کرد که برنامه اصلاحات اقتصادی «ویت» که از ابتدا مورد حمایت همه جانبه تزار قرار گرفته بود نتوانست به اهداف پیش بینی شده خود برسد و حتی باعث شد تا موج مخالفتها با رژیم سلطنتی بالا گیرد.^{۱۷۲}

اثرات جنگ

در آغاز قرن بیستم روسیه علی‌رغم مشکلات کشاورزی و اقتصادی به عنوان یک ابر قدرت نظامی در منطقه هنوز حضوری پر رنگ داشت.^{۱۷۳} درگیر شدن در جنگهای فراوان، و مخالفت با موج تظاهرات مردمی در عرصه‌های مختلف، و وضع قوانین مالیاتی شدید موجب آن شد که امپراتوری با درگیر شدن در یک جنگ تمام عیار مانند جنگ اول جهانی وارد شدن در بحرانهای سیاسی و اجتماعی و روحیه انقلابی، به پایان حیات خود نزدیک شود. تروتسکی برای نشان دادن علل عمده تفاوت میان دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ متذکر شد که انقلاب ۱۹۰۵ مقدمه‌ای بود برای پیروزی انقلاب در سال ۱۹۱۷ و در حقیقت تمامی نیروهای سیاسی اجتماعی درگیر در انقلاب اول، در انقلاب دوم نیز شرکت داشتند. اسحق دوشتر (Isacc Deutsher) بر این باور بود که انقلاب ۱۹۱۷ دقیقاً از همان نقطه‌ای آغاز شد که انقلاب اول در آنجا متوقف شده بود، در واقع اصل و اساس و شالوده انقلاب دوم سالها قبل از آن بنیاد گذارده و طراحی شده بود.^{۱۷۴}

روسیه در سال ۱۹۰۴ با ژاپن وارد جنگ شد و در این جنگ چه در زمین و چه در دریا با شکستهایی پی‌درپی روبرو گردید. با این شکستها موج مخالفتها و تظاهرات گسترده مردمی شامل تمامی طبقات اجتماعی، علیه حکومت فراگیر شد و کنگره‌های ایالتی و ولایتی در سال ۱۹۰۴ خواستار آزادیهای فردی و اجتماعی، برابری طبقات اجتماعی و ملیتها، مجلس سراسری و در نهایت حکومت دمکراتیک سلطنتی شدند. واحدهای نیروی دریایی در سال ۱۹۰۵ و در واقعه معروف پوتم‌کین (Potemkin) دست به شورش زدند. مخالفتها با اعتصاب کارکنان راه آهن سراسری در اکتبر ۱۹۰۵ به اوج خود رسید و سرانجام به یک اعتصاب عمومی و سیاسی منجر شد. در این انقلاب دمکراتیک، تزار در نهایت با اعطای آزادیهای فردی، و تشکیل مجلس قانونی (Duma)، موافقت کرد.^{۱۷۵}

انقلاب سال ۱۹۰۵ در سال ۱۹۰۷ به شکست انجامید و دلیل آن نیز بسیار

ساده بود. دولت که خود را در معرض تهدید انقلاب می دید، به سرعت جنگ با ژاپن را به نقطه پایان رساند و پیمان صلح پورت مونت (Portsmouth) توسط دو کشور به امضاء رسید (سپتامبر ۱۹۰۵). نیروهای نظامی که از جنگ فارغ شده بودند، بزودی درگیر فرو نشانیدن موج مخالفتها و اعتصابها شدند، و در همین ایام نیکلای دوّم نیز از فرصت استفاده کرده اصلاحات قبلی را نادیده گرفت و دوباره حکومت دیکتاتوری و متمرکز را سر و سامان داد. ۱۷۷-۱۷۶

جنگ جهانی اوّل شرایط بسیار متفاوتی به وجود آورد. این جنگ تقریباً تمامی کشورهای حوزه اروپا را درگیر کرد، روسیه نیز چاره‌ای جز ورود به این ماجرا نداشت. تحرکات نظامی روسیه در سال ۱۹۱۴، در واقع واکنشی به حمله نظامی اتریش به صربستان و مقابله با تهدید آلمان بود.^{۱۷۹} فرانسه و بریتانیا نیز با تکیه بر نیروی هم‌پیمانان خود وارد جنگ شدند. حکومت سلطنتی روسیه نیز به دلیل درگیریهای طولانی با کشور قدرتمند آلمان مورد انتقاد شدید قرار گرفت.

جنگ برای روسیه حاصلی جز شکست و بحرانهای داخل نداشت، و همین امر نیز آتش انقلاب را شعله‌ورتر ساخت. در خلال سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۴ روسیه بیش از ۱۵ میلیون نیروی نظامی را برای جنگ بسیج کرد با این حال این کشور توانایی رویارویی با دشمن سرسختی چون آلمان را نداشت، البته نباید از نظر دور داشت که ارتش روسیه علی‌رغم شکستهای پی‌درپی، پیروزیهایی نیز در جنگ با اتحادیه اتریش - مجارستان، و عثمانی داشت.

در آغاز جنگ تعداد توپهای دور و نزدیک روسیه نصف آلمان بود. در قسمت توپخانه سنگین اوضاع از این هم اسف‌بارتر بود. توپخانه روسیه دارای ۶۰ واحد در مقابل ۳۸۱ واحد در توپخانه آلمان بود. تولیدات صنایع نظامی آلمان در دوران جنگ به بیش از ۶۰ برابر افزایش یافت، در صورتی‌که روسیه نه تنها قادر به برابری نبود بلکه حتی صنایع بخش خصوصی خود را نیز نتوانست برای اهداف جنگ بسیج کند. حدود ۵ ماه پس از جنگ اسلحه و

مهمات ارتش روسیه با کمبود جدی روبرو شد و حتی بسیاری از سربازان بدون تفنگ عازم جبهه‌ها می‌شدند. در سال ۱۹۱۷ روسیه از نظر تولید سلاح و مهمات به حد متعارف رسید که البته کیفیت بسیار پایین‌تری داشت.^{۱۸۰}

در این جنگ روسیه بارها از ارتش آلمان به سختی شکست خورد. میلیون‌ها انسان کشته، زخمی و اسیر شدند، و تعداد بی‌شماری از افسران و نیروهای جنگ دیده از بدنه نظامی حذف شدند. رفته رفته دولت سعی کرد با به کار گرفتن افراد تحصیلکرده و با دادن امتیازات طبقاتی و درجاتی، شالوده ارتش تزاری را دوباره احیا کند، ولی در واقع این امر امکان‌پذیر نبود و روحیه نظامیان، بیشتر روحیه‌ای محافظه‌کارانه بود تا اطاعت از حکومت تزاری.^{۱۸۱}

از معضلات دیگر ارتش روسیه، نظام حمل و نقل بود. فقدان جاده‌های خوب، راه‌های آبی، و راه آهن سراسری از مهمترین عوامل شکست این کشور بودند. گرچه از سال ۱۸۶۰ روند رشد راه آهن سراسری بالا گرفت ولی در سال ۱۹۱۷، به نسبت سرزمینهای زیرپوشش حجم راه آهن سراسری آلمان ده برابر حجم راه آهن سراسری این کشور بود. روسیه از نظر تکنولوژی نیز از آلمان عقب‌تر بود. برای مثال می‌توان از ابتدایی بودن دستگاههای ترمز (اعم از هیدرولیک و هوایی) و وسایل حمل و نقل سنگین نام برد.^{۱۸۲} به همین دلیل پشتیبانی و تخلیه نیروهای کمکی در خطوط مقدم و پشت جبهه بسیار کند بود. کمبود جاده‌های مناسب و عدم دستیابی به شبکه سراسری راه آهن، شهرهای بزرگ و کوچک را در دوران جنگ با کمبود آذوقه روبرو کرد. فاجعه در زمستان سال ۱۷-۱۹۱۶ به اوج خود رسید.^{۱۸۳}

همه این عوامل سبب گردیدند طبقات با نفوذ جامعه، به تدریج اطمینان خود به تزار و ارتش را از دست بدهند. با فرسایشی شدن جنگ، طبقات پایین‌تر جامعه آسیب‌پذیرتر شده، و کم‌کم روحیه شورش، و انقلاب در آنها پدیدار گشت. ادامه جنگ بی‌پایان، مشکلات داخلی، و فشارهای اقتصادی و اجتماعی، باعث شدند انقلابیون در مراکز شهرهای بزرگ و کوچک گردهم آمده و هسته‌های مخالفت با رژیم سلطنتی را شکل دهند.

در ابتدای جنگ تمامی گروه‌های سیاسی به‌جز بلشویکها و منشویکها در

دفاع از حریم امپراتوری مشترک بودند. با افزایش فشار جنگ، دستگاه حکومتی با تفویض قدرت بیشتر به شوراهای محلی و ایالتی خواستار پشتیبانی بیشتر از جنگ شد. در آگوست سال ۱۹۱۴ شوراهای ایالتی گُل روسیه به منظور کمک به سربازان زخمی و بیماران متحد شدند و شهرداریها نیز با تشکیل اتحادیه شهرهای امپراتوری برای کمک به جنگ بسیج شدند. با دریافت کمکهای دولتی سازمانهای جدید التأسیس قادر بودند در پشتیبانی جبههها از نظر مواد غذایی و تشکیل بیمارستانهای سیار و صحرایی اقدام کنند. آنها در تغییر خط تولید صنایع بخش خصوصی به نظامی نیز تا حدود زیادی موفق بودند. در سال ۱۹۱۵ روابط بسیار نزدیک و تشکیلاتی میان شورای محلی و ایالتی، سازمانهای پشتیبانی کننده، اعضای مجلس، وزراء و در نهایت بوروکراسی کشور پیدا شده بود.^{۱۸۴}

یکی از مهمترین عوامل آشتی میان دولت و افراد صاحب نفوذ جامعه، عامل سیاسی بود. برای مقابله با کمبود نیرو و مهمات پیشبینیهای صورت گرفته بود اما علی‌رغم کوشش نهادهای ذی‌ربط که اکثراً به صورت داوطلبانه و مردمی اداره می‌شد، در عمل این نیازها برآورده نگردید. شکستهای پی‌درپی در جبهه و مشکلات اقتصادی زندگی در داخل روبه‌فرونی بود.^{۱۸۵} در پاسخ به این واقعیات تلخ، مجلس اعلای دوما و مجالس محلی و ایالتی برای انجام یک سلسله اصلاحات سیاسی، اقدام کردند. در ماه آگوست ۱۹۱۵ مجلس به تزار اعلام کرد که تنها پس از تأیید عمومی و اخذ رأی اعتماد می‌تواند وزیران را منصوب کند. این پیشنهاد با استقبال شدید لیبرالها و بوروکراتها روبرو شد. احتمالاً دلیل این استقبال روابط نزدیک مسئولان دولتی در خلال جنگ بود. نیکلای تزار روس، حاضر نبود به راحتی از حق و اختیار خود مبنی بر انتخاب وزراء و سایر امور صرف‌نظر کند و این امر موجب نارضایتی اشراف و طبقه متوسط شد. نارضایتی عمومی به دلیل شکستهای پی‌درپی نظامی و اقتصادی روبه‌روز بیشتر می‌شد، و مردم، تزار و دستگاه حاکمه او را مسئول این نابسامانی و شکست می‌دانستند. مسئله ناخوشایند برای نیکلای، همانا بروز شایعه کودتا توسط افسران ارتش بود که

به سرعت در میان مردم پخش شده بود.

به زودی دست‌اندرکاران سیاسی و نظامی به این واقعیت پی بردند که بدون تزار نیز می‌توانند بر مشکلات جنگ و اقتصاد کشور فائق آیند، بنابراین ترجیح دادند حملات را متوجه تزار کنند تا نخبگان سیاسی و نظامی. رفته رفته موج ناراضی‌تیاها به‌ویژه در مورد تغییر رژیم اندکی فروکش کرد. هنگامی که تزار مجلس را منحل کرد، نمایندگان و افراد صاحب نفوذ، بدون مقاومت تبعیت کردند. در فوریه ۱۹۱۷ شرایط بد آب و هوا، توزیع مواد غذایی در سطح کشور را با مشکلات فراوان روبرو ساخت. در این هنگام کارگران و سربازان در شهر پتروگراد به راحتی توانستند مقامات در حال احتضار دولتی را سرنگون کنند. سقوط خاندان رومانف در مارس ۱۹۱۷ یکی از انقلابهای بدون رهبری، خودجوش و فراگیر تاریخ بود. هیچ‌کس حتی در میان انقلابیون نمی‌توانست پیش‌بینی کند که شورش برای نان و سوخت در هشتم مارس ۱۹۱۷ در پتروگراد، ظرف چهار روز به سقوط رژیم بیانجامد.^{۱۸۶}

به طور حتم شورش پتروگراد در مراحل اولیه از پشتیبانی برخی از طبقات بالای جامعه یا نظامیان رده بالای در جبهه بهره می‌جست.^{۱۸۷} اتحاد میان کارگران در رده‌های پایین ارتش به راحتی توانست مقاومت طبقه بالای جامعه را خنثی کند. اکثر پادگانهای شهری مملو از نظامیانی بود که به خوبی شرایط بد اقتصادی مردم، به خصوص کارگران و کشاورزان را درک کرده و با آنها همدلی داشتند.^{۱۸۸} لذا دست‌اندرکاران تظاهرات و اعتصابات روز زن در پتروگراد، به راحتی ارتش و پلیس را برای عدم مداخله در تظاهرات متقاعد ساختند. هنگامی که اولین جرقه تظاهرات و اعتصابات زده شد، شورش و ناراضی‌تیا از یک پادگان به پادگان دیگر، و از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر و در نهایت از شهری به شهر دیگر و از پتروگراد به مسکو و تقریباً تمامی استانها سرایت کرد.^{۱۸۹}

حکومت خودکامه به یکباره و به‌طور ناگهانی ساقط شد. بعد از فوریه ۱۹۱۷، گروههای بیشمار مردم با اجتماع در مقابل ساختمانهای دولتی در

ایالات و ولایات، خواستار تأسیس و ایجاد حکومت دمکراتیک به جای نظام سلطنتی خودکامه شدند. با کناره‌گیری تزار از قدرت، کنترل ارتش که از بالا به پایین اداره می‌شد، با مشکل روبرو شد. به زودی تشکیلات حکومت تزاری کنترل خود را بر بسیاری از نهادهای دولتی و غیردولتی از دست داد. اوضاع از نظر اقتصادی و سیاسی به شرایط بحرانی و غیرقابل کنترل تبدیل می‌شد و ادامه جنگ نیز به وخامت اوضاع می‌افزود.^{۱۹۰}

شورشهای سطوح پایین جامعه، در شهرها و روستاها و حتی در جبهه‌های جنگ، در حال گسترش بود. بدون حضور نیروهای سلطنتی، طبقات برتر جامعه و اشراف زمیندار در واقع در معرض خطر و رورویی با شورشها قرار گرفته بودند. همانگونه که در فصول ۳ و ۶ همین کتاب خواهیم دید، این شرایط سرنگونی خودجوش و فراگیر یکی از قوی‌ترین و متشکل‌ترین حکومت‌های خودکامه جهان را در پی داشت.

حال که شرایط بروز انقلاب‌های فرانسه، چین و روسیه را بررسی کردیم، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که بحران‌های سیاسی و انقلابی در هر سه رژیم فوق از بافت کشاورزی و قوانین حاکم بر آن ناشی می‌شد که دست حکومت را در مقابل هرگونه اصلاحات جدید در زمینه اقتصادی و نظامی در دنیای روبه رشد آن زمان و هرگونه رقابت در سطح منطقه، بسته بود. در فرانسه و چین، طبقات اشراف زمیندار و فئودال راه را برای هرگونه اصلاحات و مدرنیزه کردن حکومت و جامعه مسدود کرده بودند. در روسیه اشراف فئودال که ضعیف‌تر از فرانسه و چین بودند قادر نبودند جلوی انجام اصلاحات از بالا به پایین را بگیرند. اما اختلاف طبقاتی و اقتصاد مبتنی بر کشاورزی جلو اصلاحات حکومت را گرفته و مانع رسیدن آن به سطح اقتصادی، صنعتی و نظامی، در حد رقا و دشمنان همیشگی‌اش چون آلمان، شده بود. عامل اصلی سقوط هر سه حکومت، در شکل و فرم اصلاحاتی بود که توسط دولت و از بالا در جامعه اعمال می‌شد. جدا شدن بخشی از طبقات برتر جامعه که به طور طبیعی باید از نظام خودکامه سلطنتی حمایت می‌کردند و ورود آنها به صفوف انقلابیون واقعی بود که می‌توان در هر سه انقلاب

عنوان انقلاب اجتماعی بر آن گذاشت.

قراردادهای ژاپن و روسیه

استدلالتهایی که در این کتاب در خصوص عوامل پیدایش و بروز انقلاب در سه کشور چین، فرانسه و روسیه آورده شد، می‌تواند به نسبت مشابهت با واقعیات مربوطه، در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد. دلایل و استدلال‌های مندرج در کتاب در مورد بحرانهای انقلابی این سه کشور که انقلاب اجتماعی و سوسیالیستی را تجربه کرده‌اند با کشورهای دیگر که کم و بیش در شرایط بحرانی قرار داشتند ولی انقلاب سوسیالیستی را تجربه نکردند به طور طبیعی باید فرق داشته باشد. به همین دلیل مقایسه میان شرایط بحرانی سه کشور پیش گفته با سیر جریان اصلاحات در ژاپن (۷۳-۱۸۶۸) و جنبش اصلاحات در پروس (۱۵-۱۸۰۷) می‌تواند راهگشا باشد. بررسی تحولات و جنبشهای اصلاح طلبانه در این دو کشور می‌تواند تا حدودی علل عدم تحقق انقلاب سوسیالیستی در آنها را برای ما روشن سازد. مقایسه میان پروس و ژاپن با فرانسه و چین، می‌تواند کاری بسیار درست و اساسی باشد. این موضوع در بحثهای آتی مورد بررسی قرار خواهد گرفت، البته به تناسب موضوعات مختلف مقایسه‌ای نیز با روسیه به عمل خواهد آمد.

اصلاحات ژاپن «میجی»

اصلاحات ژاپن در سالهای ۷۳-۱۸۶۸، تغییرات بنیادی و سازماندهی جدیدی در ساختمان سیاسی کشور به وجود آورد. نظام حکومتی آریستوکراتیک باکوبان (bakuban) تحت رهبری توکوگاوا (Tokugawa) به نظام بوروکراتیک مرکزی امپراتوری تبدیل شد.^{۱۹۱} قانون اصلاحات که از سوی دولت و با نظارت تامه آن اجرا می‌شد، زمینه را برای رشد صنعتی و اقتصادی ژاپن هموار کرد و در فرصتی کوتاه میان ۱۸۸۰-۱۱۷۰ این کشور تا سطح کشورهای پر قدرت و مدرن پیشرفت کرد.

یکی از عوامل بروز بحرانهای انقلابی در ژاپن درست مانند بحرانهای خاندان بوربن در فرانسه و منچو در چین فشارهای نظامی دول خارجی بود. بعد از ورود آدمیرال پری (Perry) در سال ۱۸۵۳ فشارهای دول اروپایی به حکومت توکوگاوا برای باز کردن بنادر خود بر روی کالاها و بازرگانان خارجی شروع شد. پس از تضعیف قدرت و نفوذ سلطنت توکوگاوا تحت تأثیر فشارهای داخلی، خارجیان نیز از فرصت استفاده کرده نه تنها بروحیه ضد خارجی حکومت این کشور فائق آمدند بلکه توانستند، مستقیماً با طبقات برتر این کشور نیز به مبارزه برخیزند. همچون بالاگرفتن بحرانهای انقلابی و اجتماعی فرانسه و چین، موج تظاهرات و بحرانها ژاپن را نیز فراگرفت و حکومت توکوگاوا که از مرکزیت پر قدرتی نیز برخوردار نبود، از دو حکومت قبل آسیب پذیرتر به نظر می رسید. سناریوی اصلاحات اجتماعی ژاپن چیزی همانند مقاومت علیه نظام سلطنت در فرانسه نبود. در واقع گروههای برتر جامعه در سال ۱۸۶۸ دست به یک کودتا علیه حکومت زدند و توکوگاوا را با امپراتور تعویض کردند و آنگاه با بهره برداری از قدرت نظامی ارتش، اصلاحاتی گام به گام و بنیادی در زمینه نظام اداری و اجتماعی کشور آغاز کردند.

آریستوکراسی و امتیازات ویژه فردی و گروهی حذف شد و نظام غیر متمرکز حقوقی جای خود را به نظام حقوقی بوروکراتیک و متمرکز داد. حکومت نیز به صورت متمرکز و دمکراتیک نبض اصلاحات گام به گام را به دست گرفت. این اصلاحات، تحولات صنعتی را نیز در پی داشتند.

فقدان طبقه قدرتمند فئودال در ژاپن را باید دلیل اصلی موفقیت اصلاحات گام به گام به جای انقلاب اجتماعی فراگیر در این کشور ذکر کرد. در فرانسه و چین طبقات اشراف و زمیندار با در اختیار داشتن انحصار بخشی از قدرت مرکزی، در واقع با روند اصلاحات حکومتی که به طور طبیعی برخلاف منافع آنان بود، مخالفت می کردند. در ژاپن نیز فئودالهای ثروتمند و اشراف وجود داشتند، ولی در مجموع ضعیف تر از نوع خود در چین و فرانسه بوده و بیشتر در روستاهای دوردست سکنی گزیده بودند. این ۱۹۲

گروه از اشراف ژاپنی مانند بازرگانان و تجار، براساس قوانین حکومتی توکوگاوا از ورود به ارتش و نیروهای نظامی منع شده تنها می‌توانستند مقامهای دولتی را آن‌هم در سطوح محلی برعهده گیرند. ۱۹۳ خاندان توکوگاوا گرچه نتوانسته بود حکومتی مرکزی و پر قدرت تشکیل دهد اما از نظر نظام آریستوکراسی و دوران ما قبل صنعتی، حکومتی منظم و قوام یافته بود. سامورایی‌ها که از عوامل مهم قدرت اشراف در ژاپن آن زمان بودند به دلیل فشارهای حکومت بر اشراف زمیندار به تدریج اطراف آنها را خالی کرده و به عوامل جیره خوار حکومت مرکزی تبدیل شدند و به همین دلیل قدرت و کنترل اشراف نیز روزه‌روز بیشتر افول کرد. سامورایی‌های شجاع و بیباک به تدریج به کارگزاران مؤدب و تحصیلکرده وزارت دارایی و حکومت تبدیل شدند. ۱۹۴

تقسیم قدرت سیاسی میان سیاستمداران طرفدار رژیم و جدایی مطلق آنها از زمینداران و اشراف، از عوامل مهم عدم ظهور انقلاب اجتماعی در این کشور بود. کسانی که در ژاپن پرچم اصلاحات را بر دوش می‌کشیدند، سامورایی‌ها بودند. ۱۹۵ دسترسی آنها به قدرت نظامی و خاندان شوچو (choshu) و ساتسوما (satsuma) به آنها استقلال کافی و لازم جهت رویارویی با توکوگاوا از خاندان شوگان (Shogun) را می‌داد. و چون به اشراف وابستگی نداشتند، به راحتی توانستند جریان اصلاحات در ژاپن را حول محور یک حکومت مرکزی سامان بخشند و به همین دلیل تنها طبقات حکومتی و مردم عادی نسبت به پیروزی آنها امید بسته بودند. ۱۹۶ این موضوع در مورد برخی از افراد سطح بالای حکومت توکوگاوا نیز صدق می‌کرد، که یا در جنبش اصلاحات میجی (meiji) شرکت داشتند یا با تشکیلات اصلاح شده و حتی تغییر کرده، همکاری کردند.

قابل توجه است که بحرانهای سیاسی برای اصلاحات، رفته رفته تمامی سطوح نظام بوروکراتیک حکومت را به جز طبقه زمینداران ثروتمند که دارای قدرت و نفوذ سیاسی بودند، دربرگرفت. در حکومت توکوگاوا طبقه ثروتمند و قدرتمند زمینداران در واقع وجود خارجی نداشتند، بنابراین قدرت آنها

نمی توانست در تغییر بافت حکومت تأثیر چندانی داشته و آن را با خطر جدی روبرو سازد. در ژاپن تشکیلات حکومت و دولت، با اجرای اصلاحات کاملاً موافق بود و از این رو کنترل بحرانها برای آن آسانتر بود.^{۱۹۷}

تغییر در ساختار حکومت به صورت گام به گام توسط اصلاح طلبان میجی (meiji) انجام می گرفت. در حالی که نظام نظامی گری شوگان (shogun) و بان (ban)، کم کم از میان می رفت، دولت توانست با به کارگیری جناحهای سیاسی در ساختار تشکیلات جدید، روند رو به رشد اصلاحات را بهبود بخشد.^{۱۹۸}

طبقات و گروههای کنار گذاشته شده از صحنه سیاسی، فرصت اظهار وجود و دخالت در روند اصلاحات را که از آن به عنوان انقلاب از بالا نام برده می شد، پیدا نکردند.^{۱۹۹} گرچه مقاومتها و اغتشاشهایی از سوی بعضی گروههای کشاورز و خرده مالک به چشم می خورد، اما میزان آنها در حدی نبود که بتواند تهدیدی جدی برای این انقلاب و اصلاحات فرمایشی باشد. هیوبورتون می نویسد:

«روند اصلاحات میجی (meiji) بدون دخالت مستقیم کشاورزان طوری برنامه ریزی شده بود که جلوی تهدیدات خارجی و همچنین خطرات ناشی از سقوط حکومت بی کفایت توکوگاوا را بگیرد. در واقع این تحرکات از یک کودتای داخلی در چارچوب قدرت سلطنت نشأت می گرفت و قربانیان اصلی آن همانا کشاورزان بودند. قدرت حکومت از گروه جنگ آوران (توکوگاوا) به سمت امپراتور و طرفداران غرب زده او در حرکت و نوسان بود. در واقع نه طبقه کشاورزان ضعیف و خرده پا در ساختار حکومت و تغییرات آن جایگاهی داشتند و نه تغییرات رادیکال مهمی در آن به وجود آمد.»^{۲۰۰}

غیرساموورایی ها با یک گزینش نسبتاً دقیق و کنترل شده در ساختار اصلاحات حکومتی قرار گرفتند، ولی به تدریج دریافتند که در یک بازی سیاسی بازنده شدند. از همان ابتدا نیروهای نظامی وفادار به امپراتور با داشتن ابزار قدرت و تکنولوژی، از پیش برنده اختلافات میان جنگ آوران توکوگاوا و طرفداران امپراتور بوده و پس از سال ۱۸۶۸ قدرتمندتر شد.^{۲۰۱}

اصلاحات میجی بدون مخالفت طبقات برتر و ثروتمند زمیندار، طبقات کشاورز و روی هم رفته بدون شورش و انقلاب از پایین، امور سیاسی و حکومتی را سروسامان داد. هنگامی که تهدیدات خارجی تغییرات در ساختار حکومت را غیر قابل اجتناب کرد، گروههای برجسته از میان حکومت توکوگاوا به سرعت و از درون نسبت به تغییر ساختار حکومتی و اصلاحات از بالا اقدام کردند. آنها به راحتی و بدون از میان بردن نظام اداری و تشکیلاتی یا ایجاد بحران در طبقات پایین جامعه به این مهم دست یافتند، و این واقعیتی بود که دقیقاً با آنچه در فرانسه و چین اتفاق افتاد، مغایرت داشت.

در آخرین مقایسه میان ژاپن و حکومت تزاری روس باید اذعان داشت که در حکومتهای ژاپن و روسیه، عوامل قدرت خودکامه در درون حکومتها قادر به کنترل بحرانهای بین‌المللی تحمیل شده به کشور و اصلاحات مدرن از بالا به پایین در جامعه بودند. روند اصلاحات میجی در ژاپن به نسبت روند اصلاحات در روسیه قبل از جنگ کریمه و در همه زمینه‌ها، موفق‌تر بود و نمونه بارز آن سیر صعودی و توسعه ژاپن پس از سال ۱۸۸۰ است که باید در جای خود به بحث و بررسی آن پرداخت.

در ژاپن توسعه ابتدایی صنعتی خوشبختانه تحت تأثیر کشاورزی عقب مانده قرار نگرفت.

کشاورزی ژاپن در دوران توکوگاوا بر عکس روسیه تزاری از نظام تولیدی خوبی برخوردار بود. کشاورزی ژاپنها چه در دوران توکوگاوا و چه در دوران میجی به صورت سنتی و غیرمدرن توانسته بود تولیدات خود را متناسب با نیاز جامعه رشد دهد. رشد جمعیت در این کشور نیز با روند تولیدات کشاورزی همگونی داشت. در مجموع کشاورزی ژاپن نه تنها توانسته بود نیازهای جامعه را برآورده سازد، بلکه تا حدودی نیز قادر به تأمین نیروی انسانی مورد نیاز بخش صنعت در مراحل اولیه کار بود. حکومت توکوگاوا با تکیه بر قدرت کشاورزی خود، توانست بدون قروض سنگین خارجی، روند پیشرفت صنعتی و اقتصادی را هدایت کند.^{۲۰۳} از دیگر امتیازات ژاپن در مقایسه با حکومت تزاری روسیه، عدم مقابله آن با تهدیدات خارجی در قالب

جنگ‌های فرسایشی بود که خود فرصت بسیار خوبی برای رشد و توسعه به شمار می‌رفت. در آستانه شروع قرن جدید ژاپن تنها با دو جنگ بسیار محدود یکی با چین و دیگری روسیه روبرو گردید که در هر دوی آنها نیز پیروز شد و در نتیجه از ضایعات اقتصادی و سیاسی شکست نیز مصون ماند. یکی دیگر از امتیازات ویژه ژاپن، دور ماندن این کشور از درگیریهای جنگ اول جهانی بود که به طریق اولی باعث شد روند اصلاحات صنعتی و اقتصادی در این کشور بدون دخالت عوامل و الگوهای غربی شکل گیرد، در صورتی که روسیه تزاری به دلیل حضور در جنگ در شرایط کاملاً متفاوتی با ژاپن قرار گرفته بود.

«جنبش اصلاحات پروس»

در مقام مقایسه جنبش اصلاحات پروس در خلال سالهای ۱۴ - ۱۸۰۷ از جنبش اصلاحات میجی کوچکتر بود. بافت حکومت سلطنتی در طول روند اصلاحات بدون تغییر باقی مانده تنها تفاوت عمده‌ای که ایجاد شد این بود که حکومت خودکامه سلطنتی، به تدریج به حکومت سلطنتی قانونی تری تبدیل شد و دستورات و دخالت‌های فردی پادشاه رفته رفته به تصمیمات جمعی و شورایی متحول شد. ۲۰۴ افراد تشکیل دهنده شورا نیز از میان نخبگان و وزراء انتخاب گردیدند و نخست وزیر نیز از قدرت قانونی بیشتری بهره‌مند شد. ۲۰۵ این فرآیند از شکست‌های پی‌درپی نظامی پروس در جنگ با ناپلئون در سال ۱۸۰۶ آغاز شد. وزرای اصلاح طلب، یکی پس از دیگری برای زنده کردن قدرت و شوکت سلطنت پروس دست به یک سلسله اصلاحات در عرصه‌های صنعت و ارتش زدند. این اصلاحات، شامل از بین بردن انحصار در دستیابی به شغل‌های حساس دولتی و از بین بردن محدودیتهای طبقه کشاورز و اعطای آزادیهای بیشتر به کشاورزان و زمینداران، اصلاح ارتش و استقرار نظام وظیفه عمومی بود. ۲۰۶

روند اصلاحات پروس دارای ویژگیهای خاص خود بود: ۱ - بقای کشور پروس برای انجام اصلاحات. ۲ - تنازعات تنها میان سیاستمداران و دستگاه

حکومت جریران داشت که تنها ۱۰۰۰۰۰ نفر از افراد جامعه را در برمی گرفت.^{۲۰۷} ۳- مقاومت زمینداران بزرگ در مقابل اصلاحات بسیار محدود بود. ۴- روند اصلاحات سرانجام توانست کشور را از بحران خارج کرده و شکست ناپلئون در ۱۸۱۴ را در پی داشته باشد پس از این پیروزی، پروس به راحتی توانست رهبری اصلاحات را در ادغام دو کشور پروس و آلمان در دست داشته باشد.

در سال ۱۸۰۶، شکست سنگین نیروهای مشترک آلمان و پروس از ناپلئون باعث شد بخشهای بزرگی از پروس به اشغال نیروهای ناپلئون درآید. علی‌رغم این شکست حکومت سلطنتی و خود کامه هوهن زولرن سقوط نکرد، در صورتی که در سال ۱۹۱۷ و پس از شکست ارتش روسیه، حکومت سلطنتی رومانف سقوط کرد. به زودی آثار شکست و جنگ از منطقه پاک شد، و دو حکومت روسیه و فرانسه، به منظور حفظ تعادل قدرت، منطقه تحت اشغال پروس را منطقه صلح اعلام کرده و آن را مستقل دانستند.^{۲۰۸} بنابراین فشار بین‌المللی بر دولت پروس در سال ۱۸۰۶ به میزان فشارهای بین‌المللی بر دولت روسیه در خلال جنگ اول جهانی نبود.

حال باید بررسی کرد که چگونه دولت پروس توانست روند اصلاحات را به گونه‌ای سر و سامان بخشد که به بحرانهای انقلابی نیانجامد. البته پاسخ این سؤال به مانند مورد ژاپن آسان نیست، زیرا دولت پروس در واقع فاقد طبقه ثروتمند زمیندار در جامعه بود و بسیاری از اعضای طبقه اشراف نیز در رأس نیروهای نظامی و انتظامی یا تشکیلات مربوطه قرار داشتند. در حقیقت اندیشه برقراری اصلاحات از میان روشنفکران طبقه اشراف آغاز شد که به نوعی خواستار تغییر ساختار حکومتی همانند فرانسه شده بودند. اما به دلیل آنکه اشراف در اقلیت بودند، طرح حکومت دموکراتیک و برقراری مجلس نمایندگان آنها با شکست روبرو شد. روی هم رفته دولت پروس در آن ایام با تهدید یا مقاومت جدی از سوی گروههای فشار اعم از اشراف یا کشاورزان روبرو نبود.^{۲۰۹}

در حالی که اشراف و زمینداران در فرانسه و همچنین اشراف چینی

مقاومت و تهدیدهای جدی برای حکومت بوریونها و منچو محسوب می شدند. حال با توجه به این واقعیت که رژیم پروس متکی بر اتحاد میان زمینداران بزرگ و دستگاه سلطنت بود باید بررسی کرد که چگونه روند اصلاحات آن با بحرانهای انقلابی روبرو نشد.

یکی از عمده ترین ویژگیهای پروس، دستگاه نظامی آن بود، که بر اساس سلسله مراتب در اختیار اشراف قرار داشت. در این دستگاه اشراف زمیندار کنترل کامل، حکومتهای منطقه ای و ولایتی را در یک جامعه روستایی در دست داشتند، در صورتی که در چین و فرانسه قبل از انقلاب اشراف و زمینداران اختیارات محدودتری به نسبت اشراف پروس داشتند.^{۲۱۰-۲۱۱}

گفته معروف و مشهور که پروس کشوری با ارتش نیست بلکه ارتشی است با کشور، نشانگر این واقعیت است که چگونه کشور پروس در طی قرون ۱۷ و ۱۸ توانست از نظر نظامی و قدرت سیاسی در حوزه اروپا یکی از قدرتهای مطرح باشد. این حکومت پر قدرت سالها بر بخشهای وسیعی از منطقه به خصوص منطقه شرقی رودخانه البه (Elbe) فرمانروایی می کرد.^{۲۱۲} فردریک ویلیام در دهه ۱۶۵۰ میلادی اولین قدمهای اساسی را برای اصلاح ساختار حکومت برداشت و ارتشی بنا کرد که سران آن را خاندان اشراف تشکیل می دادند. اخلاف فردریک ویلیام هر کدام به طریقی در استحکام بنای ارتش کوشا بودند و سعی می کردند با هزینه کردن بخش عمده ای از درآمدها برای آن، قدرت ارتش را حفظ کنند.^{۲۱۳}

تشکیلات اداری و حکومتی دولت پروس بر خلاف فرانسه محدود و کوچک و نظام مالیاتی که از سوی دولت پروس اعمال می شد بسیار منظم و مرتب بود. مسئولین مالیاتی دارای اختیارات ویژه ای بودند که همین اختیارات نیز از طریق نظام حکومتی و اسناد و مدارک به طور دائم در حال بررسی بود و شاه نیز از طریق عوامل ویژه خود به درستی کار آنها نظارت کامل داشت.^{۲۱۴}

گرچه تشکیلات اداری و حکومتی پروس گروههای مختلفی از اشراف یا آنها که سابقه اشرافیت داشتند به خدمت گرفته بود، اما قدرت این دسته از

اشراف به هیچ‌وجه قابل مقایسه با قدرت اشراف در فرانسه و چین نبود، موقعیت شغلی آنها نیز تضمینی نداشت و امکان تغییر آنها از مقام به دلایل مختلف امری عادی بود. شاه به محض مشاهده فساد و رشوه‌خواری در دستگاه حکومت نسبت به اخراج، زندانی کردن و حتی اعدام فرد یا افراد خاطی اقدام می‌کرد. در دستگاه حکومتی مقررات و انضباط اداری و تشکیلاتی طوری سامان داده شده بود که میزان اعتماد حکومت به افراد دقیقاً بر اساس اهمیت مقامهایی بود که در دوران حکومت برعهده داشتند، نه کمتر و نه بیشتر.^{۲۱۵}

در سال ۱۷۴۰ و لویی‌پروس با یک اقدام انقلابی، بازمانده‌های اشرافیت سابق را از صحنه قدرت سیاسی به‌ویژه در استانها تصفیه کرد و^{۲۱۶} این کاری بود که در فرانسه و در چین قابل اجرا نبود. حکومت سلطنتی پروس با متمرکز کردن اشراف و قرار دادن آنها در نظام حکومت و ارتش به راحتی توانست اختیارات آنها را محدود کند. اشراف با کشاورزان در ارتباط بوده و به ارتش نیز نیاز داشتند به این دلیل در مجموع نسبت به جمع‌آوری مالیاتها و اختصاص آنها به ارتش که در واقع حافظ قدرت و اقتدار آنها نیز بود با دولت مرکزی هماهنگ بودند. حدود اختیارات ویژه اشراف منطقه‌ای و محلی باعث می‌شد تا در بعضی مواقع آنها از حمایت و پشتیبانی ارتشهای کشورهای همسایه نیز بهره‌مند گردند. به دلیل عقب بودن کشاورزی پروس در قرن ۱۸، اشراف علاقمند بودند فرزندان و اقوام خود را به طریقی در خدمت تشکیلات حکومتی اعم از نظامی و اداری درآورند.^{۲۱۷} این اتحاد و یکیارچگی میان حکومت و اشراف، در ابتدا در چین نیز وجود داشت، ولی این کشور به دلیل عدم تمرکز قدرت و نداشتن ارتش منظم و با انضباط نتوانست این یکیارچگی و اتحاد را حفظ کند، البته شکستهای پی‌درپی خاندان منچو در چین مزید بر علت شده بود. دولت فرانسه در ابتدا توانست اشراف را در سطح ایالتی تا حدودی از قدرت سیاسی کنار زند، اما آنها رفته رفته با اتحاد با یکدیگر و تشکیل هسته‌های مقاومت مانعی جدی در برابر روند اصلاحات خاندان بوربن ایجاد کردند.

حکومت سلطنتی پروس در دوران فردریک کبیر توانست در جنگهای هفت ساله این کشور با دشمنان خارجی پیروزیهای چشمگیری کسب کرده و به عنوان یک کشور قدرتمند در منطقه ظهور کند.^{۲۱۸} نظام بوروکراتیک حکومت با وضع قوانین مالیاتی موفقیت‌های بزرگی به دست آورد. دولت پروس پس از فردریک کبیر و به علت وسعت سرزمین و از دست دادن نظم و انضباط ناشی از حکومت این پادشاه قدرتمند، به تدریج در سرایشی قرار گرفت تا جایی که در برابر قدرت دیکتاتوری ناپلئون در واقع خلع سلاح شده بود.

دولت پس از جدی شدن تهدیدات خارجی و با یاری سیاستمداران و نظامیانی چون کارل فون اشتاین، جرالده شارن هورست و کارل فون هارون برگ توانست در فرصتی کوتاه نسبت به بازسازی بافت سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور اقدامات چشمگیری به انجام رساند. گرچه القاب و عناوین اشرافیت و فئودالیسم از میان نرفت، اما با اصلاح دستگاها، امکان دستیابی افراد عادی به این عناوین و القاب در قبال کسب ثروت یا تحصیلات عالی نیز فراهم آمد. قانون نظام وظیفه عمومی، با شدت بیشتری دوباره به کار گرفته شد و درگیری چندین ساله با فرانسه سبب گردید که سیر اصلاحات از بالا به پایین و بدون مواجه شدن با تهدیدات جدی دنبال شود. طبقه اشراف هم که به طور طبیعی از روند اصلاحات متضرر می‌شد، در موقعیتی نبود تا بتواند خطری جدی برای حکومت به حساب آید.

با مقایسه‌ای کوتاه میان پروس، چین و فرانسه، به راحتی می‌توانیم علل موفقیت اصلاحات در این کشور طی سالهای ۱۴ - ۱۸۰۷ را مورد ارزیابی و دقت قرار دهیم. یکی از دلایل عدم موفقیت اصلاحات در روسیه تزاری آزادی رعایا بود که پایین آمدن رشد تولید را در پی داشت. در پروس این آزادی نه تنها با مشکل و مانعی روبرو نشد، بلکه باعث رونق و مُدِرَن‌تر شدن نظام گردید، به طوری که این کشور در قرن ۱۹ میلادی، از نظر تولید در سطح بسیار خوبی در منطقه قرار گرفت.^{۲۲۰} حال باید به این سؤال پاسخ داد که چرا آزادی کشاورزان در سال ۱۸۷۰ در روسیه تزاری با شکست روبرو شد اما

همین کار در پروس و در سال ۱۸۰۶ با موفقیت مواجه گردید؟ پاسخ به سؤال فوق دقیقاً به شرایط متفاوت قبل و بعد آزادی رعایا در دو کشور بستگی دارد. در روسیه محصول تولید شده در اختیار کشاورزان بود، و فئودالها تنها در اضافه تولید سهم داشته یا به اجاره معینی از زمین بسنده می کردند. در صورتی که در پروس تولیدات کشاورزی چه قبل از قانون آزادی و چه بعد از آن در دست سازمانهای دولتی بود که توسط اشراف یا عوامل آنها اداره می شد. بعد از قانون آزادی، زمینداران در دو کشور روسیه و پروس سعی کافی داشتند تا تسلط خود بر زمینهای کشاورزی را به طریقی حفظ کنند. بردگان و کشاورزان پروس قبل از آزادی $\frac{1}{3}$ تا $\frac{2}{3}$ تولیدات کشاورزی را می توانستند برای خود حفظ کنند، ولی بعد از آزادی و به دلیل غیر کافی بودن زمینهای زیرکشت ناچار بودند به عنوان کارگر روز مزد برای زمینداران و اشراف اضافه کاری کنند.

پس از قانون برده داری در پروس، زمینداران و اشراف در پناه یکپارچگی به راحتی توانستند با ابداعات جدید و استفاده از تکنولوژی و پرداخت حقوق به کشاورزان، نظام کشاورزی جدید و مدرنی را پایه ریزی کنند که قادر بود بازار منطقه وسیعی از آلمان بزرگ و اروپا را در برگیرد. اصلاحات کشاورزی که تا سال ۱۸۷۰ ادامه داشت، هسته مرکزی حکومت پرفردت سلطنتی آلمان را تشکیل داد. ^{۲۱} در روسیه به دلیل بی تحرکی و سستی نظام کشاورزی به خصوص بعد از قانون آزادی رعایا، اقتصاد کشاورزی این حکومت رو به افول گذاشت و در عرصه بین المللی حرفی برای گفتن نداشت.

خلاصه مطالب گذشته

جمع بندی

آنچه درباره روند اصلاحات در ژاپن و پروس گفته شد در عمل با آنچه در روسیه و فرانسه و چین اتفاق افتاد کاملاً متفاوت بود. بوربونها در فرانسه، منچو در چین، هوهن زولرن در پروس، توکوگاوا در ژاپن و رومانفها در روسیه

در اثر فشارهای سیاسی و نظامی خارجی، با بحرانهای سیاسی اجتماعی در داخل مرزهای خود روبرو شدند. فرانسه، چین و روسیه وارد مرحله انقلاب اجتماعی شدند، ولی ژاپن و پروس با اعمال یک سلسله اصلاحات از بالا به پایین در واقع مانع بروز انقلاب در کشورهای خود شدند. سرنوشت این کشورهای کشاورزی و نقش آنها در مقابله با اعمال اصلاحات اقتصادی و سیاسی در کشور، بیشتر به روابط میان تولیدات کشاورزی و فئودالها و نقش آنان در حکومت بستگی تام و تمام داشت. گرچه فشارهای نظامی و سیاسی بین‌المللی راه را برای روند اصلاحات هموار کرده بود، اما نمی‌توان از نقش قدرتمند فئودالها در تصمیم‌گیریها غافل ماند.

در روسیه بحرانهای انقلابی حکومت خودکامه و امتیازات ویژه طبقه حاکم، بیشتر به شرایط و فشارهای ناشی از بروز جنگ اول وابسته بود که البته تحولات صنعتی جدید و کشاورزی عقب مانده آن در واقع نمی‌توانست جوابگوی نیازهای وقت جامعه باشد. دولت مرکزی آن قدر قدرتمند بود که بتواند علیه امتیازات ویژه طبقه ممتاز برخاسته و مجموعه‌ای از اصلاحات اقتصادی و صنعتی را اعمال کند، اما قادر به شناخت و ارزیابی دقیق روابط کشاورزی و ناهماهنگی بافت آن با روند سریع اصلاحات صنعتی نبود. علی‌رغم روند رو به رشد اصلاحات صنعتی، روسیه در مقام مقایسه با غرب در سطح پایین‌تری قرار داشت و با همین وضعیت نیز به جنگ جهانی اول وارد شد.

هر دو رژیم سلطنتی منچو در چین و بوربون در فرانسه از وضعیت کشاورزی پیشرفته‌تری برخوردار بوده و فشارهای سیاسی بین‌المللی بر آنها، از فشارهای حکومت توکوگاوا در ژاپن و هوهن زولرن در پروس کمتر بود. یکی دیگر از تفاوت‌های عمده این دو حکومت با حکومت‌های دیگر، نقش کم‌رنگ فئودالها در حاکمیت سیاسی کشور بود. به همین دلیل حکومت بدون مقابله و مخالفت جدی با این گروه قدرتمند در جامعه قادر بود دست به اعمال اصلاحاتی بزند که فی‌نفسه با منافع فئودالها در تضاد بود. همین امر نیز باعث شد تا این دو کشور با بحرانهای جدی انقلابی که اصلاحات و تغییرات

پایین به بالا را در پی دارد، روبرو نشوند. بحرانهای انقلابی چین، فرانسه، روسیه به گونه‌ای که در این فصل بیان شد، بیشتر به بافت تشکیلات و حکومت‌های این کشورها باز می‌گشت. انقلابهای اجتماعی در این دو کشور ناشی از بروز بحرانهای سیاسی و بافت سیاسی و اجتماعی نظام کشاورزی و روابط میان حکومت، زمینداران و کشاورزان بود. حال برای بررسی بیشتر علل بروز انقلابهای اجتماعی در این سه کشور، باید به بررسی عوامل پایین به بالا در طبقات اجتماعی آنان به ویژه در سالهای قبل از انقلاب پرداخت. در فصول گذشته ریشه‌های بحران در طبقات حاکمه و دستگاه حکومتی مورد ارزیابی و مطالعه قرار گرفت و این مقدمه‌ای خواهد بود برای آغاز بحث در فصل سوم کتاب.

فصل سوم

بافت کشاورزی و قیام کشاورزان

«هنگامی که، گروه‌های اجتماعی غیرکشاورز با یکدیگر درگیر و حاکمان و دست‌اندرکاران حکومتی نیز متفرق باشند و همزمان کشور مورد تهاجم نیروهای بیگانه قرار گیرد، آنگاه می‌توان به ارزش و اعتبار موقعیت اجتماعی کشاورزان پی برد. قدرت بالقوه کشاورزان بستگی تام و تمام به هماهنگی و اتحاد آنها دارد چه به صورت اندام‌وار چه به صورت تئودورشانین غیراندام‌وار»

در فرانسه و روسیه و چین تنها بحرانهای سیاسی و اجتماعی نبودند که به انقلابهای اجتماعی منجر شدند. در واقع از هم گسیختگی دستگاه نظامی و تشکیلات حکومتی راه را برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی هموار کرد و این اصلاحات رفته‌رفته حکومت را به حکومتی جدید و با بافتی لیبرال‌تر تبدیل کرد. نتایج روند اصلاحات، به شورش و طغیان کشاورزان و هماهنگی آنان با ناراضیان حکومتی بستگی داشت، به تعبیر «بارینگتون مور» کشاورزان در حقیقت نقش دینامیت را در تخریب بنای حکومتی ایفا کردند.^۱ شورش و طغیان کشاورزان، نه تنها بافت فئودالی کشاورزی را ویران کرد، بلکه جلوی هرگونه حرکت سازمان یافته و ضد انقلابی را برای سرکوب آن گرفت. آنها راه را برای بالا رفتن تعدادی از شخصیت‌های سیاسی حاشیه‌ای در تشکیلات حکومتی و انقلابی هموار ساختند، افرادی که در استحکام زیربنا و مرکزیت بخشیدن به انقلاب اجتماعی نقش غیرقابل انکاری داشتند.

شورشهای کشاورزی در واقع توجه تاریخ نگاران را به خود جلب نکردند و آنها بیشتر به نگارش تاریخ شورشهای طبقات پایین اجتماع در شهرها پرداختند تا بافت کشاورزی. این عدم توجه تاریخ نگاران حتی به دوران قبل از انقلاب نیز سرایت می‌کند. کارگران شهری چه در دوران ماقبل صنعت یا بعد از آن، نقش کلیدی و چشمگیری در انقلابها و شورشها داشته و اهداف آنها نیز با رهبری انقلاب هم‌جهت بود. شورش و قیام کارگران شهری به دلیل نزدیکی آنها به مرکز قدرت و انقلاب همیشه بیشتر مورد توجه قرار گرفته تا قیام و شورشهای کشاورزی که اغلب در روستاهای دور دست به وقوع می‌پیوست. شورشهای کشاورزان تاکنون از اجزاء مهم و غیرقابل تردید پیکره انقلابها به‌خصوص در چین، روسیه و فرانسه بود.^۲ مایه شگفتی نیست که تمامی این انقلابها در جوامعی رخ داد که نیروی کشاورز آن نقش عمده را در تولیدات به عهده داشت. بدون مشارکت کشاورزان، کارگران شهری مرکز قادر به اعمال انقلاب و اصلاحات نبودند. انقلابهای آلمان و انگلستان مبین این فرضیه است که در فصول بعدی به آنها پرداخته خواهد شد. در هر دوی این انقلابها نقش کلیدی و اصلی در دست کارگران و کارمندان شهری بود ولی علی‌رغم حضور یکپارچه و عظیم آنها و تنها به دلیل عدم حضور کشاورزان در روند انقلاب، با شکست روبرو شدند.

البته این بدان معنی نیست که کارگران شورشی و انقلابی نقشی در انقلابها نداشته‌اند بلکه بر عکس نقش آنها کلیدی و بسیار حساس بود، به‌ویژه در دو انقلاب روسیه و فرانسه نقش کارگران شهری غیرقابل انکار است. نقش کارگران در انقلابهای مذکور را در فصلهای بعدی بررسی خواهیم کرد، ولی در انقلابهای فرانسه، چین، روسیه نقش کشاورزان بسیار پراهمیت‌تر از نقش کارگران شهری بوده است. بنابراین باید با دقت بیشتر به پدیده شورشها و انقلابهای کشاورزی در این سه کشور پرداخت.

نقش کشاورزان در انقلابهای چین، فرانسه و روسیه بسیار چشمگیر بود، به‌خصوص در مراحل اولیه که با رهبر انقلابی و به صورت متحد علیه فئودالها شوریدند. کشاورزان با شورش علیه منافع و مصالح فئودالها و با به خطر

انداختن ثروت و قدرت اجتماعی آنان استوانه قدرت اقتصادی و اجتماعی حکومت را متزلزل کردند. به خطر افتادن این جناح پر قدرت و تبعات اقتصادی و اجتماعی آن باعث شد سیاستمداران و نخبگان جامعه به فکر پیدا کردن راه‌حلهای سیاسی و اجتماعی بيفتند.

از نظر تاریخی در هر سه کشور شورشهای منطقه‌ای و حاشیه‌ای علیه دستگاه حکومت و سلطنت یک پدیده آشنا و تقریباً همیشگی بود. برای مثال در چین دامنه این شورشها با رهبری طبقه ثروتمند و اشراف، طوری سامان می‌یافت که خطر جدی برای بافت فئودالیتة کشور نداشته باشد.^۳ در فرانسه نیز برخی از این شورشها تحت رهبری اشراف صورت گرفته بود و برخی دیگر از شورشها در نهایت به شورشهای کشاورزان علیه منافع اشراف و فئودالها ختم شد، که دخالت سلطنت و سرکوبی و نابودی آن را در پی داشت.^۴ در روسیه اکثر شورشها به برخورد با فئودالها ختم می‌شد. علت سرکوبی عمده شورشهای کشاورزان در روسیه، وجود قزاقهای مرزی بود که به موقع و با دخالت مستقیم از فراگیر شدن این شورشها جلوگیری می‌کردند.^۵ در هر سه کشور، شورشها و انقلابهای کشاورزی فراتر از مرزهای محلی و ایالتی نرفته و اکثراً با شکست روبرو شدند.

اما نتیجه شورشها این بود که انقلابهای اجتماعی در هر سه کشور پایه‌ریزی شدند. حال باید با دقت بیشتر علل فراگیرتر شدن این شورشها و اتصال آنها را با شورشهای کارگری بررسی کرد. فرضیه‌های موجود عبارتند از، حضور ایدئولوژیهای انقلابی، فساد و رشوه‌خواری، و فقر و تنگدستی مردم.

البته در این بخش ما نباید تمامی تلاش خود را مصروف تشریح افکار انقلابی جدید یا اهداف انقلابی کشاورزان کنیم، در حقیقت آنها برای رسیدن به یک سلسله اهداف انتزاعی مبارزه نمی‌کردند. از همان ابتدا اهداف آنها روشن و مشخص بود و آن دسترسی به زمینهای کشاورزی بیشتر و مالکیت بر اضافه تولیداتشان بود. اهداف مذکور نیز با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی که کشاورزان در هر سه کشور با آن روبرو بودند، کاملاً طبیعی و

قابل فهم بود. در فرانسه و روسیه کشاورزان با تشکیل اجتماعات کوچک حرکت‌های انقلابی خود را آغاز کردند، در صورتی که در چین ابتدا آنها به صورت راهزنان اجتماعی و در گروه‌های کوچک نمایان شده و سپس توسط حزب کمونیست چین در تشکیلات منظم و معینی فعالیت‌های خود را سروسامان دادند. اما در همین حالت نیز اهداف نهایی کشاورزان چینی با اهداف دوستانشان در فرانسه و روسیه چندان متفاوت نبود.^۶

کشاورزان همیشه محکوم به تحمل رنج و مشقت فراوان و کار زیاد بودند و در این میان پرداخت مالیات‌های سنگین و اجاره‌های غیرعادلانه زمین و عدم مالکیت اضافه تولید، از طریق فئودالها بر آنان تحمیل می‌شد.^۸ بنابراین کشاورزان همیشه روحیه شورش و انقلاب داشتند. البته علت شورشها و قیام کشاورزان تنها در نارضایتی آنها خلاصه نمی‌شد. از نظر تاریخی و سنتی و به دلیل نابرابریهای موجود، نارضایتی همواره وجود داشت، ولی درجه آن متفاوت بود و همین تفاوتها باعث بروز و پیدایش شورشها و قیامها شد.

نارضایتی عمومی که بیشتر توسط نظریه پردازان بدان اشاره می‌شود، یکی از عوامل مهم اقدامات انقلابی بود، اما باید در نظر داشت که محرومیت نسبی، حالتی روانی در اجتماع است که تبیین ریشه‌های اصلی و تاریخی آن کاری مشکل و غیرممکن است. برای یافتن پاسخ به سؤال مورد نظر باید با تک تک کشاورزان در دوران انقلاب یا کمی قبل از آن مصاحبه می‌شد تا در مورد پاسخها به یک جمع بندی رسید. اما حتی با اندازه گیری دقیق و غیرمستقیم میزان محرومیت نسبی، باز پاسخ به این سؤال که چگونه می‌توان موج نارضایتی را در اجتماع فرونشاند، بدون جواب خواهد ماند. مهمترین سؤال این است که چه عاملی کشاورزان را در سطح محلی به نیروی عظیم انقلابی در مقابل قدرتمندان و ظالمان تبدیل می‌کند. آقای اریک ولف (Eric Wolf) می‌گوید «حیاتی ترین عامل در تبدیل کشاورزان به نیروهای انقلابی، رابطه آنها با قدرتهای محلی است که آنان را احاطه کرده‌اند». شورش و طغیان به طور طبیعی در شرایط ناتوانی و عجز حاصل نمی‌شود.^{۱۰} در حقیقت اگر قرار بود کشاورزان به دلیل محرومیت و نارضایتی شورش

کنند، به طور طبیعی باید این شورش و طغیان محلی و داخلی باشد تا توده‌ای و فراگیر. ولی تبدیل آنها از نیروهای محلی به نیروهای انقلابی و فراگیر با عوامل زیر نسبت مستقیم دارد:

- ۱- میزان و نوع اتحاد میان گروه‌های مختلف کشاورزان
- ۲- میزان اختیارات و رابطه آنها با نظارت دائمی و روزانه فئودالها و عوامل آنها
- ۳- اطمینان حکومت از عدم توانایی‌های کشاورزان در برپایی شورش و انقلاب

برای درک بهتر دو عامل اولیه باید بافت کشاورزی کشور در دوران قبل از انقلاب مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و در عین حال بافت طبقاتی و سیاسی نیز مد نظر باشد.

برای بررسی طبقات اجتماعی، تنها نباید به میزان زمینهای زیرکشت یا تحت مالکیت فئودالها پرداخت زیرا بسیاری از آنها مانند طبقه اشراف چین، ثروتهای مازاد خود را در زمینه‌های دیگر صنعت یا بازرگانی سرمایه گذاری می‌کردند. به همین دلیل بسیاری از تحلیل‌گران در مطالعه میزان همبستگی کشاورزان در این دوران به نتیجه جمعی و مشخصی نرسیده‌اند. آنها نتوانسته‌اند وابستگی نهادین اقتصادی و اجتماعی کشاورزان و برخی زمینداران را در امر تولید و توزیع، به دقت ریشه‌یابی کنند.^{۱۲}

برای مطالعه طبقات اجتماعی باید بافت نهادهای اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جوامع کوچک و محلی آن زمان را مورد ارزیابی قرارداد. در مرحله اول باید رابطه مستقیم تولیدکنندگان با یکدیگر و همچنین رابطه آنها با ابزار تولید و زمین کشاورزی را مورد مطالعه قرار داد و در مرحله دوم به نحوه ارتباط این تولیدکنندگان با آن دسته از غیرتولیدکنندگان که در تولیدات آنها سهم هستند، پرداخت.^{۱۳}

اتحاد کشاورزان صرفاً نمی‌تواند با آنچه که در سطور فوق بدان اشاره شد، به دست آید.

با مطالعه و ارزیابی بافت نهادین طبقات کشاورزی، تا حدودی می‌توان به

ظرفیت نیروهای تولید کننده و کشاورز پی برد.^{۱۴} رژیمهای کشاورزی که کشاورزان در آنها فاقد زمین کشاورزی بوده یا به صورت برده بر روی زمینها کار می کنند با خطر طغیان و شورش دائمی کشاورزان روبرو نیستند. علت عمده آن نیز در این حقیقت نهفته است که آنها به شدت متفرق بوده و تحت نظارت مستقیم اربابان خود قرار دارند. اما در آن نظام کشاورزی که کشاورزان و اعضای خانواده آنها، صاحب و مالک بخشی از زمینهای کشاورزی هستند، آمادگی برای انقلاب و شورش بیشتر است.^{۱۵} بنابراین در آنجا که روابط اجتماعی گروههای کشاورز به دلیل وابستگیهای آنها با یکدیگر نهادینه شده است، امکان بروز شورش و انقلاب به مراتب بیشتر از سایر موارد است. به طوری که در فصول بعد خواهیم دید طبقه اجتماعی کشاورزان در فرانسه و روسیه از نوع دوم بودند.

در شرایطی که زمینداران به طور مستقیم و نظام یافته، کشاورزان و اجتماعات آنان را کنترل می کنند امکان شورش و قیام از سوی آنان نیست. این خود نشانگر این واقعیت است که ما نباید برای درک بهتر شرایط و اوضاع آن زمان فقط به اختلافات طبقاتی پردازیم، بلکه باید بافت سیاسی کشاورزی یعنی روابط دولت مرکزی و حکومت و سلطنت را دقیقاً مورد ارزیابی و تحلیل قرار دهیم. آیا کشاورزان، بوروکراتها، و زمینداران در تصمیمات سیاسی نقشی دارند؟ آیا زمینداران نمایندگان حکومت یا سلطنت هستند؟ مطالعه تاریخی نشان می دهد که در جوامعی که در معرض انقلاب و شورشهای کشاورزی قرار داشتند، شرایط به نفع کشاورزان و میزان همبستگی آنها بیشتر بوده است. در این جوامع ماشین آلات و ابزار تولید به صورت متمرکز در اختیار فئودالها بود، گرچه تعدادی از کشاورزان مالک زمین کشاورزی خود بودند.

در نهایت باید گفت که پیدایش انقلابهای کشاورزی در فرانسه، چین و روسیه صرفاً به دلیل بافت طبقاتی کشاورزی در نظامهای حکومتی نبود. چرا که در هر سه این کشورها، بحرانهای سیاسی و انقلابی، همزمان با بروز تحولات عظیم جهانی و منطقه ای بود که به طور طبیعی با بافت طبقاتی

کشاورزی در این کشورها رابطه‌ای نداشت. البته شرایط ویژه بین‌المللی و منطقه‌ای و آمادگی برای انقلاب در بافت کشاورزی در هر سه کشور زمینه را برای بروز تحولات و بحرانهای انقلابی آماده‌تر کرده بود. شکسته شدن و ضربه‌پذیر شدن قدرت و شوکت حکومت مرکزی در این سه انقلاب، عامل اصلی و سازنده تحولات و انقلابها در آنها بود و علت انقلاب در این سه کشور تا آن تاریخ، فراهم نبودن شرایط سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است. عامل اصلی و محرک این انقلابها، نقش گسترده توسعه روابط بین‌المللی و اهمیت و نفوذ آن در طبقه اشراف در هر سه کشور بود.

هرچه سرعت تحولات، توسعه و نوگرایی در سطح بین‌الملل افزایش می‌یافت، طبقه اشراف خود را با بحرانهای سیاسی و انقلابی بیشتری روبرو می‌دیدند و همین امر سبب گردید، تا کم‌کم کشاورزان نیز به دنبال احقاق بیشتر حقوق خود بوده و در تشکیلات منظم‌تری قرار گیرند و سرانجام همراه با سایر شرایط جامعه، انقلاب اجتماعی را در هر سه کشور شکل دهند.^{۱۶} گرچه قیام کشاورزان به طور قطع به انقلابهای اجتماعی منجر نشد، اما نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در سیر تحولات و بحرانهای انقلابی ایفا کرد. در بخش دوم کتاب نشان داده خواهد شد که نقش قیام کشاورزان در انقلابها، کلیدی و بسیار حساس بوده است. در بخش حاضر، بیشتر به علل و انگیزه‌های بروز قیامهای کشاورزان پرداخته خواهد شد تا سهم آنان در انقلابهای اجتماعی.

در این بخش ابتدا از فرانسه و سپس روسیه آغاز کرده و آنگاه تحولات در انگلستان قرن ۱۷ و آلمان قرن ۱۹ خواهیم پرداخت. در پایان نیز سیر تحولات در چین را که با همه کشورهای یاد شده تفاوت دارد، مورد بحث قرار خواهیم داد.

کشاورزان علیه اشراف فرانسه

یکی از روزهای تاریخی در انقلاب فرانسه چهارم اوت ۱۷۸۹ است. در این روز نمایندگان مجلس نسبت به محکوم کردن نظام فئودالی - کشاورزی

وقت به رقابت با یکدیگر پرداختند. تقریباً تمامی امتیازات اشراف فئودال از قبیل حق ویژه مصونیت مالیاتی، رشوه‌خواری در نظام قضایی، حق شکار، توسط نمایندگان ملعی شد و همزمان نمایندگان این قبیل امتیازات را در مورد خود یا دیگران در مجلس افشا کردند.^{۱۷} در حقیقت در این روز بود که نطفه انقلاب اجتماعی فرانسه بسته شد.

در واقع از نمایندگان اشراف و فئودال که در ورسای جمع شده بودند انتظار نمی‌رفت که با کشاورزان کنار آمده و از امتیازات خود دست کشند، اما موج شورشها، قیامها و نارضائیها باعث شد این مجموعه به منظور جلوگیری از رشد شورشها و قیامها دست به سازش بزند. همانگونه که تاریخ‌نویس مشهور انقلاب ژرژ لفرر (Lefebvre) می‌نویسد: بدون قیام و شورش و انقلاب کشاورزان، مجلس نمایندگان هرگز به این جمع‌بندی نمی‌رسید که نظام کشاورزی فئودالی را در این کشور محکوم و ملعی نماید.^{۱۸} همچنین انقلاب بدون اصلاحات مورد نظر در قانون اساسی هرگز به منصفه ظهور نمی‌رسید.^{۱۹}

شرایط ساختاری

شرایط و ویژگیهای انقلاب کشاورزی سال ۱۷۸۹، در واقع ریشه در بافت و ساختار اجتماعی داشت که برای فرانسه و غرب اروپا ناآشنا بود. البته علت این امر، را نباید در ظلم و ستم بیشتر برکشاورزان فرانسوی دانست، گرچه نارضایتی آنها به مراتب بیشتر از سایر مناطق بود. شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سبب گردید انگیزه‌های مردم برای مخالفت و مقاومت در برابر اشراف و زمینداران در فرانسه بیشتر شود. برخلاف بافت و ساختار کشاورزی در شرق اروپا و انگلستان، کشاورزان فرانسوی مالکیت بخش قابل توجهی از زمینهای کشاورزی را در اختیار داشتند. کشاورزان حداقل ۱/۳ زمینهای کشاورزی و حتی نسبت بیشتری از زمینهای قابل کشت را اداره می‌کردند و می‌توانستند نسبت به فروش، اجاره و واگذاری آن به وراث خود اقدام کنند، بخش عمده‌ای از زمینهای کشاورزی توسط مالکین آنها به زیرکشت نمی‌رفت

بنابراین، بیش از $\frac{2}{5}$ این قبیل زمینها به کشاورزان، اجاره داده شده بود.^{۲۰} تقریباً $\frac{1}{5}$ تولیدات کشاورزی در هنگام درو به صورت مالیات گرفته و به اربابان کلیسا و اشراف زمیندار خارج از محدوده بخش کشاورزی پرداخت می شد. این مقدار مالیات مستقیم به تناسب محدوده جغرافیایی فرانسه فرق می کرد. برای مثال میزان آن در شرق فرانسه بالا و در جنوب کشور در سطح پایین تری قرار داشت. مالیاتی که اشراف زمیندار از پرداخت آن معاف بودند، میان ۵ تا ۱۰ درصد تولید خالص کشاورزی بود. در جنوب و غرب کشور کشاورزان مستأجر تقریباً نصف تولیدات کشاورزی را به اشراف زمیندار واگذار می کردند، در غیر این صورت چاره‌ای جز پرداخت اجاره بها نداشتند که رقمی برابر $\frac{1}{5}$ تولیدات کشاورزی را در بر می گرفت.

بیش از $\frac{1}{5}$ تا $\frac{2}{5}$ تولیدات خالص کشاورزان بابت اجاره، بذر، ابزار کشاورزی و غیره از دست آنها خارج می شد که این تناسب براساس منطقه جغرافیایی و شرایط زمانی در نوسان و تغییر بود. کشاورزان در شرایط بحرانی تولید و کسادی بازار، بدون پشتوانه و حمایت دست‌اندرکاران و در مرز فقر و بی چیزی رها می شدند.

البته کشاورزانی هم بودند که به دلیل مالکیت بخش مهمی از زمینهای کشاورزی و مالکیت ابزار تولید می توانستند در شرایط بهتری قرار گیرند، ولی تعداد آنها در سرتاسر فرانسه در قرن ۱۸ میلادی بسیار اندک بود.^{۲۲} این تعداد اندک اکثراً به عنوان واسطه میان اشراف و فئودالها و کشاورزان عمل می کردند. بیشتر کشاورزان می بایست اجاره بهای سنگینی پرداخت کرده و از حاصل دسترنج خود بهره‌ای نمی بردند. آنها حتی مجبور بودند برای امرار معاش ساعات اضافه تری را بر روی زمینهای دیگر به صورت کارگر روزمزد کار کنند و تنها دلخوشی آنها مالکیت یک خانه مسکونی و مقداری زمین بود که از آن به عنوان باغچه استفاده می کردند. در شرایط بحرانی نیز چاره‌ای جز مهاجرت موقت به مناطق دیگر و کار در بخشهای متفاوت نداشتند. در جامعه آن زمان افراد بی سرپناهی هم یافت می شدند که فاقد حداقل امکانات زندگی یعنی خانه و خانواده بودند.

با رشد سریع جمعیت، به نسبت رشد اقتصادی موج بیکاری روزبه‌روز بیشتر شده و بر جامعه فشارهای سنگین‌تری وارد می‌کرد، بسیاری از بیکاران و طبقات پست با تکدی و دزدی یا کارهای موقت روزگار را سپری می‌کردند. البته شرایط زندگی بسیاری از کشاورزان ثابت نیز بهتر از بیکاران و فقرا نبود. شرایط کشاورزان آن زمان فرانسه گرچه رقت بار بود اما با آنچه مارکس از آن یاد می‌کرد یعنی «سیب‌زمینهای داخل ساک» اندکی تفاوت داشت. تفاوت‌های طبقاتی جامعه کشاورزی کاملاً مشهود و به حد اعلائی خود رسیده بود.^{۲۳} جامعه کشاورزی در خلال گذشت ایام به عنوان یک واقعیت در جامعه پذیرفته شده بود. پایه اصلی این جامعه را اقتصاد تشکیل می‌داد. این جوامع در اطراف زمینهای کشاورزی تشکیل شده بودند.^{۲۴} جوامع کشاورزی آن زمان در نرماندی از مالکیت اشتراکی بهره‌ای نداشته و در عوض به شدت پراکنده و متفرق بودند.^{۲۵} در شمال و شرق فرانسه کشاورزان مالک زمینهای کمتری بودند، اما نظام کاشت و برداشت تابع قوانین و نظم خاصی مانند چرخش تولیدات کشاورزی، تنظیم دقیق برداشت، حق و امتیاز استفاده از چراگاه و زمینهای بایر بود. این قوانین نه تنها افراد جامعه بلکه افرادی را که از خارج به آن وارد شده بودند، دربرمی‌گرفت. در اکثر مناطق، اشراف زمیندار و کشاورزان زیر سلطه آنها از نظر حقوق و امتیازات نه تنها با جوامع کشاورزی رقابت، بلکه برخی از اوقات تضاد و درگیری داشتند. امتیازاتی مانند، حق استفاده از چراگاه یا چوبهای جنگلی و نحوه کاشت و برداشت از این قبیل‌اند. در اثر بروز همین تضادها و اختلاف منافع بود که کشاورزان کم‌کم نسبت به حقوق پایمال شده خود واقف و آگاه شدند.

در قرن ۱۸ میلادی جوامع کشاورزی تقریباً به یک خودآگاهی و استقلال نسبی دست یافته بودند. دخالت و نفوذ دربار و سلطنت در جوامع روستایی و کشاورزی، موجب آن شده بود که اشراف و زمینداران به تدریج از صحنه خارج شده و تنها به کنترل دستگاه قضایی دلخوش باشند، در واقع نفوذ اقتصادی برای آنها اهمیت بیشتری داشت تا نفوذ سیاسی. از طرف دیگر کشاورزان با کمک کشیشهای محلی و افراد منتخب خود به رتق و فتق امور

می پرداختند.

افراد نخبه جامعه با کمک ارباب کلیسا بعد از نایش روز یکشنبه تشکیل جلسه داده و نسبت به امور جاری از قبیل فروش، خرید، انتقال زمینهای اجاره‌ای، نگهداری و تعمیرات کلیسا، ساختمانهای عمومی، جاده‌ها، پلها و انتخاب مدیران و مسئولان مدارس، گله‌های بزرگ دام، و مسئولان جمع‌آوری عشر (۱۰٪) تولیدات کشاورزی، اقدام می‌کردند.^{۲۶}

این گردهماییها در روستاها و بخشها، تحت تأثیر کشاورزان نخبه و نسبتاً مرفه نبود، اما به دلیل انتخاب آنها در این شوراها، نظرات آنها بیشتر مورد توجه و عمل قرار می‌گرفت.^{۲۷}

آثار بحرانهای سیاسی سال ۱۷۸۹

پاسخ این سؤال را که چگونه شرایط فوق‌الذکر منجر به سقوط رژیم شد، باید در بحرانها و اتفاقات دوران انقلاب جستجو کرد. ابتدا باید از تحولات اقتصادی یاد کرد که اولین جرقه‌های آشوب و ناآرامی را در سالهای ۹ - ۱۷۸۸ به وجود آورد و سپس به شرایط طبقاتی و وقایع سیاسی و ملی پرداخت که انقلاب سال ۱۷۸۹ را در پی داشتند.

تاریخ‌نگار سخت‌کوش ارنست لابروز (Ernest Labrousse) بالا رفتن بی‌رویه قیمتها را دلیل عمده ناآرامیها و آشوبها در آن سالها می‌داند.^{۲۸} در خلال سالهای ۱۷۳۳ تا ۱۷۷۰، اقتصاد فرانسه روندی رو به رشد داشت. کشاورزی، صنعت، تجارت محلی یا منطقه‌ای رونق و گسترش یافتند. قیمتها با سرعت سرسام‌آوری بالا رفته و از سطح مزد روزانه کارگران و کشاورزان پیشی گرفته بود. اما تعداد زیادی از خانواده‌های فقیر هنوز قادر به ادامه حیات در آن شرایط بودند. بعد از سال ۱۷۷۰، دوران بحران و رکود اقتصادی در کشور آغاز شد، قیمت تولیدات کشاورزی و صنعتی به شدت سقوط کرد، درآمد کشاورزان به پایین‌ترین حد خود رسید و موج بیکاری کشور را فرا گرفت.

«مسئله قدیمی سیر کردن شکم آن هم به هر صورت ممکن، باعث

پیدایش سیر نزولی اخلاق و معنویت شد، رشد سریع جمعیت و عدم تعادل آن با رشد اقتصادی و بحرانهای ناشی از آن آشکارتر گردید.^{۳۰}

در اواسط سال ۱۷۸۰، رشد اقتصادی بهبود پیدا کرد، سپس در سال ۱۷۸۸ اتفاقاتی پی در پی از قبیل کاهش تولیدات کشاورزی و درآمد کشاورزان، رشد بیکاری را در بخش کشاورزی آشکار کرد.^{۳۱} بازار تولیدات صنعتی با رکود روبرو شد و در نتیجه تعداد زیادی از کارگران بخش صنعت نیز بیکار شدند. در همین ایام، قیمت نان به یکباره بالا رفت، و کشاورزان و کارگران و طبقات فقیر و کم درآمد با بحران شدید کمبود نان روبرو شدند. در طول قرن ۱۸ طبقات محروم و کم درآمد به افزایش قیمت نان، شورش و اعتراض می کردند. روستاییان شورشی، کاروانهای غله را غارت کرده و آنها را با قیمت نازل به واسطه‌ها یا مصرف‌کنندگان محلی می فروختند. شهرنشینان کم درآمد همواره نسبت نیز با غارت انبار آرد و گندم نانواییها عملاً دولت را با بحران شدیدتری مواجه می ساختند. حکومت سلطنتی با آزاد کردن تجارت و واردات سعی در کنترل اوضاع می کرد، ولی مردم در مجموع خواستار تثبیت قیمتها به ویژه در مورد نان و مایحتاج عمومی خود بودند. در سال ۱۷۷۵ چند سال قبل از وقوع انقلاب، شورش برای نان باعث شد حکومت سلطنتی با یک حرکت جدید یعنی تقسیم انبارهای غله در میان تظاهرکنندگان، موج ناآرامیها و آشوبها را فرونشاند و نظم و انضباط را دوباره به کشور بازگرداند. بسیاری از اتفاقاتی که در سال ۱۷۸۹ به وقوع پیوست در واقع بازتاب این شرایط بود.

در سال ۱۷۸۹، شورشهای شهری برای نان با بحث و جدل میان طبقات اشراف برای بهبود شرایط شهرداری و نحوه اداره آن مصادف شد.^{۳۳} در این شرایط انقلاب اجتماعی در روستاها عملاً آغاز شده بود. در ایام بهار، دقیقاً قبل از بروز انقلاب در نظام شهرداریها، روستاییان علیه امتیازات ویژه طبقات اشراف شورش کرده بودند؛ اولین خواست شورشیان، حذف پرداخت عشر تولیدات کشاورزی بود.^{۳۴} بسیاری از این شورشهای محلی و روستایی، با غارت انبارهای غله اشراف و فئودالها همراه بود. به زودی دامنه شورشها

شهرها، مناطقی از قبیل آنجو (Anjou)، دوفاین (Dauphine)، پاریس و پیکاردی (Picardy)، (Hainault) و میدی (midi) را در بر گرفت. با شروع فصل تابستان، شورش و ناآرامی تقریباً تمامی کشور را فراگرفت و مقامات محلی مجلس دیگر پاسخگوی نیازهای جامعه روستایی نبودند. بنابراین روستاییان و کشاورزان در یک اقدام همگانی، نسبت به برداشت محصولات به صورت آزاد و عدم پرداخت هرگونه مالیات، یک صدا و یک دل شدند و جمعیت خشمگین با حمله به انبارهای غله دولتی و اشرافی و به آتش کشیدن ساختمانهای دولتی، نارضایتی خود را نشان دادند. در این ایام جمعیت قابل توجهی از مردم با عدم پرداخت مالیاتها، به مبارزه‌ای منفی با دولت مرکزی وارد شده بودند.^{۳۶}

بدین ترتیب حمایت روستاییان و کشاورزان از حکومت پایان گرفت و اصلاح طلبان سیاسی در مراکز شهرها به ناگاه با موج ناخواسته‌ای از مخالفتها و شورشها روبرو شدند. پاسخ اینکه چرا شورش کشاورزان در سال ۱۷۸۹ آغاز شد؟ و چگونه آنها حرف اول و آخر را در روند انقلاب زدند؟ به تحولات و شرایط سیاسی آن سال بستگی دارد. شرایطی که زمینه را برای رشد حرکت‌های انقلابی روستایی هموار کردند.

یکی از مهمترین اتفاقات آن سال، فراخوانی والیان حکومتی در ۲۹ ژانویه ۱۷۸۹ توسط پادشاه بود. از آن پس نمایندگان ایالات و ولایات با رأی اکثریت انتخاب شده و در مجالس شرکت می‌کردند. براساس فرمان جدید شاه افراد بیست و پنج سال به بالا که مالیاتهای دولتی را پرداخت کرده بودند، می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. براساس همین فرمان هر روستایی می‌توانست به راحتی در تصمیم‌گیریهای جمعی حضور یابد. نتیجه این عمل کاملاً روشن بود: شورش کشاورزان علیه اشراف و فئودالها و دریافت کنندگان عشر درآمدها. گرچه هدف اصلی فرمان چیزهای دیگری بود اما در عمل نتایج غیرقابل پیش‌بینی در پی داشت.^{۳۷} مجالس شوراهای ایالتی و ولایتی در مدتی کوتاه از کشاورزان و روستاییان ناراضی پر شد و آنها خواستار تغییرات اساسی در ساختار این قبیل مجالس و شوراها شدند، چرا که نفوذ روحانیون

مسیحی، فئودالها و بورژواها در آنها غیرقابل اجتناب بود.^{۳۸} یکی دیگر از مهمترین ویژگیهای تغییرات انتخاباتی شوراها گردهمایی کشاورزان و روستاییان در یک محل تصمیم‌گیری بود، که به طور طبیعی نیروهای بالقوه آنها را به نیروهای بالفعل و مخالف تبدیل می‌کرد.

تقویت مجالس و شوراهای ایالتی و تأکید بیشتر بر تصمیمات جمعی، باعث شد روستاییان و کشاورزان، به صورت فعال و گسترده در قیام و شورش ماههای پایان سال ۱۷۸۹ شرکت کنند. البته علت اصلی آن در این واقعیت نهفته بود که کشاورزان و روستاییان حضور خود در مراکز تصمیم‌گیری را به منزله عدم پرداخت هر نوع مالیات می‌پنداشتند. بنابراین از همان اولین روزهای صدور فرمان سلطنتی، آنها دست به شورش و قیام علیه فئودالها و گیرندگان مالیاتهای مختلف زدند. پرفسور لِفَبْر (Lefebvre) اوضاع آن زمان را این‌گونه توصیف می‌کند:

«موضوع ناراحت کننده در این است که در این شوراها و گردهماییها، فضایی ایجاد شد که کشاورزان و روستاییان پس از پایان اجلاس احساس می‌کردند که قدرت حکومتی دارند و از همین جهت به صورت اجتهادی از پرداخت مالیات عشر و سایر مالیاتها، استنکاف کرده و ممنوعیتهای مناطق را برای شکار زیر پا گذارند.^{۳۹}

به طور کلی چه قبل از تشکیل شوراهای محلی و چه بعد از آن، بسیاری از شورشهای محلی بلافاصله پس از تشکیل جلسات شورا آغاز می‌شد.

«تقریباً تا سال ۱۷۹۲ اکثر شورشها و قیامها علیه فئودالها به صورت فوق‌الذکر به وقوع می‌پیوست و برابر سنتی دیرینه، اکثر این تظاهرات و مخالفتها روزهای یکشنبه که تعطیل عمومی بود، اتفاق می‌افتاد. کشاورزان پس از یک سلسله سخنرانی و تظاهرات در نهایت به کافه رستورانها رفته و روز را به پایان می‌رساندند».^{۴۰}

یکی دیگر از دلایل مهم و راهگشای انقلاب، عدم هماهنگی و اتحاد دست‌اندرکاران حکومتی مانند پلیس و دستگاه حکومت بود. به خصوص بعد از انقلاب در نظام شهرداریها، طبقه اشراف و ثروتمند عملاً بدون محافظ و

پناه رها شده بودند، بسیاری از مسئولین از مقامهای خود خلع شده، گروههای شورشی و انقلابی به راحتی به اسلحه و مهمات دست یافته بودند و فرار از خدمت و ارتش رو به گسترش بود. سربازان روستایی براساس قانون، فصل تابستان را برای کمک به برداشت محصول در مرخصی به سر می بردند، اما همین امر روند روبه رشد شورشها را بیشتر دامن زد.^{۴۱}

یکی دیگر از عوامل مهم سرگردانی طرفداران مجلس ملی بود. البته آنها می توانستند از وجود نیروهای شبه نظامی یا نیروهای نظامی دولتی برای حراست و حفظ اموال طبقه اشراف و فئودال بهره جویند ولی اکثراً این امکان را هم از دست داده بودند.^{۴۲} تنها در برخی از شهرها و روستاها، نیروهای نظامی به مقابله با شورشیان روستایی برخاستند، اما در مجموع نیروهای نظامی بسیار از هم گسیخته و ناهماهنگ بودند و این امر موجب گردید شورشها و تظاهرات سرتاسر کشور را فراگیرد.

در نهایت نیروهای انتظامی علیه فئودالها و اشراف وارد میدان شدند و همین امر نیز جسارت و جرأت شورشیان را چند برابر کرد. روستاییان از طریق مجالس محلی و شهری با رهبران شورش در شهرها در ارتباط مستقیم بودند و به راحتی می توانستند نسبت به عدم پرداخت مالیات عشر و سایر مالیاتها تصمیم بگیرند.

با توجه به مصادیق فوق می توان به این واقعیت پی برد که کشاورزان و روستاییان به صورت فعال در شورشها و قیامهایی که منجر به پیروزی انقلاب در سال ۱۷۸۹ شد، شرکت داشتند. اگر مخالفتها و شورشهای کشاورزان به ویژه علیه فئودالها نبود چه بسا انقلاب به صورت دیگری در می آمد. اکثر فئودالها، اشراف و کارگزاران مالیاتی، باعث آزار و اذیت کشاورزان می شدند. به همین دلیل روستاییان و کشاورزان در ضدیت با آنها متفق القول و متحد بودند و همین مسئله نیز سبب گردید تا به عنوان اولین اقدام از پرداخت مالیاتها شانه خالی کنند.

گرچه بافت کشاورزی و اقتصادی اجتماعی حاکم نقش چندانی در انقلاب ۱۷۸۹ نداشت، ولی نوع مالکیت، نوع اجاره بهای زمین و سیستم طبقاتی از

عوامل نسبتاً مهم در ایجاد نارضاییها و شورشها بودند. آنچه که بعد از سال ۱۷۸۸ به وقوع پیوست کشاورزان و روستاییان را در کوران حوادث و آشوبهای محلی و ایالتی قرار داد. بنابراین شورش و قیام کشاورزان به صورت خودجوش و دائمی در راستای منافع ملی قرار گرفت. تاریخ‌دان فرانسوی امانوئل روی لادوری (Emmanuelle Royladurie) با مطالعات فراوان سعی دارد ریشه شورشها و قیام کشاورزان و روستاییان را به سالهای قبل از انقلاب یعنی قرن ۱۷ و اوایل قرن ۱۸ مرتبط کند.^{۴۳} موج مخالفت با فئودالها و اشراف در شمال و شمال شرقی کشور به مراتب بیشتر از سایر نقاط آن بود، زیرا در این مناطق فئودالها و زمینداران بزرگ با اتخاذ روشهای نوین در کاشت و برداشت، محدودیتهای بیشتری برای کشاورزان فراهم کردند. در مرکز، جنوب و غرب کشور، زمینداران ضعیف بودند و به همین دلیل شورش و قیام کشاورزان و روستاییان کم رنگ‌تر بود و ضدیت آنها با فئودالها و اشراف نیز کمتر از نقاط پیش گفته بود. همان‌طور که این تاریخ‌دان می‌نویسد: کشاورزان و روستاییان مناطق باس اوورن (Basse Auvergne) و برتانی (Brittany) در خلال سالهای ۱۶۷۵ تا ۱۷۸۸ غیرفعال بودند ولی در سال ۱۷۸۹ به امواج خروشان انقلابی پیوسته و هم صدا با سایر کشاورزان علیه منافع فئودالها و اشراف قیام کردند و همگام با آنها نسبت به عدم پرداخت مالیات عشر و سایر مالیاتها اقدام کردند.

این واقعیات ما را بر آن می‌دارد که برای توضیح و تشریح انقلاب کشاورزی سال ۱۷۸۹ اهمیت بیشتری برای ساختار روابط اجتماعی کشاورزان در سراسر فرانسه و شرایط سیاسی و ملی آن دوران قائل شویم. با توجه به اوضاع خاص هر منطقه، شاید بهتر باشد اطلاعات دقیق مربوط به بافت اجتماعی و تحولات سیاسی را به طور همزمان و برای مناطق مختلف مورد مطالعه قرار دهیم. البته تا زمانی که به این تجزیه و تحلیل برسیم چاره‌ای نداریم که انقلاب را به صورت کلی ارزیابی کنیم همانگونه که چارلز تیلی (Charles Tilly) عنوان کرده است:

«انقلاب متعلق به همه بخشهای جامعه است، نه فقط بخشهای کوچکی از

آن».^{۴۴}

گرچه بحث مفصلی دربارهٔ انقلاب فرانسه در روستاها و شهرهای کوچک در فصل پنجم کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت، ولی آخرین بخش آن باید در این فصل مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرد.

همانگونه که گذشت در سالهای قبل از انقلاب اجاره‌بها در روستاها به شدت بالا رفت، به طوری که قیمت اجاره بها از میزان برداشت محصول و حتی مالیاتهای عَشْر و درصد مالیات اشرافیت بالاتر رفته بود. از طرف دیگر رشد سریع جمعیت، نیاز به مالکیت بیشتر زمین را به خصوص در میان کشاورزان بالا برده بود، چون زمینهای واگذاری به صورت اجاره یا زمینهای تحت تملک آنها، هزینه زندگی ایشان را تأمین نمی‌کرد. علی‌رغم سهم ویژه و حیاتی کشاورزان در انقلاب فرانسه، متأسفانه آنها نه تنها در اولویت قرار نگرفتند بلکه در تقسیم اراضی نیز بهره‌چندانی نبردند. تنها ۱۰٪ از زمینهای کشاورزی از مالکیت ارباب کلیسا خارج شده و در میان انقلابیون تقسیم گردید که تنها ۵٪ از آن نصیب کشاورزان شد.^{۴۵} از سوی دیگر صاحبان مالکان اراضی تقسیم شده، با فشار بر دولت انقلابی برای تأمین منابع کشاورزی عملاً امکان دسترسی بیشتر کشاورزان به زمینهای تازه را از بین بردند. این سؤال مهم در انقلاب فرانسه به قوت خود باقی خواهد ماند که چرا و چگونه کشاورزان انقلابی که تشنه زمین بودند، پس از پیروزی انقلاب در گرفتن اراضی کشاورزی از دست اشراف، اربابان کلیسا یا صاحبان زمینهای اجاره‌ای، اقدامی نکردند؟

پاسخ سؤال در محدودیتهای جامعه کشاورزی و فقدان یکپارچگی و اتحاد میان آنان است.^{۴۶} همانگونه که قبلاً گفته شد، کشاورزان فرانسوی به دلیل مالکیت انفرادی زمینهای کشاورزی، ابزار تولید، دام و طیور به شدت پراکنده و متفرق بودند. از همه مهمتر براساس رسوم حاکم بر جامعه کشاورزی، مالکیت فردی محترم شمرده شده و تقسیم ثروت یا واگذاری زمین در محدوده آن آزاد بود. همین رسم گرچه باعث تفرقه و عدم یکپارچگی در میان کشاورزان می‌شد، ولی آنها را در مقابل غریبه‌ها و عوامل خارجی متحد می‌کرد. بنابراین کشاورزان و روستاییان علی‌رغم عدم

یکپارچگی در مورد اموری چون پرداخت مالیات عَشْر، مالیات به اشراف زمیندار، یا معافیت اشراف از پرداخت مالیات، به شدت متحد و یکپارچه بودند. اما کوچکترین حمله و انتقاد به مالکان خصوصی، به معنی تحریک زمینداران کوچک و متوسط بود که بخشی از جامعه کشاورزی محسوب می شدند.

انقلاب کشاورزی فرانسه از اعمال رادیکال مانند مصادره اموال و زمین و غیره، تا حد زیادی دور بود. در مورد مالیات عَشْر یا سایر پرداختها، کشاورزان نسبت به عدم پرداخت یا حذف آنها تقریباً متفق القول بودند. به دلیل همین اتفاق نظر و موافقت و سرسختی بود که کشاورزان در این مورد به پیروزی چشمگیری دست یافتند و سرانجام در سال ۱۷۹۳ این قبیل مالیاتها به طور بنیادین حذف شد. کشاورزان در دوران انقلاب از پرداخت $\frac{1}{10}$ تولیدات کشاورزی معاف شدند، گرچه سود آن بیشتر عاید زمینداران بزرگ می شد ولی برای آنان حالت تسکین و آرامش داشت. البته روحیه عدم پرداخت مالیاتهای مختلف در کشاورزان باقی ماند و حتی در بسیاری از موارد آنها با خواسته های دست اندرکاران انقلاب نیز آشکارا مخالفت کردند. به تدریج، با مرکزیت یافتن نهادهای انقلابی، مسئله کشاورزان و فئودالها از فهرست مسائل مهم و بحرانی خارج شد و همانگونه که در فصول بعد خواهیم دید، حرکت انقلابی و ریشه ای برای بهبود وضع کشاورزان آغاز نگردید. جامعه روستایی و کشاورزی که در پیروزی انقلاب نقش چشمگیری داشت، عملاً در فرایند پس از انقلاب به موفقیت قابل ملاحظه ای دست نیافت و کشاورزان کمافی السابق در شرایط فقر و بی چیزی رها شدند.

انقلاب کشاورزی فرانسه، از همان اولین روزهای خود، باقی مانده اتحاد و یکپارچگی کشاورزان را که یکی از عوامل پیروزی انقلاب بود به سختی مورد تهدید قرار داد و از همان ابتدا اشراف زمیندار، کشاورزان را از صحنه کنار گذاشتند. رفته رفته مالکیت خصوصی اعتبار قانونی دوباره ای یافت و قدرت مرکزی و هسته ای کشاورزان را از بین برد. در واقع، کانون مشتعل و فعال مقاومت کشاورزی که باعث گرمی انقلاب حداقل تا اواسط قرن ۱۸ بود پس

از انقلاب به سوی خاموشی و سردی گرایید.^{۴۷} انقلاب کشاورزی فرانسه در میان سالهای ۹۳ - ۱۷۸۹، باعث شد کشاورزان از نظر اقتصادی، متفوق تر از گذشته شده و روحیه یکپارچگی و مخالفت از آنها سلب شود. همانگونه که پالمِر (R.R.Palmer) می نویسد: در دوران انقلاب اتحاد و یکپارچگی کشاورزان که پیروزی انقلاب در سال ۱۷۸۹ در پی داشت، شکسته شد.^{۴۸} در انقلاب کشاورزی فرانسه، کشاورزان فقیر و ثروتمند به صورت مشترک شرکت داشتند اما بهره آن بیشتر عاید کشاورزان مرفه تری شد که پای به عرصه سیاست گذاشته و به عنوان رهبران محلی پذیرفته شدند.

انقلاب کشاورزی یا رادیکالیسم کشاورزی در روسیه

با نگرشی بر انقلاب روسیه و مطالعه ای سطحی در آن، کمابیش می توان فصلهای موجود در انقلاب فرانسه را در آن یافت.

برده داری یکی از ویژگیهای حکومتهای خودکامه در روسیه بود.^{۴۹} در آن دوران تقریباً تمامی کشاورزان و روستاییان، در خدمت مستقیم اشراف زمیندار بودند. مگر تعداد معدودی که مستقیماً زیر نظر دستگاه سلطنت کار می کردند. با تثبیت رژیم سلطنتی و ضرورت تأمین هزینه های لشگری، فشار بر کشاورزان بیشتر و بیشتر شد. مقاومت کشاورزان با وضع موجود به صورت فرار به سرزمینهای بکر بدون مالک یا مقاومتهای محلی پراکنده بروز کرد. برخی اوقات نیز مخالفتها و شورشها توسط اشراف و زمینداران به شدت و به طرز خونینی سرکوب می شد. اما در پایان قرن ۱۸ دولت روسیه، با به کارگیری قزاقها به عنوان ژاندارم، عملاً مناطق مرزی را آرام کرد. شورش و انقلاب پوگاچف (Pugachov) در سالهای ۵ - ۱۷۷۳، آخرین شورش و انقلاب قبل از سال ۱۹۰۵ بود. به غیر از شورش تقریباً فراگیر پوگاچف، بقیه شورشها و انقلابها، به سرعت توسط عوامل دولت و اشراف سرکوب می شد.^{۵۰}

همانگونه که در فصل ۲ گذشت، آزادی رعایا در سال ۱۸۶۱ توسط تزار روسیه و دستگاه حاکمه، با این انگیزه انجام گرفت که کشور از نظر سیاسی و

اجتماعی متحول شده، و مردم نسبت به حکومت سلطنتی خوشبین شوند. همین آزادی رعایا راه را برای پیروزی انقلاب در سال ۱۹۱۷ هموار کرد. چرا که تا آن تاریخ، کلیه مقاومتها و شورشها در قالب بافت ارباب و رعیتی و با قدرت فئودالها سرکوب می شد، ولی اصلاحات تزار نه تنها کشاورزان و روستاییان را متحدتر ساخت، بلکه قدرت مقابله با آنان را نیز کاهش داد.

شرایط کشاورزان پس از قانون آزادی رعایا

آزادی رعایا، توسط مقامات سلطنتی آغاز شد اما اجرا آن به عهده اشراف و فئودالها گذاشته شد. به دلیل دخالتهای زمینداران و ادعاهای حکومت، کشاورزان پس از به اصطلاح آزادی با محدودیتهای بیشتری نسبت به دوران بردگی روبرو شدند.^{۵۱} برای مثال فئودالها و اشراف با واگذاری زمینهای غیر حاصلخیز شمالی کشور به کشاورزان آنها را در تنگناهای مالیاتی بیشتری فرو بردند. در سرزمینهای حاصلخیز جنوبی، اشراف و زمینداران با کنار گذاشتن $\frac{1}{5}$ زمینهای زیر کشت، کشاورزان را مجبور کردند تا برای امرار معاش و درآمد بیشتر، بر روی زمینهای اشراف کار کرده یا زمینهای آنها را به اجاره خود درآورند. پس از قانون آزادی رعایا، تنها گروه محدودی از کشاورزان دولتی و کارگران اشراف لهستانی توانستند صاحب زمین کشاورزی گردند و تعداد بیشماری از کشاورزان و بردگان بومی، بدون دریافت زمین و گاهی بیکار رها شدند. اکثر کشاورزانی که صاحب زمین شده بودند، با تصویب دولت لازم بود برای مدت چهل و نه سال مبالغی به عنوان خسارت به زمینداران و اشراف به دلیل از دست دادن رعایا و بردگان پردازند. آزادی رعایا، چیزی جز یک سلسله نتایج تلخ برای کشاورزان دربر نداشت. گرچه آنها صاحب نیمی از اراضی کشاورزی شدند، اما از نظر اقتصادی و مالی تمام پشتوانه های خود را از دست دادند. اما علی رغم این مسائل آنها برای دستیابی به مالکیت سایر اراضی که در دست اشراف بود، به مبارزات خود ادامه دادند.

یکی دیگر از نتایج ناموفق آزادی رعایا، تقسیم زمینها در میان آنها به صورت سنتی بود که به روسیه آن زمان اختصاص داشت. این شیوه، مالکیت

اشتراکی زمینهای تقسیم شده بود که در سالیان متمادی در بخشهای عمده‌ای از اروپا تجربه شده بود.^{۵۲} در این نظام درآمدهای حاصله به میزان مشارکت خانواده‌ها و به صورت تقریباً عادلانه میان آنها تقسیم می‌شد. اشراف و فئودالها به طور طبیعی نسبت به حفظ نظام مالکیت اشتراکی اصرار داشتند، چرا که مالکیت اشتراکی، خطرات کمتری را برای آنها در برداشت و به این طریق می‌توانستند نسبت به احیای زمینهای کشاورزی که زمانی خود مالک آن بودند، امیدوارتر باشند.^{۵۳} در این حالت دولت به عنوان ناظر عمل می‌کرد و پرداخت خسارت به زمینداران و فئودالها را که می‌بایست ظرف مدت چهل و نه سال توسط کشاورزان و صاحبان زمین انجام شود کنترل می‌کرد.^{۵۴} بر این اساس یک کشاورز نمی‌توانست به تنهایی سهم خود را به مالکان سابق پرداخت کند. بنابراین چاره‌ای جز باقی ماندن در سیستم مالکیت اشتراکی نداشت. بر اساس قوانین، کشاورزان بدون مجوز دولت حق فروش زمینهای واگذار شده را نداشتند و این وسیله‌ای برای نگهداشتن آنان بر روی زمینهای کشاورزی بود.

رفته رفته در اروپای آن زمان نظام مالکیت اشتراکی به مرکزیت روسیه، پای به دورانی جدید گذاشت، هرچند روسیه همچنان به عنوان مرکز نظام باقی ماند.^{۵۵} در حوزه بالتیک پس از قانون آزادی در سال ۱۸۱۵، بردگان و کشاورزان بدون اختصاص زمین کشاورزی رها شده و حق قانونی مهاجرت به سرزمینهای دیگر نیز از آنها گرفته شد. بنابراین سرمایه‌داران و اشراف توانستند ضمن دستیابی به بازار غله اروپا، از کشاورزان به عنوان مزدوران و کارگران روزمزد استفاده کنند و از این راه بیش از پیش به سرمایه‌های خود بیافزایند. در غرب اوکراین کشاورزان زمینهای واگذار شده را به سرمایه‌داران منطقه اجاره داده و خود به عنوان کارگر روزمزد با آنان وارد قرارداد شده و در فصول بیکاری نیز در کارخانه‌های قند یا کارخانه‌های مشابه به کار گرفته شدند. در جنوب شرقی، کشاورزانی که صاحب زمینهای نسبتاً مناسب و کافی شده بودند به برکت عبور راه آهن سراسری به خرده مالکین مرفه تبدیل شدند. با به راه افتادن راه آهن سراسری، بسیاری از زمینهای منطقه وسیع

سیبری توسط کشاورزان خرده مالک یا مالکین بزرگ، به زیرکشت رفت و در بیشتر این بخشهای جدید، از نظام مالکیت اشتراکی سنتی استفاده نشد، بلکه به جای آن نظام آزاد و لیبرالی به کار گرفته شد. در بخش شمالی و مرکزی، به خصوص در نزدیکی شهرهای بزرگ صنعتی، اشراف و زمینداران بقایای زمینهای خود را به ویژه بعد از سال ۱۸۶۰ فروختند. با گسترش صنایع، کشاورزان به تدریج به بخشهای صنفی هجوم آورده و کشاورزی را رها کردند. پس از اصلاحات استولی پین (Stolypin) بخش عظیمی از نیروهای کشاورزی به شهرهای صنعتی مهاجرت کرده و در صنایع مختلف به کار مشغول شدند. با همه این اوصاف بخشهای عمده‌ای از زمینهای حاصلخیز روسیه شامل خاکهای سیاه مرکزی و حاشیه رودخانه ولگا به دلیل بافت سنتی کار و کشاورزی در شرایط غیرفعال و غیراقتصادی به سر می‌برد.^{۵۶} در این سرزمینها، آزادی رعایا توانست تغییرات چندانی در بافت سنتی ارباب و رعیتی حاکم به وجود آورد و زمینها و مالکیت آنها به طور عمده در اختیار اشراف قرار داشت. تعدادی از اشراف کم سرمایه‌تر، اقدام به فروش بخشی از زمینهای کشاورزی خود کردند، اما قدرت همچون گذشته در دست اشراف باقی ماند. تا سال ۱۹۰۵ تقریباً $\frac{۲}{۳}$ کشاورزان روسیه مالک زمینهای کشاورزی خود بودند.^{۵۷} با این همه تعداد زیادی از زمینداران، قسمتهایی از زمینهای کشاورزی خود را در مقابل کار یا سهمی شدن در برداشت محصول به کشاورزان اجاره می‌دادند.

از آنجایی که کشاورزان به شدت به زمین وابسته بودند، اشراف زمیندار با اجاره دادن زمینهای کشاورزی به آنها و سهمی شدن در برداشت محصول در عمل به یک موفقیت چشمگیر دست یافته بودند.^{۵۸}

اکثر زمینهای کشاورزی به آن گروه از خانواده‌های روستایی اجاره داده می‌شد که برای امرار معاش احتیاج به کار بیشتر بر روی زمینهای بیشتر داشتند. در واقع آنها از خرید و فروش زمینهای واگذار شده یا اجاره آنها، به ثروت و قدرت چندانی دست نمی‌یافتند.^{۵۹}

در دوران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بیش از $\frac{۲}{۳}$ محصولات غذایی کشور پهناور

روسیه از طریق بخش کشاورزی تأمین می‌شد. کشاورزانی که به دلیل عقب بودن از پیشرفتهای تکنولوژی در بازار جهانی راهی نداشته و تنها قادر به سیر کردن شکم خود و خانواده‌هایشان بودند. به شرایط مذکور باید رشد سریع جمعیت و وجود قوانین غیرعادلانه در نظام ارباب و رعیتی کشاورزی را نیز اضافه کرد.

گرچه آزادی کشاورزان شرایط اقتصادی و کشاورزی را بدتر از گذشته کرد، اما یکی از آثار مهم آن، آزاد شدن کشاورزان و روستاییان از قید نفوذ و سلطه سیاسی اشراف و فئودالها بود. به کشاورزان و روستاییان آزادی و خودمختاری منطقه‌ای، البته با نظارت دربار داده شده بود.^{۶۱} شورای محلی به نام میر (Mir) متشکل از سران روستاییان و کشاورزان نه تنها در اتخاذ تصمیمات سیاسی، که در کاشت و برداشت، صدور مجوز مهاجرت، تعیین مالیاتها و پرداخت میزان خسارت به شدت فعال بود. رئیس شورای میر که مسن‌ترین فرد در شورا بود مسئولیتهای سیاسی و انتظامی داشت. یکی از خصوصیات مهم دوران پس از آزادی رعایا، اعطای آزادیهای فردی و اجتماعی به کشاورزان و مشارکت هرچه بیشتر آنها در مناسبات سیاسی و اقتصادی خود در منطقه بود.

حال باید به این سؤال پاسخ داد که چگونه پس از بروز تحولات سیاسی و انقلابی، باز هم اشراف و فئودالها توانستند جای پای خود را در نظام کشاورزی محکم کنند؟ البته کشاورزان به دلیل این آزادیها، از نظر سیاسی و اقتصادی تا حدود زیادی مستقل شدند، ولی به دلیل عقب ماندگی نظام کشاورزی با بحرانهای جدی به خصوص بحرانهای خارجی روبرو شدند. به دلیل بالا رفتن میزان مالیاتهای دریافتی برای بهبود شالوده صنعتی کشور و همزمانی آن با تحولات کشاورزی سال ۱۸۹۰، بحرانها و شورشهای محلی به طور تصاعدی رشد کردند و همین عوامل باعث کم‌رنگ شدن روزافزون کنترل دولت مرکزی شدند.^{۶۲} شرایط مذکور در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ با ابعاد بیشتری تجدید شده و در تمامی این سالها، نتیجه‌ای جز شکست برای حکومت مرکزی در بر نداشت.

آثار بحران‌های سیاسی سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷

انقلاب سال ۱۹۰۵ از مرکز شهرها آغاز گردید، اما خیلی زود دامنه آن به روستاها نیز کشیده شد. به دلیل درگیری ارتش در جنگ بی حاصل با ژاپن و سرگرم شدن نیروهای انتظامی در رویارویی با شورش‌های خیابانی در شهرها، روستاییان تازه نفس فرصت را غنیمت شمرده وارد میدان مبارزات شدند.^{۶۳} کرشن کرون (Cseshen Kron) شرایط مذکور را چنین تشریح می‌کند.

«دولت مرکزی طی سالیان متمادی روشهایی بسیار ساده و ابتدایی برای مقابله با روستاییان اتخاذ کرده بود. معمولاً ستونهایی از ارتش به مناطق شورشی اعزام شده و پس از فرونشاندن شورش، آن‌هم با تهدید و ارباب یا تیراندازی و دستگیری دست‌اندرکاران و تنبیه بدنی آنها، آرامش را به منطقه باز می‌گرداندند. روشهای فوق تنها در صورت محدود بودن شورشها موفق بود. ولی هنگامی که موج شورشها بالا می‌گرفت و انبوهی از روستاییان را در خود جای می‌داد، نیروهای محدود نظامی عملاً قادر به کنترل آنها نبود و انقلاب به راحتی راه خود را به جلو باز می‌کرد.^{۶۴}

موج انقلاب و شورشها در پاییز سال ۱۹۰۵ به اوج خود رسید، ولی در بهار و تابستان به دلیل درگیری شدید کشاورزان از شدت آن کاسته شد. دولت مرکزی هم در سال ۱۹۰۶ پس از رهایی از جنگ بی حاصل با ژاپن، توانست با بهره‌گیری از نیروهای ارتش، به تدریج شورشها را مهار کند.

اطلاعات دقیق تحولات سال‌های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ از طریق پرسشنامه‌هایی که توسط انجمن سلطنتی اقتصاد آزاد برای نمایندگان در بیش از ۴۲ استان روسیه فرستاده شد، به دست آمد. مجموعه این تحولات توسط دو نفر از تحلیل‌گران به نام جی. تی. رابینسون (G. T. Robinson) تحت عنوان جامعه روستایی روسیه در دوران سلطنت و مورین پری (Maureen Perry) تحت عنوان جنبش روستایی روسیه مورد ارزیابی قرار گرفته است: «شکل مبارزات و جنبشهای کشاورزی بیشتر به روابط حاکم بر جامعه کشاورزی آن دوران مربوط می‌شد، روابطی چون اجاره‌زمین و مالکیت و روابط کشاورزان با یکدیگر. مبارزات در مراکز چون زمینهای سیاه مرکزی و حاشیه رودخانه

ولگا و سرزمین اوکراین پررنگ‌تر و با اهمیت‌تر از سایر نقاط بود. در این مناطق روابط بسیار غیرعادلانه‌ای میان اربابان و فئودالها از یک طرف و کشاورزان از سوی دیگر برقرار بود. در این مناطق شورش با حمله به زمینداران و فئودالها آغاز شد و کشاورزان و روستاییان به منظور اطمینان از عدم بازگشت مجدد آنان، تقریباً تمامی مایملک آنها را به تصرف خود در آوردند. در مناطق غربی کشور نیز شورشها با انگیزه‌های دیگری از قبیل اضافه دستمزد و شرایط بهتر کشاورزی آغاز شد.^{۶۶}

بیشتر مردم در پاسخ به پرسشنامه‌های ارسالی، نقش احزاب شهری را در تحریک کشاورزان و روستاییان منتفی دانسته بودند، و حتی معتقد بودند که گاهی رهبری این قبیل شورشها با شورشها و قیامهای شهری، ناهماهنگ بودند. رایینسون (Robinson) در تحلیل خود می‌افزاید:

«رفت و آمد و مهاجرت موقت کشاورزان به شهرها برای کارکردن و درآمد بیشتر کم‌کم سیر صعودی یافت. بدین ترتیب امکان برقراری رابطه و آشنایی قشر روستایی با تحولات فکری و شورشهای شهری فراهم آمد. البته موج شورشها و ناراضیاتیها در مناطق جنوبی کشور آن‌هم به دلیل فقر و روابط غیرعادلانه، بیشتر از سایر مناطق بود».^{۶۷}

رایینسون در ادامه می‌افزاید که از میان ۲۰ استان کشور که بیشترین خسارتها را طی شورشهای سال ۱۹۰۵ دیدند، تنها ۱۶ استان و با استناد به سوابق سنتی و ارثی، به نوعی مالکیتهای فردی را مشروع دانستند. به همین سبب کشاورزان به ندرت به اموال و زمینهای مالکان با سابقه و ثروتمند حمله‌ور می‌شدند.^{۶۸-۷۰}

لذا می‌توان چنین نتیجه گرفت که بیشترین ناآرامیها و ناراضیها از جانب کشاورزان ناحیه مرکزی و استانهای اروپایی روسیه بروز کرد و علت عمده آن نیز شرایط بسیار بد اقتصادی ناشی از بروز جنگ بی‌حاصل روس و ژاپن بود.^{۷۱}

انقلاب سال ۱۹۰۵، سبب گردید حکومت تزاری سیاست کنار گذاشتن کشاورزان را ترک کرده و نسبت به آنها و تقسیم اراضی میان آنها مصمم‌تر

شود. به همین دلیل و تحت عنوان اصلاحات، استولی پین در بازگرداندن زمینهای کشاورزی به کشاورزان یا فروش زمینهای بزرگ و کوچک به آنها پیشقدم شد. در خلال سالهای ۱۹۱۷-۱۹۰۶ و در اثر بروز اصلاحات ارضی، سیاستهای جدید اقتصادی و توسعه صنعتی دولت، کشاورزان به صورت توده‌ای به شهرها مهاجرت کرده و بافت سنتی کشاورزی را با بحران مواجه ساختند. گرچه تا سال ۱۹۱۷ مالکیتهای خصوصی به نسبت مالکیت اشتراکی دو برابر شده بود ولی تنها $\frac{۱}{۱۰}$ از خانواده‌های کشاورزی و روستایی توانسته بودند به مالکیت خصوصی دست یابند.^{۷۲} با تمامی این اوصاف در بسیاری از مناطق، نظام مالکیت و روابط حاکم بر آن به سرعت به صورت قبل از دوران انقلاب و شورش بازگشت. در این حالت باید تحلیل و نظریه رابینسون را مبنی بر اینکه بخش عمده‌ای از روابط حاکم بر نظام کشاورزی به صورت دست نخورده باقی ماند، تا اندازه زیادی قبول کنیم.^{۷۳} حتی در مناطقی که اصلاحات جدید صورت گرفت، موج مهاجرت روستاییان فقیر به شهرها و مهاجرت کشاورزان ثروتمند، باعث شد تعدادی زیادی از کشاورزان طبقه متوسط در نظام شوراهای محلی و ایالتی و در تشکیلات سیاسی دولتی جذب شوند. اصلاحات استولی پین تأثیر بسیار ناچیزی در استانهای مرکزی که شرایط کشاورزان در آنها حادتر بود، داشت.^{۷۴}

بنابراین تعجب‌آمیز نخواهد بود که گفته شود انقلاب کشاورزی سال ۱۹۱۷، چه از نظر شکل و چه از نظر محتوا همانند انقلاب سال ۱۹۰۵ بود.^{۷۵} در ماه فوریه انقلاب علیه سلطنت تزار که در شهرها شروع شده بود با انقلاب و شورشهای کشاورزی که از مدتها قبل آغاز شده بود، هماهنگ شد. اوج نارضائیه‌ها و شورشها در پاییز سال ۱۹۱۷ رخ نمود که بلشویکها قدرت را در اختیار گرفتند. درست مانند سال ۱۹۰۵ اکثر شورشها و قیامهای کشاورزی در استانهای مرکزی و جنوب شرقی مسکو به وقوع پیوست.^{۷۶} البته فنودالها در سایر نقاط نیز به زودی یا با اعمال خشونت‌آمیز و انقلابی از زمینهای خود رانده شدند و یا توسط شوراهای انقلاب کنار گذاشته شدند. گرچه مرکز و محور اصلی به بخشهای مرکزی کشور و حاشیه رودخانه ولگا مربوط می‌شد.

مهمترین وجه تمایز دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ نقش ارتش و نیروهای انتظامی بود. در سال ۱۹۰۶ ارتش دست نخورده به راحتی قادر بود شورشها و قیامهای کشاورزی را سرکوب کند در صورتی که ارتش به ویژه در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۷ درگیر آماده سازی رزمی خود جهت شرکت در جنگهای اروپایی بود. مهمترین عامل از هم گسیختگی ارتش، شکست سنگین آن از ارتش اتریش بود که در ماه ژوئن آن سال اتفاق افتاد.^{۷۷} در همین ایام انحلال ارتش با اوج شورشها و قیامهای کشاورزی توأم گردید. سربازان سابق، به سرعت به روستاهای خود فرار کرده و به انقلاب می پیوستند و حتی برخی از آنها، موج شورشها و نارضاییها را رهبری می کردند. در واقع ارتش و نیروهای دولتی قادر به کنترل اوضاع نبودند و انقلابیون نیز با سرعت اموال منقول و غیرمنقول اشراف و ثروتمندان را ضبط کردند. کشاورزان شورشی و انقلابی که در مقابل خود نیروهای انتظامی و ارتش را نمی دیدند، بر سرعت عملیات انقلابی خود افزودند و سربازان فراری نیز با پیوستن به موج انقلابیون توان رزمی و انقلابی آن را بیش از پیش بالا بردند و موجب پیروزی نهایی انقلاب کشاورزی در سال ۱۹۱۷ شدند و توانستند شکست انقلاب در سال ۷- ۱۹۰۶ را جبران کنند.

ایجاد تعادل در روسیه

یکی از سریعترین دستاوردهای انقلاب ۱۹۱۷، رسیدن کشاورزان به زمین و امکان کارکردن بر روی آن بود.^{۷۹} تقریباً در تمامی نقاط کشاورزان، زمینها، ابزار کشاورزی، چوب، جنگلها، خانه های ویلایی و وسایل زندگی اشراف و فئودالها را تقسیم کردند. کشاورزان انقلابی بلافاصله پس از تقسیم اراضی و سایر املاک، با هجوم به ادارات کشاورزی دولتی و با سوزاندن کلیه اسناد مالکیت و مالیات، امکان بازگشت فئودالها و اشراف را به صفر رساندند. آن زمان این گفته شهرت پیدا کرده بود که «کشاورزان، با سوزاندن قفس، امکان بازگشت پرنده ها را به لانه و کاشانه خود از بین برده اند».^{۸۰} موج تقسیم اراضی تا آن حد بالا گرفته بود که حتی زمینهای کشاورزی روستاییانی

که در اصلاحات استولی‌پین به زمین کشاورزی دست یافته بودند نیز از قاعده کلی تقسیم اراضی و برداشت جمعی و تعاونی مستثنی نشده بود. کشاورزان روسی که به زمینهای جدید دسترسی پیدا کرده بودند، بلافاصله نسبت به لغو قراردادهای اجاره‌زمین با مالکان اقدام کردند. در این مسیر برخی به منافی دست یافتند و تعدادی نیز به شدت متضرر شدند. در یک ارزیابی اجمالی به این نتیجه می‌رسیم که تقریباً به هر خانواده روستایی چیزی میان ۳ تا ۵ هکتار زمین زراعی رسید.^{۸۱} البته این نسبت در مناطق مرکزی و در اراضی تحت مالکیت تزار و اشراف، متفاوت بود. در برخی از سرزمینهای آباد هم به دلیل کمبود وسایل مورد نیاز کشاورزی و عدم رسیدگی مالکین جدید، زمینهای زیرکشت رو به نابودی گذاشتند. با در نظر گرفتن مجموعه این شرایط، خانواده‌های روستایی بهره‌چندانی از انقلاب کشاورزی سال ۱۹۱۷ نبردند.^{۸۲}

از مهمترین دستاوردهای انقلاب کشاورزی، تقسیم اراضی و ابزار تولید در میان روستاییان بود. با فرا رسیدن سال ۱۹۱۹ عملاً تمامی مناطق کشاورزی روسیه در اختیار خرده مالکان قرار گرفته بود. و این واقعیتی بود که چمبرلین (Chamberlin) نیز از آن یاد کرده است.^{۸۳} روستاییان ثروتمندتر از نظر تعداد و همچنین از نظر زمینهای زیرکشت و احشام و ابزار تولید بسیار محدود بودند. بسیاری از روستاییان طبقه متوسط نیز به بیش از آنچه که قبل از انقلاب داشتند، دسترسی پیدا نکردند. روستاییان و کشاورزان فقیر و مزدور از انقلاب بیشترین بهره را بردند و زمینهای قابل کشت فراوانی را به تصرف خود در آوردند.^{۸۴}

انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه از جهات مختلف با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه تفاوت‌های چشمگیری داشت. در فرانسه حقوق ویژه اشراف و فئودالها نادیده گرفته شد، اما مالکیت‌های خصوصی کم و بیش به همان صورت قبل از انقلاب باقی ماند. در انقلاب فرانسه بیشترین بهره را مالکان ثروتمند بخش خصوصی و طبقه متوسط بردند. ولی در روسیه زمینها و اموال فئودالها و اشراف تصرف شده و در میان کشاورزان و روستاییان فقیر تقسیم شد.

علی‌رغم این اختلافها انقلاب روسیه و فرانسه شباهتهای زیادی با یکدیگر داشتند. البته مباحث مربوط به وجوه اشتراک و افتراق این دو انقلاب نیاز به تحلیل و بررسی فراوان دارد.

در روسیه و فرانسه شوراهاى روستایی نقش اصلی و کلیدی در پیروزی انقلاب داشتند. در واقع شوراهاى محلی و روستایی بودند که در تقسیم املاک و زمینهای کشاورزی و غیرکشاورزی حرف آخر را زدند.^{۸۵} تلاشهای مقامات بالا برای نفوذ در شوراها و کنترل آنها، تلاشی بی نتیجه بود.^{۸۶} کمیته ارضی که نهادی دولتی برای کنترل بیشتر انقلاب و انقلابیون بود، نقش چندانی در روند تحولات و انقلاب نداشت. حزب انقلابی سوسیالیستها یا ارگانهای بلشویک نتوانستند همبستگی اقتصادی را در ایالات بزرگ حفظ کنند. تمامی عملیات تقسیم اراضی و اموال در سطح روستاها انجام می‌گرفت و نقش احزاب و گروههای سیاسی و دولتی در تصمیم‌گیریها به شدت بی‌رنگ بود.

در مقایسه دو انقلاب به وجوه افتراق دیگری برمی‌خوریم. در هر دو انقلاب، شورشهای دهقانی و روستایی علی‌رغم خودگردانی و خودکامگی، از بحرانهای سیاسی ناشی از جوهره انقلاب متأثر شده بودند. در فرانسه، بحرانهای انقلابی فی‌نفسه یک پدیده سیاسی داخلی بود. دستگاه سلطنت و ارتش کم‌کم آن قدر ضعیف شده بودند که یارای مقابله با شورشها و بحرانها را نداشتند. اما قدرت و شوکت ارتش و سلطنت چیزی نبود که به طور ناگهانی و یک شبه شکسته و نابود شود. ضعف تدریجی ارتش یکی از عوامل مهم پیروزی انقلاب کشاورزی و قدرت گرفتن روستاییان و دهقانان بود. البته نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که در روسیه اکثر نیروهای انقلابی روستایی را سربازان و نیروهای انتظامی فراری و مسلح تشکیل می‌دادند، نیروهایی که به سرعت و به راحتی توانستند شکل و محتوای انقلاب دهقانی را معین کنند. به همین دلیل نیز سرعت انقلاب بالا گرفت و انقلابیون توانستند در فرصتی کوتاه اشراف و ثروتمندان را کنار زده و زمینهای کشاورزی آنها را تقسیم کنند. روند انقلاب و تبعات آن در خلال سالهای ۱۸ - ۱۹۱۷ سراسر

روسیه را فراگرفت.^{۸۷} البته یکی از عوامل مهم در پیروزی انقلاب روسیه، همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، شکست ملی در جنگهای خارجی بود. در فرانسه شعله‌های انقلاب ابتدا از روستاها آغاز شد، ولی بر خلاف روسیه، محوریت امور از همان ابتدا به شورای محلی سپرده شد که اعضای آن را افراد با تجربه‌تر و سالمندتر و تقریباً از تمامی قشرهای ثروتمند و خرده مالک و در مجموع افراد صاحب نفوذ تشکیل می‌دادند.

سرانجام ما به تحلیل دقیقی نسبت به نقاط افتراق در انقلاب روسیه و فرانسه می‌رسیم. دقیقاً همانگونه که پایه‌های اقتصادی، اجتماعی جوامع روستایی فرانسه در پیروزی و شکل دادن انقلاب نقش داشتند، گُمونها یا جوامع روستایی و دهقانی روسیه نیز در پیشبرد و پیروزی انقلاب مؤثر بودند. در انقلاب ۱۷۸۹ جوامع روستایی فرانسه با هماهنگی کامل با مدیریت زمینهای آزاد، علیه اشرافیت و فئودالیسم اقدام کردند. اما پس از پیروزی به دلیل اختلاف بر سر نوع و میزان مالکیت با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و متفرق شدند. ولی در انقلاب روسیه، جوامع روستایی ضمن محترم شمردن حق کاشت و برداشت، مالکیت خصوصی را قانونی و مشروع ندانستند و در واقع مالکیت را مخصوص خداوند دانسته و کار بر روی زمین را آزاد و اختیاری قلمداد کردند. میزان دسترسی به زمین به تعداد افراد یک خانواده روستایی بستگی تام و تمام داشت. واگذاری تمامی زمینها به صورت موقت بود و حق مالکیت برای کسی ایجاد نمی‌کرد. بنابراین جوامع روستایی با چنین پشتوانه‌ای هرگز نمی‌توانستند احترامی برای مالکیت خصوصی یا مالکیت فئودالها و اشراف قائل باشند.

در روسیه سرعت تحولات انقلاب روستایی و کشاورزی به‌طور کامل به میزان، تعداد و قدرت شوراهای محلی روستایی وابسته بود. تحلیل‌گران معاصر بر این باورند که زمینهای اشتراکی یکی از عوامل مهم پیروزی انقلاب اکتبر بود.^{۸۸} شوراهای روستایی تنها نهاد مورد اعتماد کشاورزان برای شورش و قیام علیه فئودالها و اشراف بودند. از همان ابتدا شوراهای روستایی با فشار هر چه بیشتر در صدد آن برآمدند که دسترسی شوراهای را به زمینهای

کشاورزی و اشتراکی افزایش دهند. اینها اصلی ترین عوامل پیروزی انقلاب فراگیر روستایی در روسیه به شمار می روند.

عدم حضور کشاورزان در انقلاب آلمان و انگلستان

شرایط دو کشور فرانسه و روسیه در پیروزی انقلاب کشاورزی کم و بیش به یکدیگر نزدیک بود و در هر انقلاب روستاییان و کشاورزان علیه اشراف و فئودالها قیام کردند. بحرانهای سیاسی، حکومتهای خودکامه، دستگاه حکومتی متمرکز و ناهماهنگ، ارتش غیر منسجم، همگی سبب گردیدند تا روستاییان و کشاورزان در این دو امپراتوری متحد شوند. البته شرایط کشاورزان و روستاییان در تمامی کشورهای اروپایی کم و بیش مثل هم بود، بنابراین عدم حضور آنها در صحنه در عمل باعث شکست انقلاب در دیگر کشورها شد. به رغم بروز بحرانهای شدید سیاسی و اقتصادی و موج فزاینده نارضایتیها، در برخی کشورها صرفاً به دلیل کنار بودن روستاییان از صحنه سیاسی و مبارزات، انقلابی به وقوع نپیوست. انقلاب انگلستان در قرن ۱۷ و انقلاب آلمان در نیمه قرن ۱۹ دو مثال گویا در این زمینه هستند. انقلاب انگلستان، در ابتدا انقلاب سیاسی موفقی بود و انقلاب آلمان یک شکست برای انقلاب اجتماعی محسوب می شد، ولی هر دو انقلاب با شکست روبرو شدند. علت عمده عدم موفقیت آنها، این بود که حکومتهای وقت، اختیارات و قدرت فراوانی به اشراف و فئودالها داده بودند، به گونه ای که محلی برای ابراز وجود کشاورزان و روستاییان باقی نمانده بود.

در واقع فئودالها و اشراف انگلستان و آلمان به راحتی از پایین و از سوی طبقات ضعیف اجتماعی و کشاورزان تهدید نمی شدند. حال برای روشن شدن بیشتر مطلب، به اختصار به بررسی علل و ریشه های آنها خواهیم پرداخت.

انقلاب پارلمانی انگلستان

زمینه های اصلی انقلاب پارلمانی انگلستان از ۱۶۴۰ نضج گرفتند و در

نهایت این انقلاب در سال ۹ - ۱۶۸۸ به پیروزی رسید. انقلاب پارلمانی انگلستان از بسیاری از جهات به انقلاب فرانسه شباهت داشت. چارلز اول، به دلیل درگیر شدن با شرایط بحران اقتصادی ناشی از جنگ، متقاعد شد تا مجلسی متشکل از طبقه اشراف تشکیل دهد. اما مجلس به محض تشکیل، خواستار محدودتر شدن قدرت شاه و تفویض قدرت بیشتر به نهادهای حکومتی شد. پارلمان از پشتیبانی گروه‌های مختلف در کشور به ویژه شهرداری لندن برخوردار بود. ۹۰-۹۱

موج شورشها و حمایت از پارلمان موجب شد که پارلمان قدرت لازم سیاسی و نظامی برای مقابله با سلطنت طلبان را در اختیار بگیرد. بحرانهای پی در پی، کم‌کم در صفوف انقلابیون شکاف ایجاد کرد، اما قبل از اینکه اختلافات ریشه‌دار شود، انقلابیون بر سلطنت طلبها پیروز شده و شاه را ابتدا محاکمه و سپس اعدام کردند و رسماً حکومت جمهوری اعلام کرده خواستار برقراری دموکراسی در کشور شدند. در واقع اکثر خواسته‌های انقلابیون انگلستان در خلال سالهای ۶۰ - ۱۶۵۰، همان چیزهایی بود که ۱۵۰ سال بعد فرانسویان به آن رسیدند.

به دلیل شباهتهایی که دو کشور انگلستان و فرانسه با یکدیگر، به خصوص از جهت لیبرال دموکراسی داشتند، از انقلاب در این کشورها به عنوان انقلاب بورژوازی یاد می‌شود.^{۹۲} البته وجوه اشتراک و حتی نام مشترک، نباید ما را در مورد وجوه افتراق فراوان میان این دو انقلاب بی‌توجه کند. گرچه انقلاب انگلستان، انقلاب موفق بود اما مانند فرانسه یک انقلاب اجتماعی به حساب نمی‌آید. انقلاب انگلستان، در واقع جنگ سرمایه‌داران، فئودالها و اشراف با یکدیگر بود در حالی که انقلاب فرانسه طبقات مختلف جامعه را دربرگرفته و در بافت و ساختار آن تغییرات عمده‌ای به وجود آورد. انقلاب انگلستان تنها توانست ساختار حکومتی را انقلابی کرده و قدرت نامحدود پادشاه را محدودتر کرده قدرت نهادهای دولتی را افزایش دهد.^{۹۳} شاه نیز مجبور شد از طریق پارلمان به سلطنت خود ادامه دهد. بنابراین پارلمان به عنوان قوه مقننه، تنها مرجع رسمی قدرت در اداره کشور شد که با حضور

نمایندگان منتخب اشراف، ثروتمندان و فئودالها تا قرن ۱۹ به کار خود ادامه داد. البته این انقلاب در ساختار حکومتی پیامدهای دیگری نیز در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی داشت. تغییرات در ابتدا بسیار اندک بود ولی به تدریج تضاد منافع در میان نمایندگان پارلمان، ساختار حکومتی را به سوی یک تحول و پیشرفت اقتصادی و کشاورزی سوق داد.

برای شناخت انقلاب انگلستان کافی است به مطالعه و بررسی یک طبقه خاص که بانی این تحولات بود پردازیم: طبقه اشراف که خود پدیدآورنده انقلاب بوده سهم بیشتری نیز از آن بردند. گرچه در این طبقه بازرگانان نیز حضور داشتند، اما به‌طور عمده از زمینداران بزرگ تشکیل می‌شد. دقیقاً بر خلاف آنچه در فرانسه اتفاق افتاد، طبقه اشراف و فئودالها در انقلاب انگلستان تقریباً دست نخورده باقی ماند. در انگلستان نیز افراد دمکراتی بودند که نسبت به امتیازات ویژه اشراف مخالفت‌های علنی داشته و برای برابری و آزادی مبارزه می‌کردند.^{۹۴} حلقه عمده گمشده در انقلاب انگلستان، عدم حضور روستاییان و کشاورزان در آن بود.

در قرن ۱۷ کشاورزان و روستاییان انگلستان در مبارزه خود برای کسب حق نیمی از زمینهای کشاورزی خود از فئودالها و اشراف، در عمل با شکست مواجه شدند، حتی که در قرون وسطی به آنها تعلق می‌گرفت.^{۹۵} بردگان انگلستان نیز مانند فرانسه در قرن ۱۴ میلادی موفق به آزادی از قید و بند اشراف و اربابان شدند، ولی کشاورزان و روستاییان آزادشده انگلیسی برخلاف فرانسویان نتوانستند به طور کامل حقوق از دست رفته خود را باز یابند. البته در ابتدا چنین به نظر می‌رسید که روستاییان و کشاورزان انگلیسی موفقیت‌های بیشتری را نسبت به فرانسویان کسب کردند، اما رفته رفته اشراف و فئودالها توانستند با کسب امتیازات ویژه قانونی، محدودیت‌های فراوانی برای آنها پدید آوردند. محدودیت‌هایی از قبیل پرداخت جریمه‌های سنگین، در مقابل فروش زمینهای واگذاری یا پرداخت مالیاتهای سنگین بر زمینهای ارثی. آقای روبر برنر (Robert brener) تاریخ‌نگار می‌نویسد: «در پایان این مبارزات، فئودالها و زمینداران به امتیازاتی رسیدند که می‌توانستند آزادانه و

به راحتی نسبت به حذف حق کشاورزان و روستاییان اقدام کنند.^{۹۶} این تحولات باعث شد زمینداران بتوانند زمینهای خود را اجاره یا رهن بدهند و این عمل نیز باعث رونق کشاورزی و دامداری در قرن شانزدهم میلادی شد. روند تحولات به صورتی بود که زمینداران و فئودالهای انگلیسی در قرن ۱۷ بر بیش از $\frac{2}{3}$ زمینهای کشاورزی تسلط کامل داشته و می توانستند در مورد رهن یا اجاره آنها اقدام کنند.^{۹۷}

کشاورزان و روستاییان انگلیسی از قرن ۱۶ میلادی به بعد از یک سو به دلیل رشد سریع خرده مالکین نسبتاً مرفه، و از سوی دیگر عدم دسترسی آنها به درآمدهای کافی و نهایتاً فقر، از مسیر تحولات کنار زده شده بودند.^{۹۸} اکثر آنها نیز در قالب مزدوری و به حالت بردگی به کار روی زمینهای کشاورزی مشغول بودند. در فرانسه علی رغم وجود شرایط کم و بیش مشابه، کشاورزان و روستاییان در مقابله با اشراف و زمینداران به یک وحدت رویه عملی رسیدند.

به شرایط نامطلوب اجتماعی و اقتصادی کشاورزان در قرن ۱۷ انگلستان، باید شرایط ویژه حکومتی را اضافه کرد که راه را برای اتحاد یا شورش کشاورزان بسته بود. شوراها و روستایی به دلیل بوروکراسی حکومت و نفوذ و سلطه زمینداران و اشراف تشکیل نشده بود. پادشاه و ملکه انگلستان از دوران هنری هشتم به بعد فاقد ارتش و نیروهای نظامی برای دخالت در روستاها و شهرها بودند و در عوض برخی از اشراف به عنوان لرد یا سروان یا نایب سروان، کلاتر، و قاضی صلح کنترل شهرها و روستاها را به عهده داشتند.^{۹۹} بیشتر خرده مالکین نیز به عنوان دستیار و معاون در خدمت آنان بودند.^{۱۰۰} بسیاری از ارباب کلیسا در انگلستان برخلاف فرانسه که طرفدار و حامی روستاییان بودند، توسط اشراف منصوب شده و در خدمت آنان قرار داشتند. لردهای مناطق مختلف با تشکیلات اداری منسجم، در واقع در چارچوب منافع ثروتمندان و دستگاه سلطنت حرکت می کردند و مانع عمده پیدایش و رشد هرگونه حرکت یا جنبش مخالف از سوی طبقات پایین اجتماع بودند. بیشتر خرده مالکین نیز به عنوان دستیار و مشاور این تشکیلات عمل

می‌کردند. کشاورزان مزدور یا شبه‌برده نیز آن قدر به اربابان خود وابسته بودند که به فکر مخالفت یا شورش نمی‌افتادند. در بحرانه‌ها و شورشهای محلی که هر از گاهی به دلایل مختلف بروز می‌کرد، ابزار کافی برای فرونشاندن شورش در دست اشراف، زمینداران و خرده مالکین وجود داشت تا بتوانند حرکتها را در نطفه خفه کنند.

اشراف و زمینداران انگلیسی با اتحاد و همبستگی و تشکیل پارلمان توانستند در مقابل چارلز اول در قرن ۱۶ ایستادگی کرده و خودکامگی نظام را تا حدود زیادی مهار کنند. از آن زمان به بعد، قدرت سیاسی کشور عملاً در مجلس و قدرت حکمرانان محلی که از اشراف بودند، متجلی می‌شد و اختلافات آنان با یکدیگر نیز در قالب جنگهای مختلف پدیدار می‌گشت. ماشین قدرت سیاسی در تمامی این دوران در دستان قدرتمند اشراف و فئودالها قرار داشت. البته در برخی موارد با حضور چهره‌های انقلابی و فضای انقلابی، قدرت شوراهای ایالتی و ولایتی برای دوران محدودی در دست مردم به ویژه طبقه خرده مالک قرار می‌گرفت.^{۱۰۱} حتی خرده مالکینی که با آزادیخواهان و اصلاح طلبان همصدا و یکدل می‌شدند نیز علاقه چندانی به شورش و قیام کشاورزان و روستاییان علیه فئودالها و اشراف نداشتند.

با اوج‌گیری روحیه اصلاح طلبی و رادیکالیسم انقلابی، اشراف و فئودالها با سازش و کنار آمدن با دستگاه سلطنت بر مرکزیت قدرت و مجلس و محوریت قدرت نظامی حاکمان محلی، صحنه گذاشتند، زیرا آنها خواستار کنترل هرچه بیشتر نیروهای نظامی، مالیاتها و امور مربوط به کلیسا بودند. قبل از انقلاب صنعتی توده‌های پایین جامعه با تحولات جدید، انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری مخالف بودند. به همین دلیل انقلاب در این کشور بیشتر تحت تأثیر و نفوذ اشراف و فئودالها قرار داشت و توانست طبقات پایین جامعه را به خود جلب کند، در واقع می‌توان گفت که انقلاب یک تحول از بالا به پایین بود تا یک قیام و شورش پایین به بالا.

حال به مطالعه و بررسی انقلاب دیگری خواهیم پرداخت که باز هم عدم حضور کشاورزان و روستاییان در آن، چهره آن را با سایر انقلابها متفاوت

ساخته بود.

شکست انقلاب آلمان ۱۸۴۸-۵۰

انقلاب آلمان، در واقع سلسله‌ای از شورشها و قیامها بود که در مراکز شهرها و حومه پایتخت شکل گرفت و حاصل از هم گسیختگی حکومتهای سلطنتی مختلف در این سرزمین بود. شباهتهایی میان این انقلاب با سایر انقلابهای اروپایی وجود داشت، ولی هدف عمده و اصلی آن همانگونه که در مجلس فرانکفورت بر آن تاکید شد، به وجود آوردن یک آلمان متحد و سلطنتی بود، که سلطنت در آن به پادشاه سابق پروس، به عنوان پادشاه انتخابی تفویض شده باشد.^{۱۰۲}

برنامه اصلی سیاسی و اجتماعی توسط لیبرال دمکراتها و نمایندگان منتخب مردم در شهرها تهیه و تدوین شده بود و روند کارها و برنامه‌ها تقریباً چیزی شبیه سیر تحولاتی بود که در خلال سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰ در فرانسه به وقوع پیوست. و آن چیزی نبود جز مشروعیت بخشیدن به نهاد سلطنت یا به عبارت بهتر قانونمند کردن سلطنت. در حقیقت پارلمان فرانکفورت شباهتهای زیادی با شورای انقلاب فرانسه داشت، گرچه سالها بعد از آن تشکیل گردید.^{۱۰۳}

در هر دو انقلاب فرانسه و آلمان سیاستمداران لیبرال زمانی به قدرت رسیدند که شاه و سلطنت مورد اعتراض و تهاجم قشرهای مختلف مردم قرار گرفته و کشور در یک بحران شدید اقتصادی فرو رفته بود. در مورد انقلاب آلمان معمولاً عنوان می‌شد که اهداف اصلی انقلاب از سوی معماران و طراحان انقلاب در چندین بند اساسی مانند: بالا رفتن دستمزدها، پایین آوردن قیمت مواد غذایی، تثبیت نهادهای انقلابی و حکومتی، مبارزه با بیکاری و ... خلاصه می‌شد و بیشتر این شعارها، اصول و روشهایی بود که لیبرال دمکراتها در آن ایام به شدت به آن وابسته بودند. البته بسیاری از تحلیل‌گران نیز بر این باور هستند که شعارها و اهداف بود که باعث سقوط انقلاب شد.^{۱۰۴} گرچه اهداف و شعارهای هر دو انقلاب شباهتهایی با هم

داشت ولی یکی به شکست و دیگری به پیروزی انجامید. یکی از عوامل عمده شکست انقلاب آلمان قدرت و تسلط پادشاه پروس بود که به راحتی توانست انقلاب را به بن‌بست رساند. او به سرعت مجلس فرانکفورت را منحل کرد و کلیه شورشها و نارضاییهها را در سراسر کشور با نیروی قهریه سرکوب نمود. لویی شانزدهم در فرانسه نیز آرزوی برخورداری از قدرتی چون پادشاه پروس داشت تا بتواند به راحتی جلوی پیروزی انقلاب را بگیرد، اما هرگز نتوانست با آن قدرت در صحنه سیاسی کشورش ظاهر شود.

برخی از علل اختلاف دو انقلاب را باید در موضع‌گیری اشراف و زمینداران دو کشور در مقابله با روند انقلاب جستجو کرد. همان طور که ملاحظه شد، اشراف فرانسوی برای پیشبرد اهداف خود، اصلاحات ارتش سلطنتی را بی‌آبرو کرده و در نهایت آنرا از دور خارج کردند، کاری که منجر به تجزیه و از هم پاشیدگی ارتش شد. در صورتی که در انقلاب آلمان، انقلاب توسط اشراف و زمینداران علیه شاه و سلطنت سروسامان نگرفته بود، بلکه بیشتر با انتشار خبر پیروزی انقلاب مردم پروس علیه فیلیپ پادشاه کشور بود که اولین جرقه‌های انقلاب زده شد. در این حال پایه‌های سلطنت در آلمان سُست شد و سلطنت نیز چاره‌ای جز سازش و کنار آمدن با لیبرال دمکرات‌ها ندید. از سوی دیگر اخبار تحولات انقلابی در سراسر اروپا نیز منجر به آگاهی گروه‌های مختلف مردم شده که در پاره‌ای موارد مانند برلین به درگیری میان نیروهای نظامی و آزادی خواهان وارد شده بودند. فردریک ویلیام چهارم که فردی ترسو و بزدل بود علی‌رغم تأکید فرماندهان نظامی مبنی بر ادامه مقابله و رویارویی، دستور عقب‌نشینی به سربازان داد و با تشکیل ارتش مردمی و تفویض قدرت دولت به لیبرالها موافقت کرد.

نهاد سلطنت در پروس در آن دوران از قدرت بیشتری به نسبت نهاد سلطنت در فرانسه بهره می‌جست و به همین دلیل نیز لیبرالها نتوانستند قدرت را قبضه کنند. اما هوای تغییرات دمکراتیک و توجه بیشتر به سوسیالیسم اجتماعی در مملکت وزیده بود درست مانند حال و هوایی که

فرانسه را در سال ۱۷۸۹ در خود فروبرد. در هر دو کشور، نیروهای نظامی و قدرت خودکامه حکومت به طور نسبی ضعیف شده بودند. هنگامی که لویی شانزدهم نیروهای خود را در ۱۴ اوت ۱۷۸۹ به بیرون پاریس منتقل کرد، خود او و طرفدارش فکر می‌کردند که می‌توانند از آنها در شرایط اضطراری بهره‌مند گردند. اما لویی شانزدهم به دلیل تعلل و عدم قدرت تصمیم‌گیری به موقع، خود، سلطنت و در نتیجه طرفداران سلطنت را با شکست روبرو کرد، در صورتی که فردریک ویلیام چهارم در پروس با تصمیم‌گیری به موقع توانست سلطنت را از سقوط کامل نجات دهد.

به طور قطع مهمترین عامل عدم موفقیت انقلاب پروس، عدم حضور و مشارکت روستاییان و کشاورزان در فرایند انقلاب بود. در فرانسه به ویژه یکسال و اندی بعد از شورش و قیام کشاورزان، ارتش با فرار رو به تزاید سربازان و شورشها و بی‌انضباطی‌های فراوانی روبرو شد و در نهایت تعداد زیادی از افسران وابسته به طبقه اشراف نیز به دلیل همگانی شدن انقلاب از ارتش جدا شده و به جمع انقلابیون پیوستند.^{۱۰۶}

در آلمان کشاورزان و روستاییان به صورت کامل در فرایند انقلاب سال ۱۸۴۸ حضور نداشتند. یک حالت شورش و قیام علیه فئودالها و اشراف، مانند انقلاب فرانسه وجود داشت. البته این حالت شورش و قیام بیشتر در مناطق جنوب غربی کشور و مناطق مرکزی مانند هاننور و ساکسونی یافت می‌شد. در قسمتهای شرقی، مانند البه (Elbe)، هولشتاین (Holstein)، سیلیسیا (Silesia)، شورش و قیام چشمگیری ملاحظه نگردید.^{۱۰۷} در واقع شورشهای آلمان در سال ۱۸۴۸ بیشتر از اختلافات سیاسی و اجتماعی مناطق شرق و غرب رودخانه البه (Elbe) ناشی می‌شد.

شرایط عمومی روستاییان و کشاورزان غرب رودخانه البه مانند شرایط فرانسه بود. زمینهای کشاورزی تقسیم شده و به روستاییان برای اجاره یا فروش واگذار شده بود، روستاییان در امور کشاورزی و شخصی کاملاً آزاد و مالک زمینهای خود بودند. آنها به راحتی می‌توانستند در نقل و انتقال زمینها شرکت کنند. در این شرایط فئودالها با دریافت مالیات یا اجاره زمین یا

دریافت مالیات عشر در بخشهای کوچک به زندگی خود ادامه می دادند. به طور طبیعی دستگاه سلطنت نیز از دریافت مالیات از کشاورزان و روستاییان آزاد بهره بیشتری از اشراف و فئودالهایی می برد که به دلایل مختلف از پرداخت مالیاتها طفره می رفتند.^{۱۰۸} شرایط در شرق رودخانه البه به غایت متفاوت بود، فئودالها و زمینداران بزرگ در شرایط مطمئن تری قرار داشتند، دیویدلندز (David Landes) در این باره چنین می نویسد:

«اشراف و زمینداران با قدرت و ثروت فراوان، نبض اقتصاد را در دست داشتند. عمده ثروت و درآمد آنها از فروش سرانه غلات و محصولات کشاورزی در داخل و خارج آلمان تأمین می شد. روستاییان در این شرایط نه تنها در مرکز این تجارت عظیم قرار نداشتند بلکه بیشتر در حاشیه قرار گرفته و محل چندانی از اعراب نداشتند».^{۱۰۹}

در قرن ۱۸ اربابان و فئودالهای جوان در ایالات مختلف با به کارگیری روستاییان و کشاورزان به کار خود ادامه می دادند و مسئولیت ارتش و امور قضایی نیز به عهده آنان گذاشته شده بود، البته این اشراف فی نفسه تبار اشرافی نداشتند ولی از طرف حکومت سلطنتی پروس به عنوان ارباب و والی برای منطقه منصوب شده بودند. بعد از اعمال اصلاحات بسیاری از بردگان به آزادی دست یافتند، اما ادامه سلطه اشراف بر امور قضایی، حکومتی و نظامی، در عمل بسیاری از بردگان آزاد شده را به عنوان کشاورزان مزدور در مزارع نگاه داشت.^{۱۱۰} به طور قطع لغو برده داری، توانست شرایط اجتماعی کشاورزان در شرق رودخانه «البه» را بهتر کند. در صورتی که همتایان آنها در غرب رودخانه البه با شورشها و قیامهای پی در پی، به شرایط و امتیازات بهتری دست یافته بودند.

نتایج انقلاب آلمان بسیار مهم و قابل توجه بود، زیرا طبقه اشراف زمیندار تقریباً دست نخورده باقی ماند و نیروهای نظامی نیز توانستند با قدرت آتش انقلاب را فروکش کنند. شاید اگر شورش و قیام روستاییان و کشاورزان پروس در سال ۱۸۴۸ به انجام می رسید، تعداد زیادی از نیروهای نظامی و برخی از افسران ارتش به دلیل وابستگی به طبقه کشاورز و روستایی به انقلابیون

می‌پیوستند. ولی ارتش در مجموع به عنوان یک ابزار مطمئن در دست فردریک ویلیام، پادشاه پروس باقی ماند.^{۱۱۱} او توانست از این ابزار قدرت در سالهای ۵۰-۱۸۴۹ در سرکوب لیبرالها و به دنبال آن سرکوب انقلاب اجتماعی سراسر آلمان بهره‌گیرد. اتحاد بسیار نزدیک و پر قدرت اشراف پروس و دستگاه حکومت سلطنتی در این سالها تقریباً دست نخورده باقی ماند و توانست راهگشای اتحاد آلمان بر مبنای حکومتی قانونی و قدرتمند باشد.

ناتوانی کشاورزان چینی و لطمه‌پذیری اشراف در این کشور

حال باید به بررسی پیچیدگیهای انقلاب چین به خصوص در بعد اجتماعی آن پرداخت. انقلاب چین از نظر قریب به اتفاق تحلیل‌گران و تاریخ نویسان، انقلابی کشاورزی بود. با کمال تعجب باید اذعان داشت که خصوصیات و ویژگیهای طبقه اشراف و طبقه کشاورزان و روستاییان در چین قبل از انقلاب بیشتر به ویژگیهای انگلستان و پروس شباهت داشت تا نمونه‌های روسیه و فرانسه. برای مقایسه بهتر و نزدیکتر انقلاب چین با سایر انقلابها باید خود را در شرایط آن دوران یعنی سالهای ۱۹۴۹ - ۱۹۱۱ این کشور قرار دهیم. شورش و قیام کشاورزان علیه فئودالها، در چین نیز مانند فرانسه و روسیه به وقوع پیوست، اما روستاییان و کشاورزان چینی، فاقد یک تشکیلات منسجم بودند و همین مسئله باعث شد تا به دلایل مختلف پیروزی آنها در انقلاب طولانی‌تر از دیگران تحقق پذیرد. آنها همچنین برای پیروزی چاره‌ای جز مبارزه نظامی و غلبه بر موانع پیشرفت انقلاب نداشتند.

شرایط ساختاری

زندگی روستایی در چین درست مانند فرانسه در قرن ۱۸ و روسیه قبل از آزادی رعایا بر اجاره دادن زمین توسط فئودالها به کشاورزان مبتنی بود. بیش از ۴۰٪ از زمینهای کشاورزی در اجاره کشاورزان بود که شامل زمینهای بیشتر در جنوب و بخشهای کوچکتر در شمال کشور می‌شد. بیش از ۲۰٪ الی ۳۰٪

از خانواده‌های روستایی بر روی زمینهای اجاره‌ای کار می‌کردند و تعداد قابل توجهی نیز علاوه بر کار روی زمینهای کوچک ملکی خود برای امرار معاش، بر زمینهای اجاره‌ای نیز کار می‌کردند. فئودالها که بیشتر در مراکز شهرها زندگی می‌کردند مالک $\frac{3}{4}$ زمینهای اجاره‌ای بودند. این بدین معنی است که آنها مالک ۳۰٪ کل زمینهای کشاورزی بودند، که ۵۰٪ از اجاره را به خود اختصاص می‌دادند.^{۱۱۲} با توجه به این وضعیت و در یک مقایسه می‌توان به این نتیجه رسید که فئودالهای چین از هم‌تایان خود در فرانسه و روسیه ضعیف‌تر بودند و در نتیجه کشاورزان و روستاییان در شرایط بهتری به سر می‌بردند.

البته این برتری شامل زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نمی‌شد. اشراف و زمینداران چینی تنها راه درآمدشان اجاره زمینهای کشاورزی نبود، بلکه بیشتر درآمد آنها از طریق بهره و امه‌های پرداختی، مشارکت در اخذ مالیاتهای دربار و حکومت و مالیاتهای ایالتی و ولایتی بود.^{۱۱۳} اشراف و زمینداران چینی از نظر اقتصادی و سیاسی در موقعیت قدرتمندتری قرار داشتند. و به همین دلیل می‌توان شرایط فوق‌الذکر را بیشتر با شرایط پروس و انگلستان نزدیک و شبیه دانست. از جانب دیگر کشاورزان چینی فاقد انجمن و تشکیلات روستایی و محلی بودند و علی‌رغم وجود مالکیت خصوصی، فاقد انسجام و تشکیلات مطلوب سیاسی و اجتماعی و به شدت متفرق بودند، در عوض اشراف و فئودالهای چینی با برقراری تشکیلات روستایی کنترل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روستاییان و کشاورزان را در اختیار داشتند.

برای درک بهتر شرایط آن دوران به نوشته‌های یکی از تحلیل‌گران تاریخی به نام اسکینر (G.W.Skinner) می‌پردازیم:

«جامعه روستایی چینی بیشتر مانند یک سلول عمل می‌کرد، بدین صورت که هسته هر سلول را یک اجتماع ۴۵۰۰۰ نفری شهری و روستایی تشکیل داده و سیتوپلاسم آن نیز محدوده فعالیت‌های بازاری و اقتصادی پیرامون آن اجتماع محسوب می‌شد.^{۱۱۴}»

روستاییان در روستاهای کوچک به کار و زندگی اشتغال داشته و اقتصاد بازار نیز مهمترین انگیزه زندگی برای آنها به حساب می‌آمد که در آن به صورت‌های مختلف به دادوستد مشغول بودند. در همین اجتماعات کوچک بود که آنها به خرید و فروش، دریافت وام، انجام فرائض مذهبی، ازدواج و زاد و ولد مشغول بودند.

اشراف و فئودالها به طور مستقیم یا غیرمستقیم نبض کلیه فعالیتهای یاد شده را در دست داشتند. در مناطق ثروتمند، اشراف علاوه بر کنترل فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی، کنترل نیروهای شبه نظامی را نیز به عهده داشتند. بنابراین اشراف و فئودالهای ثروتمندتر، از قدرت و نفوذ بیشتری برخوردار بوده و زمینه‌های انقلاب و شورش نیز در مناطق تحت نفوذ کمتر از سایر قسمت‌ها بود. با تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در دست فئودالها و تضاد منافع آنان با دستگاه حکومت، اشراف، ضربه‌پذیرتر از گذشته شدند.^{۱۱۵}

یکی دیگر از تحلیل‌گران به نام فی هیسائو (Feihshiao) می‌نویسد: «خانواده‌های روستایی چینی مانند یک سلول زندگی می‌کردند که این سلولها با یکدیگر ارتباط اندام‌وار نداشتند.^{۱۱۶} اکثر فعالیتهای کاشت و برداشت و امور اقتصادی و بازار توسط اشراف و فئودالها اداره می‌شد و کشاورزانی که به صورت انفرادی این امور را در اختیار خود داشتند بسیار نادر بودند.»^{۱۱۷} این خانواده‌ها نیز چاره‌ای جز کار بر روی زمین خود و تهیه ابزار تولید و کنترل مراحل کاشت و برداشت نداشتند، این گروه نیز برای تولید و فروش بیشتر با یکدیگر در رقابت بودند. تنها راه باقیمانده برای کشاورزان چینی، قرار گرفتن در تشکیلات روستایی و محلی بود که توسط اشراف و فئودالها اداره می‌شد.

علل نارضایتی کشاورزان

با بررسی زمینه‌های مختلف جوامع روستایی در نظام حکومتی سلطنتی می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که ناآرامی و شورشهای روستایی و کشاورزی

در آن دوران در قالب حرکت‌های از پیش سامان داده شده و برنامه‌ریزی شده نبوده و تعدادی از فئودالها و زمینداران بزرگ هرازچندگاه از سوی برخی از کشاورزان مورد حمله واقع می‌شدند. که بیشتر مربوط به اختلافات در مورد کاشت و برداشت و انواع اجاره و مالیاتهای مختلف می‌شد. البته حملات و شورشهای کشاورزان علیه عوامل مالیاتی و ادارات اخذ مالیات از انسجام و هماهنگی و یکنواختی بیشتری سود می‌برد. این بخش از شورشها و قیامها شامل انواع محلی و کوچک و بزرگ و همگانی تر می‌شد و گاهی هم ابعاد آن چنان گسترده می‌شد که سقوط برخی از حکومتها را در پی داشت.^{۱۱۸}

البته در تمامی این شورشها و قیامها نقش کشاورزان بسیار پررنگ و مشخص بود. اهداف آنها بیشتر مقابله با فساد دستگاه حکومتی و عوامل آنها؛ بالا بودن و غیرعادلانه بودن میزان اجاره‌ها، غیرعادلانه بودن درصد برداشت از محصول و دیگر مظالم دستگاه و یا زمینداران بود. هر از چندی نیز حرکتها و جنبشهای بسیار محدودی برای احقاق حق کشاورزان و روستاییان بر پایه ایدئولوژیهای معتقد به مدینه فاضله و اجرای عدالت از گوشه‌ای سر در می‌آورد.^{۱۱۹} ایدئولوژی تایپینگ (Taiping) یکی از این نمونه‌هاست که جامعه‌ای بدون طبقه اشراف و فئودال و با حقوق برابر زن و مرد را پیش‌بینی می‌کرد.^{۱۲۰}

اکثر حرکت‌های سازمان یافته کشاورزی و روستایی دیر یا زود توسط غیر روستاییان از مسیر اصلی خارج می‌شد. در واقع انجمنهای مخفی سیاسی و مذهبی ارکان اصلی شورشها و انقلابها به شمار می‌رفتند. بسیاری از این شورشها نیز از سوی بازرگانان آزاده، و طبقه تحصیلکرده و روشنفکری صورت می‌گرفت که به طریقی در آزمایش ورود به تشکیلات حکومتی، کنار گذاشته شده بود.^{۱۲۱} در بیشتر شورشها و قیامهایی که علیه نظام مالیاتی برپا می‌شد از اشراف و فئودالها خبری نبود.^{۱۲۲} هرگاه شورشها و قیامها به حد مطلوبی از سازماندهی و نظم می‌رسید، برخی از اشراف نیز به دلایل مختلف به آن نفوذ کرده و با ویژگیهای خود در کنترل آنها نیز نقش فعالی برعهده می‌گرفتند. از نظر تاریخی بسیاری از حکام محلی از طریق راهزنی به

حکومت رسیده بودند. اینان بدون حمایت و پشتیبانی اشراف و فئودالها نمی توانستند به قدرت برسند، چرا که تنها طبقه اشراف و فئودال بودند که فضای خالی میان حکومت و طبقه پایین جامعه (روستاییان و کشاورزان) را پر می کرد. شورش و قیام تایپینگ در اوج قدرت خود در اواسط قرن ۱۹، کم و بیش از ویژگیهایی که اشاره شد، بهره می گرفت، گرچه این شورش، در جلب موافقت اشراف و فئودالها موفقیت چشمگیری نداشت.^{۱۲۳}

در تمامی دوران حکومت سلطنتی چین، نارضایتی کشاورزان در شکل گیری انقلابها و شورشها نقش اساسی داشته و در واقع سوخت ماشین انقلاب بود، ولی در تمامی این قیامها، کشاورزان به دلیل عدم انسجام و نداشتن تشکیلات، از مزایای آن بی بهره ماندند. این قیامها پس از مدتی نظام حکومتی قبلی را با اندکی تغییرات روبنایی مجدداً احیاء کردند.

آیا این خود نشانگر این واقعیت است که اشراف و فئودالهای چین نیز مانند انگلستان و پروس آسیب پذیر نبوده اند؟ در بسیاری از موارد نقش اشراف به دلیل تسلط آنها بر همه امور کشاورزان کاملاً روشن و آشکار است. طبقه اشراف چینی بر خلاف اشراف پروس در قرن ۱۹ و اشراف انگلستان در قرن ۱۷ که ویژگیهای یک جامعه سرمایه داری را داشتند، تنها خصوصیات اشرافیت یک جامعه روستایی و بازرگانی را داشت. اشراف و فئودالهای چین در رأس جوامع روستایی قرار داشتند که برخلاف پروس و انگلستان خرده مالک یا مالکیت بخش خصوصی نداشتند. آنها تنها با انبوهی از کشاورزان مزدور روبرو بودند که بدون حضور فئودالها و اشراف موجودیت اقتصادی و حیات اجتماعی آنها بی معنی بود. با توجه به این مطالب، اشراف و فئودالهای چینی شباهتهای بیشتری به همتایان خود در فرانسه و روسیه پیش از انقلاب داشتند.

موقعیت سیاسی اقتصادی اشراف چین شباهتهای بسیاری به شرایط انگلستان و پروس داشت اما از نظر رابطه قدرت آنها با حکومت مرکزی هیچگونه شباهتی میان آنها نیست، اشراف چین بر خلاف اشراف پروس تضادهای آشکاری با دستگاه سلطنت داشتند. همانگونه که در فصل ۲

مطالعه شد، آنها نقش مؤثر و مشخصی نیز در سقوط دستگاه سلطنت در سال ۱۹۱۱ ایفا کردند. اما اشراف چین بر خلاف انگلستان از نظر تشکیلات حکومتی وابستگیهای فراوانی به حکومت مرکزی داشتند. فقدان مجلس ملی، باعث جدایی و تفرقه طبقات اشراف از یکدیگر شده بود. اما اشراف از نظر تشکیلات اداری و حکومتی به صورت سلسله مراتبی با حکومت مرکزی مرتبط بودند و به همین دلیل قدرت و شوکت اشراف بستگی تام به حمایت‌های حکومت داشت. اشراف چینی علی‌رغم دارا بودن ظرفیت در سرنگونی کامل رژیم در سال ۱۹۱۱، بعد از پیروزی به عنوان یک طبقه ویژه در جامعه آن روز، به سرعت در مقابل هر نوع قدرت نظام یافته سیاسی که احتمال به قدرت رسیدن داشت، آسیب‌پذیر بودند.

مجموعه نیروهای ضد فئودالی قادر به جلب حمایت روستاییان برای مبارزه با اشراف زمیندار نبودند. دستیابی به آن دسته از روستاییانی که در مناطق مختلف و برای مدتهای طولانی ساکن شده بودند بسیار سخت بود، اما در طول سالیان دراز و در پی فراز و نشیبهای مختلفی که بافت فئودالی و اشرافی دید، رفته رفته موج نارضایتی و ناآرامی گروههای بیشتری از روستاییان را دربرگرفت. در دوران ضعف تشکیلات حکومت مرکزی و در پی ناهنجاریهای اقتصادی، با پدیده‌ای روبرو می‌شویم که از آن به عنوان «راهزنی اجتماعی» یاد می‌کنند: کشاورزی چینی به شدت اقتصادی و بازرگانی شده بود و بدین جهت روستاییان بدون پشتوانه رها شده بودند. در دوران رکود اقتصادی، اغلب روستاییان به دلیل فقدان کارفرما و زمیندار ورشکسته و بی‌خانمان شده بودند و چاره‌ای جز مهاجرت آن هم برای دستیابی به لقمه‌ای نان نداشتند. اکثر روستاییان و کشاورزان ورشکست شده مهاجر، به شغل راهزنی و قاچاق رو آورده و در اطراف مرزهای امپراتوری یا در نقاط مرزی استانها مستقر شدند، جایی که دور از دسترسی نیروهای حکومتی و اشراف و فئودالها بود. حملات مکرر و غارت اموال ثروتمندان و اشراف توسط راهزنان، در عمل جنگ طبقاتی میان فقیر و غنی را به صورت غیرمستقیم و زودگذر دامن می‌زد.

قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم دوران سقوط امپراتوری و بحرانهای سیاسی در چین است. اموری چون مشکلات اقتصادی، فقر و آوارگی کشاورزان، گسترش راهزنی، درگیریهای نیروهای محلی نظامی و شبه نظامی، درگیری سرکردگان نظامی و عیاران و درگیریهای ایدئولوژیک نظامیان دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را به خود اختصاص دادند. در این دوران، دخالتهای ژاپن و دولتهای غربی در چین نیز به خوبی مشهود بود و از دیدگاه تاریخ مخفی نماند. نیروهای امپریالیستی در انقلابی کردن جناحهای قدرت در چین نقش داشتند ولی در واقع نتوانستند در تغییر بافت کشاورزی اکثر روستاها تأثیر بگذارند.^{۱۲۵}

تحولات اقتصادی و صنعتی نوین به استثنای بنادر و شهرهای مرزی، در سایر نقاط چینی نمود عینی نداشت. روستاییان همچون گذشته با ابزار ابتدایی بر روی زمینها مشغول به کار بودند و عمده مشغله آنها کشت غلات و برنج بود که با بهای اندک به پول تبدیل شده و ضمن پرداخت اجاره‌بهای زمین، مایهٔ امرار معاش آنها می‌گردید. علاوه بر بحرانهای اقتصادی و ناامنی سیاسی و اجتماعی، بالا رفتن مالیاتها، پایین آمدن دستمزدها و عوامل طبیعی مانند سیل و خشکسالی نیز در این ایام مزید بر علت شده و امپراتوری را پیش از پیش در بحران و فاجعه فرو بردند. فقدان یک دولت مرکزی قوی به منظور مقابله با بحرانها و ترمیم ضعفها و خرابیها اوضاع را بدتر از آنچه که تصور می‌رفت کرده بود. این شرایط سبب گردید موج مهاجرتها، غارتهای اموال ثروتمندان و پیوستن به نیروهای راهزن، بیش از پیش گسترش یابد. در این دوران شواهد چندانی در دست نیست که نشان دهد روستاییان در قالب تشکیلات سیاسی و اجتماعی، تغییراتی در روند امور بوجود آورده بودند.^{۱۲۶}

همانگونه که در فصل هفتم کتاب خواهیم دید موج ناآرامیها و شرایط اقتصادی خراب موجب شد نیروهای ملی، مانند حزب کمونیست چین با بهره‌گیری از نیروهای روستایی که به جمع راهزنان و غارتگران پیوسته بودند، ارتش سرخ را پایه‌گذاری کنند، ارتشی که به سرعت توانست کنترل اوضاع را

در نواحی مختلف در دست گیرد. روستاییان چینی با حمایت و پشتیبانی حزب کمونیست و تشکیلات مرکزی و محلی حزب به تدریج علیه فئودالها و اشراف متحد شدند. پس از شکل‌گیری اتحاد روستاییان اولین جرقه‌های انقلاب در شمال چین زده شد و روستاییان این منطقه طبقه اشراف را از صحنه سیاسی و اجتماعی کنار زدند. نقش روستاییان در چین پاسخی بود به خواست نخبگان سیاسی، درست مانند فرانسه و روسیه. بنابراین انقلاب و قیام روستاییان بیشتر ناشی از سیر تحولات تاریخی بود تا آموزشهای ایدئولوژیک. فعالیتهای حزب کمونیست چین در سالهای بعد از ۱۹۲۷ و کوششهای آن در سال ۱۹۴۹ بیشتر متکی به شرایط بحرانی اقتصادی و هسته‌های شورشی کشاورزی بود که در خلال این سالها در روستاها تشکیل شده بود.^{۱۲۷} علل پیروزی حزب کمونیست و بهره‌گیری آن از نیروهای روستایی و کشاورز و هماهنگ کردن غارتگران و راهزنان و تبدیل آنها به نیروهای انقلابی، مسائل دقیقی هستند که باید در فصل هفتم کتاب به تفصیل آنها پردازیم.

نتیجه گیری

در فصل‌های دوم و سوم تحلیلی مقایسه‌ای درباره دلایل پیدایش انقلاب در کشورهای فرانسه، روسیه و چین ارائه شد. نگارنده در این دو فصل به سقوط نظام حکومتی و ارتش و نقش کشورهای خارجی در آن از یک سو و بررسی سیاسی اجتماعی بافت کشاورزی در این کشورها و پیدایش شورشها و قیامهای فراگیر در میان روستاییان علیه فئودالها و اشراف پرداخت. این شرایط در سالهای ۱۷۸۹ در فرانسه، ۱۹۱۷ در روسیه و ۱۹۱۱ در چین به تحقق انقلاب انجامید.

تمامی این انقلابها، «انقلابهای اجتماعی» نام گرفته‌اند و علت آن نیز در این واقعیت نهفته است که بحرانهای اجتماعی، باعث به وجود آمدن یک سلسله تغییرات در بافت سیاسی و اجتماعی در این کشورها شدند. در مطالعات آتی خود باید به این سئوالات پاسخ دهیم: چه اتفاقاتی در این کشورها رخ داد و چه تغییراتی را در پی داشت؟ و چرا این تغییرات به وجود آمد؟ بررسی اکثر این سئوالها در بخش دوم کتاب انجام گرفته است.

جدول شماره ۱ علل بروز انقلاب در فرانسه، روسیه و چین

الف - شرایط بحران سیاسی

نام کشور	سلطنت و طبقه با نفوذ	اقتصاد کشاورزی	فشارهای بین‌المللی
فرانسه	- ثرودهای ثروتمند و شبه بوروکراتهای دستگاه سلطنت	- رشد نسبتاً خوب ولی فاصله زیاد با اقتصاد سرمایه‌داری	- شکست‌های پی‌درپی در جنگ - رقابتهای بی‌حساب با انگلستان
روسیه	- اشراف حکومتی بوروکرات - اشراف فئودال با قدرت سیاسی کمتر	- رشد بالا - توسعه کم به ویژه در مناطق مرکزی	- شکست در جنگهای سال ۱۸۵۰ و ۱۹۰۵ - شکست در جنگ جهانی اول
چین	- زمینداران ثروتمند - شبه بوروکراتهای دستگاه سلطنت	- توسعه نیافته و در شرایط قبل از رشد اقتصادی و کشاورزی	- شکست‌های پی‌درپی در جنگ - دخالت‌های امپریالیستها
پروس و آلمان	- بوروکراتهای حکومتی قدرتمند - اشراف زمیندار با قدرت سیاسی کم	- حرکت به سوی کشاورزی سرمایه‌داری	- فشار شدید در سال ۱۸۰۶ - فشار متوسط در سال ۱۸۲۸
ژاپن	- بوروکراتهای حکومتی قدرتمند - فقدان اشراف و ثرودهای قدرتمند	- تولید نسبتاً خوب به روشهای سنتی	- دخالت‌های بسیار شدید نیروهای امپریالیستی
انگلستان	- فقدان بوروکراتهای قدرتمند - زمینداران ثروتمند و قدرتمند	- حرکت به سوی کشاورزی سرمایه‌داری	- فشارهای متوسط بین‌المللی

ب - شرایط شورش و قیام کشاورزان

نام کشور	بافت کشاورزی	سیاستهای محلی
فرانسه	روستاییان خرده مالک دارای ۲۰٪ تا ۳۰٪ زمینها بودند و ۸۰٪ آنها بر روی زمینهای کوچک کار می کردند. مالکیت خصوصی کم و بیش شکل گرفته بود ولی جامعه روستایی علیه فئودالها و اشراف موضع گیری می کرد.	اکثر روستاها به صورت خودمختار اداره می شدند ولی نظارت کلی با حکومت مرکزی و سلطنت بود.
روسیه	روستاییان ۶۰٪ زمینها را مالک بودند و بقیه به صورت اجاره ای اداره می شد. جامعه روستایی به صورت مالکیت اشتراکی اداره می شد.	تشکیلات حکومتی مستقیماً زیر نظر و سلطه دستگاه حکومت تزاری بود.
چین	- روستاییان مالک ۵۰٪ از زمینهای کشاورزی بودند. - بیشتر بر روی زمینهای کوچک کار می کردند. - پرداخت اجاره به طبقه اشراف فئودال. - فقدان تشکیلات اجتماعی روستایی.	- اشراف زمیندار - نزول خواران - تحصیلکردگان و روشنفکران نوعاً با تشکیلات حکومتی و سلطنت همکاری نزدیک داشتند.
پروس و آلمان	غرب رودخانه لبه مانند فرانسه و شرق رودخانه لبه توسط خرده مالکان و زمینداران بزرگ اداره می شد.	اکثر اشراف زمیندار از دست نشاندگان حکومت و در واقع نمایندگان رسمی و سیاسی آن بودند.
انگلستان	اشراف زمیندار مالک بیش از ۷۰٪ زمینها بودند فقدان تشکیلات اجتماعی روستایی اجتماعات کشاورزی و روستایی با رهبری فئودالهای ثروتمند.	اشراف زمیندار نمایندگان رسمی حکومت و سلطنت بودند کنترل شدید و قدرتمند مرکز بر روستاها و ولایات

ج - دگرگونی ساختار اجتماعی

نام کشور	نیمه مسائل مطرح شده در الف و ب
فرانسه	سال ۹ - ۱۷۸۷ سقوط قدرت مطلقه و آغاز شورش و قیام همگانی علیه اشراف و فئودالها
روسیه	- ۹۰ - ۱۸۶۰ اصلاحات ساختار حکومتی از بالا به پایین - ۱۹۰۵ شورش و انقلاب شکست خورده - ۱۹۱۷ انحلال حکومت و دولت، شورش و قیام همگانی علیه کلیه فئودالها و اشراف
چین	۱۹۱۱ سقوط حکومت مرکزی، آغاز بی نظمی و ناآرامی در بافت و ساختار کشاورزی، فقدان یک انقلاب روستایی منظم علیه اشراف و فئودالها
پروس و آلمان	- ۱۲ - ۱۸۰۷ اصلاحات بروکراتیک از بالا به پایین - ۱۸۴۸ شکست انقلاب اجتماعی و ابقای سلطنت
ژاپن	انقلاب سیاسی با محوریت حکومت مرکزی و اصلاحات ساختار حکومتی
انگلستان	انقلاب سیاسی باعث تقویت پارلمان و محدود کردن قدرت خودکامه سلطنت شد

کتاب دوم

پیامدهای انقلاب اجتماعی
در
فرانسه، روسیه و چین

فصل چهارم

چگونگی تغییرات ساختار حکومت

«هر انقلاب بزرگی در وهله اول تشکیلات اصلی را که خود بنا نهاده نابود می‌کند. پس از نوسانها و تجربیات فراوان، انقلابها تشکیلات و ساختار دیگری را جایگزین ساختار اولیه می‌کنند. در بیشتر موارد ساختار تشکیلاتی جدید تغییرات و تفاوت‌های چشمگیری نسبت به ساختار اولیه دارد. اهمیت تغییرات در دستگاه و ساختار حکومتی که از هر انقلاب زائیده می‌شود کمتر از تغییرات نظام اجتماعی نیست.

فرانتس بوکناو (Franz - Bokenau)

بحرانهای اجتماعی و انقلابی چین، روسیه و فرانسه در قالب جنگ طبقاتی و فعالیتهای سیاسی به تغییرات بنیادی و اصولی در این کشورها انجامید. زمینه‌های این تغییرات در هر سه انقلاب کم و بیش با یکدیگر برابر بود. انقلاب و شورش روستاییان علیه اشراف و زمینداران، ساختار روابط اجتماعی کشاورزی را دگرگون کرد. حکومت‌های خودکامه سلطنتی قدرت خود را به دولتهای مردمی تر تفویض کردند. اشراف و زمینداران در هر سه کشور پس از انقلاب نتوانستند از امتیازات ویژه دوران قبل از انقلاب بهره‌مند شوند و در واقع کنترل خود را بر سرنوشت روستاییان و حق اخذ مالیاتهای سنگین و اجاره بهای زمین به تدریج از دست دادند.^۱ تحت حمایت رژیمهای سلطنتی قبل از انقلاب، طبقات ویژه و برتر و فئودالها در عمل راه را برای

نفوذ طبقات دیگر و مشارکت آنها در حکومت سد کرده بودند. سدهای مذکور در اثر درگیریهای سیاسی و شورشها و قیامهای اجتماعی روستایی رفته رفته برداشته شد. در همین ایام حکومتهای مرکزی با مخالفتها و نارضایتیهای داخلی در حکومت و ارتش روبرو شده و همزمان مورد تهدید حکومتهای خارجی قرار گرفتند. اکثر شورشها و انقلابها را کارگران شهری و روستاییان محروم حمایت می کردند که در ابتدای امر کنترل و سرکوب آنها امری آسان می نمود. بدین ترتیب در هر سه انقلاب، اشراف زمیندار، کنار زده شدند و روستاییان و طبقات پایین اجتماع جای آنها را گرفتند. در هر کدام از این رژیمها، ابتدا مشارکت مردمی در امر حکومت کاملاً مشهود بود. دولتهای جدید به مراتب قوی تر از رژیمهای گذشته عمل می کردند، چه در عرصه امور داخلی و اجتماعی و چه در عرصه بین المللی و در مقابله با دشمنان خارجی.

البته باید علاوه بر وجوه اشتراک انقلاب چین، فرانسه و روسیه، نسبت به وجوه متمایز هر سه انقلاب نیز توجه و دقت داشت. برای مثال نتایج انقلاب فرانسه تا آنجا که به طبقه بورژوا مربوط می شود با نتایج دو انقلاب دیگر متفاوت بود. انقلاب چین و روسیه، در حقیقت به تشکیلات و سازمانهای محلی موجود قدرت و اقتدار بیشتری در زمینه های اقتصادی و اجتماعی اعطا کردند که در نهایت باعث توسعه اقتصادی بیشتر و سریعتر شد. در صورتی که در فرانسه چنین اتفاقاتی رخ نداد. در عوض انقلاب فرانسه راه را برای اقتصاد آزاد و رشد سرمایه داری فراهم کرد. علی رغم بروز انقلاب و قدرت مرکزی حکومت، به تدریج امور اقتصادی در اختیار سرمایه داران قرار گرفت، و رشد سرمایه داری و اقتصاد آزاد، در عمل دولت را از کنترل مستقیم امور اقتصادی کنار گذاشت.

برخلاف فرانسه، روسیه و چین از رشد بهتری برخوردار بودند، از برخی جهات وجوه اشتراک و تشابهی میان حکومتهای روسیه و فرانسه وجود داشت، چرا که روسیه نیز مانند فرانسه به حکومت تحت نظارت مردم یا به عبارتی نوعی از دمکراسی رسیده بود و در این میان نقش روستاییان و

کشاورزان در شالوده حکومت و دولت، نقشی چشمگیر و قدرتمند بود. البته فرانسه و روسیه تفاوت‌هایی نیز داشتند. علاوه بر رشد بهتر اقتصادی روسیه، حکومت مرکزی پس از انقلاب در واقع در اختیار افراد حزب کمونیست و پلیس مخفی بود. حکومت مرکزی روسیه در واقع به آلیاژی از نخبگان پر قدرت حزب کمونیست از یک سو و نخبگان حرفه‌ای بوروکراتیک از سوی دیگر تبدیل شده بود که بی‌شبهت به ساختار حکومت‌های سرمایه‌داری نبود. ساختار رسمی حکومت و قدرت به صورت بسیار غیرعادلانه تقسیم شده بود و این از عوامل بسیار مهم تحولات آتی در آن کشور به شمار می‌رفت.

انقلاب چین هرچند در بسیج عمومی قدم‌های مؤثری برداشت اما در عمل به ظهور یک حکومت بوروکراتیک متمرکز منجر شد. حزب و ارتش، نه تنها برای کنترل بیشتر انقلاب و حکومت به کار گرفته شد، بلکه خود به ابزاری برای بسیج عمومی و مشارکت مردم در توسعه اقتصادی تبدیل گردید. برخلاف فرانسه و روسیه انقلاب چین و حزب کمونیست آن کشور توانستند از رشد سریع طبقات حاکم جدید و تقسیم غیرعادلانه قدرت در میان دست‌اندرکاران حکومت جلوگیری کنند. رژیم جدید چین به صورت کامل در مقابل قدرتمندان حرفه‌ای ایمن نبود ولی تمایل بسیار اندکی به تشکیلات حکومتی معمولی از بالا به پایین نشان می‌داد.^۲ کمونیست‌های چین اقدامات فراوانی برای رفع تبعیضات اجتماعی و جلوگیری از قدرتمندتر شدن طبقات اجتماعی از خود نشان دادند.

قسمت عمده مباحث بخش دوم کتاب به بررسی ماهیت انقلاب اختصاص یافته است که یکی دیگر از مباحث عمده عوامل پیدایش انقلابها است و باید به دقت مورد ارزیابی قرار گیرد. تحلیل فرایند انقلاب بیشتر بر محور اصلی ایجاد دولت و سازمان جدید در شرایط بحرانی و انقلابی متکی خواهد بود. به هر انقلاب از همان اولین جرقه‌های ناآرامی و نارضایتی تا آشوبها و ناآرامیها و سرانجام ایجاد هسته‌های مرکزی تشکیلات و سازمانهای دولتی جدید پرداخته خواهد شد.

به گفته ساموئل هانتینگتون یک انقلاب کامل، ایجاد و نهادینه کردن نظم سیاسی جدید است.^۳ بنابراین هدف عمده این کتاب بررسی و تحلیل انقلابهای اجتماعی چین، روسیه و فرانسه از دورانی است که حکومتهای خودکامه به ضعف و سستی گراییدند. البته این واقعیت را باید پذیرفت که انقلابهای مذکور به مقدار زیادی از هماهنگی و همکاری تشکیلات حکومتی و ارتش بهره‌مند شدند. ناپلئونها و ژاکوینها در انقلاب فرانسه، بلشویکها در انقلاب روسیه، و کمونیستها در انقلاب چین، برای برقراری نظم جدید اجتماعی دست به تغییر ساختار از پایین به بالا در اجتماع زده و به شدت در مورد برقراری نظام حکومتی برای مقابله و رویاروی با رقابتهای بین‌المللی سرمایه‌گذاری کردند. و اگر این چنین نمی‌شد، ما در این بحث از این انقلابها به عنوان انقلابهای اجتماعی موفق نام نمی‌بردیم.

بنا به گفته فرانتس بورگناو (Franz - Borkenau) تغییرات در ساختار حکومتی در یک انقلاب کم اهمیت‌تر از تغییرات در ساختار نظام اجتماعی نیست.^۴ انقلابهای اجتماعی تغییرات عمده‌ای در طبقات اجتماعی به وجود می‌آورند و به شدت بر زمینه‌های مختلف فرهنگی از قبیل خانواده، دین و آموزش تأثیر می‌گذارند. همین تغییرات با شدت بیشتر در زمینه‌های حکومتی بروز کرده و تغییر ساختار حکومتی را با تحوّل نظام اجتماعی و بین‌المللی هماهنگ می‌سازند. و یا به عبارت دیگر تغییرات ساختار حکومتی در خلال انقلاب اجتماعی موجب پیدایش تحوّلات اجتماعی و اقتصادی می‌گردد. به‌طور قطع تغییر در ساختار حکومتی در مرحله اول بر ساختار اقتصادی و اجتماعی اثر مستقیم و غیرقابل انکاری دارد. در انقلاب چین و روسیه احزاب کمونیست نه تنها طبقه اجتماعی حکومتهای قبل را مورد تهدید و حمله قرار دادند، بلکه در یک حرکت انقلابی دیگر، عوامل سرمایه‌داران و خرده مالکین را نیز از مجموعه تشکیلات نظام حکومتی انقلابی بیرون راندند. در مورد انقلاب فرانسه نیز چگونگی دستیابی به اقتصاد بازار (آزاد) و مالکیت خصوصی به تحوّل ساختار حکومتی بستگی فراوانی داشت. تحوّل که انقلاب به آن دست یافته بود. بنابراین تغییر در

ساختار نظام اجتماعی وابستگی کاملی به تغییر در ساختار حکومتی در هر انقلاب یا حداقل این سه انقلاب دارد.

رهبری سیاسی

رهبری سیاسی در یک انقلاب در حقیقت نقش یک بازیگر تئاتر را در به ثمر رساندن انقلاب و حفظ تمامیت ارضی کشور دارد. این نظریه بسیار روشن است اما در تحلیل سیاسی یک انقلاب بدین گونه به آن نگریسته نمی شود. رهبری سیاسی انقلاب در واقع نماینده یک قشر و طبقه خاص در انقلاب است که برای بهبود اوضاع اقتصادی و منافع مردم عمل می کند. بازیگری که برای تحقق یک ایدئولوژی خاص و رسیدن به نظم اجتماعی مورد نظر در یک مجموعه عمل می کند. به همین دلیل زندگی گذشته رهبران سیاسی انقلاب، نقش مردم در انقلابها و میزان وابستگی رهبران به اقلیت مختلف جامعه از موارد مهم و قابل بررسی در انقلابها هستند. اگر بنا به دلایلی میزان وابستگی آنها به طبقه و قشر خاصی در جامعه کاملاً مشخص و معین نشود، بلافاصله نحوه عملکرد و هماهنگی آن با ایدئولوژی انقلاب مورد کنکاش و ارزیابی قرار می گیرد. باید به این واقعیت توجه کرد که کدامین جناح می تواند ادعای رهبری کلی نظام را داشته باشد. در فرایند انقلاب، رهبری مدتها دست به دست می گردد و علت آن نیز عدم دستیابی رهبران به روشها و تاکتیکهایی است که برای مقابله با بحرانهای یک انقلاب لازم است. مبارزه و رویارویی سیاسی تا دستیابی به یک حکومت کامل و با ثبات ادامه می یابد. از آن پس نوع مبارزه و درگیری تفاوت کرده و بیشتر به نحوه استفاده از قدرت دولت مرکزی برای تثبیت بیشتر حکومت خلاصه می شود.

اینکه رهبری سیاسی انقلاب به عنوان رهبر حکومت محسوب شود خود نشانگر آن است که نوع فعالیت آنها بیش از سابقه مبارزات سیاسی شان مورد نظر است. به همین دلیل و در هر سه انقلاب به راحتی می توان جایگاه موفق آن دسته از رهبران سیاسی را که تشکیل دهندگان اصلی قدرت و دولت مرکزی بودند، بدون در نظر گرفتن سوابق مبارزاتی یا وابستگیهای طبقاتی

آنها، مورد مطالعه قرار داد. در هر سه انقلاب فرانسه، چین و روسیه، کارهای بنیادین برای تشکیل دولت، در عمل به دست افراد متخصص و تحصیلکرده سپرده شد و رهبران سیاسی بعدی بیشتر از این افراد بودند، تا سرکردگان سیاسی و طبقاتی پیروزی انقلاب.

انقلاب فرانسه در طول دوران انقلاب بیشتر به وسیله افراد منتخب شورای ملی هدایت می‌شد، شوراهایی از قبیل شورای ملی و قانونگذاری ۹۱ - ۱۷۸۹ و همچنین شورای ۲ - ۱۷۹۱. مهمترین و شاخصترین رهبران انقلاب در خلال سالهای ۱۷۸۸ تا ۱۷۹۰، به طور عمده از میان اشراف و تحصیلکردگان و به اصطلاح از جناح سوم جریانهای سیاسی برخاستند. برای مثال از مجموعه نمایندگان شورای ملی و قانونگذاری، ۴۳٪ از عوامل تشکیلات دولتی و محلی و ۳۰٪ از حقوقدانان و تحصیلکردگان بودند.^۶ در کنگره نیز ۲۵٪ از دولتمردان و ۴۴٪ از حقوقدانان و تحصیلکردگان و سایر مشاغل مهم بودند.^۷ رفته رفته انقلاب و رهبری آن به ویژه در سالهای بحرانی ۴ - ۱۷۹۲ به ژاکوبنها رسید و این فرایند بیشتر در اثر روی آوردن به تخصص و تحصیل اتفاق افتاد تا به دلیل وابستگیهای اشرافی و طبقاتی.^۸ همانگونه که در فصول بعد خواهیم دید، رهبری به تدریج از دست رهبران انقلاب گرفته شد و ناپلئون و تشکیلات حکومتی جایگزین آنها شد. اکثر افراد جدید از ژاکوبنها، دست اندرکاران رژیم سلطنتی قبل از انقلاب، اشراف و نظامیان وابسته به طبقات اشراف و تعدادی دیگر از افراد وابسته به جناح دوم سیاسی بودند.^۹ البته بیشتر جناح سومی‌ها از کسانی بودند که در دوران انقلاب در حاشیه قرار داشته ولی به دلیل ارزشهای ذاتی کم‌کم در تشکیلات حکومتی برای خود جایگاهی دست و پا کرده بودند.

بنابراین رهبران اصلی انقلاب در حاشیه قرار گرفته بودند. این ویژگی در انقلابهای روسیه و چین نیز صادق بود. بلشویکهای روسیه و کمونیستهای چین به جذب نیرو از طبقات مختلف به خصوص کارگران و کشاورزان اقدام کردند، اما در هر دو گروه، افراد رده بالا از طبقات اشراف گذشته و یا طبقات اشراف حاشیه انقلاب بودند. همین گروههای حاشیه‌ای در روسیه از طبقات

متوسط و ثروتمند و در چین طبقات ثروتمند تشکیل می شدند.^{۱۰} به طور کلی بسیاری از رهبران جناحهای سیاسی انقلاب تا رده‌های پایین از طبقات تحصیلکرده در داخل یا خارج از کشور بودند.^{۱۱} به طور سنتی میزان تحصیلات در دوران تزاری روسیه و سلطنتی چین، در کسب مقامات بالای دولتی نقش بسیار زیادی داشت و تأسیس مدارس جدید در هر دو کشور بیشتر به منظور تربیت کادرهای حکومتی بود، اما گسترش مدارس جدید و دانشگاهها موج جدیدی از اصلاحات در کشور و در میان طبقات تحصیلکرده به وجود آمد.^{۱۲} در نتیجه، تعداد زیادی از فارغ‌التحصیلان مراکز علمی به جای پیوستن به تشکیلات حکومتی، جذب نیروهای انقلابی و هواداران انقلاب شدند.

رهبران اصلی حزب کمونیست چین از نظر سوابق فرق چندانی با هم‌تایان خود در حزب ملی نداشتند. رهبران حزب بلشویک روسیه نیز اشتراکی با سایر رهبران حزب منشویک نداشتند.^{۱۳} اما باید توجه داشت که در هر دو انقلاب روسیه و چین به تدریج قدرت به دست افرادی افتاد که تمایلات کمونیستی بیشتری داشتند یا علی‌الظاهر خود را با اهداف آن هماهنگ ساخته بودند. به همین دلیل نیز حزب بلشویک از حزب رقیب خود منشویک جلو افتاد.^{۱۴} حزب کمونیست چین نیز با برخورداری از اکثریت طرفداران خود از ناحیه مرکزی کشور در عمل از احزاب رقیب که در مناطق جنوب و شمال پایگاه داشتند، پیشی گرفت.^{۱۵} این الگو در مورد مونتاناردها (Montagnards) که از حامیان حکومت مرکزی و دستگاه سلطنت تشکیل شده بودند و ژیروندینها (Girondins) که از طرف بازرگانان و مردم سواحل حمایت می شدند، کم و بیش مطابقت دارد.^{۱۶}

نکته مهم در هر سه انقلاب آنست که رهبری آنها از میان افراد شاخص و تحصیلکرده و کم و بیش وابسته به دستگاه اداری و تشکیلاتی حکومتی‌های قبل از انقلاب، شکل گرفته بود. در خاندان بوربن فرانسه، منچوی چین و تزار روسیه، سالها قبل از پیدایی فرایند سرمایه‌داری در غرب، اشراف و نخبگان، به قدرت سیاسی و اقتصادی دست یافته و در عمل جامعه خود را در جرگه

جوامع سرمایه‌داری قرار دادند. به دلیل بافت اشرافی و طبقاتی این حکومتها، راه رسیدن به مشاغل بالای دولتی بر روی تعداد زیادی از اقشار مختلف مردم بسته بود، در نتیجه این نیروها به صورت بالقوه آمادگی مشارکت در هر نوع تظاهرات، شورش و انقلاب را داشتند.^{۱۷}

بعد از رشد سرمایه‌داری در غرب، این کشورها نیز با فشار بر دستگاه حکومت و بافت کشاورزی، سعی کردند از فرایند رشد اقتصادی عقب نمانند. همانگونه که در فصول قبلی دیدیم، نتایج اتخاذ چنین روشهایی باعث شد تا سرمایه‌های عمده دولتها صرف تجهیز و توسعه شالوده نظامی کشور و مقابله با تهدیدات دشمنان شود. تأثیر تحولات فرهنگی جهان نیز به طور طبیعی به طبقات بوروکرات دستگاه حاکمه این کشورها به ویژه آن دسته که سوابق روستایی غیرقابل انکاری داشتند وابسته بود. دولتها نیز در این تحولات، کاملاً ضربه‌پذیر شدند، چه در مقابل اهداف اصلاح‌گران و چه در مقابل اهداف انقلابیون. ادوارد فاکس در این باره چنین می‌نویسد:

«در میان آنچه که از آن به عنوان انقلاب دمکراتیک یاد می‌شود تقریباً تمامی قشرهای ملت خواستار اصلاحات دمکراتیک در شالوده حکومت سلطنتی شدند و این مخالفتها به مرزهای ادبیات و شعر نیز کشیده شد. برای مردم فرانسه آن دوران، اصلاح ساختار قضایی و مالی از اهمیت بیشتری برخوردار بود تا نظام حکومتی و سیاسی. در واقع ضعف شاه و سلطنت در اصلاحات یاد شده، سبب گردید که کار به شورش و انقلاب کشیده شود.^{۱۸}

لذا در هر سه انقلاب فرانسه، چین و روسیه، سوابق رهبران انقلابی به طرق مختلف به دست‌اندرکاران و سازندگان شالوده سیاسی و اقتصادی حکومتهای قبل ارتباط پیدا می‌کرد، چرا که در آن زمان نیز بسیاری از آنها خواستار تغییرات و اصلاحات بوده یا به عنوان منتقد حکومت در میان مردم شهرت داشتند. آنها افرادی بودند که ساختار سیاسی، اقتصادی و نظامی حکومتهای قبل از انقلاب را شکل داده بودند. البته دانستن سوابق رهبران انقلابی، توانسته پاسخگوی این سؤال باشد که چرا نتایج و ثمرات انقلاب با آنچه آنها در سر داشتند تفاوت پیدا کرد یا این که چرا و چگونه رهبران

انقلاب، سیر تحولات را به سوی سوق دادند که به تشکیل حکومت‌های بوروکراتیک متمرکز منجر شد.

نقش ایدئولوژی‌های انقلابی

بسیاری از دانشجویان بر این باور هستند که ایدئولوژی‌های انقلاب که توسط رهبران انقلاب به کار گرفته می‌شود باید به نوعی انقلاب را به سوی اهداف عملی آن ایدئولوژی سوق دهد، مثل ایدئولوژی ژاکوبنها در فرانسه و مارکسیسم - لنینیسم در روسیه.^{۱۹} در فرایند انقلابها عوامل و موانع زیادی برای رشد و شکوفایی وجود دارد، ولی اعتقاد و پایبندی رهبران یک انقلاب به ایدئولوژی خاص آن، از عوامل تعیین کننده در این روند است.

یقیناً اهداف اصلی ایدئولوژی‌های ژاکویسم و مارکسیسم - لنینیسم برقراری و استقرار یک حکومت توتالیتر و مرکزی نبود.^{۲۰} برای روشن تر شدن باید رژیم میجی در ژاپن را مثال زد که از نظر ایدئولوژی و اهداف کاملاً با آنچه که در فرانسه، روسیه و چین در جریان بود تفاوت داشت. میجی‌ها با استفاده از اهرم قدرت از میان برخی از دست اندرکاران حکومت، نهضت خود را آغاز کردند و از این طریق توانستند پس از کسب قدرت و از طریق نهادهای موجود، بیشترین تغییرات و اصلاحات را انجام دهند. آنها با قبول نماد کشور یعنی امپراتور، دست به این تغییرات و اصلاحات زدند. همان‌طور که در فصل دوم مطالعه شد انعطافی که در جامعه و در دستگاه حکومت ژاپن یافت می‌شد، در خاندان رمانف روسیه، منچو چین و بوربنهای فرانسه یافت نمی‌شد.^{۲۱}

ایدئولوژی ژاکویسم و مارکسیسم - لنینیسم، باعث شد تا نخبگان سیاسی با اتخاذ روش‌های یاد شده خواستار تغییرات و اصلاحات در کشورهای خود گردند. اهداف ایدئولوژی‌ها موجب شده بود که گروه‌های مختلف مردم، علی‌رغم اختلاف در دیدگاه‌ها و سوابق و طبقات اجتماعی بتوانند در کنار یکدیگر قرار گیرند و این موضوع برای سه کشور فرانسه، چین و روسیه بسیار با اهمیت بود، زیرا زمینه کسب قدرت توسط یک گروه سیاسی اجتماعی

مانند ژاپن وجود نداشت. نماد قدرت و یکپارچگی در این سه کشور یعنی نهاد سلطنت، به دلیل فرایند طولانی انقلاب اجتماعی، به مراتب ضعیف‌تر و کم رنگ‌تر از ژاپن بود.

این ایدئولوژیها ضمن جذب نخبگان سیاسی و تحصیلکردگان، سبب گردیدند که آنها بتوانند با استناد به اهداف انقلاب در بسیج توده‌های مردم موفق شوند. ژاکوبیسم و مارکسیسم - لنینیسم هر دو از ایدئولوژیهای توتالیتر بوده و اهدافی جهان شمول چون جامعه بدون طبقه یا رفاه و خوشبختی عمومی را یدک می‌کشیدند. اِگون بیتر معتقد است که اگر قرار باشد ایدئولوژیهای توتالیتر به پیروزی برسند، برای بقای خود احتیاج مبرمی به تشکیل نهادها و سازمانهای دولتی و غیردولتی دارند و نقش حکومت و ادامه‌دهندگان راه آن نیز، در این مسیر پررنگ و قابل توجه است.^{۲۲}

بنابراین ایدئولوژی انقلاب و مردمی که به آن معتقد و پایبند هستند از عوامل اصلی یک انقلاب اجتماعی است. این دو عامل به تنهایی ضمانتی برای تحقق اهداف یک انقلاب سوسیالیستی نیست.^{۲۳} در سیر تحولات هر سه کشور و با گذشت زمان ما شاهد تحولاتی متفاوت با آنچه که از ابتدا تصور می‌رفت بودیم. برای مثال ایدئولوژی ژاکوبیسم، تنها یکسال توانست در فرانسه دوام یابد.^{۲۴} در روسیه نیز بلشویکها با استفاده از مارکسیسم - لنینیسم راه را برای کسب قدرت مرکزی و نظامی هموارتر کردند و به سرکوب هر آنچه که مخالفت با ایدئولوژی آنها به حساب می‌آمد پرداختند. در نهایت نیز استالین همه ایده‌آلیستهای این ایدئولوژی و اخلاف لنین را قلع و قمع کرد.^{۲۵} در چین نیز کمونیستها با اتخاذ روشهای منبعث از ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، قدرت سیاسی و نظامی خود را در بخشهای عمده کشور گسترش دادند. تا زمانی که نیروهای کمونیست و انقلابی، تحت رهبری مائو نیروهای مقاومت نظامی را تشکیل داده و در اختیار داشتند، قدرت در اختیار آنها باقی ماند. از آن پس در صورت نیاز، این ایدئولوژی تغییرات و تحولاتی را پذیرا می‌شد.^{۲۶}

در فرآیند انقلاب و در مقام برخورد با اتفاقات، رهبران انقلابی چاره‌ای

جز اتخاذ شیوه‌های نو ندارند. به همین دلیل هم به تدریج آنچه باقی می‌ماند، با آنچه که باید به وقوع می‌پیوست تفاوت‌هایی آشکار دارد. بحرانهای اجتماعی و انقلابی معمولاً پدیده‌های قابل پیش‌بینی نیستند که بتوان به موقع نسبت به رفع آنها اقدام کرد. عوامل ممکن، قابل پیش‌بینی و غیرقابل پیش‌بینی داخلی از یک سو و مجموعه عوامل، فشارها و تحولات خارجی در یک انقلاب اجتماعی از سوی دیگر باعث می‌شوند بسیاری از اصول و ضوابط برگرفته از ایدئولوژی انقلاب خدشه‌دار شود.

تجزیه و تحلیل

پس از بررسیها و مطالعات انجام گرفته، حال نوبت آن است که چگونگی تشکیل حکومت را از همان ابتدای بحرانهای انقلابی تا استقرار و قوام دولت مورد مطالعه قرار دهیم. در اینجا نیز باید به رهبران انقلاب به چشم سیاستمدارانی که خواستار در دست گرفتن قدرت حکومتی هستند، بنگریم. همچنین فرآیند گسترش انقلاب را نباید تنها از منظر ایدئولوژیک ارزیابی کنیم، بلکه باید بیشتر به چگونگی شکل گرفتن قالب و محتوای انقلاب و ارتباط زنجیروار برخی نهادهای آن با رژیم گذشته توجه کنیم زیرا همگی آنها سبب بروز محدودیتهای بیشتری برای رهبری انقلاب می‌شوند. حال برخی از شرایط تحمیل شده بر انقلاب را جهت مقایسه با سایر انقلابها بررسی می‌کنیم.

مهمترین مرحله در این بررسی، شناخت برخی از ویژگیهای این انقلابهای اجتماعی است. تجزیه و تحلیل این ویژگیها در دو مرحله است. در مرحله اول باید سقوط حکومتهای پیش از انقلاب و نتایج خاص آنرا در نظر داشت که شامل زمینه درگیریهای سیاسی در دوران انقلاب و زمینه‌های ایجاد و قوام یافتن حکومتهای لیبرال است. در این مرحله به نقش نظام حکومتی و قوای نظامی و نحوه رویارویی آنها با رهبری توده‌ای در روند انقلاب پرداخته خواهد شد.

در مرحله دوم به بحث دربارهٔ زمان و طبیعت انقلاب روستایی و

نارضایی‌های جامعه کشاورزی می‌پردازیم. انقلاب روستایی که به طور ناگهانی در فرانسه و روسیه به وقوع پیوست، اثر بسیار سریعی بر روند مبارزات سیاسی و ملی گذاشت. در چین انقلاب روستایی علیه فئودالها تا هنگام بسیج و آگاهی یافتن روستاییان به تأخیر افتاد و به همین دلیل نیز روستاییان چینی اثرات غیرقابل انکاری در فرایند انقلاب و در تشکیل حکومت جدید گذاشتند. ولی در فرانسه و روسیه دست‌اندرکاران انقلاب بیشتر به بسیج و متشکل ساختن کارگران شهری و روستایی پرداخته بودند. ولی آنها نیز بدون توسل به قدرت و تشکیلات روستایی و کشاورزی قادر به ادامه راه نبودند و چاره‌ای جز هماهنگ شدن با آنها نداشتند.

میراث اقتصادی و اجتماعی نظام‌های قدیمی نیز در این تجزیه و تحلیلها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تأثیر موقعیت جغرافیایی قطب‌های صنعتی در نحوه پیدایش طبقات جدید اجتماعی نیز باید به دقت مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرد. پاسخ این سئوالها و ابهامها می‌تواند ما را از میزان مشارکت جامعه شهری در انقلاب و چگونگی تأثیر صنعت رو به رشد در انقلاب آگاه سازد. در پایان باید تأثیر و نفوذ شرایط تاریخی و جهانی و همچنین روابط بین‌المللی را بر روند این انقلابها مورد مطالعه قرار دهیم. شرایط تاریخی و زمانی بر شکل گرفتن سازمان‌های سیاسی و نحوه تشکیل حکومتها نقش چشمگیری داشته است. در فرانسه، روسیه و چین تهاجمات نظامی از بیرون مرزها و همچنین شرایط نظام بین‌المللی تأثیرات فراوانی بر فرایند این انقلابها داشت. گرچه پاره‌ای از ویژگیهای این سه انقلاب به شدت با یکدیگر متفاوتند، ولی تأثیر شرایط بیرونی و بین‌المللی، در هر سه انقلاب غیرقابل انکار است.

در بخش‌های باقی‌مانده قسمت دوم کتاب نیز بحث گسترده‌ای در مورد مشترکات این سه انقلاب خواهیم کرد. در این زمینه درباره نحوه به قدرت رسیدن حکومتها، تشکیلات حکومتی بوروکراتیک و نحوه تجمع قدرت نزد حکومت مرکزی در هر سه انقلاب خواهیم پرداخت. در این بخش به ضرورتها، التزامها، درگیرها و فرصتهای مناسب دست‌اندرکاران انقلاب و

علل سقوط نظامهای قبلی و قیامهای روستاییان پرداخته خواهد شد. در همین مسیر سعی خواهیم کرد با برشمردن ویژگیهای هر انقلاب و مقایسه آنها با یکدیگر تصویر روشن تری به خواننده ارائه کنیم؛ خصوصیات از قبیل شرایط بین‌المللی، نظامی، زمانی، میراث اقتصادی و اجتماعی نظامهای قبلی و...

فصل ۵ کتاب به روند انقلاب فرانسه از پیروزی تا به قدرت رسیدن ناپلئون اختصاص خواهد داشت. فصل ششم روند انقلاب روسیه از سال ۱۹۱۷ تا زمان به قدرت رسیدن استالین را دربر خواهد گرفت و در فصل هفتم نیز به روند رو به رشد انقلاب چین از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۴۹ و از آن سال تا ۱۹۶۰ خواهیم پرداخت.

فصل پنجم

تولد حکومت مدرن در فرانسه

«قدرت دولت مرکزی با حضور ارگانهای همیشگی خود مانند ارتش، پلیس، بوروکراسی، دستگاه مذهبی و قضایی از همان اولین روزهای سلطنت خودکامه آغاز گردید. ویژگیهای قرون وسطایی حکومت مانند حق حاکمیت فئودالها، اشرافیت، حقوق و امتیازات قانونی، شهرداریها، استانداریها، خودکامگی و خودمحموری ایالات و... حداقل تا زمان انقلاب فرانسه به قوت خود باقی ماند. انقلاب عظیم فرانسه، تمامی این میراث از قرون وسطی را از صحنه سیاسی اجتماعی پاک کرد و زمینه را برای برپایی حکومتهای نوین و ایجاد تحولات اجتماعی در لوای اولین امپراتوری هموار کرد. امپراتوری نیز حاصل درگیریهای شبه فئودالهای اروپا و فرانسه مدرن بود.»

انقلاب فرانسه نتیجه بحرانهای اجتماعی انقلابی بود که دستیابی به نوعی لیبرالیسم را غیرممکن ساخته بود. بنابراین با یک انقلاب و بسیج همگانی شالوده حکومتی جدید ریخته شد. سازمانها و نهادهای دولتی در روسیه و چین برای حفظ انقلاب و اصول آن و به ویژه برای روبرویی با بحرانهای بین‌المللی و تحریکات ضدانقلاب داخلی شکل گرفتند. قبل از پرداختن به روند گسترش انقلاب فرانسه، باید به تاریخچه سیاسی و اجتماعی این انقلاب و طبقه‌بندی موضوعات آن پرداخت.

انقلاب بورژوازی

در مورد علل شکل‌گیری انقلاب فرانسه مباحث فراوانی بین تحلیل‌گران سیاسی و تاریخ‌نویسان درگرفته است؛ در این میان دیدگاه‌هایی مانند دیدگاه مارکس وجود دارد که معتقد بود انقلاب فرانسه، انقلابی بورژوازی بود تا با جابجایی فئودالیسم و اشرافیت به نوعی سرمایه‌داری منجر شود.^۱ البته تاکنون تعبیر و تفسیر بهتری درباره این انقلاب ارائه نشده است.^۲ این تحلیل در پاره‌ای موارد صحیح به نظر می‌رسد. اکثر بحث‌هایی هم که در مورد نظریه مارکس شده است، با این فرض شروع شده که بخش‌های عمده‌ای از نظریه وی درست و کامل است. بنابراین بحثها صرفاً حول و حوش پیرایه‌های نظریه مارکس شکل گرفته و نظریه جدیدی برای جایگزینی آن ارائه نشده است. گروه‌های جدید غیربورژوا درباره پدیده سرمایه‌داری بحث و گفتگو کرده‌اند^۳ و عده‌ای نیز در مورد پدیده سوسیالیسم انقلاب فرانسه به بحث پرداخته‌اند.^۴ لذا ارتباط بین پیدایش سرمایه‌داری و سیر تحولات انقلاب فرانسه تا حدودی ضعیف‌تر است، گرچه شواهدی نیز مبنی بر ارتباطی میان آنها به چشم می‌خورد.

تحلیل‌گران به دلیل توجه بیش از حد به خود انقلاب تحولات ساختار حکومتی ناشی از انقلاب فرانسه را تا حدود زیادی نادیده گرفته‌اند.^۵ البته در لابه‌لای تحقیقات و در قالب رساله‌های دانشگاهی و تحقیقات نظامی و حکومتی، به خصوص در سالهای اخیر، تحلیل‌های کمابیش روشن‌تری ارائه شده است.

در انقلاب فرانسه تحولات سیاسی، اجتماعی و قضایی زمینه‌ساز انقلاب بود. پیدایی نظام بوروکراتیک و دمکراتیک و تغییرات اقتصادی مورد نیاز سرمایه‌داری، بیشتر در اثر مجموعه‌ای از درگیرها میان فئودالها و کشاورزان حاصل شد تا در نتیجه اصلاحات و تغییرات پدید آمده توسط سرمایه‌داران بورژوا.^۶

انقلاب و توسعه اقتصادی

در انقلاب فرانسه، نخبگان سیاسی که قدرت سیاسی را در دست داشتند، فاقد قدرت لازم جهت کنترل امور اقتصادی بودند. بنابراین انقلاب از طریق تقویت مالکیت خصوصی، موجب توسعه و تقویت شالوده اقتصادی کشور شد. عوامل بازدارنده برای رسیدن به بازار ملی در کشور برچیده شد و در نهایت اقتصاد و صنعت سرمایه‌داری پایه‌ریزی گردید.

در هر حال دلایل مهم و مشخصی نیز برای رد نظریه انقلاب بورژوازی وجود دارد. قبل از انقلاب، صنایع فرانسه بسیار محدود، کوچک و غیرمکانیکی بود. در خلال انقلاب، رهبری سیاسی در دست حرفه‌ایها به خصوص حقوقدانان، رجال حکومتی و روشنفکران بود. مردانی که در صحنه قدرت انقلاب ظاهر شدند، نه از صاحبان صنایع بودند و نه از سرمایه‌داران، بلکه بیشتر بوروکرات، سرباز، یا روشنفکر بودند.^۷ اصلاحات اقتصادی در فرانسه پس از انقلاب به گونه انقلابی و از پایین به بالا انجام می‌گرفت و توسط اصلاح‌گران و نظریه پردازانی که نه از قشر صاحبان صنایع و نه از طبقه بازرگانان بودند، تحقق می‌پذیرفت.^۸

انقلاب فرانسه در واقع، راه را برای رشد سرمایه‌داری هموارتر کرد. «سلسله جنگها و ناآرامیهایی که با انقلاب فرانسه آغاز و به جنگ واترلو ختم شد، حاصلی جز نابودی سرمایه‌ها و نیروی انسانی، به خطراتادن تمامیت ارضی و سیاسی، گسترش جو تشنج، تقلیل روابط اجتماعی و بازرگانی و تضعیف پول رسمی کشور نداشت.»^۹

در این روند نابودی صنایع فرانسه غیرقابل تردید است. قبل از انقلاب بسیاری از صنایع کوچک این کشور از راه تجارت فرامرزی تغذیه می‌شدند.^{۱۰} اما این تجارت به دلیل بروز انقلاب و جنگهای طولانی، نابود گردید. از سال ۱۷۱۶ تا ۱۷۸۹ تجارت خارجی فرانسه چهار برابر شد اما به دلیل بروز انقلاب برای مدتها سیر نزولی داشت و تنها در سال ۱۸۱۵ توانست تا حدودی افتخارات گذشته را تجدید کند.^{۱۳}

انقلاب روند توسعه اقتصادی فرانسه را بسیار کند کرد. در ساختار

اقتصادی - اجتماعی ناشی از انقلاب، یک بورژوازی غیرصنعتی و یک طبقه روستایی قدرتمند به وجود آمد. بورژوازی بیشتر بر بخش تجارت مشاغل و زمین استوار بود تا بخش صنعت. مردانی که وارد صحنه شده بودند، منافع خود را در سرمایه‌گذاری در بخش صنعت نمی‌دیدند. بلکه بیشتر این منافع را در بخشهای پیش گفته جستجو می‌کردند و آگاهانه و با زیرکی از فرصت به دست آمده حداکثر استفاده را بردند، گرایش بعدی آنها به صنایع نیز، نوعی فرصت‌طلبی به شمار می‌رفت.

برای سرمایه‌گذاری در بخش صنایع، در فرانسه نیز به مانند انگلستان قرن نوزدهم فرصتهایی استثنایی به وجود آمد. اقتصاد بعد از انقلاب به طور گسترده‌ای تحت نفوذ و سیطره کشاورزی باقی ماند. انقلاب باعث شد تا پس از حذف حقوق و امتیازات ویژه اشراف و فئودالها، بخشهایی از خرده مالکین نیز به جرگه زمینداران عمده وارد شوند، الکساندر گرشن‌کرون (Alexander Gerchenkn) در این زمینه می‌نویسد:

«شکی نیست که خانواده‌های وابسته به بخش کشاورزی یکی از عوامل مهم بازدارنده در مسیر توسعه اقتصادی فرانسه به حساب می‌آمدند. در مرحله اول، توان روستاهای فرانسه برای تامین نیازمندیهای کارگری در شهر بسیار ناچیز بود. علاقه وافر کشاورزان به زمینهای کشاورزی و تصرف و دسترسی به زمینهای بیشتر، در واقع سرنوشت اقتصاد فرانسه را در این بخش تعیین می‌کرد. عدم علاقه روستاییان به خرید کالاهای صنعتی و اتکای آنها به روشهای سنتی کشاورزی باعث شد، تا بخش صنعت در این کشور بسیار ضربه‌پذیر گردد.^{۱۴}»

بعد از سال ۱۸۱۴ صنایع فرانسه، به میزان قابل توجهی از انگلستان عقب افتاده بود و در صحنه رقابت بین‌المللی نیز کالاهای تولیدی فرانسه، محلی از اعراب نداشت.^{۱۵} دولت مرکزی برای جبران این عقب‌ماندگی به ایجاد شبکه راه‌آهن سراسری اقدام کرد و بخش صنعت چاره‌ای جز انتظار برای پایان طرح شبکه سراسری راه‌آهن نداشت. به همین دلیل نیز صنایع فرانسه حتی بعد از گسترش شبکه حمل و نقل نسبت به سالهای قبل از ۱۷۸۹ پیشرفت

چندانی نداشتند. به دلایل فوق‌الذکر تاریخ‌نویسان و اقتصاددانان دوره‌ای به عنوان «جهش صنعتی» در انقلاب فرانسه ثبت نکرده‌اند. اما به دلیل تصویری که از انقلاب بورژوازی می‌رفت، صنایع فرانسه دست به تولیدات صنعتی با کیفیت پایین زدند که این عمل سبب گردید به‌رغم کیفیت نازل محصولات، موانع توسعه سرمایه‌داری از سر راه برداشته شوند.^{۱۶}

دستاوردهای سیاسی

این بیان که «انقلاب فرانسه حاصل یک بورژوازی لیبرال بود که از طریق مبارزات سیاسی و اختلافات و جنگهای طبقاتی به وجود آمد»، تعریف جامع و کاملی نخواهد بود، زیرا انقلاب فرانسه، به هیچ عنوان، توسط سرمایه‌داران بورژوا یا نمایندگان آنها طراحی و هدایت نشد.^{۱۷} تحولات کلیدی انقلاب بیشتر از طریق نفوذ تشکیلات اداری و دولتی تحقق یافتند تا از طریق مجلس و نمایندگان منتخب مردم. یکی از عوامل مهم در بررسی تاریخ انقلاب فرانسه، که مورد عنایت و توجه اکثر تاریخ‌نویسان قرار گرفته، موقعیت خاص این کشور در حوزه اروپا و درگیریهای سیاسی و نظامی آن با کشورهای این حوزه در سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۴ است. چرا که ساختار حکومت انقلابی بیشتر متأثر از فشارهای خارجی و رقابتهای بین‌المللی بود تا اختلافات طبقاتی و امور داخلی.

نگاه دقیق و تیزبینانه به انقلاب فرانسه را باید در لابه‌لای نوشته‌های کارل مارکس تحت عنوان «جنگهای داخلی فرانسه» جست.^{۱۸} در این یادداشتها ما می‌توانیم به خوبی روابط اجتماعی حاکم در نظام سلطنتی باقی مانده از قرون وسطی را شناسایی و ارزیابی کنیم، همانگونه که در فصل دوم مطالعه شد، ساختار اجتماعی و اقتصادی دوران قبل از انقلاب به شدت به نهادها و ساختارهای باقی مانده از قرون وسطی وابسته بود، گرچه حکومتهای خودکامه همین ساختار سنتی را نیز تغییر داده بودند. حقوق و امتیازات اشرافیت به تدریج کنار رفته و ساختار اقتصادی متکی بر کشاورزی قدرت خرده مالکین و مالکیت خصوصی جایگزین آن شد. این تغییرات در ساختار

اقتصادی در چارچوب قبول این واقعیت بود که نهاد سلطنت نماد تمامیت سیاسی کشور بوده و از مشروعیت ملی برخوردار است. همانطور که در نقشه شماره ۱ مشاهده می شود. در تقسیمات کشوری جدید ۸۰ الی ۹۰ سازمان اداری به جای ۳۳ الی ۳۵ استان قدیم، کنترل کشور را در دست گرفتند. ۱۹ قوانین سراسری، نظام مالیاتی جدید و عوارض یکسان گمرکی، جایگزین نظام مالیاتی متفاوت و متغیر قبل از انقلاب شدند. در دستگاه نظامی و تشکیلات دولتی اصول و ضوابط بنوروکراتیک و منظم جایگزین تمامی امتیازات استخدامی و حقوقی اشرافیت و فئودالیسم شد، در این حال حکومت مرکزی قدرت تحرک و کنترل گسترده تری داشت. ساختار حکومتی و تشکیلات اداری و اجتماعی به شدت دموکراتیک شد و حکومت با استفاده از ساختارهای دموکراتیک توانست در جذب نیروهای مردمی و آگاه موفق شده و از مشارکت فردی آنان در امور مالی و اقتصادی بهره مند گردد.

انقلاب فرانسه به این اعتبار بورژوازی بود که در مدتی کوتاه با حذف حقوق و امتیازات اشرافی و فئودالی، مالکیت خصوصی و جدید را جایگزین آن ساخت. انقلاب فرانسه، انقلاب سرمایه داری بود، به این اعتبار که توانست پس از حذف حقوق و امتیازات اشرافیت، نوعی اقتصاد بازار آزاد را جایگزین اقتصاد دوران اشرافیت کند. البته همین تحولات در نوع خود بسیار مهم هستند. تغییرات اساسی که در ساختار تشکیلاتی و حکومتی در این کشور به وجود آمد نه فقط یک حرکت لیبرالیستی و نه تنها یک تحول بورژوازی، بلکه حاصل عوامل بسیار دیگری از قبیل نحوه قدرت یابی حکومت، استحکام ارتش برای حفظ حکومت و حتی رهبری سیاسی جامعه نیز بود. انقلاب فرانسه یک انقلاب توده ای، دموکراتیک، حکومتی و بورژوازی بود.



The departments of France (excluding Corsica), 1790 and after. Note: Paris became the Department of the Seine; Rhône-et-Loire was divided into two departments, Rhône and Loire. As a result of the first annexations, Mont-Blanc (i.e., Savoie and Haute-Savoie) came from Savoy; Alpes-Maritimes from Nice and Monaco; Mont-Terrible (i.e., Territory-de-Belfort) from the district of Porentruy; and Vaucluse from Avignon and the Comtat-Venaissin. By 1799, there were 90 departments in all. Source: M. J. Sydenham, *The French Revolution* (New York: Capricorn Books, 1966), p. 70.

نقشه شماره ۱

تأثیرات انقلاب اجتماعی سال ۱۷۸۹

آیا انقلاب فرانسه تغییر یک نظام خودکامه سلطنتی باقی مانده از قرون وسطی به حکومتی بوروکراتیک، مردمی و متمرکز بود؟ باید دید که چرا این تحول پیدا شد. نتیجه انقلاب فرانسه که توسط ناپلئون قوام یافت چیزی نبود که گروههای اندیشمند، اقتصاددانان، ثروتمندان و تحصیلکردگان فرانسه را که بیشتر خواستار حکومتی پارلمانی مانند انگلستان بودند راضی کند. از همان ابتدای بحرانهای انقلابی سال ۱۷۸۹، تضاد میان طبقات بالای جامعه شامل اشراف و فئودالها و توده‌های مردمی غیرقابل کنترل بود. ضعف حکومت مرکزی در سر و سامان دادن به امور، موانع زیادی را در راه دستیابی به یک حکومت لیبرال ایجاد کرده بود. حال برای تحقیق و بررسی بیشتر علل عدم دستیابی به این لیبرالیسم باید به مطالعه دقیق‌تر تحولات سیاسی و اقتصادی انگلستان در قرن ۱۷ و مقایسه آن با فرانسه پردازیم.

طبقه ثروتمند و ظرفیتهای سیاسی

در انقلاب فرانسه طبقه قدرتمند جامعه از همان ابتدا توانایی به وجود آوردن یک تحول لیبرالیستی را علیه سلطنت به مانند انگلستان نداشت. مجلس انگلستان، یک قرن قبل از انقلاب لیبرالیستی در آن کشور، فعالیت داشت و به خوبی توانسته بود به نمایندگی از جامعه شهری و روستایی فعالیت کند. نمایندگان مجلس در این کشور، رابطه مناسب و تنگاتنگی با دستگاه حکومت و دستگاههای وابسته آن داشتند.^{۲۱} زمانی که طبقه قدرتمند در انگلستان برای کسب قدرت بیشتر متعرض دستگاه سلطنت شد، از پشتیبانی کامل مجلس که نمایندگان اکثریت این طبقه بودند برخوردار بود. زمانی که مجادله میان مجلس و دستگاه سلطنت برای کنترل نیروهای نظامی بالاگرفت، طبقه قدرتمند با حمایت کامل مجلس قادر بود نیروهای بومی در شهرهای بزرگی مانند لندن و اطراف آن را به عنوان قوای نظامی جهت مقابله با نیروهای طرفدار سلطنت بسیج کند.

در فرانسه روند حوادث با انگلستان کاملاً متفاوت بود. از همان ابتدا طبقه

قدرتمند در این کشور بسیار متفرق بود. قدرت اشراف محلی در مجالس در حدی نبود که انگیزه دستیابی به مجلس ملی را نزد آنها از بین ببرد. در بهار سال ۱۷۸۹، تعداد قابل توجهی از لیبرالهای قدرتمند و طبقه اشراف توانستند قدرت مجلس ملی را به کرسی بنشانند. مجلس ملی فرانسه بر عکس انگلستان بیشتر به قدرتهای ایالتی و ولایتی وابسته بود تا یک مجلس همگام و متحد علیه حکومت خودکامه سلطنت. تنها زمانی قدرت آن به عنوان یک نهاد مخالف سلطنت بروز کرد که شورشها و انقلابهای شهرداریها سراسر کشور را فراگرفت.

مجلس ملی از انقلاب شهرداریها بهره جست اما هیچگاه نتوانست نهاد کنترل کننده انقلاب باشد. کمیته‌های شهرداریها، به شدت نسبت به انقلاب و سیر تحول آن علاقمند بوده و در کنترل آن نقش داشتند.^{۲۲} از لحاظ نظری نه تنها انقلاب و شورشهای شهرداریها، در از هم پاشیدن نظام سلطنت نقش داشتند، بلکه در استقرار و تثبیت حکومت انقلابی نیز بسیار مؤثر بودند. آلفرد کوبان (Alfred Cobban) در این زمینه چنین می‌نویسد: «قبل از سال ۱۷۸۹ مجلس ملی که منتخب مردم باشد وجود خارجی نداشت بلکه بیشترین اعضاء آن را دولتمردان تشکیل می‌دادند. اما در سال ۱۷۹۰ مجلس ملی با نمایندگان منتخب وارد عمل شد.»^{۲۳} در این دوران فقدان یک حکومت انقلابی که بتواند جایگزینی مناسب برای حکومت سلطنتی باشد کاملاً مشهود بود. به همین دلیل دولت مرکزی با کسر بودجه فراوان روبرو بود و قدرت جمع‌آوری پول مورد نیاز را از طریق حکومتهای محلی نداشت.^{۲۴} نمایندگان مجلس برای حکومت بر کشور چاره‌ای جز اعمال نفوذ محلی نداشتند و می‌بایست مردم محلی را برای اجرای فرامین حکومت مرکزی توجیه کنند.

رهبران مجلس انگلستان در دوران جنگهای داخلی دقیقاً با این مشکل روبرو بودند. اما آنها حداقل می‌توانستند از یک نظام هماهنگ و منسجم در حکومت محلی بهره‌مند گردند. مقامات محلی فرانسه پس از سال ۱۷۸۹ کاملاً جدید بودند و ابزار لازم را برای اعمال قدرت نداشتند. پس از

شکل‌گیری ادارات و تشکیلات دولتی در سال ۱۷۹۰ دو نوع قدرت محلی پا به عرصه وجود گذاشتند. که در بسیاری از موارد با یکدیگر در تضاد کامل بودند. در این حال تغییر در ساختار رهبری حکومت مرکزی باعث پیدایش شکاف در هر دو نوع قدرت محلی گردید.^{۲۵} از آن مهمتر، ضعف شدید همبستگی مردم و مقامات در روستاها بود که در نتیجه آن هرگاه تضاد منافع میان جامعه شهری و روستایی بیشتر بروز می‌کرد، این همبستگی شکننده‌تر می‌شد. علت اصلی آن نیز در این واقعیت نهفته بود که تشکیلات قدرت محلی جدید بر پایه و اساس قدرت شهری بنا شده بود. به طور خلاصه حکومت انقلابی و لیبرالی که در سالهای ۱۷۸۹-۹۰ در فرانسه به قدرت رسید بسیار ضعیف‌تر از نوع خود در انگلستان بود و همین حکومت نیز تنها با از هم پاشیدن شالوده حکومت سلطنتی می‌توانست به حیات خود ادامه دهد.

نقش انقلاب روستاییان (کشاورزان)

انقلابیون لیبرال فرانسه از همان ابتدا با دو نوع تهدید روبرو شدند، یکی از جانب انقلابیون و دیگری از سوی قشرهای قدرتمند و با نفوذ جامعه فرانسه، همانگونه که در فصل سوم اشاره شد، انقلاب توده‌ای کشاورزان انگلستان علیه فئودالها و اشراف به مانند فرانسه اتفاق نیفتاد. طبقه قدرتمند و با نفوذ انگلستان بیشتر درگیر مبارزه‌ای سیاسی برای برقراری نوعی دموکراسی بود تا تغییرات عمده در ساختار اجتماعی و اقتصاد کشاورزی، اما در فرانسه انقلاب روستاییان به صورت فراگیر و از پایین به بالا در تابستان سال ۱۷۸۹ بروز کرد. انقلابیون فرانسه در اولین مرحله، حملات خود را به طبقات اجتماعی موجود آغاز کردند و به سرعت حقوق و امتیازات ویژه اشراف و فئودالها را از میان برداشتند. انقلابیون روستایی در اکثر سیاستگذاریهای انقلابی در حکومت مرکزی تأثیر فراوانی داشتند و به دلیل این تأثیر بود که در مجلس ملی نیز توانستند بسیاری از حقوق و امتیازات ویژه طبقات برتر جامعه را حذف کنند. این انقلابیون راه را برای تحولات بنیادی که پایه‌گذار

فرانسه بودند، هموار کردند. اما همزمان تضادهای آشکار میان روستاییان انقلابی و طبقات برتر جامعه اختلافات آنها را بیش از پیش گسترش داد. به همین دلیل نیز انقلابیون روستایی، خیلی زود به سراب زودگذر رژیم سلطنتی و دمکراتیک آگاهی یافتند. سرابی که انقلابیون سیاسی به آن رسیده بودند. موج آشوبهای تابستان ۱۷۸۹، وضعیت بسیار نامتعادل روانی را میان دست اندرکاران به وجود آورد. در این شرایط بحرانی به دلیل نفوذ و قدرت نیروهای رادیکال انقلابی، حقوق و امتیازات ویژه عصر فئودالیسم و باقی مانده از قرون وسطی به سرعت برچیده شد و نیروهای انقلابی از این فرصت طلایی حداکثر استفاده را کردند. گرچه با تصویب قوانین جدید تا حدودی خسارات گروههای خاص جبران شد، ولی آثار و بقایای امتیازات قرون وسطایی از میان رفت.^{۲۶}

این تحولات بنیادی تأثیرات زیادی بر امتیازات و قدرتهای سیاسی گذاشت زیرا انقلاب آماده پذیرش این همه تغییر و تحول در ساختارهای مختلف حکومتی و غیرحکومتی نبود. اضافه بر آن چه گفته شد، مجلس ملی زمینهای متعلق به کلیسا را نیز ملی کرد. شورشهای روستایی تا تابستان به طول انجامید و در میانه آن به اوج خود رسید چرا که روستاییان از پرداخت غرامت به فئودالها و اشراف سرباز می زدند. هر از چندگاهی روستاییان با حمله به اشراف و زمینداران، اموال آنها را تصاحب و غارت می کردند.^{۲۷} بی انضباطی در ارتش و نیروهای انتظامی سبب گردید که آنها نتوانند در مقابل این شورشها، کاری از پیش ببرند.^{۲۸} اشراف در این شرایط ضربه پذیرترین قشر جامعه بودند. تشکیلات و ساختار اداری در اختیار شهرداریها قرار گرفته بود و به همین دلیل اشراف و فئودالها کوچکترین دسترسی به نیروهای انتظامی و حکومتی نداشتند. به دلایل فوق الذکر از پاییز سال ۱۷۸۹ به بعد، موج مهاجرت اشراف و فئودالها از فرانسه شدت گرفت^{۲۹} و بسیاری از آنها با مهاجرت به کشورهای اروپایی برای احیای نوعی حکومت سلطنتی در فرانسه پیشقدم شدند.

در فرانسه نیز هرگز پادشاه و دستگاه سلطنت نتوانستند با رهبران

آزادخواه و لیبرال، کنار بیایند و از هیچ‌گونه مخالفت و کارشکنی در مقابل آنها نیز فروگذار نکردند. پادشاه و اطرافیان او فاقد ابزار و وسایل لازم به منظور مهار یا مقابله با انقلاب بودند. مخالفتها و کارشکنی دستگاه سلطنت باعث شد آن دسته از آزادیخواهان مجلس که خواستار حکومت دمکراتیک بودند، قدرت بیشتری پیدا کنند.

این شرایط بحرانی شکاف عمده‌ای میان انقلابیون ایجاد کرد و احیای حکومت سلطنتی اشرافی را دوباره مطرح ساخت. در پی آن عده زیادی به دلیل نفرت از رژیم سلطنتی و پادشاه و ترس از به قدرت رسیدن ضد انقلابیون، طرفدار پروپاقرص برقراری حکومت جمهوری شده بودند. در بخشهای بعد خواهیم دید که مجموعه این شرایط شیرازه حکومت انقلابی و لیبرال را در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲، از هم پاشید. در این میان جامعه شهری نیز که پیوندی با ساختار روستایی و کشاورزی نداشت، به تدریج تحت رهبری نیروهای رادیکال متحد و متشکل شد. در انقلاب انگلستان ما حضور و پیدایش گروه اخیر را مشاهده نمی‌کنیم. در این کشور، ارتش و نیروهای انتظامی زیر سلطه اشراف و طبقات ویژه باقی ماندند، طبقاتی که تشکیل دهندگان هسته اصلی مجلس نیز به حساب می‌آمدند، ولی در فرانسه هرگز چنین قدرتی برای طبقات ویژه و قدرتمند وجود نداشت. در فرانسه با پیروزی انقلاب در سال ۱۷۸۹، نه اشراف و فئودالها در قدرت باقی ماندند، و نه گروههای لیبرال و دمکرات. آنها تنها توانستند در مجلس و ساختار حکومتی نفوذی نسبی پیدا کنند تا جایگزین مناسبی برای حکومت سلطنتی یافته و در آینده بتوانند از حقوق و امتیازات ویژه طبقه اشراف دفاع کنند و در مقابل تهاجمات و تهدیدات انقلابیون رادیکال مقاومت نمایند.

جنگ ژاکوبنها و ناپلئون

اعلان جنگ فرانسویها علیه اتریش در آوریل سال ۱۷۹۲، آغاز درگیریهای این ملت در سلسله‌ای از جنگهای منطقه‌ای و بین‌المللی بود که تا سال ۱۸۱۵ به طول انجامید و در نهایت نیز به تحولاتی عمده در ساختار

حکومتی و حرکت به سوی لیبرالیسم در خلال سالهای ۹۱-۱۷۸۹ منجر شد. فرایند تشکیل دولت مرکزی قدرتمند و پیدایش سالهای ترور و وحشت (۴- ۱۷۹۳) و دیکتاتوری ناپلئون از وقایع این دوران محسوب می‌شدند. فشارهای شدید سیاسی بر روی رهبران انقلاب جهت آمادگی رزمی در جنگهای فرامرزی و مقابله با توطئه‌های ضد انقلاب، کمتر از فشارهای دوران شکل‌گیری انقلاب نبود. ولی انقلاب اجتماعی انگلستان هرگز با تهدیدات و تهاجمات نظامی فرامرزی روبرو نشد و این نیز یکی دیگر از تفاوت‌های آشکار میان دو انقلاب اجتماعی است.

جنگهای خارجی و داخلی یکی از عوامل مهم و بازدارنده در انقلاب فرانسه بودند. چه بسا انقلاب بدون روبرو شدن با مشکلات ناشی از آن می‌توانست از نظر منطقه‌ای و بین‌المللی به موفقیت‌های سریعتر و چشمگیرتری نائل شود.^{۳۱} در فرهنگ و ادبیات این کشور و دیگر مردمانی که فرایند انقلاب را دنبال می‌کردند همه به این واقعیت اذعان داشتند که اعلان جنگ علیه دولت اتریش و سلسله درگیریهای داخلی و خارجی، انقلاب مردمی را از رسیدن به اهداف خود باز داشت.^{۳۲} این شرایط موجب آن شد که چند صباحی پس از انقلاب درست همانگونه که لویی چهاردهم پیش‌بینی کرده بود شالوده یک حکومت دیکتاتوری و نظامی برای فرمانروایی بر اروپا ریخته شود، اما رویاهای لویی چهاردهم به دلیل وقوع انقلاب اجتماعی در انگلستان و همچنین انقلاب روسیه و در نهایت رویارویی کشورهای منطقه تحقق نیافت و انقلاب در چارچوب کشور فرانسه و با انبوهی از مشکلات داخلی و خارجی محصور شد.^{۳۳} توجه بیش از حد به مقابله با کشورهای منطقه و توطئه‌های داخلی، اهداف انقلاب را به دست فراموشی سپرد و شالوده حکومت بر مبنای دیکتاتوری، تمرکز و نظامی‌گری ریخته شد. در واقع انقلاب به دوران قبل از خود رجعت کرد.

نارضایتی عمومی و دیکتاتوری انقلاب

هنگامی که جنگ علیه اتریش در سال ۱۷۹۲ آغاز شد، تصور

دست‌اندرکاران این بود که این جنگ می‌تواند مردم، دولت و انقلابیون را به یکباره بسیج کرده و پیروزی را سهل الوصول کند. ارتش به دلیل پناهندگی افسران ناراضی و تمرد و عصیان سربازان و درجه‌داران توانست نقش خود را در جنگ به خوبی ایفا کند. در نتیجه ارتش با شکست خود، موج نارضایتی را در داخل افزایش داد، تورم و گرانی نیز مزید بر علت شد و تعدادی از سیاسیون رادیکال از همین فرصت استفاده کرده و شعار جمهوری فرانسه را سردادند. همه عوامل دست به دست هم دادند تا موج نارضایتی عمومی سراسر کشور را فراگیرد.

افراد شهرنشین که از طبقات مختلفی تشکیل شده بودند رهبری و شورشها را در دست داشتند، این گروه بدون هیچ‌گونه طبقه‌بندی اجتماعی عمل می‌کرد و طبقه‌هایی از مشاغل شهری از قبیل صاحبان املاک کوچک، مغازه‌داران، کارگران کارخانه‌ها، کارمندان و غیره را در خود جای داده بود.^{۳۴} وجه اشتراک این گروه اجتماعی جدید نارضایتی آنها از شرایط سخت زندگی و درآمدهای کم و هزینه‌های سنگین بود. در این خصوص آنها با بورژواها و خرده بورژواها، وجوه مشترکی داشتند. جرج ژود (George Rude) در یادداشت‌های خود می‌نویسد که گروه جدید جامعه شهری و صاحبان مشاغل و حرف که در تاریخ انقلاب از آنها به نام «Menu Peuple» یاد می‌شود با انگیزه‌های اقتصادی، نقش بسیار حساس و سرنوشت‌سازی در تاریخ انقلاب این کشور در سالهای ۱۷۸۸-۹ ایفا کردند.

از دیگر عوامل حائز اهمیت، آگاهی سیاسی قشرهای مختلف مردم بود.^{۳۵} گروه جدید جامعه شهری و صاحبان مشاغل در تمام دوران انقلاب از نخبگان انقلابی که طرفدار آزادی و برابری بودند، حمایت می‌کردند. پس از رشد عملیات ضدانقلابی و مسلحانه، این گروه از طرفداران جمهوری حمایت کرده و با هواداران اشرافیت و سلطنت به شدت به مقابله برخاستند. آنها خواستار از میان رفتن تبعیض میان شهروند فعال و غیرفعال در قانون اساسی شدند و با تشکیل گروهی سیاسی و نظامی در حاشیه شهر پاریس، در عمل از انقلاب و اهداف عالی آن حمایت و نسبت به تقسیم و توزیع ارزاق

عمومی در سطح شهرها و روستاها نیز اقدام کردند. در تمامی تظاهرات کلیدی سال ۱۷۹۲، این گروه از حامیان اصلی و پر قدرت جمهوری لیبرال دمکرات بود. در دوران تدوین قانون اساسی جدید، دولت مرکزی از نظر تشکیلات اداری، به همان سیاق گذشته به صورت غیرمتمرکز عمل می‌کرد. به همین دلیل قدرت کافی را برای مقابله با بحرانهای روز نداشت و در نتیجه خیلی زود شیرازه تشکیلات حکومتی از هم گسیخته شد. ارتشهای خارجی و شورشهای داخلی، فشارهای زیادی بر حکومت غیرمتمرکز و انقلابی می‌آورد. شورشهای متفرق، مخالفت‌های سامان یافته شهرداریها با حکومت مرکزی و درگیر شدن بیش از $\frac{1}{3}$ نیروهای انقلابی در این مخالفتها، زمینه مساعدی برای تهدیدات ارتشهای خارجی فراهم آورد.

چیزی که باعث دفاع از انقلاب در مقابل تهدیدات خارجی و داخلی شد، روحیه دیکتاتوری رهبران سیاسی انقلاب بود که بیشتر از گروههای اقلیت ژاکوبنها و موتینارها، تشکیل شده بودند.^{۳۸} در پاریس روبسپیر و سایر نمایندگان کمیته امنیت ملی را تشکیل دادند. کمیته امنیت ملی از طریق نمایندگیهای خود و سایر نمایندگان ژاکوبنها، رفته رفته توانست قدرت سیاسی خود را تا دورترین نقاط کشور گسترش دهد. انتخابات لغو شد و شوراهای اداری باکمک نمایندگان و انجمنهای مورد علاقه مردم دوباره آغاز به کار کردند. حکومت مرکزی قدرت یافت و چنان قدرتمند وارد صحنه شد که فرانسه تا آن تاریخ چنین حکومتی را تجربه نکرده بود.^{۳۹} قوانین سخت و وحشت‌آوری جهت مقابله با ضد انقلابیون به اجرا گذاشته شد. طرفداران عظیم موتینارها، با فشار بر حکومت خواستار برخورد‌های جدی‌تری با اشراف، روحانیون و بورژواهای ثروتمند شدند. این شدت عملها نه تنها بر گروههای فوق‌الذکر بلکه بر گروههای فقیر نیز تأثیر گذاشت. این دوران ترور و جنایت به گفته دونالد گریب (Greer) صرفاً یک جنگ طبقاتی نبود، بلکه بیشتر متوجه فرو نشاندن شورشها و مقاومت‌های ضد انقلابیون بود.^{۴۰} البته بدون در نظر گرفتن عوامل مذکور دستیابی به علل پیدایش حکومت متمرکز در آن

دوران کاری بسیار دشوار خواهد بود. نظام حکومتی گرچه از ابتدا با انگیزهٔ مقابله با تهدیدات داخلی و خارجی و ضد انقلابی شکل گرفت ولی در عمل هر آنچه را که می‌خواست تحت پوشش حمایت از انقلاب انجام داد.^{۴۱}

هدف عمده و اصلی دیکتاتوری موتینار گسترش، تقویت و پشتیبانی ارتش ملی فرانسه بود و این یکی از مهمترین عناوینی بود که در ماه اوت سال ۱۷۹۳ به طور رسمی اعلام شد، بخشی از اعلامیه به شرح زیر است:

«تمام مردان فرانسوی باید برای خدمت به ارتش در آماده باش کامل باشند. مردان جوان به جنگ اعزام خواهند شد. مردان متأهل در پشتیبانی نیروهای رزمی قرار خواهند گرفت. زنان برای ساخت چادر، لباس نظامی و کار در بیمارستانها به کار گرفته می‌شوند، کودکان در برش لباسهای نظامی کمک خواهند کرد و مردان پیر در میادین حاضر می‌شوند تا روحیه انقلابی و تنفر و انزجار از حکومت سلطنتی را در مردم و جوانان تقویت کنند.»^{۴۲}

ارتش ملی فرانسه به تدریج بسیار بزرگ شد و بخش عمده‌ای از نیرو و انرژی کمیته امنیت ملی و اعضای آن صرف رتق و فتق امور مربوط به ارتش و نیروهای جوان آن شد. کمیته امنیت ملی برای پشتیبانی بیشتر و بهتر ارتش کارخانه‌های فراوانی برای تأمین مایحتاج نیروهای نظامی ایجاد کرد. در این مدت کمیته در مورد قیمت‌گذاری اقلام مختلف و همچنین سروسامان دادن به امور اقتصادی نیز اقداماتی انجام داد، گرچه انجام امور خود بخود در گرداب بوروکراسی شدید فرورفته بود.^{۴۳} موتینارها کلیه این را اقدامات نه از سر دلسوزی بلکه بیشتر به خاطر فشارهای شدید طبقه جدید شهرنشین و صاحبان مشاغل انجام می‌دادند. البته دلیل عمده کنترل‌های شدید اقتصادی دولت، همانا تغذیه و پشتیبانی نیروهای ارتشی بود که درصد بالایی از جمعیت را به خود اختصاص می‌دادند.

موتینارها نه ارتش فرانسه را کوچک کردند و نه جای آنرا به نیروهای شبه نظامی دادند، بلکه براساس آخرین تحقیقاتی که توسط «اس - اف - اسکات» انجام گرفته علی‌رغم تضعیف ارتش و فرار گروههای نظامی در سال ۱۷۹۰ - ۱۷۸۹ ارتش فرانسه و قدرت آن در سال ۱۷۹۳ دست نخورده باقی مانده

بود. گروه‌های شبه نظامی در تقسیمات و تشکیلات ارتش حل شده بودند و بسیاری از نظامیان درجات پایین با ارتقاء به مقامات بالاتر انگیزه بیشتری برای کار پیدا کرده بودند. در خلال سالهای ۴ - ۱۷۹۳، نیروهای نظامی داوطلب مردمی در نیروهای رسمی ارتش ادغام شدند. افسران وفادار و با جرئت، به سرعت ارتقاء مقام یافتند. شالوده ارتش علی‌رغم فراز و نشیبهای فراوان و ادغام نیروهای داوطلب و مردمی با آن، در آن سالها، پایه و اساس پیشرفت و گسترش انقلاب به شمار می‌رفت. ارتش توانست نقش خود را در دفاع از بحرانهای داخلی و بین‌المللی به خوبی ایفا کند.

سقوط موتینارها

ارتش کم‌روحیه و ضعیف فرانسه در دوران دیکتاتوری کمیته امنیت ملی، به سرعت شکل گرفت و توانست در مدتی کوتاه به ارتشی قوی و با روحیه تبدیل شود و تا سال ۱۷۹۴ بر بسیاری از تهدیدات و تهاجمات داخلی و خارجی فائق آید. اما در همین سال به تدریج موجی از نارضایتی علیه حکومت موتینارها به پا خاست و روبسپیرو تعدادی از افسران عالی رتبه او به تیغه گیوتین سپرده شدند.

دوران دیکتاتوری موتینارها با مشکلات سیاسی و اقتصادی توأم بود. در عرصه اقتصادی تلاش آنها برای تثبیت قیمتها و کارمزدها به دلیل بافت غیرمتمرکز حکومت، با مشکلات فراوانی روبرو شد.^{۴۵} در مراکز شهرنشینی، مغازه‌داران، تجار و کارمندان جزء از پایین بودن قیمتها و بالا بودن دستمزدها به شدت گله‌مند بودند. در این شرایط، روستاییان صاحب زمین به دلیل پایین بودن نرخ اجناس، علاقه‌ای به تولید نداشتند. البته باید توجه داشت که این روستاییان در واقع همان مردمی بودند که از تغییر و تحولات انقلابی در بخش کشاورزی در ابتدا دستاوردهای مهمی داشتند. روستاییان و کشاورزان به دلیل حمایتهای مادی و معنوی از انقلاب به امتیازات ویژه‌ای دست یافتند. موتینارها به دلایل مختلف خواستار کنترل بیشتر روستاییان در سالهای ۹۲ - ۱۷۸۹ بودند و با وضع قوانینی دربارهٔ پرداخت خسارات مالکین بزرگ و

اشراف، آنها را در تنگنا قرار دادند. اما آنها نیز مانند سایر رهبران انقلابی در دوران انقلاب فرانسه، واگذاری زمین به کشاورزان را در سرلوحه اقدامات سیاسی خویش قرار داده بودند. از نظر سیاسی بیشترین امید موتینارها، جلب حمایت خرده مالکین و تشویق و ترغیب کشاورزان به گرفتن زمینهای بیشتر و ثبت آنها بود. البته همزمان با پایین آوردن قیمت ارزاق عمومی، کشاورزان که بخش عمده مواد غذایی را تولید می‌کردند، از سیاستهای تثبیت قیمتها، زیان فراوانی دیدند.

موتینارها با مشکلات سیاسی و اقتصادی ناشی از اعمال سیاستهای خود روبرو شدند.^{۴۵} آنها به دلیل عدم تثبیت حکومت پس از هر پیروزی، در مناطق فتح شده جوّ رعب و وحشت به راه می‌انداختند. آنها نه تنها به ضرب و شتم و کشتار ضد انقلابیون می‌پرداختند، بلکه به تسویه جناحهای راست حکومت (دائتونها) و چپ (هبرتیستها) نیز اقدام می‌کردند. همین اعمال سبب گردید جناحهای مترقی و آزادیخواه در تشکیلات حکومتی به آنها پشت کرده و خود را به جنبشهای سیاسی پاریس مرتبط سازند. شکست جناح چپ (هبرتیستها) بسیار حائز اهمیت بود، چراکه آنها در بهار سال ۱۷۹۴ دیگر مانند زمان روی کار آمدن موتینارها قدرت نداشتند. یکی از دستاوردهای مهم موتینارها، همگانی کردن جنبشهای انقلابی بود. نهادهای دمکراتیک و پرتطرفدار و مجالس مشورتی به تدریج کمرنگ شده و رهبران و رؤسای آنها نیز به خدمت دولت درآمدند. تهدیدات فرا مرزی، باعث شد تعداد زیادی از نیروهای انقلابی به مرزها رفته و افراد باقی مانده نیز کمتر به حمایتی مستقیم و غیرمستقیم حکومت پردازند. علاوه بر این مشکلات، نارضایتی عمومی از شرایط اقتصادی نیز موجب شد روسپیر، بدون کوچکترین مقاومتی از سوی مردم یا نیروهای انقلابی سقوط کند.

اکثر تاریخ‌نویسان تضاد میان سیاستهای دولتی و اقتصاد را از دلایل عمده سقوط دیکتاتوری موتینارها می‌دانند. در فصول بعد خواهیم دید که شرایط کم و بیش مشابه در سالهای ۱۹۲۱ در شوروی منجر به جنگهای داخلی شد. اگر دولت بلشویکی در آن سالها سقوط می‌کرد، به طور قطع تاریخ‌نویسان

استدلالاتی مشابهی در مورد انقلاب روسیه نیز می‌آوردند. البته بلشویکها خیلی سریع توانستند با انجام اصلاحات اقتصادی عدم توازن میان سیاست و اقتصاد را تا حدودی مهار کنند. بلشویکها با اقدامات سریع، کنترل بخشهای صنعتی تحت پوشش دولت را در دست گرفتند، در صورتی که در فرانسه طبقه شهرنشین و صاحبان مشاغل آزاد، به دلیل منافع شخصی با انجام اصلاحات در ساختار اقتصادی مخالفت می‌کردند. از همه مهمتر آنکه در آن زمان اقتصاد فرانسه مبتنی بر مالکیت کشاورزی و واحدهای اقتصادی کوچک بود و به‌طور طبیعی نمی‌توانست در کنترل احزاب سیاسی قرار گیرد. صنایع فرانسه نیز در آن زمان به نسبت سایر کشورها در سطح پایین‌تری قرار داشتند. در انقلاب فرانسه پس از فرونشستن آتش تهدیدات ضدانقلاب، نقش ژاکوبنهای رادیکال پایان پذیرفت. با پایان تهدیدات ضدانقلابیون ژاکوبنها دیگر بهانه‌ای برای ادامه دوران ترور و وحشت نداشتند و در عوض به بهانه‌های مختلف از قبیل اصلاحات فرهنگی ساختار جمهوری، جایگزینی ارزشهای اصیل و روشنفکری به جای مذهب کاتولیسیسم به خشونت ادامه دادند.^{۴۷} موقعیت و نفوذ موتینارها با گسترش فعالیت و جسارت یافتن مخالفین رو به افول گذاشت. اوضاع به قدری وخیم شده بود که حتی ۱۲ نفر عضو کمیته امنیت ملی و عمومی نیز در بهار سال ۱۷۹۴ قادر به اتخاذ تصمیمات واحد و یکسان نبودند و این دقیقاً برخلاف وضعیت بلشویکها در دهه ۱۹۲۰ در روسیه بود.

در جستجوی ثبات سیاسی

پس از سقوط روبسپیر، شورای قضایی ترور و وحشت منحل شد. مردم شهرنشین و صاحبان مشاغل پاریس در زیر فشار شدید گرانی و تورم بار دیگر در بهار سال ۱۷۹۵ دست به شورش زدند. اما بدون رهبری و حمایت افراد سرشناس انقلابی، این حرکت به سرعت متوقف شد. در پایان سال ۱۷۹۵ و برپایه قانون اساسی جدید رژیم تحت عنوان شورای رهبری متشکل از ۵ عضو امور مملکت را در دست گرفت. قانون اساسی طوری تنظیم شده بود

که حداقل $\frac{2}{3}$ سیاستمداران خوش فکر و میانه‌رو در خدمت جامعه باشند و ثروتمندان نیز تا حدودی قدرت و موقعیت اجتماعی خود را حفظ کنند. یکبار دیگر تلاشهای بی‌وقفه برای استحکام حکومت دموکراتیک در فرانسه با شکست روبرو شد، زیرا معضلات سالهای قبل از ۱۷۹۲ و دوران حکومت سلطنتی، سد راه اصلاحات دموکراتیک در دوران جدید شد.

شورای رهبری نه تنها آثار بجا مانده از دوران قبل را از بین نبرد بلکه ضمن به‌کارگیری بسیاری از آنان، نظام بوروکراتیک کشور را گسترش داد. نظام متمرکز بوروکراتیک با کسب قدرت بیشتر، راه را برای روی کار آمدن ناپلئون سوم و نسلهای بعد از او مهیا کرد.^{۴۹} اکثر نمایندگان شورای پنج نفره رهبری از میان افراد خوش نام و با نفوذ انتخاب شدند. در آن ایام کشور با بحرانهای شدید اقتصادی و شورشهای ترور سفید که نهضتی ضد سیاستهای غیرمذهبی دولت بود روبرو شد. در این هنگام شورای رهبری دریافت که فاقد قدرت قانونی و ابزار لازم برای حکومت است. حکومت مرکزی نمی‌توانست نسبت به اجراء بیانیه‌های حکومتی خود اقدام کند. شورای ۵ نفره حتی قدرت لازم را برای آوردن مردم به پای صندوقهای رأی‌گیری از دست داده بود و نمی‌توانست مقامات اقتصادی را متقاعد سازد که به دولت مرکزی برای خروج از بحران وام دهند.^{۵۰} همه این واقعیتها باعث شد که شورای رهبری نتواند پشتیبانی لازم را برای حکومت کسب کند.^{۵۱} شورای رهبری از موقعیت زمینداران و ثروتمندان بزرگ حمایت می‌کرد، ولی آنها در عمل به اندازه کافی از شورای رهبری حمایت نمی‌کردند. علت اصلی عدم حمایت اشراف و فئودالها نیز کاملاً روشن بود، زیرا علی‌رغم تضاد سیاستهای شورای رهبری با سیاستهای ژاکوبنها، هنوز سیاستهای شورای رهبری تا حدود زیادی ضد اشرافی و ضد مذهبی می‌نمود. یکی دیگر از دلایل مهم، تقابل شدید سرمایه‌داران و اشراف و صاحبان نفوذ اقتصادی بود که در دو جناح طرفداران جمهوری، و طرفداران سلطنت جبهه‌بندی کرده بودند. در آستانه تحول ضدسرمایه‌داری در خلال سالهای ۴ - ۱۷۹۳، صاحبان سرمایه و نفوذ اقتصادی دریافتند که امکان همکاری آنها با یک

حکومت غیرمتمرکز لیبرال وجود ندارد. شورای رهبری تلاش کرد قدرت سیاسی کشور را به طریق آزاد و با حمایت سرمایه‌داران در دست بگیرد. ولی این کوشش نیز به دلیل نفوذ و قدرت شورای رهبری و عدم همکاری صاحبان ثروت و نفوذ اقتصادی با شکست روبرو گردید.

عدم حمایت کامل مردم، فقدان ابزار لازم برای حکومت و عدم تمایل دولتمردان به تغییرات بنیادی سبب گردید شورای رهبری به ارتش و قدرت نظامی روی آورد، آن هم نه به عنوان وسیله‌ای برای سرکوب شورشها و فعالیتهای ضدانقلابی، بلکه برای حذف و پاکسازی شوراهای منتخب مردم. در این دوران ارتش ملی به یک ارتش مجهز و منظم تبدیل شده بود. نیروهای انقلابی که از درگیریهای سیاسی خسته شده بودند^{۵۲} و افسرانی که برای پیشبرد اهداف حکومت غیرنظامی فعالیت می‌کردند، زیر سلطه فرماندهان پر قدرت ارتش قرار گرفته بودند. در آن هنگام، رسیدن به مقامات بالای مملکتی، تنها از راه ورود به ارتش و پیوستن به صف ژنرالها امکان‌پذیر بود.^{۵۳} بنابراین با نفوذ بیش از حد ژنرالها بر رهبران سیاسی و احتیاج رهبران به حمایت ژنرالها، راه برای حکومت نظامی هموارتر شده بود.

با توجه به شرایط موجود یک ژنرال قدرت طلب و ماجراجو، در سال ۱۷۹۹ توانست قدرت سیاسی را در یک کودتای نظامی قبضه کند. ناپلئون بناپارت از نفوذ خود در ارتش استفاده کرد و ابتدا به عنوان یک دیکتاتور نظامی قدرت را در دست گرفت و به مرور زمان جایگاه خود را به عنوان کنسول اول و سپس امپراتور جدید تثبیت کرد.

از مهمترین وقایع دوران ناپلئون، توسعه نهادهای دولتی بود. ناپلئون با قبول دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی انقلاب و با تمرکز بخشیدن به نظام حکومتی، موفق شد جنگها و آشوبهای محلی را پایان بخشد. ناپلئون توانست با ظرافت و فراست از توان تمامی بازماندگان انعطاف‌پذیر رژیمهای گذشته، حداکثر استفاده را ببرد.

در این زمینه گودشات (Gode shot) می‌نویسد:

«بازسازی ساختار عظیم حکومت متمرکز این فرصت را به بناپارت داد تا با به

کارگیری نیروهای مختلف و طیفهای گوناگون راه آشتی ملی را هموار سازد. سقوط شورای رهبری بیشتر ناشی از تنگ نظری رهبران آن بود. ناپلئون با استفاده از تجربه شکست شورای رهبری در به کارگیری افراد مختلف چه از جناح راست و چه از جناح چپ تردیدی به خود راه نداد. موفقیت او بیشتر در گرو آن بود که توانست بدون ترس و تردید، آنها را در مقامهای جدید سیاسی بگمارد. تعداد زیادی از مقامهای سیاسی حکومت متمرکز و قدرتمند ناپلئون به بازماندگان سیاسی رژیمهای گذشته، اعم از نمایندگان مجلس و شورای محلی و شهری، و حتی ۲۶ نفر از اعضای سابق شورای رهبری، رسیده بود. در میان آنها تعدادی نیز به خانواده‌های اشراف منصوب بوده و برخی نیز دارای سوابق جنایی بودند.^{۵۴}

ناپلئون با تیزهوشی و درایت، اجتماعات سیاسی غیرمعمول و قوانین دست و پاگیر مذهبی را کنار گذاشت. او با بهره‌گیری از نمادها و سرودهای مذهبی و دمیدن روحیه ملی‌گرایی، به خوبی نیروهای موجود جامعه را به کار گرفت. بناپارت نظام حکومتی خودکامه و بوروکراتیک خود را با بهره‌گیری از قشرهای مختلف جامعه اعم از سنت‌گراها، آزادیخواهان، مذهبیون و با دادن امتیازات مختلف به هر یک از گروههای فوق تنظیم کرد.^{۵۵}

پس از یک وقعه کوتاه در دوره اصلاحات سالهای ۳-۱۸۰۲، بار دیگر جاه‌طلبیهای ناپلئون فرانسه را درگیر جنگهای فراگیر کرد. او از امکانات بالقوه فرانسه حداکثر استفاده را در راه پیشبرد اهداف جنگ طلبانه خود کرد. این جنگها چهره جغرافیایی اروپا را تغییر داد، اما اهداف جاه‌طلبانه او مبنی بر تسلط بر کل قاره اروپا با شکست روبرو شد. پیروزیهای فرانسه در جنگ، آتش ملی‌گرایی دیگر کشورهای اروپایی را شعله‌ور ساخت و رقابتهای قدیمی کشورهای اروپا وارد مرحله جدیدی از دشمنیها گردید. قدرت و سلطه نظامی ناپلئون در اروپا که بیشتر مبتنی بر نیروی زمینی بود، در مقام عمل هرگز نمی‌توانست بر سلطه و اقتدار نظامی انگلستان که بر یک نیروی دریایی قوی و بین‌المللی استوار بود، چیره شود.^{۵۶}

پیروزیهای چشمگیر ناپلئون در خارج مرزهای فرانسه، هرگز باعث نشد تا

او از توجه به مسائل داخلی کشور به ویژه آن بخش از اقتصاد و صنعت که پشتوانه نیروهای نظامی بود، غافل شود. در مجموع عملکرد حکومت ناپلئون برای حفظ انقلاب و حکومت انقلابی در داخل و تهاجم و سلطه بر سایر کشورهای اروپایی، از رویاهای حکومتی ژاکوبینها مبنی بر «حکومت ارزشها» و جمهوری معنویت، موفق تر بود. سقوط ناپلئون تنها پس از شکست نظامی و دخالت قدرتهای پیروز امکان پذیر شد. حتی پس از برکناری ناپلئون از قدرت، شالوده حکومت انقلابی او با قوت باقی ماند و حکومت جایگزین نه می توانست سیر تحولات حکومتی را تغییر دهد و نه قادر بود نظام به جای مانده از دوره بناپارت را کنار گذارد.

حکومت جدید

براستی نظام حکومتی ناپلئون و دیکتاتوری نظامی وی چگونه شکل گرفت؟ برای پاسخ به این سؤال چاره‌ای جز بازگشت به گذشته و بررسی سیر تحول انقلاب اجتماعی فرانسه نداریم.

تحول در ساختار ارتش

برای بررسی و مطالعه وضعیت بوروکراتیک و دمکراتیک حکومت هیچ نهادی بهتر از ارتش و نیروهای نظامی نیست. ارتش فرانسه در واقع آمیزه‌ای بود از یک تحول دوگانه در نیروهای نظامی اروپا. ارتشی متشکل از افسران عالی رتبه و متخصص، و نیروهای ملی و میهنی.^{۵۷} در دوران قبل از انقلاب، افسران هم دارای موقعیت نظامی بودند و هم امتیاز اشرافی. مقامهای کلیدی و حساس به افسران وابسته به اشراف تعلق داشت و یا ثروتمندانی که قادر به پرداخت هزینه‌های سنگین ارتقاء مقام بودند. اکثر افسران به دلیل سنتی و اقتضای موقعیت اجتماعی خود، بر این باور بودند که نباید حقوقی دریافت کنند و به همین دلیل اغلب دارای شغل‌های جانبی بودند.^{۵۸} انقلاب سازمان نظامی و موقعیت افسران عالی رتبه را تغییر داد.^{۵۹} الغای امتیازات اشرافی باعث شد تا شهروندان معمولی نیز بتوانند به مقامهای حساس نظامی گمارده

شوند. به دلیل لغو امتیازات اشرافی و پرداخت حقوق به افسران عالی رتبه تعداد مقامهای نظامی حساس بسیار محدود شد. در نتیجه نیروهای توپخانه، بر اساس درجات پایین به بالا و بدون امتیازات اشرافی طبقه بندی شدند.^{۶۰} الغای همه امتیازات دوران سلطنت سبب گردید که به تدریج ارتشی منظم جایگزین ارتش قبلی گردد؛ ارتشی که در آن مهارتها، تخصصها و میزان خدمت و فداکاریها عامل ارتقاء به درجات بالاتر بودند.

تغییرات بنیادی در نظام ارتش و حکومت، موجب آن شد که شهروندان تحصیلکرده بدون پشتوانه اشرافیت بتوانند مقامهای کلیدی افسران عالی رتبه را اشغال کنند، مقامهایی که تا قبل از سال ۱۷۸۹، در اختیار فئودالها و ثروتمندان بود. با این اوصاف، حتی اشراف معدودی که در دوران انقلاب به مقامهای حساس دست یافتند، هرگز نتوانستند قدرت و شوکت گذشته خود را تکرار کنند.^{۶۱} در این میان، خود ناپلئون نمونه خوبی است، او که خود اشراف زاده بود توانست با امکانات مادی، وارد آکادمی نظامی شده و تا مقام ستوانی در نظام سلطنتی بالا رود. بعد از انقلاب ارتباط او با ژاکوبینها، او را تا مقام فرماندهی توپخانه ارتش در جنگ علیه شورشیان تولن (Toulon) بالا برد و پس از پیروزی بر سلطنت طلبان تولن تا درجه سرتیپی ارتقاء مقام یافت. در دوران شورای رهبری، ناپلئون به مقام ریاست نیروهای نظامی در داخل و بعدها به ریاست نیروهای اعزامی به ایتالیا منصوب شد. انقلاب فرصت شکوفایی استعدادهای درخشان را به افراد مختلف و از گروههای گوناگون اجتماعی داده بود؛ حتی فردی چون ناپلئون با وجود سابقه اشرافیت تنها به دلیل استعداد و مدیریت توانست به مقامات عالیه دست یابد.

انقلاب حتی فرصت بروز استعدادهای درخشان در رده های پایین ارتش را نیز فراهم آورد. ارتش فرانسه در آن دوران به دوست هزار نفر بالغ می شد که با توجه به جمعیت بیست و پنج میلیونی این کشور، رقم کمی بود. ارتش پروس در آن زمان به نسبت جمعیت افراد بیشتری را در خدمت خود داشت. تقریباً $\frac{1}{6}$ افراد نظامی در فرانسه از خارجیان بودند.^{۶۲} با استحکام انقلاب و ضرورت افزایش نیروهای نظامی و انقلابی، اعضاء ارتش فرانسه به ۷۷۰۰۰۰

نفر در سال ۱۷۹۴ رسید.^{۶۳} با آغاز جنگ شورای رهبری با تصویب قانونی اعضای ثابت ارتش را در سال ۱۷۹۸ افزایش داد. بر اساس قانون جدید هر مرد فرانسوی یک سرباز به حساب آمده و موظف بود از تمامیت ارضی کشور دفاع کند.^{۶۴} ناپلئون با استناد به این قانون، نیروهای نظامی را افزایش داد و توانست ظرف مدت ده سال یعنی در سالهای ۱۸۱۳ - ۱۸۰۴ تعداد نیروهای ارتش را به رقم ۲۴۰۰۰۰۰ نفر برساند.^{۶۵} ناپلئون با استفاده از تجربیات جنگهای قبلی و با ملاحظه روحیه خاص نظامیان و بدون در نظر گرفتن آمار تلفات، خواستار پیروزی و سرکوبی دشمن تا آخرین نفس بود. در این باره گردن گریک (Gordon Graig) می نویسد: «القای امتیازات ویژه اشرافیت، راه را برای ورود همه شهروندان فرانسوی به نظام حکومت به ویژه ارتش هموار کرد. آنها توانستند ارتشی ملی و میهنی را پایه گذاری کنند، زیرا در این ارتش حتی افسران و سربازان جزء نیز با انگیزه های ملی و میهنی خدمت می کردند. در آن دوران دیگر ارتش وظیفه سرکوب آشوبهای داخلی را برعهده نداشت. بنابراین ارتش فرصت خوبی پیدا کرد تا خود را کاملاً تجهیز کند. واحدهای ارتش در سراسر کشور رفته رفته از نظر پشتیبانی و تدارکات مستقل تر شده و از وابستگی شدید خود به پشتیبانی نیروهای مرکزی کاستند، بدین ترتیب ارتشی نوین جایگزین ارتش قدیمی شد. تاکتیک جدید این ارتش در تاریخ اروپا بی سابقه بود و ناپلئون به راحتی توانست با تکیه بر نظم و انسجام آن در رویارویی با ارتش ایتالیا برگ برنده را در اختیار داشته باشد.

تغییر در ساختار اجتماعی

با تحوّل ساختاری ارتش، انقلاب فرانسه پایه گذار حکومتی دموکراتیک با نظامی کاملاً بوروکراتیک شد، که تا سالها پس از انقلاب در این کشور ادامه یافت.^{۶۷} یکی از مهمترین پدیده ها در این نوع حکومت، رشد و گسترش تشکیلات حکومتی بود. کلاویو چرچ می نویسد: «در دوران انقلاب تشکیلات اداری حکومت از ۵۰۰۰۰ نفر به $\frac{1}{4}$ میلیون نفر افزایش یافت. برای مثال

کارکنان وزارت خانه‌های مرکزی از رقم ۴۲۰ در سال ۱۷۸۸ به ۵۰۰۰۰۰ نفر در سال ۱۷۹۶ بالغ شد.^{۶۸} تنها در دوران حکومت وحشت و ترور ۱۵۰۰۰۰ نفر به استخدام حکومت درآمدند.^{۶۹}

با توجه به گسترش روزافزون تشکیلات دولتی، افزایش تعداد کارکنان امری طبیعی بود. گذر از یک جامعه فئودالی و اشرافی به یک حکومت سوسیالیست، خواه ناخواه با گسترش تشکیلات اجتماعی و افزایش کارمندان روبرو می‌شود. آقای بوشر (J.P. Bosher) روند این حرکت را در بخش تجارت و اقتصاد مورد ارزیابی قرار داده است. در دوران انقلاب و به دلیل سرمایه‌گذاری دولت در بخشهای مختلف اقتصادی، دوران سرمایه‌داری خصوصی پایان یافت و دوران جدیدی تحت عنوان سرمایه‌گذاری عمومی و دولتی پایه‌گذاری شد.^{۷۰} آنچه که اتفاق افتاده بود تنها پیروزی یک قشر از جامعه بر قشر دیگر نبود، بلکه ابداع سیاستی جدید بود برای تسلط سیاسی و اجتماعی بر جامعه.^{۷۱}

در دوران قبل از انقلاب یک نظام اداری منظم برای کنترل بودجه دولت وجود نداشت و به جای آن در ایالات مختلف دفاتر ربوی بودند که در اختیار کامل اشراف و تجار ثروتمند قرار داشتند. این دفاتر مسئولیت جمع‌آوری اجاره زمین، مالیاتها و سایر درآمدها را نیز به عهده داشتند.

«دفاتر ربوی در مدت کوتاهی، جزء مایملک اشراف و تجار ثروتمند درآمدند. این دفاتر تنها پاسخگوی هیئت مدیره دفاتر بودند و در مقابل دولت و صاحب‌منصبان دولتی، مسئولیتی نداشتند. عمده درآمد رؤسای این دفاتر از حقوق آنها نبود بلکه بیشتر درآمد آنها از فعالیتهای ربوی و سرمایه‌گذاری، پس اندازها یا اعطای وام ناشی می‌شد. بخش عمده بودجه عمرانی و کشاورزی دولت نیز در این تشکیلات پیچیده در چرخه تجارت و عملیات ربوی قرار می‌گرفت.»^{۷۲}

سازمان اداری و حکومتی آن دوران، در مجموع به تشکیلات بسیار کوچک با کارکنانی اندک خلاصه می‌شد که هر کدام در درون تشکیلات وابسته به قدرت از پایین به بالا به کار و فعالیت اشتغال داشتند. اکثر این

کارکنان به جای اینکه حقوق بگیران دولت باشند، مزدور افرادی دیگر بودند.^{۷۳} شروع به کار یا اخراج آنها نیز کاملاً به میل و اراده اربابانشان بستگی داشت.

تحولات بنیادی با بروز انقلاب شکل گرفت. انقلابیون با تشکیل مجلس ملی به عمر تشکیلات اقتصادی و تجاری گذشته پایان داده و مدیریت ملی و عمومی در ساختار اقتصادی و بازرگانی را جایگزین آن کردند.

«مجلس ملی با تلاش فراوان سعی کرد سرمایه‌های عمومی را از طریق نظام جدید اداری حفظ کند. دست‌اندرکاران انقلاب به منظور پایان دادن به فساد و رشوه‌خواری همه اهتمام خویش را برای فعالیت سازمانهای اقتصادی جدید مبذول داشتند. با اتخاذ این روش ثروت ملی فرانسه به جای افرادی خاص، در اختیار یک نظام متمرکز اداری قرار گرفت. خزانه ملی به تدریج شکل گرفت و ذخیره‌های آن نیز افزایش یافت. با تشکیل خزانه ملی، وضعیت حقوق و بودجه عمومی روشن شد، کاری که در دوران حکومت سلطنتی سابقه نداشت.^{۷۵}»

با استقرار تشکیلات جدید اداری مالی، به تدریج کلیه دفاتر ربوی جمع‌آوری و از نفوذ اشراف و زمینداران در آن کاسته شد. کارمندان دفتری نیز جای خود را به کارمندان بخش دولتی سپردند که همگی از یک مرکز حقوق گرفته و تنها در مقابل مرکز پاسخگو بودند.^{۷۶}

با گذشت زمان و به دلیل نظارت بیشتر بر کارها و تشکیلات اداری، حجم کارکنان بخشهای دولتی رو به افزایش گذاشت. روند کارها به گونه‌ای بود، که اعمال کنترل مردمی بر تشکیلات همواره میسر بود. حتی بناپارت نیز کار خود را تحت نظارت و کنترل دیکتاتوری دمکراتیک ملی آغاز کرد. ناپلئون چهاربار و با رأی‌گیری، مقام خود را به عنوان نماینده مردم کشور تثبیت کرد.^{۷۷} ولی دستاوردهای او دمکراتیک و لیبرال نبودند.^{۷۸} او نظام اداری و گسترده باقی مانده از دوران انقلاب را گسترده‌تر و شورای ایالات را پایه‌ریزی کرد که همه اعضا آن منصوب وی و دارای قدرت و حق وتو بودند.

وزیران به جای تشکیل هیأت دولت، گزارش خود را به اعضای شورا و یا

ناپلئون، ارائه می‌کردند. شورای ایالات نه تنها به وضع قوانین اقدام می‌کرد، بلکه از طریق کمیسیونهای خاص خود مانند جنگ، ارتش، نیروی دریایی، امور داخلی و امور مالی کنترل امور مملکت را نیز در دست داشت. در مرتبه پایین این شورا، قضات منتخب قرار داشتند و کمی پایین‌تر نیز شهردارها فعالیت می‌کردند. تشکیلات جدید به دلیل بافت همگون خود به مراتب کارآمدتر از تشکیلات دوران انقلاب و مجلس ملی بود.

البته فرانسه پس از ناپلئون شاهد حکومت‌های مختلف از قبیل بورژوازی سلطنتی بوربونها، جمهوری دوم، امپراتوری دوم، جمهوری سوم و... بود. این حکومتها تلاشهای بیشماری برای رسیدن به یک حکومت کاملاً آزاد و دمکراتیک کردند، اما همانطور که هربرت لوتی (Herbert Leuthy) می‌گوید، تغییرات بیشمار باعث شد تا اهل تحقیق نتوانند نهاد اصلی حکومت قانونی فرانسه را به دقت مورد ارزیابی و مطالعه قرار دهند.

اگر انسان به جزوه قانون اساسی مراجعه کند، سئوالات فراوانی برای وی بدون جواب باقی خواهد ماند.

برای مثال در این قانون توضیحی درباره جانشینی وزراء به خصوص پس از پایان دوره وزارت داده نشده بود. رابطه میان مجلس قانونگذاری و شورای ایالات که از قدرت بیشتری برخوردار بود، مشخص نیست. توضیحی در مورد وظائف تشکیلات مالی که ناظر بر قوانین اجرایی، مالی و اقتصادی تلقی می‌گردید داده نشده. از همه مهمتر هیچکدام از نهادهای پر قدرت، از طریق آراء مردم انتخاب نمی‌شدند. گر چه با قطع سر شاه توسط گیوتین حکومت شاهنشاهی پایان گرفت ولی در عمل همیشه سایه تشکیلات حکومت پادشاهی و نهادهای آن بر سر حکومت‌های بعد قرار داشت، البته نه به عنوان حکومتی درون یک حکومت دیگر، بلکه زیر پوشش ظاهری حکومت دمکراتیک.^{۷۹} ناپلئون در واقع توانست از دوران بحرانی انقلاب، حکومتی واقعی و فراگیر را شکل دهد که شالوده آن تا سالها پس از وی باقی ماند.

حکومت و جامعه

فرانسه انقلابی ارمغانهای ویژه‌ای برای کشور داشت، تحصیلات متوسطه و دانشگاهی به کنترل دولت در آمد و برای بهبود وضع آموزش نیز نیروهای بیشتری به استخدام درآمدند.^{۸۰} توافق ناپلئون و اربابان کلیسا سبب گردید آموزش ابتدایی در اختیار کلیسا قرار گیرد. اما کلیسا با از دست دادن ثروت‌های بیشمار و همچنین حقوق بگیر شدن کشیشان، فاقد قدرت کافی برای استفاده از این امکانات جدید بود. با جمع‌آوری مالیاتها توسط نمایندگان مستقل دولت مرکزی و با تمرکز فعالیتهای بانکی و تشکیل بانک فرانسه نه تنها فعالیتهای اقتصادی و مالی سروسامان گرفت بلکه با واگذاری اعتبارات به بخش دولتی از طریق اوراق بانکی (اسکناس)، دست دولت برای کارهای عمرانی کاملاً باز شد.^{۸۱} در دوران ناپلئون تمامی دارایی‌های ملی فرانسه در اختیار دولت مرکزی قرار نگرفت، اما ناپلئون قادر بود بحرانهای اقتصادی را به مراتب راحت‌تر از دوران رژیم گذشته حل و فصل نماید. ناپلئون به راحتی قادر بود دارایی‌های سرمایه‌گذاران را ضبط و در آن دخل و تصرف کند آن هم بدون توجه به مخالفت‌های سرمایه‌داران، در صورتی که رژیم گذشته به علت همین بحرانهای اقتصادی از هم پاشید (۹-۱۷۸۷)^{۸۲}. دولت مرکزی در دوران ناپلئون از قدرت تشکیلاتی خاص برخوردار بود که حتی می‌توانست افراد صاحب نفوذ را نیز تحت نفوذ و اراده خود بگیرد. دولت مرکزی در مجموع کنترل شدیدی بر تمامی شهروندان داشت چنانچه ویلیام مک نیل (William Mcneil) می‌نویسد:

«انقلاب فرانسه در واقع موانع بزرگی را از سر راه دولت مرکزی برای کنترل هر چه بیشتر سرمایه‌ها و نیروی انسانی و تمرکز بخشیدن به آنها، برداشت. بعد از تدوین و اجرای قوانین انقلابی، مردم فرانسه خود را با یک دولت مرکزی قوی روبرو دیدند، که تحت نام مردم و به نمایندگی از سوی آنان، خواستار پرداخت مالیاتها و خدمات بیشتری از آنان در مقام مقایسه با دوران گذشته بود.^{۸۳}

تأثیر قدرت فراگیر دولت مرکزی بر مقدرات مردم، در مرحله نخست

اثرات جبران‌ناپذیری بر جامعه روستایی کشور داشت. لی‌گف (LeGoff) و ساترلند (Sather land) با مطالعه روابط کشاورزان در دوران قبل و بعد از انقلاب به این نتیجه رسیده‌اند که انقلاب برای اکثریت مردم پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی و ناخواسته بود.^{۸۴} قبل از انقلاب تا زمانی که مالیاتهای مقرر توسط مردم پرداخت می‌شد، تهدید و فشاری از سوی دولت بر مردم نبود و روستاییان به تنهایی قادر به برقراری نظم و انتظام امور خود بودند و کیشها نیز در این نظام به عنوان رابط سلطنت و مردم عمل می‌کردند. با پیدایش انقلاب در ابتدا کیشها کنار زده شده به عوامل حقوق بگیر دولت تبدیل شدند. مردم نیز با مشکل پرداخت مالیات و کار بیشتر برای دولت مرکزی و نمایندگان آنها مواجه بودند و به ناچار آذوقه و مواد غذایی آنان را تأمین کرده و حتی در خدمت وظیفه عمومی شرکت می‌کردند. در برخی موارد نیز از آنها خواسته می‌شد تا در مقابل کیشهای مخالف انقلاب ایستاده و نسبت به تنبیه آنها اقدام کنند.

در بخشهایی از فرانسه به ویژه برتانی، روشهای به کار گرفته شده توسط دولت مرکزی رفته‌رفته با مخالفت شدید روستاییان و در نهایت با شورشهای مسلحانه روبرو شد. مطالعات دقیق در این مورد نشانگر این واقعیت است که تحولات انقلابی بیشتر در مقابله با روستاییان بود. رابطه کشاورزی و تجارت در شهرها نه تنها از انسجام منطقی برخوردار نبود بلکه میان دو جامعه روستایی و بازرگانان شهری اختلاف طبقاتی شدیدی را به دلیل تقسیم اراضی به وجود آورد.^{۸۵} اما به تدریج تمامی مخالفتها و مقاومتها از میان رفت و انقلاب از نهادی انقلابی به دولت تبدیل شد، آن هم دولتی پر قدرت‌تر از همتای خود در دوران قبل از انقلاب.^{۸۶} حکومت ناپلئون به دلیل اتخاذ روشهای اقتصادی شدید و سیاست ضد مذهبی و ضد کاتولیسیسم از همان ابتدا با مخالفت شدید روستاییان مواجه گردید. در مقابل کارکنان جدید دولت و مؤدیان مالیاتی، برخی اشراف باقی مانده از دوره قبل و کشاورزان مرفه، نیمه ثروتمند و با نفوذ در تشکیلات دولتی از طرفداران سیاستهای ناپلئون بودند.^{۸۷} یکی از عوامل مهمی که باعث شد نهضت ضد اشرافی آن

دوران نتواند به پیروزی کامل برسد، آن بود که میان روستاییان ثروتمند و فقیر اختلافات شدیدی بروز کرد و اتحاد آنان از میان رفت. اختلافات از آنجا شروع شد که روستاییان ثروتمند به طرق مختلف با تجار و بازرگانان شهری مرتبط شده و در داد و ستدهای آنان سهیم گردیدند. آنها به طور طبیعی به دستگاه حکومت نزدیک تر شدند، در صورتی که روستاییان نیمه ثروتمند در وضعیت کم و بیش غیرمعادلی به سر می بردند. توماس شپارد (Thomas Sheppard) در قرن ۱۸ یکی از روستاها بنام لومارین (Lourmarin) را مورد ارزیابی قرار داده و چنین می نویسد:

«شورای روستای یاد شده در واقع بالاترین نهاد تصمیم گیری بود و بدون تصویب و تأیید شورا کاری انجام نمی گرفت. روستا دارای روحیه سیاسی بسیار بالایی بود، ولی پس از انقلاب این روحیه زنده و فعال سیاسی به شدت تضعیف شد و در آستانه قرن ۱۹ شورای روستا به ابزاری دولتی برای اعمال مصوبات دولت مرکزی تبدیل شد. شورا در این دوران دیگر به بحث و تصویب موضوعات محلی توجهی نداشت. با بروز تغییرات ناشی از انقلاب، بوروکراسی و تمرکز به روستا وارد شد ولی روستاییان بهای سنگینی برای ورود این دو عامل دولتی پرداخت کردند.^{۸۸}

مردم فرانسه در مجموع نسبت به دستاوردهای انقلاب نظر مثبت داشتند اما انقلاب یک پدیده فراگیر و پویا برای قشرهای مختلف مردم نبود و در مقایسه با انقلاب روسیه و چین از فراگیری کمتری برخوردار بود. انقلاب فرانسه دارای دو عامل مهم بود، دولتی متمرکز، حرفه ای، بوروکراتیک، و ملتی متشکل از صاحبان سرمایه های کوچک و بزرگ. دولت جدید در موقعیتی قرار نداشت که تغییرات ساختاری عمده ای در ساختار مملکت به وجود آورد، بلکه بیشتر برای بقا و دوام خویش، با اتکاء بر بوروکراسی، افراد حرفه ای و صاحبان سرمایه های کوچک و بزرگ، فعالیت می کرد. همانگونه که دولت مرکزی به سوی خودکامگی بیشتر رو می آورد، صاحبان سرمایه نیز بیشتر خواستار ورود به بازار آزاد بودند تا کنترل دولت مرکزی بر آن. علی رغم عدم حضور سرمایه داران در انقلاب، این قشر از جامعه در

تثیت موقعیت اقتصادی و سیاسی انقلاب نقش داشتند. به همین دلیل، تنها یک قرن بعد از ۱۷۸۹، فرانسه به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل شد. اما حتی در دوران شکوفایی سرمایه‌داری، تجربه‌هایی نادر نیز در زمینه سوسیالیسم از خود نشان داد. در این دوران بسیاری از روستاییان فرانسه به عنوان اجاره کننده زمین یا صاحب آن در پیشرفت و توسعه کشاورزی مؤثر بودند. دولت فرانسه در تمامی این دوران در تشویق و ترغیب سرمایه‌داران در زمینه‌های مختلف صنفی و کشاورزی تلاشی اساسی انجام داد. در واقع انقلاب مانند جادویی عظیم فضولات اشرافیت و امتیازات فئودالی را از صحنه سیاسی و اجتماعی ملت بیرون ریخت و روستاییان و کشاورزان را از سلطه اشراف و فئودالها و همچنین رژیم سلطنتی خودکامه آزاد ساخت.

فصل ششم

ظهور دیکتاتوری حزبی در شوروی

بزرگترین دستاورد بلشویکها نه فقط پیروزی انقلاب بلکه کند کردن سرعت انقلاب و تغییر مسیر آن به سمت کمونیسم بود. موفقیت اصلی آنها مهار موتور سریع انقلاب بود که به سوی آنارشیزم سیاسی حرکت می‌کرد. «پل آوریچ» (Paul Avrich)

هیچکدام از انقلابهای اجتماعی از نظر شکل و محتوا در حد انقلاب روسیه نیست، ظرف چند ماه در سالهای ۱۸ - ۱۹۱۷ انقلاب توده‌های عظیم کارگری، روستایی و سربازان به سرعت پدیده‌های سرمایه‌داری و فئودالیسم را ریشه کن کرده و به حکومت طولانی تزارها برای همیشه پایان دادند. اکثر رهبران عمده انقلاب به اهداف و ایده‌آلهای اصلی انقلاب یعنی سوسیالیسم و دمکراسی پرولتاریا، پایبند بودند. اما انقلاب در مدتی کوتاه از مسیر خود خارج شد و اهداف سوسیالیسم جای خود را به حکومتی متمرکز داد که با اعلامیه‌های نظامی و ایجاد وحشت کار خود را دنبال می‌کرد. برای بهتر فهمیدن این مطلب که چگونه شرایط ایده‌آل به شرایط جدید تبدیل شد، باید به تجزیه و تحلیل دقیق اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، از ماه مارس سال ۱۹۱۷ به بعد پردازیم. درست مانند انقلاب فرانسه، دو عامل عمده یکی انقلاب و قیام روستاییان و دیگری رهبری و مبارزات سیاسی شهری به

طور همزمان، در شکل‌گیری و نتیجه انقلاب مهم و مؤثر بودند. اما در مجموع سرعت و عمق انقلاب و بحرانهای آن در روسیه به مراتب بیشتر از فرانسه بود. انقلاب روسیه نیز مانند فرانسه به سرعت به سوی تمرکز حرکت کرد. با این تفاوت که تمرکز سیاسی در روسیه بیشتر بر محور حزب قرار داشت.

آثار انقلاب اجتماعی سال ۱۹۱۷

در مطالعه تاریخی انقلاب روسیه دو دیدگاه متفاوت وجود دارد: یکی دیدگاهی تحسین‌آمیز نسبت به حزب بلشویک و دیگری دیدگاهی انتقادی در مورد آن. عده‌ای حزب بلشویک را در پیروزی سریع بر لیبرالیسم می‌ستایند و تعدادی نیز به شدت به آن حمله‌ور می‌شوند. البته به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این دو دیدگاه بر واقعیتها استوار نیست، چرا که حتی در انقلاب فرانسه نیز لیبرالیسم به مفهوم واقعی آن هرگز شکل نگرفت و تنها در چند سال اول انقلاب جلوه‌هایی از آن در جامعه به چشم خورد. در انقلاب فرانسه لیبرالیسم محلی از اعراب داشت در صورتیکه در انقلاب روسیه از همان ابتدا نیز جایگاه چندانی نداشت. انقلاب فرانسه بر پایه فعالیت‌های سیاسی ضد سلطنتی و با حمایت‌های بین‌المللی روبرو بود و بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی انقلابیون ملی بیشتر توسط لیبرالها هدایت می‌شدند، ولی انقلاب روسیه زمانی شکل گرفت که رژیم سلطنتی تزاری به علت درگیریهای شدید و طولانی در جنگهای منطقه‌ای و در نهایت شکست در جنگ اول جهانی در سراسری سقوط قرار گرفته بود. مجلس ملی فرانسه از فرصت زمانی صلح میان سالهای ۱۷۹۱ - ۱۷۸۹ بهره می‌برد، ولی مقامات سیاسی روسیه لازم بود خود را با شرایط سخت جنگی و شکستهای پیاپی در جنگها، تطبیق دهند. انقلاب روسیه از همان ابتدا و به دلیل قرار گرفتن در شرایط بحرانی، به طور طبیعی با درگیریهای سیاسی و بحرانهای اجتماعی روبرو شد. از همان ابتدا اکثر مردم پیدایش شرایط بحرانی جدید را برخاسته از ضررهای یک دستگاه لیبرال می‌دانستند.

مشکلات حکومت محلی

از فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ تلاشهای فراوانی در چارچوب قانون اساسی برای رسیدن به نوعی حکومت آزاد و دموکراتیک صورت گرفت. حکومتهای محلی که منصوب مجلس ملی قبل از انقلاب بودند خود را به عنوان حامیان و حافظان انقلاب معرفی کرده و بر آن شدند که تا تصویب قانون اساسی جدید، به رتق و فتق امور پردازند. در برخی از شهرها مانند پتروگراد، کارگران صنعتی و سربازان با انتخاب نمایندگانی از سوی خود، به صحنه مبارزات سیاسی وارد شدند. بدین ترتیب دستگاه حکومتی تزار به ناگاه با شبکه‌های موازی شورایی مواجه شد.^{۱-۲} یک شبکه متشکل از اشراف، زمینداران، بورژواها و صاحبان حرف بود و شبکه دیگری که مرکز آن در پتروگراد بود، روشنفکران و نمایندگان سوسیالیستها را دربرمی‌گرفت. حکومتهای محلی که در دست غیر سوسیالیستها بودند، رفته‌رفته جای خود را به اتحادیه نمایندگان سوسیالیستها و سایر قشرها دادند. اما حکومتهای محلی به طور طبیعی و به شدت به شورای پتروگراد وابسته بودند. در میان اتحادیه‌ها نیز نقش عمده و کلیدی را کارگران راه آهن، تلگراف و سربازان ایفا می‌کردند.

در ابتدا اهداف یک حکومت لیبرال مورد تأیید تمامی دست‌اندرکاران انقلاب بود، اما شرایط سخت و پیچیده سیاسی و اقتصادی، سبب گردید که شورای پتروگراد و حکومتهای محلی به واقعیات پی برده و درصدد رتق و فتق شرایط سخت دوران پس از جنگ و شکستهای پی‌درپی باشند. هر چه مشکلات و مسائل حکومتی بیشتر می‌شد، دستگاه حاکمه از لیبرالیسم دورتر می‌شد، تا جایی که به تدریج شاخصهای لیبرالیستی حکومت حتی از دوران رژیم خودکامه تزاری نیز کمتر شد.

مشکلات فراوان مملکتی راه را برای انقلاب فوریه هموار کرده بودند: کارگران راه آهن به دلیل اعتصابات پی‌درپی، قادر به پشتیبانی جبهه‌های جنگ و تخلیه سربازان زخمی نبودند و حکومت نیز در مجموع قادر به کنترل شبکه راه آهن نبود.^۴

جنگ قبل از به قدرت رسیدن بلشویکها به پایان نرسیده بود. بیشتر

رهبران لیبرال که بر سیاست اتحاد با اروپا تأکید می‌کردند، از حکومت تزاریه دلیل بی‌لیاقتی او در جنگ به شدت دلگیر بودند و حال که قدرت را به دست گرفته بودند، به کسب پیروزی در عرصه بین‌المللی و ایجاد جایگاه مناسب برای کشور علاقمند بودند. آنها خواستار پیروزیهای سریع در جنگ با اتکا بر نیروهای انقلابی و همچنین استقرار حکومتی لیبرال و بورژوا در داخل بودند. سوسیالیستها علاقه‌ای به جنگ و ادامه آن نداشتند و به طور رسمی خواستار محکومیت کلیه جنگهای دوران تزاری شدند. دولت مرکزی به دلیل گرفتار شدن در جنگهای طولانی و شرایط اقتصادی پیچیده و بحرانی، در سال ۱۹۱۷ ورشکسته اعلام شده بود. اکثر دولتهای غربی نیز در شرایطی حاضر به کمکهای اقتصادی بودند که دولت جدید انقلابی کمافی السابق در شرایط جنگی باقی بماند.

مردم روسیه با مشاهده اصرار حکومت جدید بر ادامه جنگ، کم‌کم نسبت به انقلاب خود بدبین شدند. به همین دلیل خود شیرازه کارها را در دست گرفتند، بزودی در سرزمین وسیع روسیه، روستاییان با کنار زدن فئودالها، زمینهای کشاورزی را از مالکیت آنها خارج کرده و به تعاونیهای روستایی واگذار کردند^{۵-۶}. کارگران کارخانه‌ها نیز با تظاهرات و اعتصابات پی‌درپی نبض اقتصاد و صنعت را در دست گرفته و سربازان هم با تمرّد در مرزها و مناطق حاشیه‌ای به جمع انقلابیون پیوستند. گروههای انقلابی با پیشرفتهای بیشتر، به تدریج نظام امور را در حکومتها و مجالس محلی در اختیار خود گرفتند.^{۷-۹}

حکومت‌های محلی فاقد ابزار و قدرت کافی برای جلوگیری از حمله انقلابیون به اشراف و فئودالها بودند. بلافاصله بعد از انقلاب فوریه بخش مهمی از تشکیلات حکومتی تزاری و نیروهای امنیتی منحل شد و تلاشهای فراوان برای شکل دادن مجدد مجلس محلی بی‌حاصل ماند.^{۱۰} از همه مهمتر، نهادهای لیبرال جدید، هیچگونه کنترلی بر توده‌های عظیم انقلابی روستایی و کارگری نداشتند. نیروهای عظیم مردمی پس از پشت سرگذاوردن دوران طولانی دیکتاتوری، دیگر حاضر نبودند آزادیهای بدست آمده را به راحتی

از دست بدهند. به خصوص که حکومت‌های محلی نیز نمی‌توانستند پاسخگوی نیازهای فراوان آنان باشند.^{۱۱}

دولت‌های مرکزی فاقد ابزار و قدرت لازم برای اعمال حاکمیت بودند. ارتش نیز به دلیل تمرّد سربازان توانایی کمک به دولت را نداشت. پس از انقلاب فوریه نیروهای امنیتی داخلی رفته‌رفته به جبهه انقلابیون پیوسته و به شدت نسبت به آنها متمایل بودند. در مجموع نیروهای ارتشی در جبهه‌ها، نسبت به دولت مرکزی وفادارتر بودند تا نیروهای امنیتی شهری. در ماه ژوئیه، تهاجم ارتش روسیه به اتریش با شکست روبرو شد. ارتش پس از این شکست به سرعت از هم پاشیده شد؛ افسران عالی‌رتبه از سوی انقلابیون به ضد انقلابی بودن متهم گردیده به خانه‌های روستایی پناهنده شدند. سربازان نیز با تمرّد از دستورات نظامی جبهه‌ها را ترک گفتند، بدین ترتیب شیرازه ارتش به سرعت از هم گسیخته شد.

دولت مرکزی به دلیل ضعف در کنترل نیروهای نظامی و ارتش در جبهه‌ها و همچنین عدم کنترل امور حکومتی در منطقه و ناتوانی در فرو نشانیدن شورشها دیگر قادر نبود جایگاه خویش را حفظ کرده و از سقوط خود جلوگیری کند.

پایگاه محدود برای نظام سیاسی ملی

اگر با دقت و موشکافی بیشتری به انقلاب روسیه بنگریم، متوجه خواهیم شد که از تابستان سال ۱۹۱۷ به بعد در این مورد که چه کسی حکومت کند و یا اینکه چگونه می‌توان نظم و قانون را به مملکت بازگرداند، در میان دست‌اندرکاران محدودیت‌های بسیاری وجود داشت. با از میان رفتن بنیاد حکومت تزاری، به هیچ‌وجه زمینه کودتا برای ارتش یا سایر دستگاهها وجود نداشت. البته کودتای کورنیلف (kornilov) در سپتامبر ۱۹۱۷ قبل از شکل‌گیری، توسط کارگران راه‌آهن و نیروهای گارد سرخ سرکوب شد.^{۱۳} پس از سرکوب تنها کودتای ناموفق، امید به بازگشت نظم و قانون در گرو فعالیت احزاب سیاسی بود.

روستاییان علی‌رغم کثرت جمعیت، کمترین علاقه‌ای به برقراری نظم و قانون داشتند. علت اصلی آن نیز، آزادی‌هایی بود که روستاییان از انقلاب به دست آورده بودند. تقریباً نوعی روحیه خودمختاری بر آنها حاکم شده بود و احتیاجی به حمایت انقلابیون شهری و سردمداران انقلاب نداشتند. روستاییان به محض تقسیم اراضی میان خود و زیر نظر کمیته‌های محلی، دیگر تمایل چندانی به دخالت دولت انقلابی نداشتند. آنها از ترس روی کار آمدن مجدد سرمایه‌داران و فئودال‌ها با برقراری هرگونه حکومت نظم و قانون مخالف بودند. ترس دیگر کشاورزان و روستاییان از برقراری حکومت و نظم، پرداخت مجدد مالیات‌هایی بود که از آن فرار می‌کردند.

برقراری نظم و قانون از شهرهای بزرگ آغاز گردیده به روستاها کشانده شد. در شهرها اولین گروه‌های اجتماعی که در چارچوب نظم و مقررات قرار گرفتند، کارگران صنایع بزرگ بودند. یکی از عوامل عمده ناآرامیها، سربازان پادگانهای نظامی بودند، که هیچگونه علاقه و انگیزه‌ای برای رفتن به جبهه‌های جنگ از خود نشان نمی‌دادند. به دلیل از هم پاشیده شدن پادگانهای نظامی برقراری نظم و مقررات از طریق ارتش غیرممکن بود.^{۱۴} حضور فعال کارگران در انقلاب نیز مدیریت تولید و کارخانه‌ها را فلج کرده بود، اما کارگران ماهر کارخانه‌ها به تدریج متوجه شدند که برای تولید بیشتر و بهتر چاره‌ای جز همکاری با دست‌اندرکاران حکومت برای برقراری نظم و قانون ندارند.

رشد و توسعه صنایع در روسیه پیش از انقلاب، توجه اصلی دست‌اندرکاران بعد از انقلاب را متوجه بخش صنعت کرد. شهرهای سنت‌پترزبورگ و مسکو و شهرهای بزرگی که پادگانهای ارتش در آن قرار داشت مورد توجه بیشتری قرار گرفتند.^{۱۵} صنایع و راه‌آهن روسیه قبل از انقلاب نمی‌توانست با آلمان برابری کند، اما در حدی پیشرفت کرده بود که تصاحب آنها برای هر گروه سیاسی، قدرت و نفوذ در سطح کشور را در پی داشت. اگر یک گروه سیاسی مستقر در شهرها می‌توانست حمایت کارگران صنایع را به دست آورد، قادر بود در بخش عمده‌ای از کشور اعمال حاکمیت

کند. بر همین مبنا بلشویکها در جلب حمایت و کنترل کارگران راه آهن، موفقیت چشم‌گیری کسب کردند.

داعیه حزب برای حکومت

در ماه اکتبر آخرین بقایای حکومت‌های ایالتی و ولایتی توسط بلشویکها کنار زده شد و حزب مذکور حکومت را در دست گرفت. بلشویکها با یک کودتای نظامی توسط نظامیان پادگان پتروگراد و تحت عنوان نمایندگان روستاییان، کارگران و سربازان، وارد صحنه قدرت سیاسی کشور شدند.^{۲۰} بلشویکها به دلیل موقعیت خوب خود در شمال روسیه و فقدان نیروهای مخالف در منطقه، بدون رویارویی یا مقابله نظامی قدرت را در دست گرفتند.^{۲۱} اما برقراری حکومت حزبی یک واقعیت و حفظ حکومت و قدرت واقعیت مهم‌تر بود.

از همان ابتدا بلشویکها با مخالفت‌های فراوانی به‌ویژه از جانب سایر احزاب سوسیالیست روبرو شدند. موج مخالفت‌ها حتی برخی گروه‌های کارگری و اتحادیه‌ها را نیز در بر می‌گرفت. بلشویکها به دلیل شرایط بین‌المللی به سرعت انتخابات مجلس ملی را برگزار کردند، ولی پس از آن متوجه شدند که اکثریت کرسیهای مجلس را سوسیالیستهای محبوب و منتخب روستاییان و کشاورزان در اختیار گرفته‌اند. البته تمایلات شدیدی نیز در میان مردم و احزاب برای برقراری حکومت لیبرال دمکراتیک قانونی وجود داشت.

بلشویکها که تحت رهبری و نظارت لنین بودند به پیشنهاد وی حاضر نشدند که قدرتی را که از طریق کودتا کسب کرده بودند به راحتی از دست بدهند. حزب با مطرح کردن خود به عنوان تنها نماینده کارگران و طبقه پرولتاریا، وظیفه حفظ قدرت و دفاع از تمامیت انقلاب و روسیه را به عهده گرفت. مجلس ملی نیز با کمک ارتش سرخ و اعضای با نفوذ حزب بلشویک رفته‌رفته قدرت خود را از دست داد و نفوذ منشویکها و سوسیالیستها در آن کم رنگ‌تر شد. دولت جدید با اتکای رأی از پایین به بالا و مستقیم مردم وارد

صحنه سیاسی گردید اما در عمل قدرت توسط کمیته منتخب حزب قبضه شده بود.^{۲۲}

بلشویکها حرکت خود برای کسب قدرت بیشتر را بسیار محتاطانه آغاز کردند. آنها ضمن تضعیف احزاب رقیب، سعی داشتند ارتباط شکننده خود را با طرفداران حزب حفظ کنند. بلشویکها بلافاصله پس از کسب قدرت، ضمن تأیید ضبط اموال و زمینهای کشاورزی توسط کشاورزان، اعلام کردند که خواهان حذف درجات در ارتش و روش انتخاباتی برای کسب درجات در نیروهای نظامی هستند. آنها خواستار مذاکره با طرفهای درگیر جنگ شدند و حتی به کنترل صنایع سنگین توسط شوراهای کارگری نیز رضایت دادند.^{۲۳} این اعلامیه‌ها بقایای اشرافیت و فئودالیسم را در سراسر مملکت نابود کرد و زمینه فعالیت احزاب رقیب مانند منشویکها نیز از میان رفت.

پیروزی از طریق تمرکز قدرت

پس از کودتای اکتبر، و با اوج گرفتن شورشها و ناآرامیها، بلشویکها با متمرکز کردن به فعالیتهای سیاسی و حزبی، سعی کردند که کنترل بیشتری بر تشکیلات حکومتی اعمال کنند. در تابستان سال ۱۹۱۷، لنین در کتاب حکومت و انقلاب، دیدگاه خود را مبنی بر انحلال ارتش و بوروکراسی اداری و تعیین نمودار حکومت پرولتاریا و رأی مستقیم مردم برای انتخاب نمایندگان خود، اعلام کرد. اما با شرایطی که روسیه در سال ۱۹۱۸ با آن روبرو بود، اعمال سیاستهای جدید لنین غیرممکن بود، اما این سیاستها می‌توانستند اهداف مدینه فاضله او به حساب آیند. با بحرانی شدن شرایط اقتصادی و اجتماعی و همچنین انحلال ارتش، حزب کمونیست نمی‌توانست فعالانه تشکیلات حکومتی در سراسر کشور را کنترل کند. حتی از این نظر، قدرت و توان آن کمتر از رژیم سابق به نظر می‌رسید. از همه مهمتر، تهدیدهای ارتش آلمان همچنان در طول سال ۱۹۱۸ به قوت خود باقی ماند. با تسلیم شدن نظام جدید در مقابل ارتش آلمان و همچنین شکست دولت مرکزی در غرب، بقایای خانواده تزار و اشراف با کمک ارتش توانستند

نیروهای ضد انقلاب را به صورت‌های مختلف در سبیری و در قسمتهای جنوب سازمان دهند. برای رویارویی با بحرانهای موجود، بلشویکها به تشکیل و تقویت یک دولت مرکزی قوی اقدام کردند. آنها با این تمرکز قدرت نه تنها قادر بودند شورشهای ضدانقلابی را سرکوب کنند، بلکه توانستند نظم و قانون را نیز در بخشهای عمده روسیه برقرار سازند. البته در این راه بعضی از نیروهای انقلابی نیز در معرض تسویه حسابهای سیاسی قرار گرفتند.

بلشویکها به تأسیس یک سازمان پلیسی اقدام کردند که از آن به نام چکا (Cheka) یاد می‌شد. این نیرو مسئول شناسایی و سرکوب فعالیتهای شورشهای ضدانقلابی در سراسر کشور بود. پلیس امنیتی، در مقابل اعمال خود، هیچگونه مسئولیتی در قبال مقامات دولتی یا حزبی نداشت و تنها در مقابل شورای مرکزی حزب کمونیست پاسخگو بود. در بررسی برخی از اسناد آن زمان می‌توانیم بیشتر به ماهیت قدرت پلیس امنیتی پی ببریم. «چکا در فعالیتهای امنیتی خود کاملاً مستقل و مجاز به تحقیق و تفحص، دستگیری و تیراندازی بود و مسئولیت آن ارائه به موقع گزارش عملیات به مقامات عالی‌رتبه شورای عالی حزب بود.^{۲۴} یکی از مهمترین اقدامات چکا، تحقیق در مورد اعضای مشکوک حزب کمونیست، محاکمه و در صورت لزوم اعدام آنها بود. به تدریج از قدرت بی‌حد و مرز چکا برای تثبیت دستورات حکومتی و کنترل هر چه بیشتر اوضاع سیاسی و اقتصادی نیز بهره‌برداری شد. ویلیام اچ چمبرلین (William.H. Chamberlin) در این زمینه می‌نویسد:

«هیچ حکومتی قادر به ادامه حیات در آن دوران نبود، مگر با اعمال سیاستهای خشونت بار و تروریسم... روحیه ملی به دلیل بروز جنگ جهانی دوم کاملاً خراب بود، هیچکس به خدمت برای دولت علاقه‌مند نبود مگر در زیر چتر زور و اجبار. نظام حکومتی سابق کاملاً از میان رفته و حکومت جدیدی نیز جایگزین آن نشده بود. تنها وسیله اعمال قدرت و حکومت تپانچه و زور بود و بس.»^{۲۵}

پلیس امنیتی تنها وسیله اعمال زور و قدرت دولت مرکزی بود. برای مثال اگر ارتش سرخ احتیاج به آذوقه و مهمات داشت، پلیس امنیتی از محموله‌ها

حفاظت کرده و آنها را به مقصد می‌رساند یا اگر دولت مرکزی جیره‌بندی مواد غذایی را در دستور کار قرار می‌داد این پلیس بود که آن را اجرا کرده و با افراد متخلف و محتکرین برخورد می‌کرد. در صورت بروز نارضایتی و یا کم کاری در بخشهای حمل و نقل عمومی و یا بخشهای استراتژیک، باز نیروهای امنیتی چکا بودند که وارد عمل شده و نسبت به محاکمه و اجرای حکم افراد خاطی اقدام می‌کردند.

در شرایطی که افراد پلیس امنیتی در دسترس نبودند، کمیته کارگری حزب و افراد ارتش سرخ وارد عمل می‌شدند. عطش و علاقه حکومت جدید به تصمیمات جمعی سبب گردید که واژه کمونیسم پیش از پیش واقعیت عینی پیدا کرده و مشارکت بیشتری را از سوی مردم به خود جذب کند. به دلیل نفوذ بیش از حد کارگران بخش صنعت، به جرأت می‌توان گفت که آنها قوی‌ترین گروه سیاسی حزب کمونیست به شمار می‌رفتند. با ورود بلشویکها به روستاها، موج نارضایتی و قیام روستاییان فقیر علیه ثروتمندان شدت بیشتری پیدا کرد و حکومت مرکزی نیز طرفداران افزونتری یافت.^{۲۶} بافت جامعه روستایی به دلیل استقلال منابع، کم و بیش مستقل از حکومت باقی مانده بود و جامعه روستایی به‌طور کلی هنوز پرجمعیت‌ترین بخش جامعه روسیه آن زمان به شمار می‌رفت. به همین دلیل بلشویکها نمی‌توانستند، این جامعه پر قدرت و مستقل را به خود واگذارند. بنابراین آنها در صدد یافتن راههایی بودند که بتواند به طرق مختلف این جامعه پر قدرت را در نظام حکومتی وارد کند. یکی از راههای جذب روستاییان، استخدام نیروهای جوان روستایی در ارتش سرخ، برای جنگهای داخلی بود، که از طریق دست‌اندرکاران بلشویک اجرا شد.

ارتش سرخ بر خلاف ارتش انقلابی فرانسه، با روحیه بسیار پایین و از میان مردمی تشکیل شد که جنگهای فرسایشی طولانی انگیزه‌های ناسیونالیستی آنان را خدشه‌دار کرده بود.^{۲۷} در خلال تابستان و پائیز سال ۱۹۱۷، بلشویکها با تبلیغات و سروصدای فراوان، بقایای ارتش تزاری را منحل کردند. روحیه ناسیونالیستی مردم برای دفاع از کشور در مقابل آلمانها به دلیل جنگهای

فرسایشی و شکستهای پی در پی در جنگ اول بسیار پایین بود. برخلاف فرانسه دوران انقلاب، سران انقلاب روسیه چاره‌ای جز پذیرش شکست و صرف نظر کردن از برخی متصرفات خویش نداشتند.^{۲۸} رهبران انقلاب به دلیل پرداختن به مشکلات و مسائل داخلی و درگیر شدن در دو جنگ اول و دوم، چاره‌ای جز سازش و چشم‌پوشی از نفوذ و گسترش در خارج از مرزهای خود نداشتند.^{۲۹}

طی سال ۱۹۱۸، انقلاب روسیه درگیر فعالیتهای ضدانقلابی و نهضتها و شورشهای سازمان یافته‌ای توسط کارگران، بقایای ارتش تزاری و گروههای چریکی بود.^{۳۰} برای سران انقلاب در بخش اروپایی روسیه، دفاع در مقابل این بحرانها کاری بیهوده بود. بنابراین برای جلوگیری از سقوط کشور رهبران عالی رتبه حزب در صدد برآمدند تا با تمرکز قدرت در مرکز با این بحرانها مقابله کنند. در این باره جان الیس (John Ellis) می‌نویسد:

«بلشویکها با کسب مقامات مناسب دولتی، قادر به عقبگرد و کنترل اوضاع در شهرهای کوچک و روستاها نبودند. بنابر این چاره‌ای جز تشکیل ارتش قدرتمند جدید نداشتند، ارتشی متشکل از نیروهای جدید و به‌ویژه نیروهای روستایی».^{۳۱}

ارتش سرخ با مدیریت و فرماندهی تروتسکی و با پشتیبانی‌های مادی و معنوی لنین و کمیته مرکزی حزب تشکیل شد.^{۳۲} خدمت نظام وظیفه عمومی اعلام شد و ارتش سرخ استخدام نیرو را از میان کارگران وفادار به حزب و همچنین روستاییان آغاز کرد. در عمل تعداد روستاییان ارتش بیش از $\frac{۴}{۵}$ نیروهای دیگر شد. و در سال ۱۹۲۱، آمار رسمی اعضاء ارتش سرخ به رقم پنج میلیون نظامی رسید.^{۳۳} برای سروسامان دادن به ارتشی با این گستردگی که تعداد زیادی از آنها بیسواد بودند، اعمال مقررات سخت نظامی از جمله صدور مجوز تیراندازی افسران به زیردستان، اجتناب ناپذیر بود. وزارت دفاع که به‌طور عمده از کارشناسان ارتش تزاری تشکیل شده بود، در رأس فرماندهی این ارگان قرار گرفت. ارتش سرخ تعداد قابل توجهی از افسران عالی رتبه تزاری را به خدمت گرفت با این شرط که از نظر سیاسی بی‌طرف

بمانند. بلشویکها با تشکیل ارتش سرخ برای بقای خود در قدرت، بر بسیاری از آرمانهای انقلاب پشت پا زدند.

تروتسکی برای کنترل هر چه بیشتر روستاییان ناراضی ارتش، افسران تزاری و نیروهای نامنظم، یک دستگاه حزبی در درون ارتش ایجاد کرد. در همین زمینه وی افرادی را تحت عنوان کمیسر عالی نظامی مسئول نظارت بر میزان وفاداری و دستورپذیری نیروهای نظامی کرد. سنجش میزان وفاداری افسران و فرماندهان به اهداف حزب کمونیست در دستور کار این افراد قرار گرفت.

«بدین ترتیب ارتش مرکز فعالیتهای حزب شد. و سازمانی به وجود آمد که خود زیر نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست قرار داشت.»^{۳۵}

بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ ارتش سرخ دو وظیفه عمده و حیاتی را برای نظام کمونیستی انجام داد. در مرحله اول این ارتش توانست کلیه تهدیدات ضدانقلابی را سرکوب کند. ارتش در تمامی این دوران با بهره‌گیری از حمایت‌های دولت و کمیته مرکزی حزب توانست از بروز جنگهای داخلی جلوگیری کند.^{۳۶}

در مرحله دوم ارتش سرخ در پی غلبه بر ارتش سفید و جایگزین شدن در پادگانها و مراکز نظامی و با حمایت‌های کمیته مرکزی حزب، توانست نسبت به استقرار نظام در گوشه و کنار کشور اقدامات ارزنده‌ای انجام دهد. ارتش سرخ همچنین به مرور زمان نیروهای شبه نظامی پرولتاریا یا نیروهای مقاومت مردمی را که قبلاً شکل گرفته بودند منحل کرد و برخی از افراد آنها را به استخدام خود در آورد.

کنترل دولت بر اقتصاد

در طول سالهای جنگ داخلی، حزب کمونیست با برقراری یک نظام هماهنگ و متمرکز، بر تمامی شئون کشور از جمله اقتصاد چنگ انداخت. این تشکیلات اداری و مملکتی به موازات تشکیلات ارتش سرخ گسترش یافت. اکثر دست‌اندرکاران رژیم گذشته به دلیل تخصص‌های ویژه و مهارت‌های

مختلف به عنوان کارکنان دولت در بخشهای نظامی و اداری به کار گرفته شدند. این کار با نظارت کامل و کنترل دفتر مرکزی حزب انجام می‌گرفت.^{۳۸} تشکیلات جدید و شرایطی که کشور در آن قرار گرفته بود، دخالت بیشتری در امور اقتصادی را از سوی دولت ایجاب می‌کرد. شرایط اقتصادی و بحرانهای ناشی از آن، شورشها و قیامهای کارگران و کشاورزان علیه کارگزاران و زمینداران، ضرورت پشتیبانی و حمل کالا برای واحدهای نظامی و جنگهای داخلی باعث حاکمیت نظامی، حزبی و تشکیلاتی بر امور مملکت شدند که از آن به عنوان «کمونیسم جنگی» یاد می‌شود. در این نظام، دولت به عامل تولید و توزیع تبدیل شد و کارگران و کارکنان همگی تحت پوشش دولت قرار گرفته و از عوامل جیره‌خوار آن شدند. با اتخاذ روشهای جدید رفته‌رفته احتیاج به پول و استفاده از آن در جامعه منسوخ گردید.^{۳۹}

با پیدایش این نظام حکومتی جدید، کنترل تولید کارخانه‌ها توسط کارگران اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.^{۴۰} رهبران بلشویک بلافاصله پس از انقلاب متوجه شدند که نحوه اداره صنایع و توسعه سندیکاها، در نهایت کشور را به بحران خواهد رساند. لذا به ملی کردن صنایع حیاتی اقدام کرده و مدیریت آنها را به کمیته‌ای مرکب از شورای کارگران و اتحادیه تجارت و بازرگانی سپردند. پس از پاک‌سازی منشویکها از نظامهای دولتی و غیردولتی، بلشویکها، اداره صنایع را به تدریج به اتحادیه‌های تجاری سپرده و نفوذ شوراهای کارگری را در آنها کم‌رنگ‌تر کردند. در مقابل این کار، اتحادیه‌ها نیز حق خود را به مدیران تفویض می‌کردند، مدیرانی که برخی از آنان از بورژواهای رژیم قبلی بودند.

حرکت سریع کمونیستها برای نابودی نظام اقتصادی مبتنی بر بازار و کنترل دولتی تولید و توزیع مدت جنگهای داخلی را کوتاه کرد. فشار بر کشاورزان و دریافت مازاد تولید آنها، سهمیه‌بندی مواد مصرفی و نظامی کردن نیروهای کارگری و زیرپوشش در آوردن آنها، همه و همه موجب آن شد که ارتش سرخ بتواند به موفقیت‌های چشمگیری نایل آید. در این زمان اکثر مردم به دلیل بهره‌مند شدن از امکانات اولیه زندگی به طریق نسبتاً عادلانه،

حمایت‌های خود را از ارتش سفید و نیروهای ضدانقلابی قطع کرده و به نیروهای انقلابی پیوستند. اقتصاد روسیه در دوران کمونیسم جنگی به شدت سقوط کرد و شرایط آن به مراتب بدتر و بحرانی‌تر از دوران جنگ اول جهانی شد.^{۴۱} به محض سقوط ارتش سفید و نیروهای ضدانقلابی، دولت روسیه کنترل اوضاع اقتصادی در سراسر کشور را به دست گرفت. در سال ۱۹۲۱ دولت انقلابی با موج نارضایتی‌های کارگری و کشاورزی روبرو شد.^{۴۲} حزب کمونیست به طور همزمان ضمن تثبیت موقعیت خود، سعی کرد نظام اقتصادی نوینی برقرار کند، که در آن سیاست‌های اقتصاد باز به طور محدود در بخش صنایع کوچک و همچنین در بازار تولیدات کشاورزی اعمال می‌شد. با پایان گرفتن جنگ‌های داخلی و اعمال سیاست‌های جدید اقتصادی، دولت روسیه توانست وضعیت اقتصادی کشور را به سال‌های قبل از جنگ اول جهانی بازگرداند. اما در طول سال‌های برقراری نظام جدید اقتصادی بسیاری از صنایع حیاتی و تجارت خارجی در کنترل بخش دولتی باقی ماند. بدین ترتیب کمونیست‌ها توانستند ضمن کسب قدرت سیاسی بر بخش‌های عمده قدرت اقتصادی نیز چنگ اندازند، درست بر خلاف ژاکوبنها در انقلاب فرانسه در خلال سال‌های ۱۷۹۳-۴۳.

قدرت و کنترل حزب بر بخش‌های عمده تجاری و صنفی همان چیزی بود که از سال‌های ۱۹۲۱ به بعد توسط سران حزب پایه‌ریزی شده بود. در این زمینه جرالده چالی‌اند (Gerard Chaliand) می‌گوید «انقلاب پرولتاریا به پیروزی رسید اما نیروهای کارگر در میان آن ذوب شده و رفته‌رفته نابود شدند.»^{۴۴} برنامه‌های سیاسی بلشویک‌ها حمایت نیروهای متمرکز و قدرتمند کارگری را جلب کرد. اما جنگ‌های داخلی، نیروهای کارگری را فرسوده کرد. تعداد زیادی از این نیروها، در جنگ‌های مختلف یا در جریان جابجایی از محلی به محل دیگر کشته شدند و تعداد قابل توجهی از آنان نیز به دلیل توانایی‌های فردی توانستند به مقامات حزبی و تشکیلاتی یا مقامات دولتی دست یابند. بنابر این نیروهای جوان کارگر به‌طور عمده از بخش‌های روستایی به شهرها مهاجرت کرده و جایگزین این نیروها شدند. از سال ۱۹۲۱ به بعد

رژیم انقلابی جدید بیشتر متکی بر تصمیمات رهبری حزب و اعمال قدرت آن در سراسر کشور شده بود.

انقلاب استالین

سیاستهای اقتصادی نوین که بلافاصله پس از پایان جنگهای داخلی به اجرا گذاشته شدند، نتوانستند به عنوان سیاستهایی با ثبات در انقلاب روسیه باقی بمانند. در اواخر سال ۱۹۲۰، سیاستهای اقتصادی نوین جای خود را به یک سیاست متمرکز تحت نظارت دیکتاتوری حزب دادند. آنچه که بر اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور می‌گذشت با آنچه که مردم برای آن انقلاب کرده بودند، تفاوت داشت و اکثر سیاستهای جدید فاقد جوهره لیبرالی و سوسیالیستی بود. شرایط فوق می‌تواند شواهدی برای بررسی علل گرایش سیاسی به حزب و رهبری استالین برای ایجاد کشاورزی جمعی و همچنین پایه‌ریزی صنایع سنگین باشند.

در اوایل سال ۱۹۲۰، سیاستهای اقتصادی نوین، با توجه به رشد جمعیت، موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای داشتند. اما با فرا رسیدن سال ۱۹۲۶، دست‌اندرکاران متوجه این واقعیت شدند که برای رسیدن به اهداف باید دست به یک سلسله تغییرات بنیادی بزنند. بزرگترین معضل رژیم نحوه ارتباط اقتصادی و سیاسی با روستاییان بود.

مخالفت روستاییان

تا سال ۱۹۲۶، صنعت روسیه در حد قبل از جنگ جهانی اول و با سرمایه‌گذاریهایی قبلی به حیات خود ادامه داد و رشد و توسعه قابل ملاحظه‌ای هم داشت. اما بدون تزریق سرمایه جدید صنایع موجود پاسخگوی نیاز جامعه روستایی نبود و حتی ادامه همین شرایط نیز دشوار شده بود.^{۴۵} در مقابل روستاییان حاضر به ارائه خدمات کشاورزی بیشتر نبودند زیرا سهمیه آنان از تولیدات کارخانه‌های صنعتی به حداقل رسیده بود، آنها حتی تمایلی به ارائه مازاد تولید خود به بازار نداشتند. به دلیل نفوذ

جامعه روستایی و نقش بنیادین آن در نظام اقتصادی نوین، روستاییان به راحتی قادر بودند رژیم را با بحران مواجه سازند. پس از انقلاب ۱۹۱۷، فئودالها و اشراف که بزرگترین تولیدکنندگان بخش کشاورزی بودند، از صحنه خارج شدند و خرده مالکینی جای آنها را گرفتند که سهم کوچکی از تولیدات کشاورزی را در دست داشتند. بنابراین با فرا رسیدن سال ۱۹۲۰، نبض اقتصاد کشاورزی در دست خرده مالکین بود.^{۴۶}

شرایط موجود در روسیه دقیقاً با آنچه که در انقلاب فرانسه گذشت در تضاد بود.^{۴۷} فرانسه قبل از انقلاب، از نظر اقتصادی در شرایط مطلوبی به سر می برد و کشاورزان در تجارت تولیدات کشاورزی و ایجاد رابطه میان شهرها و روستاها بسیار موفق بودند.^{۴۸} روستاییان فرانسه در دوران انقلاب از یکپارچگی خاصی برخوردار بودند، ولی انقلاب ضمن از میان بردن حقوق و امتیازات ویژه فئودالی، هرگز متعرض مالکیت خصوصی نشد و حتی برای آن احترام ویژه‌ای قائل شد. جامعه روستایی فرانسه پس از انقلاب ترکیبی بود از مالکین متوسط، خرده مالکین و زمینداران کوچک و به همین دلیل نیز انقلاب نتوانست در بازار اقتصاد کشاورزی این کشور تغییرات عمده‌ای به وجود آورد. در مجموع کشاورزی فرانسه پس از انقلاب نیز کم و بیش به حیات خود ادامه داد، و فرق عمده آن با کشاورزی قبل از انقلاب این بود که دخالت‌های بجا و بیجای دولت به طور کامل قطع شد.

شرایط در دهه ۱۹۲۰ در روسیه با آنچه که در فرانسه گذشت متفاوت بود. جامعه روستایی و انقلابی روسیه برخلاف فرانسه از همان ابتدا به تقسیم اراضی و مصادره زمینهای فئودالها اقدام کرد. بدین ترتیب زمینها به طور تقریباً مساوی میان کشاورزان فقیر تقسیم شد.^{۴۹} در نتیجه این اقدامات نقش کشاورزان روسیه در بازار اقتصاد کشاورزی پس از انقلاب ۱۹۱۷ نسبت به گذشته کمتر بود. کشاورزی روسیه پس از انقلاب نه تنها یک برنامه‌ریزی اقتصادی صحیح نداشت بلکه نسبت به قبل از انقلاب از نظر بازاریابی و چرخش اقتصادی در شرایط بدتری قرار گرفته بود.

نظام اقتصادی نوین علی‌رغم موفقیت‌های زودگذری که در اوایل انقلاب

داشت، به تدریج با بحران و مشکلات عدیده‌ای روبرو شد. نقش مردم نیز در این تحولات کم‌رنگ‌تر شد. تعداد بی‌شمار مصرف‌کنندگان کم درآمد و قیمت‌های بالای تولیدات کشاورزی موجب پیدایش نارضایتی در میان مردم شده بود. تولیدات کشاورزی به خصوص غلات طی دهه ۱۹۲۰ به مراتب کمتر از میزان تولید در سال ۱۹۱۴ بود. اوج بحران اقتصادی به ویژه برای طبقه کشاورز را می‌توان در سال ۱۹۲۷ مشاهده کرد.^{۵۰}

رژیم نه تنها نمی‌توانست برای ارائه مازاد تولید کشاورزان به بازار اعمال قدرت کند، بلکه از سیاستگذاری صحیح در امر تولید نیز عاجز بود. دلیل عمده آن نیز وجود قدرت صوری حزب و دست‌اندرکاران حکومتی در جامعه شهری بود ولی بر جامعه روستایی نفوذ اندکی وجود داشت. در واقع بلشویکها از طریق کسب قدرت در سطح شهرها به قدرت رسیده بودند و ریشه و پایگاه چندانی در روستاها نداشتند. تنها در دهه ۱۹۲۰ بود که سران و دست‌اندرکاران پی به اهمیت اقتصاد کشاورزی بردند، از این رو برخی از رهبران سیاسی از میان جامعه روستایی به مرکز قدرت راه یافتند، آنها نیز به طور طبیعی علاقه‌ای به ایجاد تغییرات بنیادی در ساختار اقتصاد کشاورزی نداشتند. بنابراین هنگامی که رابطه روستاییان با اقتصاد ملی رو به وخامت گذاشت، رژیم قادر به سازماندهی جامعه کشاورزی نبود و ابزار لازم برای کنترل شورشهای موجود در میان این قشر را در اختیار نداشت.

اگر رژیم در صدد آن بر می‌آمد که برای مقابله با بحرانهای اقتصادی، دوباره سیاستهای کمونیسم جنگی را اعمال کند، به دلیل وجود خرده مالکین کوچک و عدم کنترل روی تولیدات کشاورزی موفقیت چندانی به دست نمی‌آورد. در سال ۱۹۲۷ کمبود غلات و بحران در بازار اقتصادی، رژیم را بر آن داشت تا با اعمال قدرت بیشتر وارد عرصه سیاسی و اقتصادی شود. این موضع‌گیری نیز نوسانهای شدیدی در کاشت و برداشت محصولات کشاورزی در خلال سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ به وجود آورد.^{۵۲} دخالت رژیم در بازار تولیدات کشاورزی و نفوذ دولت در نظام تولید و توزیع تولیدات صنعتی، روسیه را با بحرانی جدید روبرو ساخت. این بحران ناشی از تضاد

شدید و آشکار مابین جامعه روستایی و شهری بود که نشانگر عمق تعارضهای اجتماعی آن دوران است.

رشد سریع صنعتی و تأکید بر کثرت‌گرایی

به رغم وجود اختلافات شدید در کادر رهبری حزب، اتخاذ تصمیمات فوری و حیاتی برای مقابله با بحرانهای اقتصادی غیرقابل اجتناب بود.^{۵۳} تعدادی از دست‌اندرکاران از جمله نیکلای بوخارین (Nikolai Bukharin) و هم‌پیمانان وی خواستار تولید بیشتر در بخش صنایع و تزریق محصولات به بازار بودند، تا این امر موجب افزایش تولیدات کشاورزی شود. از جانب دیگر عدم موفقیت سیاستهای تروتسکی، سبب گردید راه برای اقدامات آتی جوزف استالین هموارتر گردد. استالین با گسترش سریع صنایع و فشار بر کشاورزان برای ارائهٔ مازاد تولید، به طور همزمان توانست به اهداف اولیه خود نائل شود. برای رسیدن به این اهداف راه نسبتاً درازی طی شد و در بسیاری از مناطق میان روستاییان و نیروهای دولتی و حزبی درگیریهای شدیدی رخ داد. ولی اعضای عالی رتبه حزب، به تدریج سیاستهای استالین را بهتر و کارآمدتر از سیاستهای بوخارین یافتند.^{۵۴} سیاستهای استالین به دو دلیل عمده امیدوارکننده‌تر به نظر می‌رسید:

اول اینکه اعمال این سیاستها روسیه را به سرعت به یک قطب صنعتی جدید تبدیل کرد و ارتش را نیز مکانیزه نمود. علت عمده اتخاذ این روشها شکست سوسیالیسم در اروپا بود. او و همفکرانش به این جمع‌بندی رسیدند که دستیابی به سوسیالیسم بدون رسیدن به جامعه صنعتی غیرممکن است. بنابراین سوسیالیسم باید زنده بماند ولو در یک کشور با محدوده جغرافیایی خاص. شوروی از نظر جغرافیای سیاسی درست در همان موقعیت روسیه تزاری قرار داشت، آن هم در شرایطی که اروپای جدید در حال شکل‌گیری و درگیر جنگهای جهانی بود. سیاستهای استالین به دلیل رشد و گسترش صنایع سنگین و آثار مثبتی که بر آن مترتب بود باعث شد سران حزب، تمایل بیشتری به اجرای سیاستهای استالین در برابر همتایش بوخارین داشته

باشند.^{۵۵}

سیاستهای استالین و سخنرانیهای آتشین وی، کشور را بار دیگر وارد مرحله جدیدی از جنگهای داخلی کرد، جنگهایی که به عقیده صاحب نظران، شالوده سیاسی حزب کمونیست و نظام کمونیستی روسیه را شکل داد. بسیج نیروهای ارتشی و مردمی در شهرها و کارخانه‌ها و اعزام آنان به روستاها برای اخذ تولیدات کشاورزی و همچنین شناسایی و تأیید کمیته‌های جدید کشاورزی از موفقیت‌های رژیم استالین به شمار می‌روند. شرایط بحرانی آن سالها سیاست اقتصادی نوین را میان دو انتخاب حیاتی مخیر کرده بود، یکی حمله به روستاییان و دیگری آزاد گذاشتن آنها. سرانجام رژیم راه اول را که حمله به بخش کشاورزی بود انتخاب کرد. پس از شکل‌گیری کثرت‌گرایی در سالهای ۱۹۲۹ الی ۱۹۳۵ گروه‌های بسیج شهری و ارتشی با نظارت کمیته مرکزی حزب حملات خود را به روستاها آغاز کردند.^{۵۶} علی‌رغم موفقیت‌های استالین، افرادی از سران حزب به دلیل بروز جنگهای داخلی با سیاستهای وی به شدت مخالف بودند، و همین مخالفتها نیز بحرانی جدید برای حزب انقلابی به شمار می‌رفت.

این بار هدف نهایی پیروزی در جنگهای داخلی نبود بلکه به‌طور عمده در فائق آمدن بر بحرانهای اقتصادی و توسعه خلاصه می‌شد. علت اصلی موفقیت سیاستهای استالین هماهنگی آن با بنیانهای انقلاب بلشویکی بود. زیرا راه برای اجراء این سیاستها هموار شده بود. موفق‌ترین برنامه استالین، گسترش سریع و چشمگیر صنایع بود، که در واقع پایه‌های قدرت حزب نیز بر آن قرار گرفت.^{۵۷} سیاستهای بوخارین تنها زمانی می‌توانست موفق باشد، که روسیه انقلابی مشکلات اساسی بخشهای صنایع و کشاورزی را به ارث نمی‌برد. به دلیل وجود مشکلات عدیده در بخش صنایع و همچنین بحران در بخشهای کشاورزی، سیاستهای بوخارین در صورت اعمال با بن‌بست روبرو می‌شد.^{۵۸} اداره صنایع سنگین به وسیله کمیته مرکزی حزب و شعب آن و هم چنین اجراء سیاستهای کثرت‌گرایانه در بخش کشاورزی این اطمینان را به رهبران حزب داد که سیاستهای اعمال شده با موفقیت مواجه خواهند شد.

تحقیقات جدید نشانگر این واقعیت است که کثرت‌گرایی در بخش کشاورزی نمی‌توانست به تولید بیشتر محصولات کشاورزی منتهی شود.^{۵۹-۶۰} اما اتخاذ این سیاستها به سرعت کنترل دولت را بر صنعت و بخشهای مختلف کشاورزی تثبیت کرد. بعد از اجرای سیاستهای جدید، کنترل نظام بر بخش کشاورزی دقیقاً به اندازه بخش شهری در سال ۱۹۲۱ بود. پس از آنکه نفوذ حکومت بر بخش کشاورزی تثبیت شد، دولت توانست گسترش صنعت به ویژه صنایع سنگین را تسریع کند. دست‌اندرکاران و رهبران حزب آماده بودند برای رسیدن به اهداف دراز مدت خود موانع را از میان بردارند و حتی آمادگی داشتند بهای سنگین از میان رفتن نیروی انسانی را نیز بپردازند.

رژیم جدید

در سالهای بعد از ۱۹۲۸ و پس از استقرار نظام کشاورزی اشتراکی و انجام طرحهای صنعتی بزرگ استالین، زمینه‌های اصلی و مهم انقلاب سوسیالیستی شکل گرفت. رژیم جدید با ویژگیهای خود که در آینده بیشتر بررسی خواهد شد، پای به عرصه وجود گذاشته بود. زمینه‌های اصلی این رژیم و انگیزه‌های پیدایش انقلاب موضوعی است که باید به مطالعه آن بپردازیم.

به‌طور قطع یکی از مهمترین عوامل رژیم جدید، قدرت حزب و تمرکز تصمیم‌گیری توسط آن در مورد مسائل بنیادین سیاسی و اقتصادی حکومت بود. آمار و ارقام نشانگر واقعیت این تمرکز قدرت است. برای مثال کارکنان نیروهای نظامی و پلیس و نظام قضایی کشور در سال ۱۸۹۷ به / ۲۶۰۰۰۰ بالغ می‌شد ولی در سال ۱۹۲۹، این رقم به / ۳۶۰۰۰۰ نفر رسید که از این میان تنها / ۱۴۲۰۰۰ نفر در نیروی پلیس کار می‌کردند.^{۶۱} آمار دیگری که توسط ای‌اچ‌کار (E.H.CARR) تهیه شده رقمهای بالاتری را نشان می‌دهد.^{۶۲} البته آمار فوق‌الذکر در برگیرنده کل کارمندان اداری و غیراداری دولت نیست. گسترش سریع صنایع، رشد سرسام‌آور نیروهای تحت پوشش دولت و حزب را در پی داشت. این آمار در برخی زمینه‌ها تا ۵ برابر رشد نشان می‌دهد. در حالیکه طی سالهای ۱۹۵۰ - ۱۹۲۰ جمعیت شوروی تنها ۳ برابر شده بود. بنابراین

دولت انقلابی از نظر تشکیلات اداری و حکومتی گسترده‌تر از نظام سلطنتی دوران تزار شده بود و علت عمده آن نیز، رشد و گسترش سریع صنایع سنگین بود که توسط استالین و دستگاه حکومتی برنامه‌ریزی می‌شد.

رژیم انقلابی به دلیل وسعت کشور و اعمال قدرت متمرکز از طریق حزب، به راحتی قادر بود تا در سرتاسر این کشور پهناور اداره امور را به دست گیرد و از رژیم تزاری موفق‌تر باشد، گرچه احراز مقامات بالای اداری در کشور به‌ویژه در دهه ۱۹۳۰ رابطه مستقیمی با پیشرفت در حزب کمونیست داشت، ولی اشتباهی حزب در استخدام نیروها و تخصصهای گوناگون سیری ناپذیر بود.^{۶۵}

تشکیلات حکومتی تزاری غیرمتمرکز بود و بیشتر از طریق انجمنها و سازمانهای مختلف با مردم و توده‌ها ارتباط داشت، در صورتی که حزب به دلیل قدرت متمرکز خود توانسته بود رابطه مستقیم و نزدیکتری با مردم داشته باشد.^{۶۶} این ارتباط نزدیک از طریق عضوگیری حزب یا سازمانهای حزبی، اتحادیه‌های کارگری، تعاونیها، و انجمنهای محلی به وجود آمد. این نهادها ارتباط مردم را با بدنه اصلی حکومت که تشکیلات مرکزی حزب بود، برقرار می‌کردند. گروههای دانش آموزی و دانشجویی کمونیستی نیز در ایجاد این پل ارتباطی نقش بسیار تعیین کننده‌ای داشتند.^{۶۷} باید توجه داشت که این سازمانها، رهبری حزب را به میان مردم آورده و ارتباط میان آنان را نزدیک می‌کردند.

از دیگر عوامل موفقیت نظام حزبی متمرکز، از میان بردن سریع امتیازات ویژه طبقاتی و اشرافی بود که از رژیم گذشته به ارث رسیده بود. خروج سرمایه‌داران بزرگ و کوچک از صحنه سیاسی اقتصادی کشور نیز در این موفقیت بی‌تأثیر نبود. یکی از مهمترین ویژگیهای لغو امتیازات اشرافی و طبقاتی، پیدایش طبقه جدیدی بود که هویت و شخصیت انقلابی کسب کرد در حالی که در رژیم قبلی با تحقیر روبرو بود. در خلال دهه ۱۹۲۰ ارتش سرخ و سران حزب برای انقلاب صنعتی، دست به استخدام توده‌ای طبقه محروم مانند کشاورزان و روستاییان زدند. در دهه ۱۹۳۰ نیز تمایل به

استخدام و به کارگیری نیروهای غیر فعال حزبی نیز وجود داشت. روی کارآمدن نظام جدید آنهم با روحیه مردمی فرصت تازه‌ای به قشرهای محروم و پایین جامعه داد تا بتوانند از طریق استخدام در حزب یا در بخش صنایع، یا با وارد شدن در نظام آموزشی رایگان دولتی، به سرعت پله‌های ترقی و پیشرفت را طی کنند. البته روند سریع پیشرفتها در زمینه‌های مختلف به دلیل بروز جنگهای داخلی یا تسویه حسابهای حزبی در سالهای ۱۹۳۰ رو به کندی گذاشت. اما از سال ۱۹۲۱ به بعد فرصتهای طلایی برای پیشرفت در عرصه آموزش برای قشرهای مختلف فراهم آمد. در دوران رژیم سابق این فرصتها برای گروههای اشراف، فئودالها و مقامات دولتی وجود داشت. به طور خلاصه می‌توان گفت که در نیمه دهه ۱۹۳۰، کلیه حقوق شهروندان به صورت دموکراتیک و عادلانه مراعات می‌شد و این واقعیتی بود که در رژیم گذشته هرگز وجود نداشت و این حقوق چه در زمینه سیاسی و چه زمینه قضایی هرگز رعایت نمی‌شد.

سرنوشت کارگران و روستاییان

اصلاحات انجام گرفته در روسیه پس از انقلاب تا آنجا که به سوسیالیسم و برابری مربوط می‌شد، موفق‌تر از دوران تزاری بود ولی هرگز به آرمانهای انقلابی که از آن سخن می‌رفت نرسید، روند اصلاحات و تحولات از ۱۹۲۸ به بعد در مقام مقایسه با دهه اولیه ۱۹۲۰ کندتر شد.

قبل از ۱۹۲۸ اتحادیه کارگری شوروی که بیشتر از اعضای حزب کمونیست تشکیل شده بود به نمایندگی از سوی کارگران با دولت مرکزی به بحث و گفتگو در باب شرایط کار و دستمزدها می‌پرداخت. با سرعت گرفتن روند صنعتی شدن و با تصویب یک لایحه، انتصاب رؤسای کارخانه‌های بزرگ توسط دولت و تحت نظر حزب امری عادی و بدیهی تلقی شد. از این زمان به بعد، قدرت اتحادیه‌های کارگری رفته‌رفته کمتر شد، و آنها دیگر در تعیین میزان دستمزدها، استخدامها و ساعات کار دخالت چندانی نداشتند. ۶۹ در عوض از وجود اتحادیه‌ها برای برنامه‌ریزیهای تبلیغاتی در اجرای هر چه

بهرتر برنامه‌های صنعتی شدن استفاده می‌شد.^{۷۰}

از این پس دولت شوروی، بر خدمات اجتماعی و رفاه عمومی کشور حاکم شد، ولی به دلیل محدودیت امکانات نمی‌توانست تمامی اقشار کارگری را تحت پوشش خود قرار دهد. شرایط زندگی کارگران در دهه ۱۹۳۰ به دلیل پایین بودن دستمزدها و بالا رفتن قیمت ارزاق و مایحتاج عمومی به مراتب بدتر از سالهای قبل از انقلاب شد. ولی از ۱۹۳۰ به بعد کم‌کم رو به بهبودی گذاشت.^{۷۱}

با ظهور برنامه‌های اشتراکی، روستاییان شوروی، اختیار زمینهای کوچک خود را از دست دادند.^{۷۲} بیشتر روستاییان به کار بر روی زمینهای کشاورزی اشتراکی به نام «کالخور» ترغیب شدند. کشاورزان با کار بر روی زمینهای اشتراکی و تحویل محصولات به سازمانهای ذیربط، با دستمزد اندکی زندگی می‌کردند. این نظام توسط افرادی از حزب به اجراء در آمد که هیچگونه سابقه کار یا زندگی در روستاها را نداشتند، این افراد شهرنشین حزبی نه تنها در تعیین میزان تولیدات کشاورزی شرکت داشتند که بر ماشین آلات کشاورزی نیز نظارت و کنترل داشتند.

شوروی برای سرمایه‌گذاری در بخش صنعت، هم کارگران و هم کشاورزان را به بردگی کشیده بود. بیشترین درآمدهای دولت از محل خرید محصولات کشاورزی به قیمت ارزان و فروش آن به شهرنشینها به قیمت بسیار بالا حاصل می‌شد.^{۷۳} در این میان روستاییان به مراتب محروم‌تر از کارگران صنعتی بودند. حقوق روستاییان گرچه به موقع پرداخت می‌شد، اما میزان آن به شدت پایین بود، زیرا سازمانهای ذی‌ربط، پس از دریافت محصولات و بعد از کسر هزینه‌ها و سرمایه‌گذاری برای کشاورزی سال بعد، مبلغ ناچیز باقی‌مانده را میان آنها تقسیم می‌کردند. در دهه ۱۹۳۰ و به دلیل فشارهای دولت برای اعمال نظام اشتراکی، میزان تولیدات کشاورزی بسیار پایین بود و به همین دلیل نیز روستاییان و کشاورزان در خلال این سالها در شرایط بسیار نامطلوبی به سر می‌بردند.^{۷۴} خدمات اجتماعی و رفاهی نیز در روستاها به مراتب نامطلوب‌تر از شهرها بود. روستاییان شوروی هرگز با نظام

کشاورزی اشتراکی خو نگرفتند و آن را نپذیرفتند. رشد تولیدات کشاورزی شوروی بعد از سال ۱۹۲۸ بیشتر حاصل فعالیت کشاورزان در فضا‌های باز خانه‌های مسکونی آنها بود تا تولیدات زمینهای اشتراکی (کالخوز).^{۷۵} تولیدات مختصر این خانه‌ها به صورت آزاد به بازار عرضه می‌شد و درآمدی ولو ناچیز برای کشاورزان در پی داشت.

سلسله مراتب و تمرکز قدرت

با مطالعه اوضاع در فاصله سالهای ۱۹۲۸ الی ۱۹۳۰ به این نتیجه می‌رسیم، که نظام متمرکز و قدرتمند روسیه در دهه ۱۹۳۰ پایه‌گذاری شد. آلف ایدین (ALF EDEEN) می‌نویسد: «بسیاری از قوانین و مقررات دوران حکومت تزاری به بهانه کنترل و تمرکز قدرت احیاء شد.^{۷۶} بالا بردن میزان حقوق دریافتی و درجه‌های مختلف اداری و نظامی، سامان داد. در دهه ۱۹۴۰ بسیاری از القاب، درجه‌ها و عناوین دوران حکومت تزاری احیاء شد.^{۷۷}

برای بالا بردن تولید، تشویقها و پرداختهای فراوان و مختلفی پیش‌بینی شده بود و اکثر کارگران به ماهر، نیمه‌ماهر و خدماتی تقسیم شده بودند.^{۷۸} در میان کشاورزان نیز کم و بیش همین روش طبقه‌بندی مشاغل رعایت شده بود.^{۷۹} شعارهای اولیه بلشویکها مبنی بر عدم دریافت حقوق و مزایای اضافی کنار زده شده و امتیازات فراوان حزبی و شغلی توسط استالین جایگزین آن گردید.^{۸۰}

در نهایت حکومت روسیه در قالبی جدید فرو رفت که بخش عمده‌ای از آن از دوران تزاری عاریت گرفته شده بود. دولت متمرکز و قدرتمند با ایجاد وحشت و دیکتاتوری، هم بر مردم مسلط شد و هم از طریق نظام تشکیلاتی عرصه‌های مختلف حکومت را تحت کنترل درآورد. نظام اشتراکی کشاورزی نیز با اعمال قدرت دولت مرکزی و حزب، گروههای مختلف کشاورز و روستایی را در بر گرفته بود. با اتخاذ این روشها بسیاری از کشاورزان ثروتمند یا نیمه ثروتمند ناچار به ترک زمینهای کشاورزی خود شدند.^{۸۱} اعمال

سیاستهای فرمایشی صنعتی کردن کشور، همه را تحت نظارت حکومت پلیسی قرار داده بود و مردم به بهانه‌های مختلف توسط پلیس حکومتی دستگیر شده و روانه اردوگاههای کار اجباری می‌شدند. این نیروی عظیم کار، دست دولت را برای تغییرات عمده به خصوص در عرصه صنعت باز گذاشته بود. دولت می‌توانست با استفاده از این نیروی عظیم و ارزان بسیاری از پروژه‌های نیمه تمام و غیرممکن را به انجام برساند.^{۸۲} اعمال این سیاستهای خشن باعث شد تا نظم و ترتیب بر بافت صنعتی کشور حاکم شود، زیرا مردمی که در بیرون از اردوگاهها و زندانها بسر می‌بردند برای پیشگیری از این گرفتاریها، سعی می‌کردند کار بیشتری انجام دهند. بنابراین می‌توان گفت در این دوران میزان تولیدات صنعتی تا حدود قابل توجهی بالا رفت.

دست‌اندرکاران دولتی نیز از وحشت حکومت پلیسی در امان نبودند. در واقع تصفیه حزبی دهه ۱۹۳۰ بسیاری از سران و دست‌اندرکاران حکومتی را نیز در بر گرفت.^{۸۳} حکومت خودکامه و دیکتاتوری استالین عامل اصلی دستگیریها، ترورها و کشتارها بود. استالین برای رسیدن به قدرت به این جنایات مشروعیت بخشیده بود، تسویه حسابهای سیاسی در دوران او به اندازه‌ای بود که بسیاری از اعضای معتبر و با سابقه بلشویک را نیز در بر گرفت.

در دوران تصفیه‌های سیاسی، بسیاری از گروهها با حزب و سیاستگذاران آن به مخالفت برخاستند و در همان زمان نیز بهای سنگین این مخالفت را پرداختند. با بروز تنشهای سیاسی جدید راه برای استالین و همفکرانش هموار شد و به راحتی توانستند نهادهای مورد نیاز حکومت نوین را پایه‌ریزی کنند. برای بررسی بیشتر اینکه چگونه این نظام حکومتی از انقلاب روسیه زاینده شد، باید از بحثهای گذشته نتیجه‌گیری کنیم.

پس از سقوط حکومت خودکامه تزار، پیدایش انقلاب سریع و مردمی در روسیه امری غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسید. آزادی روستاییان و کشاورزان، فقدان اتحادیه‌های کارگری و مجلس، سبب گردید که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، سریعتر از آنچه تصور می‌رفت منافع سیاسی و دمکراتیک را مورد تهدید و

تجاوز قرار دهد. سرعت روند انقلاب سوسیالیستی روسیه، به حدی بود که تا آن زمان دنیا چنین انقلاب گسترده و سریعی در تاریخ خود تجربه نکرده بود. سرعت انقلاب سوسیالیستی موجب شد که رهبران سیاسی انقلاب نتوانند متناسب با اهداف انقلاب برای دفاع از دستاوردهای مردمی و همچنین دفاع از آن در مقابل ضد انقلاب داخلی و دشمنان خارجی، برنامه‌ریزی صحیحی انجام دهند. سازمانها و نهادهای حکومتی جدید باید در اسرع وقت جایگزین نظام حکومتی قبلی می‌شدند. اکثریت قدرتمند روستاییان نیز به دلایل مختلف علاقه چندانی به حمایت از نهادهای حکومتی جدید نداشتند. دست‌اندرکاران انقلاب نیز چاره‌ای جز استفاده از نیروهای متخصص رژیم گذشته و نیروهای داوطلب نداشتند. بنابراین با کمال تعجب می‌توان نتیجه گرفت که ساختار حکومت انقلابی جدید ترکیبی از سلسله مراتب بوروکراسی، نیروهای متخصص، کنترل شدید دفتر مرکزی حزب بر دست‌اندرکاران حکومتی و در نهایت روستاییان بود.

باقی ماندن مشکلات روستاییان و کشاورزان پس از انقلاب و ناتوانی حکومت از حل مشکلات ساختاری این قشر عظیم از جامعه و بیرون رفتن بسیاری از کشاورزان و فئودالها از نظام تولید، حکومت جدید را با بحران اقتصادی شدیدی روبرو کرد. حکومت مرکزی به دلیل ضعف در ارائه راه‌حلهای اساسی برای خارج شدن از بحران اقتصادی در بخش کشاورزی، به سرعت برنامه‌های صنعتی شدن کشور را برای خروج از بحران طرح‌ریزی کرد. برنامه‌ریزی شدید بر روی صنایع سنگین به جای صنایع غذایی و مصرفی و اتخاذ روشهای متمرکز برای اعمال این سیاستها، تمامی کشور پهناور روسیه را در بر نمی‌گرفت بلکه این برنامه‌ریزیها بیشتر شامل مناطق پر جمعیت روستایی می‌شد که بیشتر آنها دل خوشی از رژیم جدید نداشته و تا حدود زیادی با آن مخالف بودند.^{۸۴} نقش روستاییان در انقلاب روسیه یکی از غم‌انگیزترین نقشها در تاریخ انقلابهای جهان است. روستاییان در حقیقت صاحبان اصلی انقلاب اجتماعی و سوسیالیستی ۱۹۱۷ بودند ولی در عمل از همان اولین روزهای پیروزی انقلاب برای حکومت جدید انقلابی تهدیدی

آشکار به شمار می‌رفتند. سعی و کوشش دست‌اندرکاران انقلاب برای کنترل هر چه بیشتر روستاییان، رژیم رابه حکومتی خودکامه و با روشهای دیکتاتوری تبدیل کرد. بنابر این حاصل انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حکومتی متمرکز و خودکامه بود. ابتدا کلیه فعالیتها و کوششها مصروف صنعتی کردن کشور شد و سپس نیروهای انقلابی و مردم به جنگ ناخواسته جهانی دوم کشیده شدند. حکومت سوسیالیستی روسیه در دوران جنگ و پس از آن باقی ماند، اما از نظر تاریخی و با مقایسه مختصر میان حکومت سوسیالیستی روسیه با حکومت تزاری می‌توان گفت که حکومت جدید پس از جنگ دوم، کمابیش در همان موقعیتی قرار گرفت که حکومت تزاری پس از جنگ اول قرار داشت.

بحثی دربارهٔ واپس‌گرایی انقلاب فرانسه و روسیه

در اینجا لازم است بحث دربارهٔ نتایج انقلاب فرانسه و روسیه را جمع‌بندی کنیم. انقلاب فرانسه و روسیه گرچه از نظر محتوا با یکدیگر فرق عمده‌ای دارند، اما با یک نظریه کلی می‌توان نتیجه‌گیری کرد که در هر دو انقلاب جامعه شهری و طبقه شهرنشین بیش از سایر طبقات اجتماعی بهره‌مند شدند. انقلاب فرانسه به عنوان انقلابی سرمایه‌داری و لیبرال و با هدایت بورژواها شناخته شده و از انقلاب روسیه به مثابه انقلابی ضد سرمایه‌داری و کمونیستی و با هدایت کارگران یاد می‌شود، اما علی‌رغم تعریفهای متفاوت، من هر دو انقلاب را به یک صورت مورد ارزیابی و تحلیل قرار می‌دهم. در هر دو انقلاب مشکلات کشاورزان به صورت لاینحل باقی ماند و جنگ قدرت برای حفظ حکومت و مقابله با تهدیدات خارجی در هر دو انقلاب به‌طور یکسان وجود داشت.

با این ارزیابی جدید می‌توان نتیجه گرفت که هر دو انقلاب در روند تحولات سیاسی اجتماعی شباهتهای فراوانی با یکدیگر دارند. در هر دو انقلاب قشر روستایی یک تهدید علنی برای انقلاب بود و باز در هر دو انقلاب دست‌اندرکاران، چاره‌ای جز تثبیت یک تشکیلات متمرکز حکومت

شهری برای مقابله با تهدیدات روستاییان نداشتند. هیچکدام از دو انقلاب نتوانستند علی‌رغم برنامه‌ریزی دقیق به یک مجلس دمکراتیک و لیبرال دست یابند.

من برای روشن کردن تفاوت‌های دو انقلاب روش تحلیلی ابتکاری به کار گرفته‌ام. در ابتدا باید اذعان داشت که انقلاب روسیه از همان ابتدا داعیه دولتی کردن سرمایه را داشت در صورتی که انقلاب فرانسه نظام اقتصاد آزاد را تجربه می‌کرد. در فرانسه شورش‌های روستاییان بلافاصله پس از تقسیم اراضی فرو نشست در صورتیکه شورش‌ها و ناآرامی‌های روستاییان روسیه تا مدتها ادامه داشت و تقسیم اراضی به صورتی انجام گرفت که راه برای کار و فعالیت در زمینه‌های اقتصاد کشاورزی مسدود شد. از نظر بین‌المللی، فرانسه در دوران انقلاب از موقعیت مستحکم‌تری نسبت به روسیه برخوردار بود و به عنوان یک قدرت اقتصادی و نظامی اروپا در منطقه شناخته می‌شد، در صورتیکه روسیه کشوری آسیب‌پذیر در منطقه به شمار می‌رفت. بنا به دلایلی که ذکر آنها رفت، بلشویکها در آغاز کار چاره‌ای جز تشکیل ساختار حکومتی برای کنترل بیشتر روستاییان و صنعتی و دولتی کردن همزمان صنایع نداشتند. قشرهای مختلف جامعه شهری تأثیر فراوانی بر روند دو انقلاب داشتند؛ البته این تأثیر به این دلیل نیست که در روسیه کارگران و در فرانسه بورژواها تنها عوامل شکل‌دهنده انقلاب بودند، ولی در هر صورت شرایط یکسان روبرو شدن دو انقلاب با شورش‌ها و قیام‌های روستاییان باعث شد که آنها روش‌های یکسانی برای تحکیم قدرت حکومت مرکزی اتخاذ کنند.

فصل هفتم

آغاز بسیج عمومی - حکومت حزبی در چین

بدون تردید انقلابها بستگی تام و تمام به شخصیت طبقات حاکم در انقلاب دارند. انقلاب چین بر خلاف روسیه و فرانسه و به دلیل بافت بیرونی و محلی طبقه اشراف، بیشتر پدیده‌ای بود که از خارج به داخل نفوذ کرد تا حکومتی متمرکز داخلی و محلی. فرانتس اشکورمان

انقلاب چین مانند روسیه و فرانسه از شکست و فروپاشی رژیمهایی خودکامه و نیمه بوروکرات به وجود آمد. ولی در واقع این انقلاب نیز به تدریج به تمرکزگرایی و بوروکراسی روی آورد و در بسیاری از جهات نیز از رژیم گذشته پا را فراتر گذاشت. در هر سه انقلاب طبقه کشاورزان و روستاییان نقش کلیدی داشتند. اما ساختار حکومتی به صورت متمرکز از نیروهای بوروکرات شهری با رعایت سلسله مراتب تشکیل شد و حاکمیت خود را تا دورترین روستاها اعمال کرد. حکومتهای پس از انقلاب روسیه و فرانسه علی‌رغم تفاوت‌های آشکار با یکدیگر، رژیمهایی به شدت بوروکرات و حرفه‌ای بودند. اما در انقلاب چین روستاییان و کشاورزان به سرعت ساختار تشکیلاتی و نظامی حکومت جدید را پایه‌ریزی کردند. بدین ترتیب رژیم جدید چاره‌ای جز پرداختن به خواست اکثریت روستاییان که به شدت مخالف برقراری حکومت متمرکز بودند، نداشت. علت عمده تفاوت رژیم

انقلابی چین با روسیه و فرانسه در ساختار سنتی روستایی و کشاورزی قبل از انقلاب این کشور بود. پس از سقوط نظام سلطنتی در چین، اشراف و فئودالها، به صورت قدرتهای محلی باقی ماندند و انقلابیون از همان ابتدا خود را با تصمیم‌گیرانی متفرق اما قدرتمند مواجه دیدند. برخی از سران انقلاب خیلی زود این واقعیت را دریافتند که به طرق مختلف باید نیروهای نظامی و پر قدرت اشراف و روستاییان را کنترل کنند.

موقعیت انقلاب سوسیالیستی بعد از ۱۹۱۱

هر سه انقلاب فرانسه، روسیه و چین، بر ویرانه نظامهای متمرکز خودکامه که مشارکت مردم به تدریج در آنها کمرنگ شده بود، بنا شده بودند. انقلاب فرانسه جانشین نظام شاهنشاهی، انقلاب روسیه جانشین نظام تزاری و انقلاب چین جانشین نظام امپراتوری شد. اما انقلاب چین به دلیل بافت محلی و منطقه‌ای و تشکیلات نظامی محلی، با دو انقلاب دیگر تفاوت‌های آشکار داشت.

در انقلابهای فرانسه و روسیه، حکومت محلی و منطقه‌ای پس از استقرار نظام انقلابی محل چندانی از اعراب نداشت و در سال ۱۹۱۷ ارتش تزاری روسیه که به صورت ارتشی متمرکز و حرفه‌ای قدرت را در دست داشت به دلیل درگیریهای منطقه‌ای و آشوبهای محلی منحل شده بود. در فرانسه نیز به دلیل تقسیم قدرت ارتش در مناطق و واگذاری قدرت به شوراهای محلی و منطقه‌ای، در سالهای اولیه تهدیدی از جانب ارتش برای انقلاب احساس نمی‌شد.

اما در چین در سالهای پس از ۱۹۱۱، به ویژه پس از مرگ یوان شی کای (Yuan. Shh kai) رئیس جمهوری که قرار بود امپراتور شود نیروی نظامی تحت فرماندهی‌های گوناگون شوالیه‌های منطقه‌ای و محلی درآمد و به همین دلیل نیز قوانین و مقررات انقلابی مجلس به کار گرفته نمی‌شد.^۱ سرتاسر این کشور وسیع به مناطقی تقسیم شد که قدرتهای آن تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند.^۲ این قدرتهای منطقه‌ای رقابت شدیدی با یکدیگر داشتند^۳ و

نیروهای تحت فرمان هر منطقه به صورت سلسله مراتب و با دریافت کمکهای مالی و نظامی بر میزان وابستگی خود به حکام منطقه می افزودند.^۴ در چین ریشه اصلی پیدایش حکومتهای منطقه‌ای به ساختار حکومت قبل از انقلاب بازمی‌گردد. در دهه پایانی حیات رژیم گذشته، کارخانه‌های صنعتی و نظام جدید حمل و نقل در اکثر شهرهای بندری و برخی از شهرهای کلیدی و تحت نفوذ قدرتهای محلی و منطقه‌ای به وجود آمده بود.^۵ تأثیر این تحولات محدود صنعتی بر ساختار عمومی کشور بسیار ناچیز بود، (اما نیروهای منطقه‌ای در پناه آنها توانستند به سرعت به سلاحهای جدید دست یابند).^۶ امپراتور وقت از تحولات نظامی اخیر یعنی قدرتمندتر شدن نیروهای محلی و منطقه‌ای سود می‌برد و با کمک آنها از دخالتها و توطئه‌های خارجی نیز می‌کاست.^۷ اما این نیروها علی‌رغم پیش‌بینی‌های حکومت وقت، در مدتی کوتاه جذب اشراف و فئودالهای مخالف رژیم شدند و در سرنگونی آن نیز نقش قابل توجهی ایفا کردند.

برای مردم چین، دوران حکومتهای منطقه‌ای، دوران سخت و بی‌رحمی محسوب می‌گردد. البته باید در نظر داشت، که بیشتر سردمداران محلی علی‌رغم اختلافات فراوان، در حفظ تمامیت سرزمین پهناور چین هم عقیده بودند. این حکومتهای محلی به دلیل ترس از تجاوز و حمله رقیبان محلی دیگر، نسبت به تجهیز ارتشهای محلی مصمم بودند و به همین دلیل با فشار بر طبقه کشاورز و اعمال مالیاتهای فراوان، موج نارضایتی و ناآرامی را در مناطق مختلف دامن زدند.^۸ قدرت اقتصادی جامعه نیز به دلیل قدرت طلبی و هزینه‌های سنگین ارتش، روز بروز ضعیف‌تر از گذشته می‌شد.^۹

بقای اشراف محلی

در خلال این تحولات، سؤلهایی در مورد چگونگی بقا اشراف محلی مطرح می‌شود. که در سطور بعد به آن می‌پردازیم. برای پاسخ به این سؤاها باید میان دو گروه از جامعه یعنی افراد تحصیلکرده و مقامات اجرایی از یک سو و اشراف و زمینداران از سوی دیگر تمایز قایل شد.

طبقه نخبگان و تحصیلکرده‌ها بعد از وقایع سال ۱۹۰۵ به شدت متفرق شدند.^{۱۰} این افراد قبل از سال ۱۹۱۱ به تدریج در بخش‌های حکومتی محلی یا شوراهای منطقه‌ای کسب کرده بودند. بسیاری از این افراد با وارد شدن در نظام‌های حکومت محلی و با استفاده از قدرت ارتش محلی به مقامات اداری بالایی دست یافته بودند، اما انقلاب ۱۹۱۱، آنها را بدون شغل اداری رها کرد. آنها راهی جز وارد شدن به شغل آزاد و یک نوع زندگی بورژوازی نداشتند. البته پس از سال ۱۹۲۷ برخی از این افراد توانستند در حکومت‌های نظامی محلی و منطقه‌ای وارد شوند، ولی به دلیل بافت نظامی و قدرت طلبی سردمداران محلی، آنها نتوانستند در این نظام جدید رشد کنند شرایط پدید آمده برای تحصیلکرده‌ها و نخبگان جامعه در چین شبیه روسیه و فرانسه بود، زیرا اشراف شهرنشین در فرانسه و اشراف حکومتی روسیه نیز پس از انقلاب به سرنوشت اشراف و نخبگان در چین مبتلا شدند.

در چین سقوط نظام امپراتوری و پیدایش حکومت‌های فرماندهان جنگی در قالب اشراف محلی و منطقه‌ای شرایط کمابیش متفاوتی با انقلاب روسیه و فرانسه به وجود آورده بود. کشاورزان روسیه و فرانسه به دلیل ساختار حکومتی، دارای انسجام و یکپارچگی بودند، بنابراین بلافاصله پس از سقوط رژیم‌های خودکامه علیه اشراف و فئودالها قیام کردند. اما کشاورزان چین به دلایلی که در فصل سوم اشاره شد دارای انسجام و یکپارچگی لازم نبودند و به همین دلیل سقوط رژیم امپراتوری در سال ۱۹۱۸ نتوانست آنها را در موقعیت مناسبی قرار دهد که به شورش و قیام علیه اشراف و فئودالها بپردازند.

اشراف محلی چین به‌ویژه در دهه آخر حکومت امپراتوری، قدرت سیاسی و نظامی را در مناطق مختلف به دست گرفته بودند و به همین دلیل پس از فروپاشی نظام امپراتوری به‌راحتی توانستند اداره امور و به خصوص کنترل کشاورزان و روستاییان را در دست بگیرند.^{۱۱}

گرچه اداره امور در مناطق در اختیار اشراف محلی بود، ولی سقوط رژیم امپراتوری، پیامدهایی داشت که یکی از آنها از هم گسیختگی ساختار

اجتماعی بود. در این حال افراد مختلف جامعه قادر به برقراری ارتباط و ایجاد وحدت اجتماعی نبودند.^{۱۲}

در مرحله بعد، انقلاب ارتباط اندام‌وار نیروهای منطقه‌ای و حکومت مرکزی را از میان برد. حکومت سرداران محلی و منطقه‌ای، کیومین تانگها، کمونیستها و ژاپنها در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ هر کدام به طریقی سعی داشتند کنترل اوضاع را در مناطق مختلف این سرزمین پهناور در دست گیرند. بنابراین اشراف محلی به جای استفاده از ابزار قدرت امپراتوری که از نظم و انضباط خاص خود بهره‌مند بود، چاره‌ای جز کنار آمدن با فرماندهان نظامی محلی، بوروکراتها، احزاب و ایدئولوژیهای مختلف نداشتند. حال هر یک از اشراف محلی به تناسب ارتباطات بیشتر با گروههای فشار فوق‌الذکر می‌توانست از قدرت بیشتری برخوردار شود. اما پس از فروپاشی قدرت سرداران محلی و احزاب، قدرت از اشراف گرفته شد و افراد دیگری با ارتباطات وسیع‌تر و متنوع‌تر، وارد صحنه مبارزات سیاسی و قدرت شدند. فروپاشی قدرت، باعث شد نخبگان و تکنوکراتها نیز جای خود را به افراد محلی با تحصیلات کمتر بدهند. در این راستا دلالتان، تجار و زمینداران نیز خود را برای کنترل اوضاع سیاسی و اقتصادی آماده می‌کردند.^{۱۳} قطع ارتباط میان نخبگان و قدرت مرکزی و نفوذ بیش از حد افراد محلی در قدرت سبب گردید اکثر کارها به دست افراد فرصت طلب بیافتند. شرایط فوق‌الذکر کشاورزان و روستاییان را به عنوان شکاری مناسب در اختیار راهزنان و یاغیان محلی و منطقه‌ای قرار داد و این امر به نوبه خود موجب شد امنیت و قدرت اشراف محلی زیر سؤال رود.

بنابراین رابطه میان نخبگان سیاسی و حکومت مرکزی به خصوص بعد از سال ۱۹۱۱ قطع شد و اشراف محلی و طبقات برتر جامعه در شرایط جدید آسیب‌پذیر شدند.

انقلاب فرانسه توانست نظام سلطنتی و نهادهای وابسته به آن را به طور کامل سرنگون ساخته و اشراف و فئودالها را نیز از دور خارج سازد. اما در انقلاب چین به دلیل مسائلی که مطرح شد این کار عملی نگردید. در انقلاب

چین در سال ۱۹۱۱ نه تنها انقلاب سوسیالیستی آن طور که انتظار می‌رفت به وقوع نپیوست بلکه وحدت و یکپارچگی کشور نیز مورد تهدید و خطر جدی قرار گرفت. با کنار رفتن نخبگان و تحصیلکرده‌ها از حکومت، فضا برای قدرت نمایی گروههای مختلف با ایده‌های گوناگون فراهم شد. برای پیروزی انقلاب چاره‌ای جز کنار زدن اشراف محلی و سرداران منطقه‌ای نبود. انقلاب چین بعد از ۱۹۱۱ با مقاومت‌های گوناگون بقایای حکومت خودکامه و نظامی قبل از انقلاب روبرو شد. در مقام مقایسه، انقلاب فرانسه و به‌ویژه انقلاب روسیه از این نظر با مقاومت‌های کمتری مواجه گردیدند.

یکی از مهمترین علل انقلاب سوسیالیستی چین، بعد از ۱۹۱۱ اتحاد مجدد این کشور و پیدایش دولت متمرکز و قدرتمند نظامی بود.^{۱۴} به‌رحال وحدت کشوری با این ابعاد گسترده و آن هم با سیطره و قدرت سرداران نظامی که هر یک در گوشه‌ای از مملکت حکومت می‌کردند، کاری بسیار دشوار و طاقت‌فرسا بود. در خلال سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۷ کشور چین صحنه مبارزه و رویارویی دو قدرت کمونیستی بود: یکی کیومین تانگ که از سوی شهرنشینها و جامعه شهری حمایت می‌شد و دیگری کمونیست‌هایی که در نقاط دوردست و روستاها فعالیت می‌کردند. این دو جناح سیاسی برای مبارزه سعی داشتند قدرت نظامی خود را بیش از پیش مستحکم کنند و همین امر باعث شد تا رو در رویی آنها، موجب ضعیف شدن و در نهایت کنار رفتن سرداران نظامی از صحنه قدرت سیاسی کشور شود. حال باید با دقت بیشتری به علل موفقیت جنبش کمونیستی کیومین تانگ در سالهای اولیه و سقوط آن در سالهای آخر و همچنین علل پیروزی و به قدرت رسیدن حزب کمونیست چین به خصوص در سالهای پایانی این دوران پرداخت.

ظهور و سقوط کیومین تانگ

انقلاب فرانسه را ژاکوبنها و انقلاب روسیه را بلشویکها به وجود آوردند. اما در انقلاب چین دو جنبش موازی انقلابی وجود داشت که هر کدام سعی در کسب قدرت و متمرکز کردن آن زیر لوای سوسیالیسم دولتی داشتند. یکی

کیومین تانگ بود که با پشتیبانی و حمایت جامعه شهری شکل گرفت و دیگری حزب کمونیست چین بود که در سال ۱۹۲۷ پایه‌گذاری و از حمایت جامعه روستایی برخوردار شد. اولین موفقیت کمونیستها کنار زدن اشراف و فئودالها از صحنه قدرت و متحد کردن روستاییان و کارگران بود. حال باید با دقت بیشتری به علل ظهور و سقوط کیومین تانگ در طول سالهای ۲۷ - ۱۹۱۱ پرداخت.

فکر اتحاد مجدد سرزمین پهناور چین، از سالهای قبل از انقلاب (۱۹۱۱) در جامعه پیدا شده بود. افراد قدیمی‌تر، اتحاد کشور در پناه امپراتور را هنوز بهترین نظام حکومتی می‌دانستند. حتی بسیاری از سرداران جنگی، هدف عمده خود از جنگها را اتحاد مجدد چین می‌نامیدند. بسیاری از دانشجویان، تجار و بازرگانان در دوران استقلال به‌ویژه در زمان جنگ اول، طرفدار دمکراسی و لیبرالیسم غربی بودند و بر این باور بودند که کشور پهناور چین نباید در جهان سیاست، تحت سیطره و قدرت امپراتور اداره شود. اکثر این آزادیخواهان در شهرهای بندری که با غرب داد و ستد داشتند، رشد کرده بودند. در همین شهرها موج ضد امپریالیستی نیز به‌طور همزمان رشد کرده بود. جالب توجه اینکه هر دو جنبش کمونیستی کیومین تانگ و حزب کمونیست چین از میان همین شهرهای جدید و از میان همین مردم آزادیخواه و روشنفکر پای به عرصه وجود گذاشتند.^{۱۵}

اتحاد و تفرق

کیومین تانگ و حزب کمونیست در همان سالهای اولیه با یکدیگر علیه قدرت سردمداران جنگی و منطقه‌ای متحد شدند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۱ اولین کنگره حزب کمونیست در شانگهای تشکیل شد. در اواخر سال ۱۹۲۲ جنبش کیومین تانگ، به رهبری «سون یات سن» با قبول گرفتن کمک فکری و اقتصادی از روسیه به عنوان یک جنبش دمکراتیک فعالیت جدید خود را آغاز کرد. سرانجام در سال ۱۹۲۴ حزب کمونیست چین و حزب جدید کیومین تانگ با قبول سرپرستی حزب کمونیست روسیه با یکدیگر متحد

شدند.

در سالهای ۲۶ - ۱۹۲۳، با ادغام کمونیستها کیومین تانگ دست به سه اقدام چشمگیر زد. در اولین قدم یک حکومت متمرکز قدرتمند در نزدیکی کانتون تأسیس کرد و سپس ارتشی قدرتمند و انقلابی تشکیل داد. در مرحله سوم نیز با به وجود آوردن یک جنبش ضد امپریالیستی، مانع رشد و گسترش افکار لیبرالیستی غربی شد. در پیروزی کمونیستها و شکست کامل سرداران جنگی، حزب کمونیست روسیه و دست‌اندرکاران حکومتی آن نقش بسیار چشمگیری داشتند.

نیروهای نظامی و افسران ارتش انقلابی چین توسط کارشناسان نظامی روسی تعلیم می‌دیدند. کلیه کمکهای اقتصادی روسیه از طریق تشکیلات حزبی کیومین تانگ صورت می‌گرفت. در سال ۱۹۲۵ چیانگ کای چک توانست بر ارتش رقیب در کوانگ تونگ پیروز شود. شکست از نیروهای چیانگ کای چک باعث شد میزان کمکهای اقتصادی و نظامی روسیه به بانک مرکزی چین افزایش فراوانی یابد.

در خلال این سالها، تعداد اعضای کیومین تانگ به بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر رسید.^{۱۷} در این دوران، حزب کمونیست چین با به وجود آوردن شاخه جوانان حزب رشد سرسام‌آوری کرده بود. حزب کمونیست بیشتر خود را حزب طبقه کارگر می‌دانست تا یک حزب سیاسی. در طول دو سال ۲۷ - ۱۹۲۵ حزب با ایجاد اتحادیه‌های کارگری در مراکز شهرهای صنعتی توانست اعضای خود را به ۳ میلیون نفر برساند.^{۱۸}

برای تمامی اتحادیه‌های ملی، استقرار قدرت نظامی در کوانگ تونگ به معنی اتحاد مجدد چین بود. در سال ۱۹۲۶، ارتش انقلاب توانست بخشهایی از شهر ووهان (Wu - Han) را به تصرف خود در آورد. سپس در مدت کوتاهی شانگهای و پکن را نیز به تصرف در آورد. سقوط این شهرها، در واقع سقوط سرداران قدرتمند منطقه‌ای و پایان حکومت ملوک الطوائفی در چین بود.^{۱۹}

بعد از پیروزی در جنگهای شمال، بلافاصله موضوع انقلاب کمونیستی و

روحیه ضد امپریالیستی آن به مسائل مهم حزب کمونیست تبدیل شدند.^{۲۰} تا مرحله پیروزی در جنگ تمامی احزاب با یکدیگر وحدت داشتند، اما پس از پیروزی اولین شعله‌های اختلاف در میان دو جناح چپ و راست کیومین تانگ و همچنین حزب کمونیست چین پدیدار شد. بسیاری از رهبران احزاب چپ در طول سالیان دراز در جذب کارگران و روستاییان به موفقیت‌های درخشانی دست یافته بودند.^{۲۱} هر کدام از آنها به طریقی سعی در ایجاد تغییرات سریع اجتماعی در جامعه و تحقق وعده‌های خود داشتند و هر کدام به طریقی خواستار رسیدن به قدرت در تشکیلات رهبری کیومین تانگ بودند.

جناح راست کیومین تانگ به دلیل روحیه ضد امپریالیستی خود، در جذب جناح‌های دیگر جنبش موفق نبود. گرچه کنار رفتن از صحنه نه به نفع حزب کمونیست بود و نه در برنامه‌های آنها قرار داشت. بعد از سال ۱۹۲۵ و به دلیل غائله شمال، موج نارضایتی و شورش‌های مردمی آغاز شد. در این دوران جناح راست، از محبوبیت قابل توجهی در میان اشراف، افسران ارتش و بورژواها برخوردار بود. تهدیدهای نیروهای امپریالیستی نیز به عنوان ابزاری مهم برای بسیج نیروهای مردمی توسط جناح راست کیومین تانگ به کار گرفته شد.

در سال ۱۹۲۷ اتحاد نیروهای ملی‌گرا شکل گرفت و چیانگ کای چک به عنوان محور قدرت نظامی و سیاسی برگزیده شد. او با کودتای شانگهای و تسویه حساب‌های درون تشکیلاتی و به خصوص تسویه عوامل حزب کمونیست، دوباره جنبش کیومین تانگ را سروسامان بخشید. پس از این تحولات جنبش به ارتباط مستقیم خود با روسیه نیز پایان داد و به زودی تشکیلات جدید را از نظر اقتصادی به بخش تجارت و بازرگانی به ویژه در شهرهای بزرگ مرتبط کرد. در زمینه آموزش‌های نظامی نیز سعی شد به جای روسیه از کارشناسان غربی استفاده شود.^{۲۲}

از همان ابتدا سون یات سن کمک‌های نظامی و اقتصادی روسیه را به دلیل موقعیت ممتاز آن کشور در زمینه نظامی پذیرا شد. او از نیروهای ملی‌گرا و حتی اشراف برای سرکوب شورش‌های شمال و بازگرداندن آرامش به کشور

بهره‌گرفت. پس از پیروزی در غائله شمال، حکومت مرکزی تغییر روش داد و برای حمایت ارتش و دولت به جذب بیشتر سرمایه‌های داخلی پرداخت. با اتکاء به سرمایه‌های داخلی بود که چیانگ کای چک توانست در خلال سالهای ۱۹۳۱ - ۱۹۲۸ یکپارچگی کشور را حفظ کند. سیاست مانورهای دیپلماتیک برای ایجاد تفرقه میان دشمنان، از سیاستهای موفق این دوران به حساب می‌آمد که ریشه در دوران سرداران جنگی و حکومتهای ملوک‌الطوایفی داشت.^{۲۳}

شکست در ایجاد و برقراری روحیه ملی فراگیر

شهرهای جدید و بندری چین مانند شهرهای نوین و صنعتی فرانسه در قرن ۱۸ از نظر شالوده سیاسی و اقتصادی به تدریج از زیر سلطه حکومت مرکزی بیرون آمده بودند.^{۲۴} در فرانسه به خصوص در مجلس ملی، سیاستمداران شهرهای بزرگ و جدید، کم‌کم جایگزین نیروهای انقلابی شدند.^{۲۵} اما در چین به دلایل مختلف این کار به ویژه در سالهای اولیه صورت نگرفت. وجود طبقه اشراف، پیدایش سرداران جنگی بعد از سال ۱۹۱۶ و روحیه جنگ طلبی در طرفداران سرداران جنگی و حکومتهای محلی، کشور را از رسیدن به یک روحیه ملی‌گرایانه و فراگیر محروم کرد. چین بعد از انقلاب فاقد نیرویی مانند ژاکوبنها در انقلاب فرانسه بود.

اما این سؤال باقی است که چرا کیومین تانگ نتوانست از بسیج عمومی، نیروهای کارگری و صنایع مدرن، برای برقراری یک نظام حکومتی حزبی مانند بلشویکها استفاده کند؟ پاسخ این سؤال تنها یک جمله است: امکانات بالقوه و بالفعل در انقلاب چین و به مراتب کمتر از امکانات مشابه در روسیه انقلابی بود: برای مثال در چین حتی تا سال ۱۹۴۹ رشد صنعتی بسیار پایین بوده و به هیچ‌وجه قابل مقایسه با روسیه آن زمان نبود. اکثر صنایع چین سبک بودند و در سواحل شرقی قرار داشتند. خطوط راه‌آهن نیز محدود بود (نقشه شماره ۲) ولی روسیه در سال ۱۹۱۷ دارای یک مجموعه کامل راه‌آهن بسیار گسترده بود. بیشتر صنایع آن کشور نیز سنگین و مدرن بود. بنابراین در دوران

انقلاب بلشویکی، حمایت کارگران در شهرها به مراتب بیشتر از حمایت کارگران در چین بود. حمایت‌های کارگری در روسیه به حدی بالا بود که به راحتی توانست روستاها را نیز فراگیرد. به دلیل فقدان مراکز قدرت نزد کیومین تانگ، چین انقلابی هرگز نتوانست در سالهای اولیه قرن بیستم، حکومت قدرتمند و متمرکزی را پایه‌ریزی کند.



The main regions of European Russia. Source: Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire 1801-1917* (New York: Oxford University Press, 1967), p. 770.

نقشه شماره ۲

فقدان منابع مالی لازم، متفرق شدن شدید نیروهای نظامی زیر پوشش سرداران جنگی و وابستگی شدید آنها به یارانه‌های دولت مرکزی، چین انقلابی را از داشتن حکومتی قدرتمند و فراگیر محروم کرد. گرچه روحیه ناسیونالیستی و وجود دشمنان خارجی تا حدودی روحیه اتحاد را در میان نیروهای متفرق به وجود آورده بود، ولی این روحیه نیز برای استحکام حکومت مرکزی کافی نبود.^{۲۷}

بنابراین بعد از نهضت ضدکمونیستی سالهای ۳۵ - ۱۹۳۱، فرصت مناسبی برای نان کنگ به وجود آمد تا بتواند قدرت خود را در بخشهایی از کشور گسترش دهد و جنبش کیومین تانگ نیز در همان دوران نمی‌توانست بدون مشورت و همکاری و کمک سرداران محلی کنترل چندانی بر اوضاع داشته باشد.^{۲۸}

در حداقل ده استان تحت اشغال نیروهای شورشی، دولت مرکزی محلی از اعراب نداشت. علاوه بر مراکز شورشی، مناطق دیگری در شمال و شمال غربی نیز داعیه جدایی طلبی داشتند. در تمامی این مناطق کلیه امور نظامی، اداری و تشکیلاتی توسط نیروهای نظامی محلی سروسامان داده می‌شد و دولت مرکزی کوچکترین کنترلی بر اوضاع آنها نداشت.^{۲۹} رژیم نان کنگ حتی در استانهایی که مسئله نداشتند فاقد قدرت لازم برای اداره امور سیاسی و اقتصادی بود.^{۳۰} عدم حضور دولت مرکزی در مناطق روستایی و دور دست، دولت را مجبور به جمع‌آوری مالیاتها در سطح شهرهای بزرگ کرد. دولت با دریافت وام با بهره‌های بسیار بالا از دولتهای خارجی امور خود را سروسامان می‌داد.^{۳۱} به دلیل مشکلات پیش گفته توان دولت ملی‌گرا برای سرمایه‌گذارهای کلان در بخش صنایع به‌ویژه صنایع مدرن بسیار محدود بود، چرا که بخش عمده‌ای از درآمدهای دولت صرف پرداخت حقوق در تشکیلات حکومتی و نظامی می‌شد.

رژیم رفته‌رفته نیروی محرکه خود را از دست داد و در چارچوب یک سلسله تشریفات اداری و حکومتی محصور شد که محور همه آنها وفاداری به چیانگ کای چک شده بود.^{۳۲} ژنرال توجه عمده خود را معطوف به

سرکوب بقایای کمونیسم و سرداران نظامی محلی کرده بود. بخش عمده‌ای از توجه او نیز به این موضوع جلب شده بود که بتواند با ایجاد رقابت میان نیروهای داخلی، به طریقی جلوی اتحاد و انسجام آنها را به عنوان نیرویی مخالف بگیرد. نظام اداری و تشکیلاتی نیز طوری برنامه‌ریزی شده بود که تنها بر محور شخصیت وجودی چیانگ کای چک کاربرد داشته باشد. دایره نفوذ و فعالیت دولت نسبت به دوران قبل به شدت کاسته شده بود. بسیج توده‌ای نیز بیشتر به عنوان نیروی خنثی کننده کارگران، روستاییان و دانش‌آموزان به کار گرفته می‌شد.

اگر کیومین تانگ برای چند دهه پی‌درپی با بحرانهای داخلی روبرو می‌شد، در نهایت می‌توانست بر شالوده امور در مرکز قدرت کشور مسلط شود. همین احتمال هم به دلیل رشد سریع نارضایتی میان روستاییان و نیروهای کمونیستی بسیار ضعیف به نظر می‌رسید. چین طی سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۰ با تهدیدهای فراوان، آشکار و قدرتمند ژاپن روبرو شد و ناتوانی آن برای مقابله با این تهدیدها سرانجام به حمله همه جانبه ژاپن به این کشور در سال ۱۹۳۷ منجر شد. رژیم نان کنگ توانایی مقابله و رویارویی با هجوم گسترده و همه جانبه یک کشور صنعتی چون ژاپن را نداشت. بخشی از شکست در مقابل ژاپن از قدرت و توانمندی این کشور ناشی می‌شد اما علت عمده شکست را باید در بی‌لیاقتی و نبودن یک قدرت متمرکز و عدم به کارگیری ثروت کشور در راه بسیج نیروها توسط حکومت نان کنگ دانست. عقب‌نشینی و شکست نیروهای ملی‌گرا از شهرهای ساحلی و مرزی به داخل کشور، شکست دیگری برای نظام حکومتی چین محسوب می‌شد. فقدان یک نظام مرتب اداری جهت جمع‌آوری مالیاتها باعث شد تا دولت خیلی زود در گرداب مشکلات اقتصادی ناشی از چاپ اسکناس بدون پشتوانه فرو رود. مشکلات اقتصادی جدید و فشار بر روستاییان برای پرداخت مالیات بیشتر موجی از نارضایتی و تورم در تمامی کشور ایجاد کرد. تشکیلات دولتی، و جامعه شهرنشین در شرایط بسیار سختی قرار گرفته و با انواع کمبودها روبرو بودند. در شرایط فوق هر نوع سرمایه‌گذاری در امور

اقتصادی نه تنها پذیرش یک خطر کامل بود، بلکه کاملاً بی معنی به نظر می‌رسید.^{۳۴}

شرایط آن دوران توسط باربارا توچمان (Barbara Tuchman) در کتاب *استیل ول و تجربه حضور آمریکائیان در چین* به خوبی تصویر شده است.^{۳۵} چانگ کینگ در جنگ جهانی دوم به طور کامل غیرمتمرکز شده و نیروهای نظامی آن به شدت متفرق شده بودند. همین امر در ابتدا شکست چین توسط ژاپن را در پی داشت. رژیم قادر نبود از نیروهای نظامی متفرق علیه تهدید ژاپن استفاده کند، چرا که هر کدام از آنها تنها در شرایطی حاضر به مقابله بودند که به طور مستقیم مورد تهدید واقع شوند. از سوی دیگر خود چیانگ نیز راضی به استفاده از تمامی قدرت نظامی خود علیه ژاپن‌ها نبود زیرا معتقد بود باید از این نیروها بیشتر برای خطر بالقوه کمونیست‌های داخلی استفاده کرد.

نتیجه این اوضاع روی کار آمدن ژنرال استیل‌ول در دهه ۱۹۴۰ و پیدایش نیروهای نظامی مزدوری بود که تنها در مقابل پرداخت پول حاضر به جنگیدن بودند. حتی به کارگیری تاکتیک‌های ژنرال استیل نیز نتوانست مانع سقوط قطعی رژیم چیانگ گردد.

رژیم چیانگ چند صباحی پس از پایان جنگ سقوط کرد، برای روشن شدن علل سقوط باید به چند سال قبل یعنی سال ۱۹۲۷ برگردیم و شرایط و علل جدایی حزب کمونیست از اتحادیه ملی را بررسی کنیم.

کمونیست‌ها و روستاییان

قدرت اولیه حزب کمونیست در دوران تسویه حساب‌های درون‌گروهی توسط کیومین تانگ رو به زوال گذاشت. این تسویه حساب‌ها که تلفات جانی زیادی نیز در بر داشت، این درس تلخ را به سران حزب کمونیست داد که بدون تکیه بر نیروهای نظامی خودی امکان دستیابی به قدرت حزبی نیست.^{۳۶}

ارتش سرخ روستایی

فرصت‌های سیاسی و فعالیت‌های حزبی برای حزب کمونیست بسیار محدود شد. آنها همزمان با نیروهای کیومین تانگ و نیروهای سرداران محلی روبرو بودند. فشارهای وارده سبب گردید حزب رفته رفته پایگاه‌های شهری را از دست داده و به روستاها و مناطق دور افتاده رو آورد. در خلال سالهای ۱۹۲۷ به بعد، کوشش‌های فراوانی توسط کمونیست‌ها انجام گرفت تا بتوانند قدرت و دایره نفوذ خود را به شهرها و مناطق کارگری نیز بکشانند، ولی در اکثر موارد با مشکل مواجه شدند. سران حزب کمونیست پس از مشورت‌های فراوان با سران حزب در مسکو و در پی شکست و عدم موفقیت در جلب حمایت نیروهای کارگری و شهری، به این نتیجه رسیدند که فعالیت‌های خود را با استفاده از نیروهای روستایی شکل دهند. به همین دلیل با تشکیل گروه‌های چریکی نظامی و شبه نظامی در روستاها فعالیت‌های خود را برای کسب قدرت آغاز کردند.^{۳۷}

حزب کمونیست به دلیل تنگناهای موجود چاره‌ای جز کنار آمدن با روستاییان نداشت و از این نظر با دو انقلاب روسیه و فرانسه آشکارا متفاوت بود. نیروهای چریکی روستایی در صورتی حاضر به همکاری با حزب بودند که سران حزب در جهت اهداف آنها حرکت کنند. یکی از علل مهم موفقیت حزب کمونیست چین در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۲۰، تاکتیک جنگ‌های نامنظم و آموزش‌ها و تاکتیک‌های نظامی و سیاسی حزب به طور همزمان بود.

حزب کمونیست چین از همان ابتدای تشکیل در روستاها، برنامه‌های وسیعی برای آموزش نیروهای حزبی جهت رسیدن به اهداف کلان خود، پیش‌بینی کرده بود.^{۳۸} انضباط نظامی در درون حزب هرگز خدشه‌دار نشد، اما تشکیلات بدون امتیازات طبقه‌بندی شده، به سوی اهداف عمده کمونیسم جهانی پیش می‌رفت. گروه‌های نظامی حزب، از واحدهای کوچک غیرمنظم تشکیل می‌شدند، اما به دلیل ساختار تشکیلاتی حزب، هر زمان که لازم بود به سرعت می‌توانستند، ارتشی نامنظم و واحد تحت فرماندهی حزب تشکیل دهند.

ارتش سرخ چین به دلیل ساختار روستایی خود تفاوت‌های آشکاری با ارتش سرخ روسیه داشت. به همین دلیل ارتش سرخ چین در سراسر مناطق اشغالی ضمن مداخله در کار روستاییان، عوامل خود را به کارهای تولیدی و کاشت و برداشت محصول وارد کرد و بنیادهای کشاورزی و اقتصادی را تقویت می‌کرد. ارتش سرخ علاوه بر کمک به روستاییان نسبت به آموزشهای حزبی و نظامی نیز همت می‌گماشت. حزب کمونیست چین در نهایت برای جذب هر چه بیشتر نیروهای مردمی، چاره‌ای جز دست یافتن به قدرت سیاسی و اقتصادی نداشت.

در اولین سالهای دهه ۱۹۲۷، ارتش سرخ وارد صحنه شد. جنگهای نامنظم چریکی از نخستین اقدامات حزب بود. گروههای چریکی حزب، ابتدا در مناطقی مستقر شدند که ملی‌گرایان و سرداران جنگی در آنجا فاقد قدرت و نیروی نظامی لازم بودند. بسیاری از مناطقی که زیر نفوذ ملی‌گرایان و سرداران جنگی قرار نداشتند، به طور طبیعی تحت سلطه اشراف و زمینداران باقی مانده بودند و ارتش سرخ می‌توانست کار و فعالیت خود را از همین مناطق آغاز کند. ارتش سرخ با به استخدام درآوردن روستاییان که نیروی بالقوه فعال و آزاد بودند، فعالیتهای سیاسی خود را آغاز کرد.

گروههای فعال کمونیست در دهه ۱۹۲۰ پارتیزانهای کمونیست شن‌سی‌کان سو معروف به شن‌کان‌نینگ^{۴۱} در مناطق مرزی و ارتش چهارم به رهبری مائوتسه تونگ در مناطق کوهستانی بودند.^{۴۲} اعضای دو گروه کمونیست، به طور عمده عبارت بودند از راهزنان، سربازان فراری و قاچاقچیان. این افراد تحت نظارت و آموزش افراد حزبی روشنفکر که فاقد تعلیمات نظامی بودند قرار گرفتند. اولین هدف گروههای پارتیزان زنده ماندن فرد بود. البته گروههای کمونیست دیگری نیز در روستاها شکل گرفته بودند که به دلیل فقدان نیروی نظامی لازم از قدرت چندانی برخوردار نبودند. در سالهای اولیه این گروههای نظامی فوق برای امرار معاش چاره‌ای جز حمله مسلحانه به شهرها و روستاها نداشتند. در بسیاری از موارد نیز رهبران گروهها، پس از گرفتن املاک اشراف و فئودالها، آنها را میان روستاییان تقسیم

کرده و به همین دلیل از حمایت آنها برخوردار می‌شدند. کمونیست‌ها از همان ابتدا اهداف بزرگ و عمده‌ای داشتند ولی در سال‌های اولیه و برای تشکیل گروه‌های اصلی حزبی و شاخه‌های نظامی آن ناگزیر بودند واقعیات مذکور را بپذیرند. پس از تشکیل هسته‌های اصلی حزب و ارتش سرخ، رسیدن به پیروزی نهایی با اتکاء به نیروهای متفرق حزبی، بسیار مشکل و غیرممکن به نظر می‌رسید، زیرا سران حزب لازم بود ضمن آموزش نیروهای حزبی، هزینه‌های تجهیز و پشتیبانی را نیز تأمین کنند بخشی از هزینه‌ها با گرفتن زمینهای اشراف و فئودالها فراهم می‌شد، اما تشکیل یک ارتش منظم و منضبط بر پایه‌های متفرق روستایی در نظر اول غیرممکن بود. به همین منظور سران حزب چاره را در آن دیدند، که ابتدا مناطق تحت سیطره خود را حفظ کرده و سپس به تصرف سرزمینهای بیشتر اقدام کنند.

ارتش سرخ فعالیت خود را از مناطق ضعیف که تحت نظارت نیروهای ملی‌گرا نبودند آغاز کرد. به دلیل درگیریهای ملی‌گرایان در جنگهای شمالی، ارتش سرخ توانست بر برخی از مناطق مرکزی نیز دست یابد و با به کار گرفتن این تاکتیک بر تعداد پادگانهای نظامی خود در مناطق جدید افزود.^{۴۳} کمونیست‌ها در سال ۱۹۳۱ موفق به کنترل مناطق وسیعی با جمعیتی حدود ۹ تا ۳۰ میلیون نفر شدند. کمونیست‌ها سپس با بسیج عمومی توانستند به منابع فراوان روستایی برای پشتیبانی ارتش سرخ دست یابند.^{۴۴} البته کمونیست‌ها از بسیج نیروهای روستایی و ادغام آنها در تشکیلات حزب بهره چندانی نبردند. واحدهای ارتش سرخ نیز توانایی کاملی برای دفاع و حمایت از روستاییانی که زمینهای اشراف را گرفته و میان خود تقسیم کرده بودند، نداشتند.

کمونیست‌ها به تدریج برخی مناطق استراتژیک را از دست سرداران جنگی خارج کردند. جیانگ کای چک با ارتش منظم خود که توسط آلمانها آموزش دیده بود، تهاجمی گسترده علیه کمونیست‌ها را آغاز کرد و در سال ۱۹۳۵ موفق شد قسمتهای مرکزی و مناطق ثروتمند را از دست آنها خارج کند. کمونیست‌ها پس از این عقب‌نشینی تا مدتها نتوانستند بر مناطق اشغالی مسلط شوند ولی

بار دیگر در رژه عظیم و طولانی خود، توانستند به مناطق یاد شده دست یابند.^{۴۵} در همین شرایط کمونیستها تحت نظارت شن‌سی کانسو که در اطراف مرز مستقر بودند توانستند با حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم روستاییان و مردمی که از شهرها توسط نیروهای ملی‌گرا به بیرون رانده شده بودند، تشکیلات خود را شکل داده و به میزان قابل ملاحظه‌ای بر قدرت خود بیافزایند.

جبهه اتحادیه دوم

استخدام نیروهای حزبی و نظام کنترل تشکیلاتی

کمونیستها از فرصتهای جدید حداکثر استفاده کرده و توانستند در آن دوران خاص قدرت مرکزی و حکومت خود را استحکام بخشیده و آنرا ابتدا در شمال و رفته‌رفته در سرتاسر چین مستقر کنند. مردم چین که سلطه بی‌چون و چرای ژاپن قدرتمند را مشاهده کردند، نسبت به رهبری چیانگ کای چک تردیدهای فراوانی پیدا کردند. چیانگ هم سعی داشت قبل از مقابله با تهدیدهای ژاپن ابتدا مقاومت و مخالفت‌های داخلی را سرکوب کند. اعمال این قبیل سیاستها هر چند توجیه خاص خود را داشت، برای طبقات روشنفکر، تحصیلکرده و جوان قابل قبول نبود. بنابراین هنگامی که در سال ۱۹۳۵ کمونیستها تشکیل جبهه‌ای واحد برای مقابله با ژاپن را اعلام کردند، دعوت عام آنها مورد استقبال کلیه قشرهای مردم قرار گرفت.^{۴۷} چیانگ کای چک برای مقابله با نفوذ کمونیستها در شمال کشور، به چیانگ هوسه لیانگ از سرداران جنگی محلی روی آورد، ولی اکثر نیروهای تحت فرماندهی او ساکن منچوری بودند، که توسط ژاپن‌ها از سرزمین خود رانده شده بودند. بنابراین بیشتر با پیشنهاد کمونیستها مبنی بر اتحاد مشترک علیه ژاپن موافق بودند تا رویارویی و جنگ با کمونیستها.^{۴۸}

کمونیستها به منظور جلب حمایت‌های مادی و معنوی ملی‌گرایان، حاضر شدند در جنگ با ژاپن نیروهای خود را تحت فرماندهی آنان قرار دهند.^{۴۹} ژاپن در حمله فراگیر سال ۱۹۳۷ به چین، تمامی نیروهای اتحادیه

ملی‌گرایان را در مقابل داشت. هیچکدام از نیروهای اتحادیه قادر به مقابله با حمله فراگیر ژاپن نبودند. اما اشغال بخش‌های عمده کشور توسط ژاپنیه‌ها، فرصتهایی طلایی برای کمونیستها فراهم آورد که قدرت و محبوبیت بیشتری کسب کنند. ژاپنیه‌ها پس از اشغال شهرهای بزرگ، فاقد نیروی کافی به منظور کنترل روستاها و مناطق کوهستانی بودند. شکست و عقب‌نشینی کیومین تانگ و واگذاری بخش‌های عمده کشور به ژاپن توسط حکومت ملی‌گرا، باعث شد کمونیستها بتوانند بر بخش‌های عمده‌ای از شمال و مرکز چین سیطره یابند. در تمامی دوران جنگ، کمونیستها به سرعت رشد کردند تا جایی که در سال ۱۹۴۶ توانستند با نیروهای کیومین تانگ نیز مقابله کنند.^{۵۰}

موفقیت کمونیستها در بهره‌گیری هر چه بیشتر از شرایط جنگی که منجر به تضعیف کامل کیومین تانگ شد بیشتر ناشی از حمایت روشنفکران و تحصیلکردگان و جلب حمایت روستاییان و کشاورزان بود.^{۵۱} هم‌سویی و هم‌فکری کمونیستها با جوانان ملی‌گرا در رویارویی با ژاپن سبب گردید که ملی‌گرایان نیز گروه‌گروه به صفوف آنان پیوندند. بسیاری از این جوانان در دانشگاه ارتش سرخ در شمال غربی به جنبش ضد ژاپنی پیوستند.^{۵۲} ارتباط خوب کمونیستها با بخش‌های کشاورزی و روستایی موجب شد که آنها از نظر تأمین قدرت مالی، اقتصادی و کشاورزی با مشکل عمده‌ای روبرو نشوند و بتوانند به راحتی کیومین تانگ را از مناطق و سرزمینهای اصلی دور سازند.

در خلال سالهای ۴۰-۱۹۳۷، کمونیستها به دلیل حضور در جبهه متحد از اهداف اصلی خود، به خصوص در مورد کشاورزان و روستاییان عدول کردند. در این دوران آنها با برقراری مالیات بر تولیدات کشاورزی و خدمت اجباری برای ارتش سرخ فشارهای بیشتری بر روستاییان وارد کردند. در همین دوران روند اصلاحات اراضی نیز کند شد.^{۵۳} در تمامی این دوره به‌طور اشراف به‌طور نسبی از آزادی عمل بیشتری برخوردار بودند، حضور کمونیستها در جبهه اتحاد به اعمال فشارهای بیشتر بر طبقات اشراف و فئودال منجر شد، با این حال آنها در شرایط نسبتاً خوبی زندگی می‌کردند. در

همین دوران بسیاری از اشراف، در مصدر امور دولتی و حکومتی قرار گرفتند و حتی برخی از آنها به حزب نیز وارد شدند.

در دوران جبهه اتحاد، کمونیستها به عنوان یک سازمان متشکل و آرمان‌گرا در خدمت نیروهای ملی‌گرا قرار گرفته بودند، اما در همین دوران نیز سعی داشتند قدرت و نفوذ خود را در بخشهای روستایی و دوردست حفظ کنند.^{۵۴} در این زمینه گسترش ارتش سرخ و حمایت از شبه نظامیان از اهداف عمده آنان به حساب می‌آمد. هزاران نفر از دانشجویان و روشنفکران، به منطقه ینان (Yenan) کوچ کرده و تمامی تلاش خود را برای تحکیم قدرت مرکزی کمونیستها به کار گرفتند. آنها به کمک سران حزب برنامه‌ریزیهای کلانی برای بهبود اوضاع اقتصادی، سیاسی و حکومتی را آغاز کردند. تشکیلات حزبی به صورت تشکیلاتی منظم و سلسله‌مراتبی شکل گرفت. در سال ۱۹۴۰ کمونیستها در بخشهای شمالی کشور تشکیلات اداری و نظامی را در دست داشتند. البته حضور ژاپنها در شهرها باعث شد تا کمونیستها تشکیلات خود را در روستاها و در حاشیه کوهستانها برقرار سازند. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد فرصت سه ساله جبهه اتحاد سبب گردید که کمونیستها بتوانند شالوده قدرت سیاسی و اقتصادی خود را به عنوان یک نیروی سیاسی جایگزین تثبیت کنند. با گسترش روزافزون نفوذ کمونیستها به‌ویژه در سالهای تشکیل جبهه اتحاد، نیروهای ژاپنی و همچنین نیروهای کیومین تانگ حلقه محاصره علیه آنان را تنگ‌تر کردند.^{۵۵،۵۶} در اثر فشار شدید ژاپن و کیومین تانگ، کمونیستها برای بقای خود فشارهای بیشتری را بر کشاورزان و روستاییان وارد ساختند. در سال ۱۹۴۱ و در پی جنگهای ناخواسته و فشارهای شدید ژاپن و کیومین تانگ، فعالیت کمونیستها به مقدار زیادی محدود شد و سرعت روند اصلاحات آنها رو به کاهش گذاشت. کمونیستها تحت تأثیر این فشارها به مناطق مرزی کوچ کرده و در آنجا نیز با بهره‌گیری از نیروهای کارآمد و افراد نخبه و تحصیلکرده، به رتق و فتق امور مناطق روستایی می‌پرداختند.^{۵۷}

بسیج عمومی برای تولید، جنگ و انقلاب ارضی

در سال ۱۹۴۲ کمونیستها به این نتیجه رسیدند که برای پیروزی در جنگ با ژاپن و پیروزی در مقابل ملی‌گرایان باید دست به یک بسیج همگانی بزنند. احتیاج مبرم به نیروی انسانی و حمایت اقتصادی باعث شد که آنها تحت عنوان استراتژی جنگی به روستاها و زندگی مردم روستایی نفوذ کرده و حداکثر استفاده را از نیروهای موجود ببرند.^{۵۸} این استراتژی در ابتدا برنامه‌های ضد سرمایه‌داری و ضد فئودالی نداشت و بیشتر بر آن بود تا با کمک افراد خیر توان بالقوه کشاورزی را بالفعل کند. کمونیستها با یک برنامه فشرده سطح تولیدات کشاورزی را بالا بردند تا ضمن برطرف کردن نیازهای مردم منطقه روستایی، بتوانند مناطق غیرروستایی و حتی صنعتی و شهری را تحت پوشش خود قرار دهند.

قبل از اعمال سیاستهای جدید کشاورزی، حزب کمونیست لازم بود از نظر تشکیلاتی نیز تغییرات عمده‌ای در ساختار خود ایجاد کند. به همین دلیل در خلال سالهای ۴۴ - ۱۹۴۲، اصلاحات اساسی تحت عنوان شنگ فنگ (Cheng - fong) در حزب و تشکیلات آن به وجود آمد. آموزش عمومی، جلسات حزبی بحث آزاد و انتقاد از خود، بخشی از این تحولات است. اکثر بحث و گفتگوها در فضایی آزاد و حول محور برداشتهای مائو از مارکسیسم لنینیسم دور می‌زد، این بحثها بیشتر میان نخبگان حزب اعم از جوانترها و مسن‌ترها و اصلاح‌طلبان انجام می‌گرفت. مائو براساس استراتژی خود، علاوه بر این اصلاحات برنامه‌ای تحت عنوان خط توده‌ای و مردمی ترتیب داده بود تا افراد و نخبگان حزبی در برخورد با توده‌های مردم برنامه‌ریزی بهتری برای حل و فصل امور انجام دهند. خود مائو در این زمینه می‌نویسد:

«ایده و عقیده توده‌ها را چه پراکنده باشد و چه غیرنظام‌مند مدّ نظر قرار بده و سپس به میان آنها رفته و ایده و عقیده خود آنها را تبلیغ کن، تا جایی که آنها احساس کنند که تمامی این اعقاید از خودشان است. سپس سعی کن آن اندیشه را در جامعه اجراء کنی. در مقام عمل نیز به اشتباهها و کاستیهای آن نظر داشته باش و این کار را به‌طور مسلسل ادامه بده و هر بار که با اشتباهی

روبرو شدی، آن را اصلاح کن. این روش، می تواند در پربارتر کردن ایده‌ها نقش بسیار سازنده‌ای ایفا کند».^{۶۰} اتخاذ این روش موجب می شد که مردم نتوانند، ادعا کنند دستورات و نظرات حزبی همیشه از بالا به پایین است، بلکه می توانستند خود را در تصمیمات سهیم بدانند. مائو معتقد بود رهبران حزب باید با نزدیک تر شدن به توده‌های مردم، بیش از پیش با نیازها و خواسته‌های آنان آشنا شوند.

در خلال انجام اصلاحات حزبی، هزاران دانشجو و روشنفکر حزبی به سرتاسر کشور گسیل شدند تا به آموزش مسائل حزبی بپردازند. این کار از روستاهای کوچک تا شهرهای بزرگ را در بر می گرفت. رفته رفته جوانان حزبی اعم از روستایی و شهری، در داخل تشکیلات حزب رشد کرده و توانستند به اهداف اصلی و عمده حزب که تولیدات بیشتر کشاورزی بود، برسند.

مارک سلدون و فرانتس شورمان هر دو معتقدند که جنبش تعاونی که در سال ۱۹۴۳ توسط حزب کمونیست پایه ریزی شد، نه تنها تولیدات کشاورزی را تا سطح مطلوبی بالا برد، بلکه توانست در سازمان رهبری حزب نیز تغییراتی اساسی به وجود آورد.^{۶۲} فعالیتهای جدید در حزب در عرصه‌های جدید مانند تشکیلات کارگری و اتحادیه‌ها، به جای زمینه‌های سنتی آغاز گردید. تعاونیهای جدید تشکیل شدند و به‌طور همزمان ضمن بالا بردن تولیدات کشاورزی بخشی از نیازمندیهای جنگ را نیز تأمین کردند. درگیر شدن حزب در تولیدات کشاورزی، ساختار زندگی روستاییان در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و آموزشی را متحول ساخت و نیازمندیهای روستاییان در همه زمینه‌ها و اشتیاق آنها برای اصلاحات ارضی، به مسائل اساسی حزب و تشکیلات حزبی بدل شد.^{۶۳}

در سالهای ۷ - ۱۹۴۶ بعد از پایان جنگ ژاپن و آغاز جنگهای داخلی، کمونیستها سیاستهای رادیکالی را در مورد زمینهای کشاورزی در مناطق آزاد شده اعمال می کردند. کلیه زمینهای کشاورزی از مالکان آنها گرفته شد و میان روستاییان اعم از زن و مرد به طور مساوی تقسیم گردید. کمونیستها بنابه گفته

«شورمان» قبل از سال ۱۹۴۹ و بعد از آن به دلیل نیاز به بالا بردن سطح تولیدات کشاورزی از اعمال سیاستهای رادیکال و جنگ طبقاتی به شدت پرهیز داشتند. «شورمان» دو علت را برای اجراء سیاستهای رادیکال اصلاحات اراضی توسط حزب کمونیست در دهه ۱۹۴۰ بیان می‌کند: اول اینکه، با رشد سریع حزب و تمایل شدید جوانان و نخبگان به آن، درگیریهای شدیدی در سطوح مختلف روستاها میان جوانان حزبی و مالکان و اربابان به وجود آمد. بنابراین دست‌اندرکاران برای اینکه به شور و اشتیاق جوانان حزبی پاسخ گویند به این اصلاحات دست زدند. در مرحله دوم شورمان معتقد است که دست‌اندرکاران حزبی خواستار خلع ید از مالکان و اشراف و زمینداران بودند و در این دوران فرصت را مغتنم شمرده و تصمیم گرفتند که یکبار برای همیشه از شر آنها خلاص شوند. آنها به خوبی آگاه بودند که اگر قدرت ولو مختصر در نزد اشراف و زمینداران باقی بماند، آنها به راحتی می‌توانند برای تشکیلات حزبی در آینده در دسر ایجاد کرده و نیروهای مخالف را سروسامان دهند. از طرفی نیز می‌دانستند که با تقسیم اموال زمینداران و اشراف میان افراد فقیرتر جامعه، می‌توانند فاصله طبقاتی را کمتر کرده و انگیزه کار و فداکاری بیشتری در طبقات محروم‌تر جامعه ایجاد کنند.^{۶۵} اسناد و مدارک تاریخی نشانگر آنست که رهبران حزب در آن دوران کنترل چندانی بر تشکیلات جواتر حزبی به‌ویژه در روستاها و مناطق دور دست نداشتند. اصلاحات ارضی در چین برای آنهایی که از نزدیک با آن روبرو شدند با تقسیم اراضی بسیار ساده آغاز شد اما در نهایت به یک وحشت انقلابی تبدیل شد، به طوری که ساختار کشاورزی سنتی چین را به کلی ویران کرد. حزب کمونیست در خلال سالهای ۴۹ - ۱۹۴۶ به دلیل نیاز شدید به نیروهای نظامی و منابع اقتصادی و کشاورزی تا حدود زیادی دست عوامل خود در روستاها را باز گذاشته بود و می‌توان گفت که کنترل چندانی بر اوضاع در آن مناطق نداشت. به همین دلیل روستاییان تحت لوای تشکیلات حزبی به آزادیهای دست یافتند که به طور سنتی و در طول سالیان دراز از آن محروم بودند. روستاییان که تحت تشکیلات حزبی، به آزادی رسیده بودند،

به سرعت اصلاحات ارضی را اجرا کردند. روستاییان روسیه نیز در سالهای انقلاب به این عمل دست زدند، با این تفاوت که کلیه فعالیتهای روستاییان چین در زیر پوشش نیروهای نظامی و تشکیلاتی و تحت نام حزب کمونیست انجام می‌گرفت. به دلیل وابستگی روستاییان حزبی به ارتش سرخ و حزب کمونیست، اصلاحات ارضی در این کشور مانند روسیه با بحران و هرج و مرج روبرو نشد و روند اصلاحات به‌طور طبیعی به تحکیم قدرت تشکیلات حزب کمونیست انجامید. در حقیقت مبارزات حزب کمونیست برای تغییر ساختار روستاهای چین که به منظور بهره‌برداری بیشتر برای جنگ با ژاپن و ملی‌گرایان آغاز گردید، به یک انقلاب اجتماعی عظیم ختم شد. انقلابی که رفته‌رفته سراسر کشور پهناور چین را در بر گرفت.

رژیم جدید

استقرار نظام کمونیستی چین در اکتبر سال ۱۹۴۹ در یکن به‌طور رسمی اعلام شد. با روی کار آمدن نظام کمونیستی در این کشور، دوران امپراتوری سرداران جنگی به پایان رسید. رژیم جدید از نظر ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شباهتهای زیادی با رژیمهای بعد از انقلاب در فرانسه و روسیه داشت.

استحکام نظام بوروکراتیک

چین کمونیست مانند روسیه و فرانسه از آغاز کار، سازمان سیاسی و تشکیلاتی خود را به سرعت گسترش داد. دولت مسئول مستقیم نظام اداری و تشکیلاتی و حزب مسئول سیاستگذاری بود. این دو واحد به سرعت گسترش سریعی یافته و حیطه نفوذ خود را تا دورترین نقاط کشور و حتی در میان دانش‌آموزان مدارس و کارگران کارخانه‌ها توسعه دادند. این تشکیلات حزبی و دولتی بیش از چهار هزار شعبه را در سرتاسر کشور تحت پوشش و نظارت خود داشت.^{۶۷} در سال ۱۹۵۲ کارکنان رسمی دولت به بیش از ۳/۳۱۰/۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۵۸ به هشت میلیون نفر بالغ می‌شد.^{۶۸} در این میان رشد

سریع اعضاء حزب کمونیست نیز قابل توجه است. برای مثال اعضای حزب در ۱۹۵۳ به بیش از ۶/۱ میلیون نفر و در سال ۱۹۶۱ به ۱۷ میلیون نفر می‌رسید.^{۶۹} آمار نشان می‌دهد که در سال ۱۹۵۳ حدود ۱٪ کل جمعیت در تشکیلات اداری و حزبی اشتغال داشتند و این دقیقاً سه برابر این نوع اشتغال در دوران قبل از انقلاب به خصوص اواخر قرن ۱۹ بود.^{۷۰-۷۲}

دوآک بارنت (Doak Barnett) در مورد قدرت، نفوذ و گسترش حزب کمونیست می‌نویسد که نظام کمونیستی از همان ابتدا کارگزاران خبره رژیم قبلی را کنار زده نظام سنتی اداره امور را نابود ساخت و به جای آن نظام حزبی و تشکیلاتی را در سراسر کشور پایه‌گذاری کرد. با اتخاذ این نظام، تشکیلات بوروکراتیک دولتی و حزبی گسترش یافت.^{۷۳}

رژیم کمونیستی به دلیل بافت اعتقادی خود وارد بسیاری از زمینه‌هایی شد که قبلاً توسط بخشهای غیردولتی اداره می‌شد. مانند آموزش و اقتصاد.^{۷۴} رژیم کمونیستی پس از استقرار به مراتب بیش از نظام امپراتوری بوروکراتیک شد و به طوری که در سطور قبل ملاحظه شد، تشکیلات حزبی و دولتی به بیش از سه برابر گذشته افزایش یافت. نظام بوروکراتیک و تشکیلات سلسله مراتبی حزب، باعث شد مشاغل جدید و تشریفاتی فراوانی به مشاغل رژیم گذشته اضافه شود. مشاغلی که بار حقوقی سنگین‌تری برای تشکیلات داشتند. رهبران و مدیران مختلف تشکیلات به دلیل درگیر شدن در فعالیتهای تشکیلاتی و حزبی، به طور طبیعی ارتباط خود را با ساختار اجتماعی، شهرها و روستاهای وابسته از دست دادند.

بسیاری از مراکز قدرت که در دوران رژیم گذشته به صورت‌های گوناگون وجود داشتند پس از ظهور کمونیستها از صحنه قدرت سیاسی کشور کنار زده شدند، زیرا علت وجودی خود را که ناشی از مالکیت خصوصی و قدرت سیاسی محلی بود از دست دادند. اعمال نظام حزبی و متمرکز مشکلاتی برای چین به ویژه بعد از سال ۱۹۴۹ به وجود آورد، اما باید اذعان داشت که کمونیستها توانستند در سرتاسر این سرزمین پهناور، کلیه قدرتهای محلی و متفرق را از میان برده و تشکیلات حزبی خود را جایگزین کنند.^{۷۵}

چین کمونیست و شوروی

نظام تک حزبی و متمرکز چین شباهتهایی به رژیم سالهای اولیه انقلاب در فرانسه داشت اما بیشتر به رژیم شوروی شبیه بود.

به گفته عذرا وُگِل (Erea Vogel) رژیم چین یک نظام حزبی و کمونیستی بود در صورتی که رژیم فرانسه بعد از انقلاب نظامی بود متأثر از تحولات اقتصادی ناشی از بازار آزاد. در روسیه و چین سیاستهای عمده اجرایی توسط سران حزب و در جهت اهداف کلی کمونیسم برنامه‌ریزی می‌شد. اعمال این سیاستها بدون توافق توده‌های مردم امکان‌پذیر نبود و تشکیلات حزب به دلیل ساختار سلسله مراتبی آن ارتباط توده‌ها را با سران حزب حفظ کرده بود، بنابراین اکثر سیاستها از طریق اتحادیه‌های کارگری، زنان، دانشجویان و دانش‌آموزان مورد تأیید عمومی قرار می‌گرفت.^{۷۷}

حال باید بررسی کرد که چرا حکومت‌های حزبی در روسیه و چین توانستند ضمن کسب قدرت به حیات خود ادامه دهند ولی ژاکوبنها در فرانسه علی‌رغم دست یافتن به قدرت سقوط کردند. نگارنده بر این باور است که علت عمده بقای حکومت حزبی در روسیه ساختار صنعتی کشور بود. چراکه حزب توانست به سرعت با انسجام بخشیدن به تشکیلات حزبی کارگری، قدرت خود را مستحکم کند. شرایط قبل از سال ۱۹۴۹ چین شباهت بسیاری با شرایط قبل از انقلاب فرانسه داشت و هر دو کشور به شدت وابسته به صنایع کشاورزی نیمه مدرن و سنتی بودند. حال باید دید چرا دولت حزبی علی‌رغم شباهتهایش با انقلاب فرانسه توانست در مسند قدرت باقی ماند، علت عمده پیروزی و بقای کمونیستها در چین از دو عامل اصلی ناشی می‌شود:

- ۱ - نفوذ بیش از اندازه حزب کمونیست روسیه بر چین کمونیست
- ۲ - فاصله زمانی انقلاب چین با فرانسه به مدت حداقل ۷۰ سال و اشتیاق به صنعتی شدن در چین بلافاصله پس از پیروزی انقلاب.

حزب کمونیست چین و حتی کیومین تانگ برای ساختار تشکیلاتی خود از بلشویکهای روسیه و از سیاستهای لنین الگوبرداری می‌کردند. حزب

کمونیست چین در عمل و در سالهای آینده، از روسیه فاصله گرفت ولی در سالهای اولیه کلیه برنامه‌های لنین و سیاستهای او را مدنظر داشت.^{۷۸} کمونیستهای چین با الگوبرداری از نظام حزبی در دهه ۱۹۴۰ توانستند اکثریت کشاورزان را با خود همراه کنند، کاری که در انقلاب فرانسه هرگز عملی نشد. نیروهای بالقوه کشاورز، بعد از روی کار آمدن رسمی حزب کمونیست در ۱۹۴۹، در استحکام و بقای آن کوشیدند و حزب نیز با اتخاذ سیاستهای لنین توانست علاوه بر نواحی روستایی نفوذ خود را در شهرهای بزرگ و کوچک و کارخانه‌ها نیز گسترش دهد.

دلیل عمده دیگر بقای حزب کمونیست، گسترش صنایع نظامی و توسعه صنعت مدرن و نیمه‌مدرن است، چراکه برخلاف قرن ۱۷ و ۱۸، بقای حکومتها بیشتر به قدرت صنعتی به‌ویژه صنعت مدرن وابسته بود. در چین در اواخر قرن ۱۹ سرمایه‌داران خارجی سرمایه‌گذاری فراوانی را در صنایع مدرن و نیمه‌مدرن آغاز کرده بودند. عمده این سرمایه‌گذارها در منچوری بود که چینیها پس از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم، دوباره آنرا به دست آوردند.

حزب کمونیست چین به دلیل نفوذ در ساختار کشاورزی، برخورداری از پایگاههای فراوان در روستاها و مناطق دوردست، دارا بودن صنایع سنگین، نیمه سنگین و حتی مدرن باقی مانده از اواخر قرن ۱۹، الگوبرداری از سیاستهای صنعتی و فوق صنعتی استالین به خصوص بعد از سال ۱۹۴۹، نفوذ همزمان در اتحادیه‌های کارگری، زنان و دانشجویی و کنترل صنایع ملی توسط دولت، توانست ضمن کسب قدرت به حیات قدرتمند خود نیز ادامه دهد. البته در این روند نباید از کمکها و حمایتهای حزب کمونیست شوروی چشم پوشید، کمکهایی که قرار بود پس از استقرار کامل نظام کمونیستی در چین در قالب صادرات محصولات کشاورزی به شوروی جبران شود.^{۷۹}

در اواسط دهه ۱۹۵۰ حکومت کمونیستی چین، تصویری کامل و روشن از حکومت کمونیستی استالینی بود. سیاستهای صنعتی و اقتصادی استالین در برنامه ۵ ساله اول چین در خلال سالهای ۷-۱۹۵۳، با دقت کامل به کار

گرفته شد. برنامه‌های استالین را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: رسیدن به رشد اقتصادی سالیانه قابل قبول، تأکید بر رشد و گسترش صنایع، برنامه‌ریزی برای گسترش صنایع سنگین، جلب سرمایه‌گذاری و صرفه‌جویی جهت برنامه‌ریزی ۵ ساله، تسریع در اجرای مالکیت اشتراکی در زمینه‌های کشاورزی و صنعتی.^{۸۰}

چین برای اجرای برنامه ۵ ساله اول چاره‌ای جز دنبال کردن سیاستهای روسیه و برنامه‌های استالین نداشت. به همین دلیل در بخش صنایع مسئولیت عمده کار به رؤسای کارخانه‌ها تفویض شد. برای بهره‌گیری بهتر از سیاستهای فوق‌الذکر، جوایز و تشویقهای مناسبی در نظر گرفته شده بود. اعمال این سیاستها سبب گردید در دهه ۱۹۵۰ بخش عمده‌ای از صنایع به صورت مالکیت اشتراکی اداره شود.

قبل از پایان برنامه ۵ ساله اول رهبران چین به این نتیجه رسیدند که الگوبرداری کورکورانه از شوروی امکان‌پذیر نیست، بنابراین برنامه‌ریزی جدیدی را آغاز کردند. پس از بحث و مشاجرات فراوان رهبران حزبی برنامه جدید را بیشتر بر رشد و گسترش صنایع کشاورزی و رفاه عامه گذاشتند.^{۸۲} در دهه ۱۹۶۰ به تدریج ارتباط چین و شوروی گسسته شد، کمکهای روسیه به طور کلی قطع شد و سیاست خارجی چین نیز بر پایه ضدیت و دشمنی با روسیه شکل گرفت. در همین ایام چین سرمایه‌گذاری بر دستیابی به سلاحهای اتمی را نیز آغاز کرد.

در این حال اختلافات زیادی هم میان سران حزب و مدیران جامعه در زمینه برنامه‌ریزیهای جدید توسعه بروز کرد. برخی از رهبران از جمله مائو بر رشد و گسترش صنایع کشاورزی تأکید داشتند. مائو به همین منظور خواستار بسیج عمومی برای رسیدن به اهداف کشاورزی خود شد. در دهه ۱۹۶۰ موج اختلافها بالا گرفت تا جایی که طرفداران لیو (Liuists) خواستار سرمایه‌گذاری بیشتر بر روی صنایع و صنایع سنگین شده و رشد و گسترش کشاورزی را در رده دوم قرار می‌دادند. پس از بحث و گفتگوی فراوان، سرانجام مائو و طرفدارانش در درون حزب به پیروزی رسیدند. مائو توانست

با بسیج عمومی تحت عنوان انقلاب فرهنگی در سالهای ۸-۱۹۶۵ سیاستها و نظرات خود را به کرسی بنشانند.^{۸۳}

سیاستهای دنده اره‌ای حزب کمونیست چین و پیروزی یک جناح بر جناح دیگر به ویژه پس از سال ۱۹۶۰، تغییر در ساختار اقتصادی، صنعتی و کشاورزی را در پی داشت، اما حزب به طور قطع و یقین و در خلال این کشمکشها، هرگز سیاستهای استالین را دوباره تجربه نکرد. تسویه حسابهای خونین روسیه هرگز در چین اتفاق نیافتاد، در عوض رهبران از مسند قدرت به زیر کشیده شده و افراد دیگری جایگزین آنها شدند. این روند در فضایی به نسبت باز و دمکراتیک انجام می‌گرفت. استراتژی توسعه ملی در چین در میان درگیرهای سران حزب و تغییرات سیاسی شکل گرفت که نه تنها با روند توسعه در فرانسه پس از انقلاب فرق داشت که با نمونه کمونیستی خود در روسیه نیز آشکارا متفاوت بود.

استراتژی تعادلی برای توسعه ملی

برخلاف استالین که سیاستهای صنعتی کردن کشور و استقرار صنایع در مرکز شهرهای بزرگ را در پیش گرفته بود، چین از همان ابتدا سیاست «ایستادن بر روی دوپا» یا به عبارت بهتر خودکفایی را در پیش گرفت، هرچند سیاستهای کلان صنعتی کردن کم و بیش ادامه داشت. عمده سیاستهای چین تولید هر چه بیشتر کشاورزی و رشد صنایع کوچک وابسته به بخش کشاورزی از قبیل کارخانه‌های کود شیمیایی، ابزار تولید و برق و روشنایی بود.^{۸۵} تشکیلات اداری به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده بود که جلوی هرگونه گسترش بی‌رویه صنایع و شهرهای بزرگ و صنعتی را بگیرد و در عوض از رشد صنایع و اقتصاد در شهرهای کوچک و مناطق روستایی حمایت می‌کرد. جان سیگوردسون در این باره می‌نویسد: «با اتخاذ سیاستهای حزبی، دو نوع مهاجرت در چین آن دوران به وقوع پیوست، یکی مهاجرت دانشجویان از شهرهای بزرگ به روستاها و شهرهای کوچک و دیگری مهاجرت انبوه نیروهای حرفه‌ای مانند معلمین، کارمندان و پزشکان به روستاها و شهرهای

کوچک به منظور تقویت ساختار روستایی و جلوگیری از مهاجرت روستاییان به شهرهای بزرگ.^{۸۶}

در چین کمونیست علاوه بر سیاستهای حمایتی حزب و دولت مبنی بر مهاجرت نیروهای متخصص از شهرهای بزرگ به روستاها، به طور همزمان تکنولوژی مدرن برای بهبود اوضاع کشاورزی نیز به کار گرفته می شد. در همین دوران سیاست بهبود تکنولوژی متوسط برای صنایع محلی و بومی، برنامه های انقلابی و ساده مانند اعزام «پزشکان پابرنه» و گسیل آنها به روستاها و مناطق محروم و دوردست و برنامه های آموزش مقدماتی و متوسطه کشاورزی، با جدیت دنبال می شد.^{۸۷}

طی اجرای این برنامه ها، کشاورزی اشتراکی در چین، یکی از برنامه های اصلی و مهم حزب و دولت به شمار می رفت. همزمان با آن، رشد و گسترش صنایع، بالابردن تولیدات کشاورزی و برنامه های رفاه عمومی نیز به سرعت انجام می پذیرفت. اعمال سیاستهای کشاورزی اشتراکی در چین، صرفاً به منظور بهره روری بیشتر و استثمار کشاورزان برای تولید بیشتر نبود. از اوایل دهه ۱۹۶۰ واحدهای اشتراکی کوچک در بخش کشاورزی برکاشت، داشت و برداشت بیش از ۲۰ خانوار روستایی نظارت کامل داشتند.^{۸۸} اعضای گروههای کاری از کارمندان و کارکنان حقوق بگیر دولت نبودند، بلکه از میان خود روستاییان و کشاورزان و به صورت دمکراتیک انتخاب شده بودند. اعضای جوان حزب هماهنگی میان واحدهای کشاورزی و بخش صنایع روستایی را به عهده داشتند. نظارت بر حسن اجرای کلیه امور از جمله تولیدات کشاورزی و ارتباط آن با صنایع کوچک و محلی توسط افراد حزبی تمام وقت انجام می گرفت. کشاورزان موظف بودند محصولات کشاورزی خود را با قیمتهای پیشنهادی به دولت بفروشند. نکته جالب در اینجا است که کشاورزان می توانستند در چارچوب گروههای کاری، نسبت به سرمایه گذاری مجدد مازاد تولید خود بدون دخالتهای چندانی از سوی مقامات دولتی اقدام کنند. کشاورزان چین اجرای کلیه طرحهای مذکور را در جهت رفاه خود و خانواده خود می دیدند و به همین دلیل با علاقه بیشتری به کار خود ادامه

می دادند. کشاورزان چینی نیز مانند کشاورزان روسیه بعد از سیاستهای اشتراکی حزب نیز می توانستند با تولید در زمینهای شخصی و خانوادگی و ارائه محصولات به بازار آزاد از آزادی عمل بیشتری بهره مند گردند. اعمال سیاستهای کشاورزی در چین برخلاف روسیه باعث رونق بخش کشاورزی و بالا رفتن سطح تولید محصولات کشاورزی شد.^{۸۹}

کشاورزان فرانسه درست برخلاف کشاورزان روسیه و چین بعد از انقلاب به کلی رها شدند، دولت مرکزی هیچگونه حمایتی از آنها نکرد و آنها در چرخه سیاستهای اقتصاد آزاد بازار رها شدند. به همین دلیل مناطقی که به طور سنتی در چرخه تولیدات کشاورزی قرار داشتند، در این شرایط رونق بیشتری یافتند و سایر مناطق با شکست و بحران مواجه شدند.^{۹۰} اما در چین کمونیست تفاوتهای آشکاری از نظر تقسیم قدرت اقتصادی و ثروت میان مناطق مختلف و روستاهای کشور وجود داشت.^{۹۱} به همین دلیل اجرای برنامه های اشتراکی کشاورزی و حمایتهای دولت و حزب سبب گردید که کشاورزان فقیر و کم درآمد، در پناه کار مشترک و تولیدات بیشتر به رفاه و آسایش بیشتری دست یابند.^{۹۲}

هماهنگی سیاسی، بسیج عمومی و مساوات طلبی (برابری)

پیشرفتهای چین کمونیست در عرصه توسعه ملی به مراتب فراتر و بیشتر از پیشرفتهای روسیه در دوران استالین بود. البته دو علت عمده برای موفقیت چین وجود داشت، نخست استراتژی توسعه اقتصادی متعادل و بهره گیری از همکاری همه جانبه مردمی و مسئولیت پذیری مسئولان مملکتی. اجرای برنامه های کلان کشاورزی و اقتصادی، گسترش صنایع سبک و غیرسنگین محلی و رشد رفاه عمومی بدون مشارکت مردم امکان پذیر نبود و چین کمونیست توانست با موفقیت به این مهم نائل شود.^{۹۳} به طور طبیعی اعمال سیاستهای عدم تمرکز و بهره گیری از مشارکت عمومی موجب توفیق چین کمونیست بود.^{۹۴} چین حتی در عرصه صنایع سنگین نیز سیاستهای روسیه مبنی بر اعمال مدیریت از سوی مدیران صنایع را در دهه ۱۹۵۰ کنار گذاشت

و در این بخشها نیز به سیاست بهره‌گیری از مشارکت مردمی روی آورد.^{۹۵} در مرحله دوم، چین کمونیست بر خلاف روسیه به جای بهره‌گیری از نیروهای حزبی و دولتی برای بسیج عمومی و کنترل تولید در بخش صنایع و کشاورزی، سعی در بهره‌گیری از نیروهای مردمی داشت.^{۹۶} کنترل و اعمال نظارت سران حزب بر امور بنیادین، غیرقابل اجتناب بود، اما مقامات چین به تجربه دریافته بودند که اعمال این قبیل کنترلها از سوی مقامات حزبی یا مدیران دولتی و محلی نه تنها باعث تنشهای سیاسی می‌شود، بلکه بر تولید نیز اثر سوء خواهد داشت. بنابر این به این نتیجه رسیدند که این قبیل کنترلها و نظارتها نیز بصورت اشتراکی اعمال شود تا تنش کمتری به وجود آید.^{۹۷} سیاستهای مائو در این مورد و اجراء آنها در موفقیت چین در تولید محصولات کشاورزی موفق بود. از زمان بسیج عمومی برای تولید بیشتر و پیدایش کمیته‌های کارگری در کارخانه‌ها سیاستهای مائو کم و بیش رنگ باختند.^{۹۸}

از دستاوردهای مهم اعمال سیاستهای اشتراکی چین، گسترش و نفوذ گروهها و تشکیلات سیاسی بود که از این نظر با شوروی که فاقد هرگونه تشکیلات غیر حزبی بود، مغایرت فراوان داشت. برای مثال در دوران انقلاب فرهنگی غیر از تشکیلات حزبی، تشکیلات دیگری مانند ارتش آزادیبخش ملی نیز فعالیت داشت. در روسیه، عمده قدرت تشکیلات از جانب حزب اعمال می‌شد، که آن هم به سرعت در اختیار افراد و نخبگان حزب و در نهایت رهبری آن قرار گرفت.^{۹۹} در چین کمونیست، کمیته‌های مختلف حزبی در سطوح مختلف تصمیم‌گیری و سیاستگذاریهای خرد و کلان حزب سهیم بودند.^{۱۰۰} در این زمینه دوآک بارنت

(Doak Barnett) می‌نویسد که حزب کمونیست در چین برخلاف سایر احزاب کمونیست تنها یک عامل کنترل‌کننده و سیاستگذار نیست بلکه حزب و مدیران آن در برنامه‌ریزی و اجرا به طور مشترک سهیم هستند و کلیه امور از ابتدا تا انتها توسط حزب انجام می‌گیرد.

چین کمونیست در تمامی دوران پس از انقلاب سعی فراوان داشت که

برابری اجتماعی را در سطح کشور پهناور خویش حفظ کند و از این نظر موفق‌ترین کشور بود و حتی از بسیاری از کشورهای پیشرفته دنیا نیز بهتر عمل کرد. دولت چین با اجراء سیاستهای گوناگون فاصله طبقات شهری و روستایی و فاصله مسئولان و کارگزاران با مردم عادی کشور را در حد قابل قبولی حفظ کرد.

مروری بر فهرست حقوق‌بگیران و میزان درآمدها در چین ما را با حقایق بیشتری در مورد برابری و تعادل در این کشور آشنا می‌کند. میزان درآمدها در سطح شهرها و روستاها بعد از سال ۱۹۵۱ تا حدودی کاهش یافت. اما در سالهای ۱۹۷۲ - ۱۹۵۷ به دلیل رشد محصولات صنعتی، درآمد کارگران کارخانه‌ها افزایش مختصری پیدا کرد.^{۱۰۲} براساس تحقیقات الکس اکستاین (Alex Eckstein) سطح درآمد کارگران ماهر و نیمه‌ماهر در آن ایام با بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته برابری می‌کرد. تفاوت پایین‌ترین حقوق تا بالاترین سطح حقوق در کشور حداکثر به میزان ۱ به ۲۰ بوده که این تفاوت به مراتب کمتر از حتی روسیه کمونیست بود. در همین دوران تفاوت حقوق در آمریکا ۱ به ۵۰ و در هند ۱ به ۳۰ بود.^{۱۰۳} به دلیل نظام سهمیه‌بندی میزان تورم در کشور بسیار پایین بود، چرا که قدرت خرید و ارائه محصولات در بازار محدود و تهیه لوازم لوکس و تشریفاتی نیز تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. در چین کمونیست برخلاف روسیه امتیازات افراد حزبی و دست‌اندرکاران دولتی بسیار کم بود.

البته علی‌رغم نظارت شدید برای حفظ تعادل در میزان حقوق و مزایای دریافتی، باز هم در گوشه و کنار زمزمه‌هایی از نابرابری به گوش می‌رسید. به همین دلیل دولت چین بلافاصله پس از اجرای انقلاب فرهنگی سلسله اقداماتی را به منظور از میان بردن امتیازات و نابرابریها در جامعه آغاز کرد. در اولین گام نظام از شدت، درجه‌ها و سلسله مراتب در ارتش سرخ از میان رفت و برای روشنفکران، افراد حزبی، کارکنان و کارمندان تشکیلات دولتی برنامه‌های کار در کارگاهها و مناطق روستایی اجباری شد.^{۱۰۴} به کمیته‌های کارخانه‌ها و نمایندگان کارگران اختیارات قانونی بیشتری داده شد. کنکور

برای دانش‌آموزان داوطلب ورود به دانشگاه حذف گردید و به جای آن فارغ‌التحصیلان دبیرستان می‌بایست به کارگاهها، کارخانه‌ها و مزارع رفته و به کار مشغول می‌شدند. آنگاه مقامات دانشگاهی از میان آنان تعداد محدودی را برای آموزشهای دانشگاهی انتخاب می‌کردند. اعمال این روش سبب گردید جلوی افراد صرفاً تحصیلکرده دانشگاهی که بیشتر آنها از میان طبقات شهری بودند گرفته شود، و به جای آن فارغ‌التحصیلان دانشگاهها با کار، کارگری و تولید چه در بخش صنایع و چه در بخش کشاورزی کاملاً آشنا باشند.

البته تنها با استناد به این مصادیق نمی‌توان با قطع و یقین گفت که نابرابری در سراسر چین از میان رفت و جای آن را برابری و عدالت گرفت. علی‌رغم اقدامات ریشه‌ای که در دوران پس از انقلاب فرهنگی انجام گرفت، می‌توان گفت که اعمال سیاستهای رفع نابرابری و تبعیض همیشه با استقبال روبرو نمی‌شد و موفق و جدی نبود. حتی در دوران اوج قدرت مائو و مائوئیستها نیز اقدامی جدی و اساسی برای این منظور انجام نپذیرفت. در این زمینه مارتین وایت (Martin Whyte) می‌نویسد که علی‌رغم آنکه اقدامات برای رفع نابرابری و تبعیض انجام گرفت اما اقدام چندانی برای ارزیابی این برنامه‌ها نشده است. مسئولان علاقه چندانی به بررسی و اعلام نتایج آن برنامه‌ها نداشتند و بررسی نتایج این برنامه‌ها در جامعه همیشه با سکوت روبرو می‌شد. حتی برخی بر این باورند که شرایط موجود در جامعه چین آن چیزی نبود که از ابتدا دست‌اندرکاران انقلاب بدان اندیشیده و برای آن جنگیده بودند.^{۱۰۶}

اما در مقام مقایسه سیاستهای برابری و رفع تبعیض در چین بسیار موفق بود. در روسیه و فرانسه پس از انقلاب هرگز اقدامی اساسی و چشمگیر برای برابری و رفع تبعیض انجام نگرفت. باید اذعان داشت که چین کمونیست به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ در اجرای سیاستهای برابری و رفع تبعیض بسیار موفق بود و از این نظر جایگاه ویژه‌ای در میان سایر انقلابها و حکومتها داشت.

امتیازات ویژه انقلاب چین

امتیازات و برتری‌های انقلاب کمونیستی چین نسبت به انقلاب روسیه و علل آنها در بخش‌های آتی کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت، اما باید اذعان داشت که علت عمده موفقیت انقلاب کمونیستی چین، توانمندی و برنامه‌ریزی‌های رهبران انقلاب به خصوص پس از تحکیم قدرت مرکزی و رتق و فتق امور اقتصادی در دهه ۱۹۵۰ بود. سه عامل مهم را در این زمینه باید در نظر داشت. اول میراث باقی مانده از رژیم قبل از انقلاب، دوم واقعیت‌های استراتژیک دوران پس از جنگ دوم جهانی و سوم ظرفیت و توانمندی حزب کمونیست در کسب قدرت و ارتباط منسجم با جامعه روستایی.

میراث باقی مانده اقتصادی رژیم گذشته موجب شد رهبران انقلاب مانع بکارگیری سیاست‌های اقتصادی استالین شوند. در ابتدا به خصوص در سال ۱۹۴۹ رهبران حزب به شدت به اجرای سیاست‌های اقتصادی و صنعتی استالین علاقمند بودند، اما با بهره‌گیری از توان صنعتی ایالت منچوری و همچنین دستیابی حزب به امکانات صنعتی شهرهای بزرگ ساحلی، تغییر عمده‌ای در ساختار اقتصادی صنعتی خود دادند که با آنچه در روسیه انجام گرفته بود تفاوت‌های آشکاری داشت.^{۱۰۸} در ایالت منچوری، صنایع پیشرفته‌ای وجود داشت ولی در سایر مناطق صنایع نیمه سنگین و نیمه مدرن به صورت فراگیر پدید آمده بود. از سوی دیگر ساختار جامعه روستایی و کشاورزی چین با روسیه تفاوت‌های چشمگیری داشت. کشاورزی چین در خلال سالهای ۱۹۰۰ - ۱۴۰۰، به صورت سنتی بسیار گسترده شده بود و جمعیت کشور از سال ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ رشد نسبتاً زیادی کرده بود.^{۱۰۹} توان کشاورزی سنتی چین به صورت میراثی ماندگار و غیرقابل تغییر تا سال ۱۹۴۹ نیز به قوت خود باقی ماند.^{۱۱۰}

بنابراین حزب کمونیست چین با یک ساختار بسیار قوی و در زمینه کشاورزی روبرو شد که حتی اعمال خشن‌ترین سیاست‌ها هم نمی‌توانست، براساس نظرات استالین آنرا به ساختار صنعتی مدرن و فوق مدرن تبدیل کند. این کار در روسیه از سال ۱۹۲۸ به بعد صورت پذیرفت. چین کمونیست به

دلیل فراهم بودن زمینه‌های رشد و تولید بیشتر در بخش کشاورزی، بیشتر سرمایه‌گذاری خود را بر روی این بخش آغاز کرد، چراکه فاقد زمینه‌های لازم برای رشد و گسترش صنعت سنگین و غیرسنگین بود.

زندگی اقتصادی مردم چین بیشتر پیرامون روستاها و شهرهای کوچک شکل گرفته بود. روستاییان به‌طور سنتی علاوه بر فعالیت در بخش کشاورزی، در بخشهای کوچک اقتصادی نیز فعال بوده و با علاقه از دستورالعملها و کارشناسی همان افراد تحصیلکرده حزبی پیروی می‌کردند. در حقیقت حزب کمونیست چین بعد از سال ۱۹۴۶ از فرصتهای طلایی حاصل شده حداکثر بهره را برای رشد و گسترش صنایع مدرن در بخش صنعت و کشاورزی برد.

شرایط استراتژیک و روابط بین‌الملل نیز از دیگر عواملی بود که در سرنوشت انقلاب چین اثر مستقیم داشت. در دهه ۱۹۵۰ تنشهای فراوانی در روابط دو حزب کمونیست روسیه و چین پیدا شد. البته حزب کمونیست چین با اتکا به توان خود به قدرت رسید ولی برای ادامه حیات به قدرت حزب کمونیست روسیه احتیاج داشت.

حزب کمونیست روسیه در آن ایام روابط خوبی با آمریکا داشت، ولی آمریکا به دلیل مسأله باز پس‌گیری تایوان و مداخله در کره، در شرایط بسیار نامطلوبی با چین کمونیست به سر می‌برد. شروع اصلاحات جدید، انقلاب فرهنگی و سایر تغییرات، تنشهای موجود بین دو کشور چین و شوروی را شدیدتر کرد. روابط دو کشور پس از دستیابی چین کمونیست به سلاح اتمی، استقرار نیروهای نظامی و اتخاذ روشهای جداگانه به شدت رو به وخامت گذاشت.^{۱۱۲} در آن هنگام شرایط دشواری برای روسیه پدید آمد، زیرا به‌طور همزمان هم می‌بایست جلوی نفوذ و گسترش امپریالیسم آمریکا را بگیرد و هم متوجه تهدیدات آینده یک کشور اتمی قدرتمند در مرزهای نزدیک خود باشد. برای چین کمونیست نیز دستیابی به سلاحهای اتمی در مقام مقایسه با سایر تسلیحات نظامی زمینی و هوایی با صرفه‌تر بود. البته سرمایه‌گذاری بر روی سلاحهای استراتژیک آن قدر هم مقرون به صرفه نبود، چراکه چین

کمونیست شرایط دشوار سالهای پس از جنگ دوم را تجربه می‌کرد و لازم بود ضمن حفظ ارتش چند میلیونی و غیرمدرن خود، به سلاح استراتژیک فوق مدرن نیز دست یابد. این امر با اتخاذ روشهای اقتصاد خودکفایی در این کشور مشکلات زیادی را برای دست‌اندرکاران حکومت و حزب به وجود آورده بود. چین کمونیست پس از پایان تهدیدات و دخالت آمریکا در آسیا، به سرعت به عنوان یک ابر قدرت و دوشادوش روسیه وارد عرصه بین‌المللی شد به طوری که در آن دوران از سه کشور شوروی، آمریکا و چین به عنوان سه ابر قدرت اتمی یاد می‌شد. این شرایط مطلوب هرگز برای انقلاب کمونیستی روسیه بعد از پایان جنگ اول به وجود نیامد و به همین دلیل، شرایط بین‌المللی و استراتژیک چین پس از پایان جنگ دوم را باید از عوامل کارساز و مهم در ساختار تشکیلاتی و حکومتی این کشور پهناور دانست.

سومین عامل یا مهمترین عامل قدرت و توان بالقوه و بالفعل حزب کمونیست، جذب نیروهای کشاورز و روستایی و اعمال سیاستهای ضد تبعیض و ایجاد برابری و در نهایت رسیدن به توسعه ملی بود. البته رابطه محکم و منطقی حزب کمونیست و جامعه روستایی از اهم دلایل موفقیت حزب به شمار می‌رفت، حزب کمونیست چین به ویژه در دهه ۱۹۵۰ از پشتیبانی عظیم ساختار کشاورزی و روستایی کشور بهره می‌برد در صورتی که حزب کمونیست روسیه در دهه ۱۹۲۰ فاقد این نیروی پشتیبانی کننده بود. در واقع روستاییان چین به صورت سنتی وابستگیهای متعددی به طبقه اشراف داشتند و نمی‌توانستند با اتکا به قدرت خود، اشراف و فئودالها را از صحنه سیاسی و اجتماعی کنار بزنند. از سوی دیگر انقلاب اجتماعی در چین و در سطح روستاها، تنها با کمک و حمایت ارتش سرخ امکان‌پذیر بود. اصلاحات اراضی در شمال پس از پایان جنگهای داخلی میان کمونیستها و ملی‌گرایان، انجام پذیرفت و سپس در دهه ۱۹۵۰ به جنوب کشور، کشیده شد. کمونیستها و اعضا حزب و ارتش سرخ در بهبود وضع روستاییان و کشاورزان و کنار زدن فئودالها و اشراف نقشی اساسی داشتند. در چین کمونیست کشاورزان و روستاییان با کمک حزب پس از کنار زدن فئودالها

به سرعت سازمان داده شده و به صورت زیرمجموعه حزب کمونیست وارد صحنه سیاسی و اقتصادی شدند، در صورتی که در روسیه، بلشویکها فاقد ارتباط اندام وار با بخش عظیم روستاییان و کشاورزان بودند. اکثر روستاییان چین با کمک حزب کمونیست و پس از اصلاحات ارضی صاحب زمین شده و از امتیازات آن بهره مند گردیدند. توماس برن اشتاین (Thomas Berstein) می نویسد: «برنامه های کشاورزی اشتراکی روسیه با قدرت و با مرکزیت حزب و دولت و بدون ابزار لازم در روستاها انجام گرفت، زیرا روسیه در آن زمان فاقد نیروهای حزبی متخصص در سطح روستاها بود. اما چین کمونیست با بهره گیری از نیروهای فعال و داوطلب حزبی در سطح روستاها و ارتباط اندام وار آنها با مرکز به راحتی توانست نسبت به اعمال سیاستهای کشاورزی اشتراکی اقدام کند.»^{۱۱۴}

به همین دلیل اجراء این سیاستها در روسیه در سالهای اولیه نابودی کشاورزی را در پی داشت و در سالهای بعد نیز تولید آنها با موانع متعدد روبرو کرد. ولی چین کمونیست به دلایل مذکور به مراتب موفق تر از روسیه عمل کرد. چین با اتخاذ سیاستهای برنامه ریزی شده در خصوص کشاورزی اشتراکی و اعمال گام به گام آنها در امر تولید و توزیع موفقیت خوبی کسب کرد و توانست روند توسعه ملی را تسریع کند. رابطه اندام وار و تشکیلاتی حزب کمونیست با کشاورزان باعث شد انقلاب اجتماعی چین به سرعت فراگیر شده و حزب بتواند از توان بالقوه موجود روستاییان در گذار به سوی سوسیالیسم بهره کافی ببرد.

چین کمونیست با استفاده از فرصتهای به دست آمده به یک نوع تعادل معقول و منطقی در سیاستهای توسعه ملی رسید. روستاییان به طریق اندام وار و سیاسی به حزب وابسته بودند، اما باید اذعان داشت که اگر از این تحولات، بهره ای و سودی عاید آنان نمی شد، به طور قطع در نه تنها روند تحولات سهیم نمی شدند بلکه کارشکنی نیز می کردند. حزب کمونیست برای جلب رضایت هرچه بیشتر روستاییان با سرمایه گذاری در امر رفاه عمومی، تعلیم و تربیت و بهداشت به خصوص در سطح روستاها و جلوگیری همزمان از رشد

و گسترش بی‌رویه شهرنشینی، توانست به اهداف از پیش تعیین شده خود برسد. اعمال این سیاستها و برنامه‌ها بدون مشارکت دست‌اندرکاران محلی و توده مردم روستایی امکان‌پذیر نبود. روند تحولات تا حدودی کند و گام به گام بود، اما چین در آن دوران از نظر توسعه اقتصادی و برابری اجتماعی موفقیت‌های چشمگیری کسب کرده بود.

بنابراین در چین نیز به مانند روسیه و فرانسه، نتایج انقلاب بستگی تام و تمام به نقش روستاییان و کشاورزان در انقلاب داشت. در روسیه، روستاییان به صورت خودسرانه نسبت به اصلاحات ارضی اقدام کردند و آنگاه به صورت نیروهای بالقوه و بالفعل برای مقابله دولت وارد عمل شدند و دولت انقلابی را با مشکلات فراوانی مواجه کردند. در نتیجه اجراء سیاستهای استالین با اعمال وحشت و ضرب و شتم در سراسر کشور همگام بود. در فرانسه روستاییان و کشاورزان در ابتدا خواستار تغییرات محدودی در ساختار کشاورزی فئودالیتة آن زمان شدند و تا حدودی نیز به خواستهای خود رسیدند، اما رفته‌رفته و به دلیل ساختار لیبرالیستی و بازار آزاد، کشاورزان اتحاد خود را از دست دادند و جذب بازار آزاد شدند. آخرین بقایای آنان نیز در سرمایه‌داری فرانسه حل شدند. در چین روستاییان نمی‌توانستند برای خود انقلابی داشته باشند و امکان به قدرت رسیدن آنها در شهرهای کوچک و بزرگ نیز وجود نداشت. بنابراین کمونیستها و روستاییان با اتحاد با یکدیگر توانستند انقلاب را به پیروزی برسانند. به دلیل مشارکت روستاییان در ساختار انقلاب، روند طبیعی اصلاحات و تحولات به گونه‌ای پیش رفت که این طبقه از نظر اقتصادی، اجتماعی و بهداشتی، بیش از پیش بهره‌مند شدند.

نتیجه گیری

چالشهای انقلابی از بحرانهای اجتماعی ناشی از اختلاف طبقاتی به وجود آمده‌اند و موفقیت انقلابهای اجتماعی بستگی کامل به میزان این قبیل اختلافات در جامعه دارد. انقلابهای اجتماعی از نظر شکل و محتوا با محدودیتهایی از قبیل شرایط بین‌المللی و ساختار اجتماعی - اقتصادی مواجه گردیده و رهبران آن نیز درگیر چالشی شدید برای تغییر این ساختار و استحکام قدرت مرکزی بودند.

بحث و مقایسه منطقی بخش دوم بر پایه نتایج بخش اول استوار است. مشابهتهای فراوان سه انقلاب چین، روسیه و فرانسه بستگی تام و تمام به بحرانهای اجتماعی، ساختار نظامی، اداری و کشاورزی هر سه کشور دارد. تغییرات و درگیریهایی پس از انقلاب و نتایج به دست آمده از آنها که تحت عناوین مشخص و مربوط به هر انقلاب مورد بحث و ارزیابی قرار گرفت، به‌طور کامل به فروپاشی رژیمهای قبل از انقلاب، میزان مشارکت روستاییان، ساختار اجتماعی آنها، شرایط اجتماعی و اقتصادی، و در نهایت شرایط بین‌المللی وابسته است.

انقلابهای اجتماعی به‌طور قطع و یقین تغییرات فراوانی در ساختار اجتماعی و اقتصادی کشورها به وجود می‌آورند. اما این تغییرات به شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای کشورها نیز بستگی مستقیم دارد. بیشتر درگیریهایی

طبقاتی حاصل شده ناشی از بحرانهای رژیمهای گذشته می باشد. بنابراین مطالعه دقیق تحولات و انقلابهای اجتماعی که در کتاب حاضر انجام گرفت بدون رجوع به گذشته این کشورها و شرایط اقتصادی، اجتماعی، کشاورزی و اختلافات طبقاتی آنها که از گذشته‌های دور به ارث رسیده بود، امکان‌پذیر نیست.

حصول نتایجی مشخص در هر انقلاب اجتماعی به منزله پایان دوره تحولات و تغییرات اجتماعی نیست. تاریخ پس از سال ۱۸۰۰ در فرانسه و ۱۹۳۰ در روسیه و ۱۹۶۰ در چین به حیات خود ادامه داد. اما انقلابهای اجتماعی در هر سه کشور روند توسعه را تا اندازه‌ای محدود کرد و به‌طور همزمان موانع و فرصتهایی را برای چالش و مبارزات آتی چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی برای این کشورها به وجود آورد.

پادشاهی

1. EXPLAINING SOCIAL REVOLUTIONS:
ALTERNATIVES TO EXISTING THEORIES

پژوهی‌های نوشتاری فصل اول

1. Franz Schurmann, *Ideology and Organization in Communist China*, 2nd ed. (Berkeley: University of California Press, 1968), p. xxxv. Also, the previous sentence on China and Russia is paraphrased from Schurmann.

2. Elbaki Hermassi, "Toward a Comparative Study of Revolutions," *Comparative Studies in Society and History* 18:2 (April 1976): 214.

۳ - مثال‌های مناسب عبارتند از: شورشی‌های کشاورزی که در قرون وسطی اروپا و چین را به لرزه درآوردند. شورشی‌های کشاورزان در چین، تا حد سقوط رژیم‌های سلطنتی و جایگزین کردن آنها پیش رفت، اما هرگز به تغییر در ساختار سیاسی اجتماعی چین نیاوردند. برای توضیحات بیشتر به فصل سوم کتاب مراجعه شود.

۴ - به نظر نگارنده انقلاب انگلستان در سالهای (۱۶۴۰-۵۰ و ۱۶۸۸-۹)، مثال بسیار مناسبی برای انقلاب سیاسی است. آنچه که از این انقلاب بدست آمد، استقرار نظام پارلمانی از طریق شورشی‌های پی‌درپی برخی از طبقات بالای جامعه علیه حکومت خودکامه سلطنتی بود. این موضوع در فصل‌های سوم و پنجم کتاب بطور مفصل بحث می‌شود. یکی دیگر از نمونه‌های خوب انقلاب سیاسی، تحولات انقلابی ژاپن است که در فصل دوم به آن پرداخته خواهد شد.

۵ - برای توضیح بیشتر در خصوص تحلیل استراتژی انقلابها به پی‌نوشت‌های هجده تا بیست این فصل مراجعه شود.

6. Three examples of scholars who leave (structural) change contingent are: Arthur L. Stinchcombe, "Stratification among Organizations and the Sociology of Revolution," in *Handbook of Organizations*, ed. James G. March (Chicago: Rand McNally, 1965), pp. 169-80; Charles Tilly, *From Mobilization to*

Revolution (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1978), chap. 7; and D.E.H. Russell, *Rebellion, Revolution, and Armed Force* (New York: Academic Press, 1974), chap. 4. Those who want to leave change contingent usually argue that nothing is lost by doing so, given that after one has examined the causes of all outbreaks whether or not they result in actual changes, then one can proceed to ask what *additional* causes explain the subset of outbreaks that do lead to successful changes. But to accept this sort of argument, one must be willing to assume that successful social-revolutionary transformations have no distinctive, long-term, structural causes or preconditions. One must assume that social revolutions are simply political revolutions or mass rebellions that possess some additional, short-term ingredient such as military success or the determination of ideological leaders to implement changes after grabbing power. The entire argument of this book is based upon the opposite assumption—that social revolutions do have long-term causes, and that they grow out of structural contradictions and potentials inherent in old regimes.

7. Here I make no pretense to survey the entire social-scientific literature on revolutions. Two books that provide surveys of the literature are A. S. Cohan, *Theories of Revolution: An Introduction* (New York: Halsted Press, 1975) and Mark N. Hagopian, *The Phenomenon of Revolution* (New York: Dodd, Mead, 1974). Useful critiques are to be found in: Isaac Kramnick, "Reflections on Revolution: Definition and Explanation in Recent Scholarship," *History and Theory* 11:1 (1972):26–63; Michael Freeman, "Review Article: Theories of Revolution," *British Journal of Political Science* 2:3 (July 1972):339–59; Barbara Salert, *Revolutions and Revolutionaries: Four Theories* (New York: Elsevier, 1976); Lawrence Stone, "Theories of Revolution," *World Politics* 18:2 (January 1966): 159–76; Perez Zagorin, "Theories of Revolution in Contemporary Historiography," *Political Science Quarterly* 88:1 (March 1973):23–52; and Theda Skocpol, "Explaining Revolutions: In Quest of a Social-Structural Approach," in *The Uses of Controversy in Sociology*, eds. Lewis A. Coser and Otto N. Larsen (New York: Free Press, 1976), pp. 155–75.

8. Barrington Moore, Jr., *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World* (Boston: Beacon Press, 1966); Eric Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper & Row, 1969); and John Dunn, *Modern Revolutions: An Introduction to the Analysis of a Political Phenomenon* (Cambridge: Cambridge University Press, 1972).

9. Nikolai Bukharin, *Historical Materialism: A System of Sociology*, trans. from the 3rd Russian ed., 1921 (University of Michigan Press, 1969), esp. chap. 7.

10. See: Robert C. Tucker, ed., *The Lenin Anthology* (New York: Norton, 1975), esp. pts. 1–3; and Stuart R. Schram, ed., *The Political Thought of Mao Tse-tung*, rev. and enlarged ed. (New York: Praeger, 1969), esp. pts. 2–6. A nice exposition of the basics of Lenin's and Mao's theories of revolution is to be found in Cohan, *Theories of Revolution*, chap. 5.

11. See especially: Georg Lukács, *History and Class Consciousness*, trans. Rodney Livingstone (Cambridge: The MIT Press, 1971); Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, ed. and trans. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith (New York: International Publishers, 1971); and Louis Althusser,

"Contradiction and Overdetermination," pp. 87–128 in *For Marx*, ed. Althusser, trans. Ben Brewster (New York: Vintage Books, 1970). A survey of the historical development of the various strands of "Western Marxism" is to be found in Perry Anderson, *Considerations on Western Marxism* (London: New Left Books, 1976).

12. Karl Marx, *Capital* (New York: International Publishers, 1967), vol. 3, *The Process of Capitalist Production as a Whole*, ed. Frederick Engels, p. 791.

13. Quote from Marx's Preface to *A Contribution to the Critique of Political Economy*, reprinted in Lewis S. Feuer, *Marx and Engels: Basic Writings on Politics and Philosophy* (New York: Doubleday [Anchor Books], 1959), pp. 43–4.

14. Quote from *The Communist Manifesto*, reprinted in Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Works* (New York: International Publishers, 1968), p. 40.

15. *Ibid.*, p. 37.

16. *Ibid.*, p. 46.

17. *Ibid.*, pp. 42–3, 45.

18. Believing that revolutions originate in the minds of men, these theorists rely upon various psychological theories of motivational dynamics. Some base their arguments upon cognitive theories, for example: James Geschwender, "Explorations in the Theory of Social Movements and Revolution," *Social Forces* 42:2 (1968):127–35; Harry Eckstein, "On the Etiology of Internal Wars," *History and Theory* 4:2 (1965):133–63; and David C. Schwartz, "A Theory of Revolutionary Behavior," in *When Men Revolt and Why*, James C. Davies, ed. (New York: Free Press, 1971) pp. 109–32. However, the most prevalent and fully developed variant of aggregate-psychological theory is based upon frustration-aggression theories of violent behavior. Here important theorists and works include: James C. Davies, "Toward a Theory of Revolution," *American Sociological Review* 27 (1962):5–18, and "The J-Curve of Rising and Declining Satisfactions as the Cause of Some Great Revolutions and a Contained Rebellion," in *Violence in America*, eds. Hugh Davis Graham and Ted Robert Gurr (New York: Signet Books, 1969) pp. 671–709; Ivo K. and Rosalind L. Feierabend, "Systemic Conditions of Political Aggression: An Application of Frustration-Aggression Theory," in *Anger, Violence and Politics*, eds. Ivo K. and Rosalind L. Feierabend and Ted Robert Gurr (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1972) pp. 136–83; and, with Betty A. Nesvold, "Social Change and Political Violence: Cross-National Patterns," in *Violence in America*, eds. Davis and Gurr, pp. 60–68; and Ted Robert Gurr, "A Causal Model of Civil Strife: A Comparative Analysis Using New Indices," *American Political Science Review* 62 (December 1968):1104–24; and "Psychological Factors in Civil Violence," *World Politics* 20 (January 1968):245–78.

19. Under this rubric I would include (in addition to the book by Chalmers Johnson cited in note 32): Talcott Parsons, "The Processes of Change of Social Systems," *The Social System* (New York: Free Press, 1951), chap. 9; Anthony F. C. Wallace, "Revitalization Movements," *American Anthropologist* 58 (April 1956):264–81; Neil J. Smelser, *Theory of Collective Behavior* (New York: Free Press, 1963); and Edward A. Tiryakian, "A Model of Societal Change and Its

Lead Indicators," in *The Study of Total Societies* ed. Samuel Z. Klausner (New York: Doubleday [Anchor Books], 1967), pp. 69–97.

20. Works by political conflict theorists include: Anthony Oberschall, *Social Conflict and Social Movements* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1973), and "Rising Expectations and Political Turmoil," *Journal of Development Studies* 6:1 (October 1969):5–22; William H. Overholt, "Revolution," in *The Sociology of Political Organization* (Croton-on-Hudson, N.Y.: The Hudson Institute, 1972); D.E.H. Russell, *Rebellion, Revolution and Armed Force* (New York: Academic Press, 1974); and Charles Tilly, "Does Modernization Breed Revolution?" *Comparative Politics* 5:3 (April 1973):425–47, and "Revolutions and Collective Violence," in *Handbook of Political Science* eds. Fred I. Greenstein and Nelson W. Polsby (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1975), vol. 3, *Macropolitical Theory*, pp. 483–556.

21. Ted Robert Gurr, *Why Men Rebel* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1970).

22. *Ibid.*, pp. 3–4.

23. *Ibid.*, esp. pp. 334–47.

24. Charles Tilly, *From Mobilization to Revolution* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1978).

25. Tilly, "Does Modernization Breed Revolution?," p. 436.

26. Tilly, *Mobilization to Revolution*, p. 7.

27. *Ibid.*, chap. 3.

28. See *ibid.*, chap. 7.

29. Tilly, "Revolutions and Collective Action," in *Handbook of Political Science*, eds. Greenstein and Polsby, vol. 3, *Macropolitical Theory*, pp. 520–1.

30. Tilly, *Mobilization to Revolution*, p. 213.

31. *Ibid.*, p. 212.

32. Chalmers Johnson, *Revolutionary Change* (Boston: Little Brown, 1966). I draw especially upon chapters 1–5 in the following summary.

33. *Ibid.*, p. 3.

34. *Ibid.*, p. 57.

35. *Ibid.*, p. 32.

36. Gurr, *Why Men Rebel*, pp. 12–13.

۳۷- مارکسیست‌ها به طبقه اجتماعی از دو نظر می‌نگرند (الف) طبقه متشکل از گروه‌های مختلف مردمی که در روند تولید به صورت مناسب در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، اما فاقد خودآگاهی و سازمان و تشکیلات هستند. (ب) طبقه اجتماعی که دارای آگاهی و تشکیلات و سازماندهی است، مشهورترین نمونه برای آنها، کشاورزان فرانسه در انقلاب این کشور است. که در کتاب زیر از آن بحث شده است.

Karl Marks and Frederick Engels, Selected Works
(New York: International Publishers, 1968)

38. See especially Tilly, *Mobilization to Revolution*, pp. 202–09.

۳۹- برای مثال گار (Gurr) معتقد است که نظم اجتماعی تنها هنگامی قابل استقرار است که ابزار و لوازم کافی برای مردمی که خواستار برقراری آن هستند فراهم آید. اما از نظر جانسون جوامع در صورت استقرار و ثبات عبارتند از مجموعه ارزشی اجتماعات کوچک‌تر.

40. See note 29 above. This note gives the source for a quote from Tilly that appears in the text, p. 11.

41. See, for example, Herbert Adam, *Modernizing Racial Domination: South Africa's Political Dynamics* (Berkeley: University of California Press, 1971), and also Russell, *Rebellion, Revolution, and Armed Force*, chaps. 1-3. Both of these works stress the cohesiveness and stability of the South African state as the major obstacle to revolution, despite the discontent and protests of the nonwhite majority.

42. Jeremy Brecher, *Strike!* (San Francisco: Straight Arrow Books, 1972), p. 240.

43. Quote attributed (without exact reference) to Wendell Phillips by Stephen F. Cohen in his *Bukharin and the Bolshevik Revolution* (New York: Knopf, 1973), p. 336.

۴۴- تیلی (Tilly) روند انقلاب و نتایج آنرا به عنوان اعمال خودآگاهانه گروههای درگیر در انقلاب نمی‌داند، گرچه او اوضاع و شرایط انقلابی را از این قاعده مستثنی می‌کند. تیلی معتقد است که گروههای مختلف با انگیزه‌های انقلابی ولی بعضاً "ناخودآگاه و با اتحاد به سوی انقلاب حرکت می‌کنند ولی در دوران انقلاب این اتحاد و یکپارچگی به تفرق و جدایی کشیده شده و به درگیریهای گروهها در درون انقلاب ختم می‌شود، درگیریهایی که هیچکس نمی‌تواند آنها را کنترل کند. این دیدگاه در خصوص روند انقلاب کاملاً با ارزش و هوشمندانه است. نظریه تیلی در مورد روند انقلاب به مراتب منطقی‌تر از نظریه اتحاد آگاهانه گروههای مختلف است. دیدگاههای نگارنده در فصل دوم و سوم کتاب بطور مفصل تشریح خواهد شد.

45. Eric Hobsbawm, "Revolution," (Paper presented at the Fourteenth International Congress of Historical Sciences, San Francisco, August 1975), p. 10.

46. Gordon Wood, "The American Revolution," in *Revolutions: A Comparative Study*, ed. Lawrence Kaplan, (New York: Vintage Books, 1973), p. 129.

47. Reinhard Bendix, "Tradition and Modernity Reconsidered," *Comparative Studies in Society and History* 9 (1967), pp. 292-313.

48. Preface to the first German edition of Volume 1 of *Capital* (New York: International Publishers, 1967), pp. 8-9.

49. For examples see: Neil J. Smelser, "Toward a Theory of Modernization," in *Essays in Sociological Explanation* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1968) pp. 125-46; W. W. Rostow, *The Stages of Economic Growth* (Cambridge: Cambridge University Press, 1960); Marion J. Levy, *Modernization and the Structure of Society* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1965); S. N. Eisenstadt, *Modernization: Protest and Change* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1966); and Bert F. Hoselitz, "A Sociological Approach to Economic Development," in *Development and Society*, eds. David E. Novack and Robert Lekachman (New York: St. Martin's Press, 1964), pp. 150-62.

۵- نظریه‌های اقتصادی نوین در سطح بین‌المللی از دو جنبه مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، یکی نقطه نظرات الکساندر گرشن کرون (Alexander Gerschenkron) که نقد و نظرات او در مجموعه مقالات زیر درج شده است:

Economic Backwardness in Historical Perspective (Cambridge: Harvard University Press, 1966) and *Continuity in History and Other Essays* (Cambridge: Harvard University Press, 1968). The other critical perspective is that of the "capitalist world-system" theorists, whose views are well summarized in: Immanuel Wallerstein, "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System: Concepts for Comparative Analysis," *Comparative Studies in Society and History* 16:4 (September 1974): 387-415; and Daniel Chirot, *Social Change in the Twentieth Century* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1977). World-systems theorists have been especially effective at pointing up the shortcomings of modernization approaches, but their own theoretical explanations of economic development have in turn been subjected to telling criticisms, especially in Robert Brenner, "The Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism," *New Left Review* no. 104 (July-August 1977):25-92.

51. These points about the European states system draw upon Immanuel Wallerstein, *The Modern World-System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century* (New York: Academic Press, 1974), chap. 1.

52. Walter S. Dorn, *Competition for Empire* (New York: Harper & Row, 1963), p. 1.

53. A good synthesis emphasizing the importance of state competition in European development is to be found in an unpublished Ph.D. dissertation: John Thurber Moffet, "Bureaucratization and Social Control: A Study of the Progressive Regimentation of the Western Social Order" (Ph.D. diss., Columbia University, Department of Sociology, 1971).

54. See Wallerstein, "Rise and Demise"; and *Modern World-System*, especially chapters 3 and 7. For a more detailed characterization and critique of Wallerstein's views on the state, see my "Wallerstein's World Capitalist System: A Theoretical and Historical Critique," *American Journal of Sociology* 82:5 (March 1977):1075-90.

55. In formulating my views of the states system and capitalism, I have drawn especially upon: Charles Tilly, ed., *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1975) and Otto Hintze, "Economics and Politics in the Age of Modern Capitalism," in *The Historical Essays of Otto Hintze*, ed. Felix Gilbert (New York: Oxford University Press, 1975). As Hintze puts it: "... neither did capitalism bring about the modern state, nor did the modern state bring about capitalism (p. 427)." Rather: "the affairs of the state and of capitalism are inextricably interrelated, ... they are only two sides, or aspects, of one and the same historical development (p. 452)."

56. On this point see, for example: Tilly, *Formation of National States*; Otto Hintze, "Military Organization and the Organization of the State," in *Historical Essays*, ed. Gilbert, pp. 178-215; and Randall Collins, "Some Principles of Long-Term Social Change: The Territorial Power of States" (Paper presented at the Annual Meeting of the American Sociological Association, Chicago, Illinois, September, 1977).

57. Tsarist and Soviet Russia, Hohenzollern Prussia and Imperial Germany, and Meiji Japan are all striking instances of the truth of this assertion.

58. This analytic perspective draws upon Terence K. Hopkins and Immanuel Wallerstein, "The Comparative Study of National Societies," *Social Science Information* 6:5 (October 1967):25-58.

59. On the concept of "world time," see: Wolfram Eberhard, "Problems of Historical Sociology," in *State and Society: A Reader* eds. Reinhard Bendix, et al (Berkeley: University of California Press, 1973), pp. 25-8.

60. For Johnson, see *Revolutionary Change*, p. 32. For Gurr, see note 39 above and also *Why Men Rebel*, chap. 8.

61. Tilly, *From Mobilization to Revolution*, p. 52.

62. V. I. Lenin, *The State and Revolution* in *The Lenin Anthology*, ed. Robert C. Tucker (New York: Norton, 1975), p. 316.

۶۳- تیلی در حقیقت بین اینکه آیا دولت و حکومت بر پشتیبانی کامل مردم متکی می‌باشد یا خیر، مردّد است. نظریات او در مورد دولت و نقش ارتش در انقلاب جنبه منفی نظریه فوق را اثبات می‌کند. اما نظریه او در خصوص اتحاد گروههای مختلف برای ایجاد حکومت جدید، جنبه مثبت نظریه فوق را اثبات می‌کند.

64. Tilly, *Mobilization to Revolution*, p. 52.

65. For the basics of the Marxist theory of the state see: Frederick Engels, *The Origin of the Family, Private Property and the State*, reprinted in Marx and Engels, *Selected Works*; Lenin, *The State and Revolution*, reprinted in Tucker, ed., *Lenin Anthology*; Ralph Miliband, "Marx and the State," in *Karl Marx*, ed. Tom Bottomore (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1973) pp. 128-50; and Robert C. Tucker, "The Political Theory of Classical Marxism," in *The Marxian Revolutionary Idea* (New York: Norton, 1970), chap. 3.

66. For a survey of much of this literature, see David A. Gold, Clarence Y.H. Lo, and Erik Olin Wright, "Recent Developments in Marxist Theories of the Capitalist State," *Monthly Review* 27:5 (October 1975):29-43 and 27:6 (November 1975):36-51.

67. See especially: Ralph Miliband, *The State in Capitalist Society* (New York: Basic Books, 1969), and "Poulantzas and the Capitalist State," *New Left Review* no. 82 (November-December 1973):83-92.

68. See especially: Nicos Poulantzas, *Political Power and Social Classes*, trans. Timothy O'Hagan (London: New Left Books, 1973); "The Problem of the Capitalist State," in *Ideology in Social Science*, ed. Robin Blackburn (New York: Vintage Books, 1973) pp. 238-53; "The Capitalist State: A Reply to Miliband and Laclau," *New Left Review* no. 95 (January-February 1976):65-83; *Classes in Contemporary Capitalism*, trans. David Fernbach (London: New Left Books, 1975); and *The Crisis of the Dictatorships*, trans. David Fernbach (London: New Left Books, 1976).

69. See Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974).

70. See Göran Therborn, "What Does the Ruling Class Do When It Rules?" *The Insurgent Sociologist* 6(3) (Spring 1976):3-16; and *What Does the Ruling Class Do When It Rules?* (London: New Left Books, 1978).

71. See especially: Claus Offe, "Structural Problems of the Capitalist

State," *German Political Studies* 1 (1974):31-56; "The Theory of the Capitalist State and the Problem of Policy Formation," in *Stress and Contradiction in Modern Capitalism*, eds. Leon N. Lindberg, et al. (Lexington, Mass.: Heath, 1975) pp. 125-44; and Claus Offe and Volker Ronge, "Theses on the Theory of the State," *New German Critique* no. 6 (1975):137-47.

72. See especially: Poulantzas, "Problem of Capitalist State," in *Ideology in Social Science*, ed. Blackburn; and Offe and Ronge, "Theses on the Theory of the State."

73. Two neo-Marxists who do treat states as potentially autonomous are: Ellen Kay Trimberger in "State Power and Modes of Production: Implications of the Japanese Transition to Capitalism," *The Insurgent Sociologist* 7 (Spring 1977):85-98, and in *Revolution From Above: Military Bureaucrats and Modernization in Japan, Turkey, Egypt, and Peru* (New Brunswick, N.J.: Transaction Books, 1978); and Fred Block, in "The Ruling Class Does Not Rule: Notes on the Marxist Theory of the State," *Socialist Revolution* no. 33 (May-June 1977):6-28. I have been very greatly influenced by these writings, and by personal conversations with Trimberger and Block.

74. Offe, "Structural Problems of Capitalist State."

75. "Class struggle reductionism" seems to me a good way to describe Poulantzas's position in "Capitalist State: Reply to Miliband and Laclau" and in *Crisis of Dictatorships*. This perspective is also developed by some American structuralists in Gösta Esping-Andersen, Roger Friedland, and Erik Olin Wright, "Modes of Class Struggle and the Capitalist State," *Kapitalistate* no. 4-5 (Summer 1976):186-220.

76. Therborn, *Ruling Class*, pp. 34.

77. My views on the state have been most directly influenced by such classical and contemporary writings as: Max Weber, *Economy and Society*, 3 vols., ed. Guenther Roth and Claus Wittich (New York: Bedminster Press, 1968), vol. 2, chap. 9 and vol. 3, chaps. 10-13; Otto Hintze, essays in *Historical Essays*, ed. Felix Gilbert, chaps. 4-6, 11; Tilly, ed., *Formation of National States*; Randall Collins, *Conflict Sociology* (New York: Academic Press, 1975), chap. 7; and Collins, "A Comparative Approach to Political Sociology," pp. 42-69 in Bendix, et al., eds., *State and Society*; and Franz Schurmann, *The Logic of World Power* (New York: Pantheon Books, 1974). See also the references in note 73.

78. Hintze, "Military Organization," in Gilbert, ed., *Historical Essays*, p. 183.

79. See: Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973); and Russell, *Rebellion, Revolution and Armed Force*.

80. The key works are: Lyford P. Edwards, *The Natural History of Revolution* (1927; reprint ed., Chicago: University of Chicago Press, 1970); Crane Brinton, *The Anatomy of Revolution* (orig. 1938; rev. and expanded ed., New York: Vintage Books, 1965); and George Sawyer Pettee, *The Process of Revolution* (New York: Harper and Brothers, 1938).

81. Harry Eckstein, ed., *Internal War* (New York: Free Press, 1964), p. 8.

82. *Ibid.*, p. 10.

۸۳- برای مثال نظریه چالمرز جانسون در باره تغییرات انقلاب، در چهارچوب نظریه‌های نظام‌های اجتماعی شناخته شده جهانی، قرار گرفته است. این نگرش‌ها از جنبش‌های قومی و قبیله‌ای و جنگهای مذهبی در جوامع غیرمتمدن تا انقلابهای اجتماعی قرون معاصر را در برمی‌گیرد و تدگار و چارلز تیلی، علیرغم اختلافات فاحش با یکدیگر سعی دارند نظریه‌های خود را در قالب عمومی تری از قبیل «خشونت سیاسی» و یا «عمل جمعی و اشتراکی» تبیین و تفسیر کنند. آنها هر کدام به نوبه خود سعی دارند که سلسله اتفاقات و وقایع پی‌درپی را در قالب تئوری بیان کنند و در این خصوص وجه اشتراک نسبتاً مناسبی با سایر اتفاقات سیاسی دارند.

۸۴- در نظریه مارکسیسم انقلابهای بورژوازی فرانسه و انگلستان در یک قالب و شکل دیده شده است. اما در انقلابهای غیربورژوازی تأکید آنها بیشتر بر اختلاف و جنگ طبقاتی بوده و کمتر به نتایج آنها پرداخته‌اند.

85. See for example: Stone, "Theories of Revolution" and Zagorin, "Theories in Contemporary Historiography." (Full citations in note 7.)

86. See for example: Alfred Cobban, *The Social Interpretation of the French Revolution* (Cambridge: Cambridge University Press, 1964); and J. H. Hexter, *Reappraisals in History* (New York: Harper & Row, 1963).

۸۷- این استدلال بیشتر توسط تاریخ‌نویسانی مانند کوبان و هگستر مورد بهره‌برداری قرار گرفته و بر اساس آن به نظریات و تفسیر مارکسیستها تاخته‌اند.

88. This argument is developed in E. H. Carr, *What is History?* (New York: Vintage Books, 1961).

89. Charles, Louise, and Richard Tilly, *The Rebellious Century 1830-1930* (Cambridge: Harvard University Press, 1975).

90. Reinhard Bendix, *Nation-Building and Citizenship* (New York: Wiley, 1964). See note 69 for Anderson citation. Although Bendix's theoretical perspective is Weberian and Anderson's is Marxist, both use a similar kind of comparative approach.

91. See Ernest Nagel, ed., *John Stuart Mill's Philosophy of Scientific Method* (New York: Hafner, 1950), bk. III, chap. 8.

92. For a discussion of Tocqueville's use of the comparative method, see Neil J. Smelser, *Comparative Methods in the Social Sciences* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1976), chap. 2. On Marc Bloch, see William H. Sewell, Jr., "Marc Bloch and the Logic of Comparative History," *History and Theory* 6:2 (1967):208-18.

93. For contemporary discussions of comparative analysis, see: Smelser, *Comparative Methods*; Arend Lijphart, "Comparative Politics and the Comparative Method," *American Political Science Review* 65:3-4 (1971):682-93; Hopkins and Wallerstein, "Comparative Study of National Societies"; and Morris Zelditch, Jr., "Intelligible Comparisons," in *Comparative Methods in So-*

ciology, ed. Ivan Vallier (Berkeley: University of California Press, 1971) pp. 267-307.

94. Edwards, *Natural History*, p. xviii.

95. Brinton, *Anatomy of Revolution*, pp. 16-17.

96. This difficulty is stressed in Adam Przeworski and Henry Teune, *The Logic of Comparative Social Inquiry* (New York: Wiley, 1970). Smelser, *Comparative Methods*, chaps. 6-7 *passim*, discusses ways to handle it.

۹۷- مارکسیست‌های جدید تفاوت زیادی بین انقلاب‌های بورژوازی مانند فرانسه و انقلاب‌های سوسیالیستی ضد سرمایه‌داری مانند روسیه و چین قائل هستند. اما نظریه پردازان غیر مارکسیست، انقلاب‌های لیبرالی ضد دیکتاتوری را با انقلاب‌های اجتماعی در دو قالب جداگانه دسته‌بندی می‌کنند. اکثر نظریه‌پردازان و اهل تحقیق مجموعه انقلاب‌های اروپایی از فرانسه تا روسیه را در گروه انقلاب‌های لیبرالی و ملی دسته‌بندی کرده‌اند. این دسته‌بندی شامل کلیه انقلاب‌های کشورهای جهان سوم به ویژه بعد از جنگ جهانی می‌شود.

۹۸- مالیا، انقلاب روسیه را به همراه سایر انقلاب‌های اروپایی تحت عنوان انقلاب‌های ضد دیکتاتوری دسته‌بندی کرده است. اما هرمانی در یک تحلیل مقایسه‌ای از انقلاب روسیه به عنوان انقلاب توسعه و پیشرفت و از انقلاب فرانسه به عنوان انقلاب آزادیخواهی و از انقلاب چین به عنوان انقلاب حاشیه‌ای یاد می‌کند.

۹۹- صاحب‌نظران، اغلب انقلاب چین را به عنوان دو انقلاب یکی در سال ۱۹۱۱ و دیگری را در دهه ۱۹۳۰ مورد بررسی قرار داده‌اند، اما به نظر نگارنده، انقلاب چین را باید به عنوان یک پدیده انقلابی طولانی از سقوط نظام قدیم در سال ۱۹۱۱ و تا استقرار حکومت کمونیستی در دهه ۱۹۳۰ دانست که در خلال این سالها دو قدرت عمده یکی ناسیونالیست‌ها و دیگری کمونیست‌ها با یکدیگر درگیر شدند، درگیری که در نهایت به پیروزی کمونیست‌ها انجامید.

بی‌نوشت‌های فصل دوم

2. OLD-REGIME STATES IN CRISIS

1. For the concept of "imperial state" as a type of state, I draw upon Frances V. Moulder, *Japan, China and the Modern World Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977), p. 45. However, in contrast to Moulder, I hold that imperial states are *partially* bureaucratic, rather than nonbureaucratic.

2. The criteria of bureaucracy employed here come, of course, from Max Weber, *Economy and Society*, ed. Guenther Roth and Claus Wittich, 3 vols. (New York: Bedminster Press, 1968), chap. 11, esp. pp. 956-63.

3. Further discussion and specific references (for this and other introductory statements) will appear in each case analysis below. For comparisons of urban networks (partially based upon marketing systems) in five premodern agrarian states, including France, Russia, and China, see Gilbert Rozman, *Urban Networks in Russia, 1750-1800, and Premodern Periodization* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1976), chap. 5.

۴ - تحلیل نگارنده در مورد ساختار سیاسی و اجتماعی روسیه، فرانسه و چین قبل از انقلاب اجتماعی، براساس بخشی از نظریات مارکس و وبر می‌باشد، بدون آنکه نظریات هر یک از آنها را بطور صددرصد قبول داشته باشم. نظریه مارکسیست‌ها در خصوص اروپای تحت سلطه حکومت‌های خودکامه با نظریات پری اندرسون شباهت‌های زیادی دارد. نگارنده قرابت و شباهت‌های زیادی بین حکومت سلطنتی چین با حکومت‌های خودکامه اروپای کشاورزی آن زمان مشاهده کرده است و از این نظر تا حدودی با برخی از نظرات اندرسون به ویژه در مورد وابستگی سازمان‌های دولتی به شیوه تولید و میزان اضافه تولید در جامعه، مخالفم. در اروپای دوران فتودالیسم، تغییرات حکومتی صرفاً تابعی از روابط فتودال‌ها با رعایا نبوده است. در واقع دیدگاه نگارنده به حکومت و جامعه، تا میزان زیادی مبتنی بر نظرات ماکس وبر است. گرچه در این بخش نیز اختلافاتی بین نظرات او و نگارنده وجود دارد.

5. Stefan T. Possony, ed., *The Lenin Reader* (Chicago: Henry Regnery, 1966), p. 358. The quote comes from Lenin's "The Collapse of the Second International," written in 1915.

6. Useful recent reviews of French Revolution historiography are to be found in: Alfred Cobban, *Aspects of the French Revolution* (New York: Norton, 1970); François Furet, "Le Catéchisme Révolutionnaire," *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations* 26:2 (March-April 1971): 255-89; and Gerald J. Cavanaugh, "The Present State of French Revolutionary Historiography: Alfred Cobban and Beyond," *French Historical Studies* 7:4 (Fall 1972): 587-606.

7. See, for examples: Georges Lefebvre, *The French Revolution*, trans. Elizabeth Moss Evanson (New York: Columbia University Press, 1962), vol. 1; and George Rudé, *Revolutionary Europe, 1783-1815* (New York: Harper & Row, 1966).

8. A start in this direction is made by C.B.A. Behrens in *The Ancien Régime* (London: Harcourt, Brace and World, 1967).

9. General background for this and the next paragraph (and for later statements about French absolutism) was provided by: Pierre Goubert, *Louis XIV and Twenty Million Frenchmen*, trans. Anne Carter (New York: Vintage Books, 1970); Pierre Goubert, *L'Ancien Régime 2: Les Pouvoirs* (Paris: Armand Colin, 1973); W. H. Lewis, *The Splendid Century* (New York: Doubleday, Anchor Books, 1957); Menna Prestwich, "The Making of Absolute Monarchy (1559–1683)," in *France: Government and Society*, eds. J. M. Wallace-Hadrill and J. McManners (London: Methuen, 1957), pp. 105–33; and G.R.R. Treasure, *Seventeenth Century France* (London: Rivingtons, 1966).

10. Leo Gershey, *The French Revolution and Napoleon* (1933; reprint ed., New York: Appleton-Century-Crofts, 1964), p. 6.

11. Nora Temple, "The Control and Exploitation of French Towns during the Ancien Régime," *History* 51:171 (February 1966): 16–34.

12. Ludwig Dehio, *The Precarious Balance: Four Centuries of the European Power Struggle*, trans. Charles Fullman (New York: Vintage Books, 1962), chap. 2.

13. Treasure, *Seventeenth Century France*, chaps. 19–21.

14. Behrens, *Ancien Régime*, p. 25. Behrens's estimate of the peasant proportion of the population is probably highly inclusive, counting the rural poor as well as all who owned or rented land to work.

15. Jan Marczewski, "Some Aspects of the Economic Growth of France, 1660–1958," *Economic Development and Cultural Change* 9:3 (1961), 379.

16. For a general treatment that nicely captures both the dynamism and limits of economic growth in this period, see Jan De Vries, *The Economy of Europe in an Age of Crisis, 1600–1750* (Cambridge: Cambridge University Press, 1976).

17. This paragraph and the next are based upon: Paul Bairoch, "Agriculture and the Industrial Revolution," in *The Industrial Revolution*, ed. Carlo M. Cipolla, *The Fontana Economic History of Europe*, (London: Collins/Fontana, 1973), vol. 3, pp. 452–506; Marc Bloch, *French Rural History*, trans. Janet Sondheimer (Berkeley: University of California Press, 1970); Ralph Davis, *The Rise of the Atlantic Economies* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1973), chaps. 17 and 18; F. Crouzet, "England and France in the Eighteenth Century: a Comparative Analysis of Two Economic Growths," in *The Causes of the Industrial Revolution in England*, ed. R. M. Hartwell (London: Methuen, 1967), chap. 7; Behrens, *Ancien Régime*, pp. 25–46; and George V. Taylor, "Noncapitalist Wealth and the Origins of the French Revolution," *American Historical Review* 72:2 (January 1967), pp. 472–6.

18. Davis, *Atlantic Economies*, p. 313. The analysis of this paragraph relies heavily on Davis, but it also draws upon Crouzet, "England and France."

19. My arguments about the dominant class in eighteenth-century France have been in large part inspired by Pierre Goubert, *The Ancien Régime: French Society, 1600–1750*, trans. Steve Cox (New York: Harper & Row, 1974), esp. chap. 6.

20. See, for example, the discussions of feudalism by Perry Anderson

in his *Passages From Antiquity to Feudalism*, and *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974).

21. Furet, "Le Catéchisme Révolutionnaire," p. 272. The quoted passage has been translated from the French by me, with the gratefully acknowledged help of Jerry Karabel.

22. This paragraph and the next are based upon: J. McManners, "France," in *The European Nobility in the Eighteenth Century*, ed. Albert Goodwin (New York: Harper & Row, 1967), pp. 22–42; Behrens, *Ancien Régime*, pp. 64–84; Colin Lucas, "Nobles, Bourgeois and the Origins of the French Revolution," *Past and Present*, no. 60 (August 1973): 84–126; William Doyle, "Was There an Aristocratic Reaction in Pre-Revolutionary France?" *Past and Present*, no. 57 (November 1972): 97–122; D. D. Bien, "La Réaction Aristocratique avant 1789: l'Exemple de l'Armée," *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations* 29:1 (January–February 1974): 23–48; Jean Egret, "L'Aristocratie Parlementaire Française à la Fin de l'Ancien Régime," *Révue Historique* no. 208 (July–September 1952): 1–14; Robert Forster, *The Nobility of Toulouse in the Eighteenth Century* (Baltimore: The Johns Hopkins Press, 1960); Robert Forster, "The Noble Wine Producers of the Bordelais in the Eighteenth Century," *Economic History Review*, 2nd series 14:1 (August 1961): 18–33; and Behrens, *Ancien Régime*, pp. 64–84.

23. As George V. Taylor puts it, "the struggle against . . . aristocracy was the product of a financial and political crisis that it did not create" ("Noncapitalist Wealth," p. 491).

24. George V. Taylor, "Types of Capitalism in Eighteenth-Century France," *English Historical Review* 79:312 (July 1964): 478–97; and Taylor, "Noncapitalist Wealth." See also Guy Chaussinand-Nogaret, "Capital et Structure Sociale sous l'Ancien Régime," *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations* 25:2 (March–April 1970): 463–76.

25. Taylor, "Noncapitalist Wealth" p. 471.

26. *Ibid.*, p. 472.

27. *Ibid.*, pp. 477 and 478–9.

28. *Ibid.*, pp. 479 and 481.

29. *Ibid.*, pp. 487–88.

30. Louise Tilly, "The Food Riot as a Form of Political Conflict in France," *Journal of Interdisciplinary History* 2:1 (Summer, 1971): 23–57.

۳۱- بیشتر امتیازات ویژه طبقاتی و معافیت‌های مالیاتی، در دوران فئودالیسم اروپا شامل اشراف و روحانیت کلیسایی شد. در این زمینه به کتاب *Ancien Régime* از C.B.A. Behrens صفحات ۴۶ و ۵۹ مراجعه شود.

32. Walter L. Dorn, *Competition for Empire, 1740–1763* (New York: Harper & Row, 1963), esp. chaps. 6–8.

33. *Ibid.*, p. 114.

34. Behrens, *Ancien Régime*, p. 153.

35. Betty Behrens, "Nobles, Privileges and Taxes in France at the End of the Ancien Régime," *Economic History Review*, 2nd series 15:3 (April 1963): 451–75.

۳۶- هنگامیکه قروض دولت به حد بسیار بالا و غیرقابل کنترل می‌رسید، وزیر دارایی اقدام به تزریق سرمایه جدید می‌کرد، اما برای این منظور نیز با مشکل روبرو بود. این دقیقاً پدیده‌ای بود که بعد از جنگ آمریکا هویدا شد.

37. J. F. Boshier, *French Finances, 1770-1795: From Business to Bureaucracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1970); and George T. Matthews, *The Royal General Farms in Eighteenth Century France* (New York: Columbia University Press, 1958).

38. Behrens, *Ancien Régime*, p. 149.

39. Behrens, "Nobles, Privileges, and Taxes."

40. Franklin L. Ford, *Robe and Sword* (New York: Harper & Row, 1965), p. 248.

41. Alfred Cobban, *A History of Modern France* (Baltimore: Penguin Books, 1957), vol. 1, *Old Regime and Revolution, 1715-1799*, p. 155.

42. Ford, *Robe and Sword*; Forster, *Nobility of Toulouse*; J. H. Shennan, *The Parlement of Paris* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1968); and Egret, "L'Aristocratie Parlementaire."

43. Georges Lefebvre, "The French Revolution in the Context of World History," in *Revolutions: A Comparative Study*, ed. Lawrence Kaplan (New York: Vintage Books, 1973), p. 164.

44. William Doyle, "The Parlements of France and the Breakdown of the Old Regime, 1771-1788," *French Historical Studies* 6:4 (Fall 1970): 415-58.

45. Shennan, *Parlement of Paris*; Ford, *Robe and Sword*; and Cobban, *History of Modern France*, vol. 1.

46. Cobban, *History of Modern France*, vol. 1, p. 122.

47. Pierre Goubert, *L'Ancien Régime, 2: Les Pouvoirs* (Paris: Armand Colin, 1973), pp. 136-7.

48. Matthews, *The Royal General Farms*, p. 258.

49. Ibid., p. 257.

50. Boshier, *French Finances*, pp. 183-96 and p. 308.

51. Ibid., p. 304.

52. Ibid., pp. 304-5.

53. This paragraph draws upon: Norman Hampson, *A Social History of the French Revolution* (Toronto: University of Toronto Press, 1963), chap. 2; and A. Goodwin, "Calonne, the Assembly of French Notables of 1787 and the Origins of the Revolte Nobiliare," *English Historical Review* 61:240 (May 1946): 202-34 and 61(241) (September 1946): 329-77.

54. Hampson, *Social History*, chap. 2; Jean Egret, "The Origins of the Revolution in Brittany (1788-1789)" and "The Pre-Revolution in Provence (1787-1789)," in *New Perspectives on the French Revolution*, ed. Jeffrey Kaplow (New York: Wiley, 1965), pp. 136-70; and Jean Egret, *La Pré-Révolution Française* (Paris: Presses Universitaires de France, 1962).

55. On the French army at the end of the Old Regime, see: Bien,

“Réaction Aristocratique: l'Exemple de l'Armée”; Emile G. Léonard, “La Question Sociale dans l'Armée Française au XVIII^e Siècle,” *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations* 3:2 (April–June 1948): 135–49; Louis Hartmann, “Les Officiers de l'Armée Royale à la Veille de la Révolution,” *Révue Historique* 100 (January–April 1909):241–68, and 101 (May–August 1909):38–79; P. Chalmin, “La Désintégration de l'Armée Royale en France à la Fin du XVIII^e Siècle,” *Révue Historique de l'Armée* 20:1 (1964):75–90; and S. F. Scott, “The French Revolution and the Professionalization of the French Officer Corps,” in *On Military Ideology*, eds. M. Janowitz and J. Van Doorn (Rotterdam University Press, 1971), pp. 18ff.

56. Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973), pp. 138–39.

57. The classic statement of this thesis is to be found in Georges Lefebvre, *The Coming of the French Revolution*, trans. R. R. Palmer (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1947), pt. II.

۵۸- در خلال سالهای ۵۳-۱۶۴۸، گروههای مختلف از طبقات با نفوذ جامعه بیشتر خواستار مجلس نمایندگان ملی بودند تا نمایندگان ویژه و انتصابی اشراف، اما در قرن هجدهم و با استقرار حکومت متحد ملی در فرانسه، گروههای ویژه و اشراف برخی به طرفداری و برخی دیگر به مخالفت با این پدیده پرداختند.

59. J. Murphy and P. Higonet, “Les Députés de la Noblesse aux Etats Généraux de 1789,” *Révue d'Histoire Moderne et Contemporaine* 20 (April–June 1973): 230–47.

60. Elizabeth L. Eisenstein, “Who Intervened in 1788? A Commentary on *The Coming of the French Revolution*,” *American Historical Review* 71:1 (October 1965): 77–103.

61. On the Municipal Revolution see especially: Lynn A. Hunt, “Committees and Communes: Local Politics and National Revolution in 1789,” *Comparative Studies in Society and History* 18:3 (July 1976): 321–46; and George Rudé, “The Fall of the Bastille,” in *Paris and London in the Eighteenth Century* (New York: Viking Press, 1973), pp. 82–95.

۶۲- طبیعت بحرانهای اقتصادی فرانسه در خلال سالهای ۹-۱۷۸۸ در فصل سوم کتاب به بحث گذاشته شده است. Fre.

63. George Rudé, *The Crowd in the French Revolution* (New York: Oxford University Press, 1959), chapters 4, 12, and 13.

64. For general background see: Mark Elvin, *The Pattern of the Chinese Past* (Stanford: Stanford University Press, 1973); and Wolfram Eberhard, *A History of China*, 3rd ed. (Berkeley: University of California Press, 1969).

65. Frederic Wakeman, Jr., “High Ch'ing: 1683–1839,” in *Modern East Asia: Essays in Interpretation*, ed. James B. Crowley (New York: Harcourt, Brace and World, 1970), pp. 4–5.

66. Albert Feuerwerker, *The Chinese Economy, ca. 1870-1911*, Michigan Papers in Chinese Studies, no. 5 (Ann Arbor: Center for Chinese Studies, University of Michigan, 1969), p. 15. Actually 80 percent is probably a minimal estimate for the proportion of peasants in the pre-1911 Chinese population.

67. Background for this paragraph and the preceding one comes from: Dwight H. Perkins, *Agricultural Development in China, 1368-1968* (Chicago: Aldine, 1969); John Lossing Buck, *Chinese Farm Economy* (Chicago: University of Chicago Press, 1930); and R. H. Tawney, *Land and Labour in China* (1932; reprinted, Boston: Beacon Press, 1966).

68. Perkins, *Agricultural Development*, p. 115. The facts on trade reported in this paragraph come from chapter 6 of Perkins's book.

69. *Ibid.*, p. 172.

70. G. William Skinner, "Marketing and Social Structure in Rural China (Part I)," *The Journal of Asian Studies* 24:1 (November 1964), p. 32.

71. Gilbert Rozman, *Urban Networks in Ch'ing China and Tokugawa Japan* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1973), p. 82.

72. Perkins, *Agricultural Development*, p. 184.

73. Franz Michael, "State and Society in Nineteenth-Century China," in *Modern China*, ed. Albert Feuerwerker (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1964), p. 58.

74. Quote from Robert C. North and Ithiel de Sola Pool, "Kuomintang and Chinese Communist Elites," in *World Revolutionary Elites*, eds. Harold D. Lasswell and Daniel Lerner (Cambridge: MIT Press, 1966), p. 320.

75. Chung-li Chang, *The Chinese Gentry* (Seattle: University of Washington Press, 1955), pt. 2.

76. Ping-ti Ho, *The Ladder of Success in Imperial China* (New York: Columbia University Press, 1962).

77. Wakeman, "High Ch'ing," in *Modern East Asia*, ed. Crowley, pp. 12-15; and Chang, *The Chinese Gentry*, pt. 3.

۷۸- ثروتمندان چین نیز مانند ثروتمندان فرانسه راههای نفوذ به دولت مرکزی را به خوبی می‌دانستند، در چین ثروتمندان با خریدن عناوین و پست‌های دولتی به مقامات بالا دست می‌یافتند، گرچه روش خرید پست‌های بالای دولتی در چین قرن ۱۹ کاملاً بالا گرفت ولی هرگز تبدیل به انحصار دولت در دست طبقه برتر و ویژه مانند فرانسه نشد.

was the system of venality of office in absolutist France. (See Chang, *The Chinese Gentry*, pt. 2, esp. pp. 138-41).

79. Michael, "State and Society," in *Modern China*, ed. Feuerwerker, p. 66.

80. Chang, *The Chinese Gentry*, pt. 1.

81. Michael, "State and Society," in *Modern China*, ed. Feuerwerker, p. 58.

82. In addition to the citations in notes 80 and 81, see: T'ung-tsu Ch'ü, *Local Government in China Under the Ch'ing* (Cambridge: Harvard University Press, 1962), chap. 10; and Yuji Muramatsu, "A Documentary Study of Chinese Landlordism in Late Ch'ing and Early Republican Kiagnan," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 29:3 (1966): 566-99.

83. Chang, *Income of the Chinese Gentry*; Michael, "State and Society," in *Modern China*, ed. Feuerwerker; and Perkins, *Agricultural Development*. Perkins notes: "Because the rate of return on land was low, most landlords made their fortunes outside of agriculture and held land as an easily marketable asset and a source of prestige" (p. 184). Office holding and commerce were the chief loci of fortune building.

84. Scholars who take basically this position include Chang Chung-li, Franz Michael, and Mary C. Wright.

85. Scholars who take basically this position include William Skinner, Philip Kuhn, Fei Hsiao-tung, and John King Fairbank.

86. Frederic Wakeman nicely conveys how marginal gentry could share the power of core gentry in his essay "High Ch'ing," in Crowley, ed., *Modern East Asia*, pp. 12-15.

87. Background for this paragraph comes from: John K. Fairbank, Edwin O. Reischauer, and Albert M. Craig, *East Asia: Tradition and Transformation* (Boston: Houghton Mifflin, 1973), chaps. 9, 16, and 19-21; and Frederic Wakeman, Jr., *The Fall of Imperial China* (New York: Free Press, 1975), chaps. 7-9. See also Frances V. Moulder, *Japan, China and the Modern World Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977), chap. 4.

88. Fairbank, Reischauer, and Craig, *East Asia*, p. 625.

89. For comparative-historical evidence on this point see: Alexander Gerschenkron, *Economic Backwardness in Historical Perspective* (Cambridge: Harvard University Press, 1962); David S. Landes, "Japan and Europe: Contrasts in Industrialization," in *The State and Economic Enterprise in Japan*, ed. William W. Lockwood (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1965); and Barry Supple, "The State and the Industrial Revolution, 1700-1914," in *The Industrial Revolution*, ed. Carlo M. Cipolla, *The Fontana Economic History of Europe*, vol. 3 (London: Collins/Fontana, 1973), pp. 301-57.

90. Perkins, *Agricultural Development*.

91. *Ibid.*; Elvin, *Pattern of Chinese Past*, chap. 17; and Feuerwerker, *Chinese Economy, ca. 1870-1911*, chaps. 1-3.

92. This paragraph is based upon: Yeh-chien Wang, *Land Taxation in Imperial China, 1750-1911* (Cambridge: Harvard University Press, 1973); and Feuerwerker, *Chinese Economy, ca. 1870-1911*, chap. 5.

93. Feuerwerker, *Chinese Economy, ca. 1870-1911*, p. 64.

94. Wakeman, *Fall of Imperial China*, pp. 105-6.

95. An excellent brief survey is provided by Albert Feuerwerker, *Rebellion in Nineteenth-Century China*, Michigan Papers in Chinese Studies, no. 21 (Ann Arbor: Center for Chinese Studies, University of Michigan, 1975).

96. On the Taiping Rebellion, see especially: Yu-wen Jen, *The Taiping Revolutionary Movement* (New Haven: Yale University Press, 1973); Philip A. Kuhn, *Rebellion and Its Enemies in Late Imperial China* (Cambridge: Harvard University Press, 1970); Vincent Y. C. Shih, *The Taiping Ideology: Its Sources, Interpretations, and Influences* (Seattle: University of Washington Press, 1967); and Frederic Wakeman, Jr., *Strangers at the Gate: Social Disorder in South China, 1839–1861* (Berkeley: University of California Press, 1966).

97. Mary C. Wright, *The Last Stand of Chinese Conservatism: The Tung-Chih Restoration, 1862–1874* (Stanford: Stanford University Press, 1957).

98. Kuhn, *Rebellion and Its Enemies*, especially pts. III and IV.

99. *Ibid.*, pt. VI.B.; Feuerwerker, *Rebellion*, chap. 5; and Stanley Spector, *Li Hung-chang and the Huai Army: A Study in Nineteenth-Century Chinese Regionalism* (Seattle: University of Washington Press, 1964).

100. These figures and this paragraph as a whole are based upon Feuerwerker, *Chinese Economy, ca. 1870–1911*, pp. 64–72.

101. *Ibid.*, p. 63.

102. Feuerwerker, *China's Early Industrialization*, pp. 12–16; and Ralph L. Powell, *The Rise of Chinese Military Power, 1895–1912* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1955), chaps. 1 and 2.

103. See, for example, John L. Rawlinson, "China's Failure to Coordinate her Modern Fleets in the Late Nineteenth Century," in *Approaches to Modern Chinese History*, eds. Albert Feuerwerker, Rhoads Murphey, and Mary C. Wright (Berkeley: University of California Press, 1967), pp. 105–32.

104. Wakeman, *Fall of Imperial China*, chap. 10.

105. *Ibid.*; Fairbank, Reischauer, and Craig, *East Asia*, pp. 726–37; and Mary C. Wright, ed., *China in Revolution: The First Phase, 1900–1913* (New Haven: Yale University Press, 1968), intro.

106. Wright, ed., *China in Revolution*, p. 50.

107. See, for example: Mary Backus Rankin, *Early Chinese Revolutionaries: Radical Intellectuals in Shanghai and Chekiang, 1902–1911* (Cambridge: Harvard University Press, 1971).

108. Yoshihiro Hatano, "The New Armies," in *China in Revolution*, ed. Wright, pp. 365–82; and Powell, *Rise of Military Power*.

109. John Fincher, "Political Provincialism and the National Revolution," in *China in Revolution*, ed. Wright, pp. 185–226.

110. P'eng-yüan Chang, "The Constitutionalists," in *China in Revolution*, ed. Wright, pp. 143–84.

111. Ernest P. Young, "Nationalism, Reform, and Republican Revolution: China in the Early Twentieth Century," in *Modern East Asia: Essays in Interpretation*, ed. James B. Crowley (New York: Harcourt, Brace and World, 1970), p. 166. Background for this paragraph comes from: *Ibid.*; Chang, "The Constitutionalists," in *China in Revolution*, ed. Wright; Chuzo Ichiko, "The Role of the Gentry: an Hypothesis," in *China in Revolution*, ed. Wright, pp. 297–318;

and Edward J. Rhoads, *China's Republican Revolution, The Case of Kwangtung, 1895-1913* (Cambridge: Harvard University Press, 1975), esp. chaps. 6-9.

112. Fairbank, Reischauer, and Craig, *East Asia*, pp. 738-9.

113. Wright, ed., *China in Revolution*, p. 50.

114. Fairbank, Reischauer, and Craig, *East Asia*, p. 748; and Vidya Prakash Dutt, "The First Week of Revolution: the Wuchang Uprising," in *China in Revolution*, ed. Wright, pp. 383-416.

115. John K. Fairbank, *The United States and China*, 3rd ed. (Cambridge: Harvard University Press, 1971), p. 192.

116. On the aftermath of 1911, see: Young, "Nationalism, Reform, and Republican Revolution," in *Modern East Asia*, ed. Crowley, pp. 171-75; Wakeman, *Fall of Imperial China*, pp. 248-55; and C. Martin Wilbur, "Military Separation and the Process of Reunification under the Nationalist Regime, 1922-1937," in *China in Crisis*, eds. Ping-ti Ho and Tang Tsou (Chicago: University of Chicago Press, 1968), vol. 1, bk. 1, pp. 203-63. The arguments of this paragraph will be further developed in Chapter 7.

117. Background on Imperial Russia comes especially from: Marc Raeff, *Imperial Russia, 1682-1825* (New York: Alfred A. Knopf, 1971), chaps. 1-3. On the entire sweep of old-regime history, see Richard Pipes, *Russia Under the Old Regime* (New York: Scribner, 1974).

118. Ludwig Dehio, *The Precarious Balance: Four Centuries of the European Power Struggle*, trans. Charles Fullman (New York: Vintage Books, 1962), p. 96.

119. Thomas Esper, "Military Self-Sufficiency and Weapons Technology in Muscovite Russia," *Slavic Review* 28:2 (June 1969), p. 208.

120. My estimate for percentage of urban population represents Jerome Blum's figure in his *Lord and Peasant in Russia: From the Ninth to the Nineteenth Century* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1961), p. 326, adjusted upward to reconcile with a somewhat lower figure for total population taken from Gilbert Rozman, *Urban Networks in Russia, 1750-1800* (Princeton, N.J.: Princeton University Press), pp. 98-9. I have used Rozman's population figures because they appear to be based on more recent and careful scholarship.

121. See: Blum, *Lord and Peasant*, chap. 20; Geroid Tanquary Robinson, *Rural Russia Under the Old Regime* (1932; reprint ed., Berkeley: University of California Press, 1969), chaps. 3 and 4; and Peter I. Lyashchenko, *History of the National Economy of Russia*, trans. L. M. Herman (New York: Macmillan, 1949), chap. 17.

122. Blum, *Lord and Peasant*, p. 329.

123. *Ibid.*, p. 330.

124. Rozman, *Urban Networks in Russia*, pp. 98-9; also see my comments in footnote 120.

125. Blum, *Lord and Peasant*, chap. 15.

126. Cyril E. Black, et al., *The Modernization of Japan and Russia* (New York: Free Press, 1975), p. 76. See also: Lyashchenko, *History of National Economy*, chaps. 15-20.

127. Alexander Baykov, "The Economic Development of Russia," *Economic History Review* 2nd series 7:2 (1954): 137-49.

128. Roderick E. McGrew, "Some Imperatives of Russian Foreign Policy," in *Russia Under the Last Tsar*, ed. Theofanis George Stavrou (Minneapolis, Minn.: University of Minnesota Press, 1969) pp. 202–29.

129. Sergei Pushkarev, *The Emergence of Modern Russia, 1801–1917*, trans. Robert H. McNeal and Tova Yedlin (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1963), p. 121.

130. Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire, 1801–1917* (New York: Oxford University Press, 1967), p. 331.

131. Alexander Gerschenkron, "Russian Agrarian Policies and Industrialization, 1861–1917," in *Continuity in History and Other Essays* (Cambridge: Harvard University Press, 1968), p. 143.

132. On the reforms in general, see Seton-Watson, *Russian Empire*, chap. 10. On the reforms in local government and their limitations, see S. Frederick Starr, *Decentralization and Self-Government in Russia, 1830–1870* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1972), pts. III–VI.

133. See the arguments of Gerschenkron in "Agrarian Policies" in *Continuity in History*. I have relied heavily on this article.

134. Quoted from an 1856 speech by Alexander II in Lazar Volin, *A Century of Russian Agriculture* (Cambridge: Harvard University Press, 1970), p. 40.

135. Terence Emmons, *The Russian Landed Gentry and the Peasant Emancipation of 1861* (Cambridge: Cambridge University Press, 1968).

136. This paragraph is based especially upon Pipes, *Old Regime*, chaps. 2–4 and 7.

137. Blum, *Lord and Peasant*, chaps. 8–14; and Richard Hellie, *Enserfment and Military Change in Muscovy* (Chicago: University of Chicago Press, 1971).

138. Raeff, *Origins*, p. 50.

139. *Ibid.*, p. 119.

140. My interpretation of the situation of the Imperial Russian nobility relies heavily upon Marc Raeff, *Imperial Russia*, chaps. 3–5, and *Origins of the Russian Intelligentsia: The Eighteenth-Century Nobility* (New York: Harcourt, Brace and World, 1966). Unlike other writers (Blum for example) Raeff does not believe that noble class power vis-à-vis autocracy expanded significantly during the eighteenth century.

141. Raeff, *Imperial Russia*, p. 96; and Blum, *Lord and Peasant*, pp. 368–9, and chap. 19 generally.

142. Blum, *Lord and Peasant*, p. 380.

143. Raeff, *Imperial Russia*, chap. 3.

144. Walter M. Pintner, "The Social Characteristics of the Early Nineteenth-Century Russian Bureaucracy," *Slavic Review* 29:3 (September 1970), p. 442.

145. *Ibid.*, pp. 438–9.

146. In his book *The Russian Landed Gentry and the Peasant Emancipation of 1861*, Terence Emmons stresses the extent to which the gentry did exert collective political influence during the 1860s. But by Emmons's own account, the original impetuses, both for reforms and for encouraging gentry involvement, came from the tsarist state. And, in the end, liberal and reactionary gentry groups alike

failed to achieve any aspects of their political programs that were at variance with tsarist interests or programs. I believe that all of the evidence Emmons presents accords with the formulations I have offered here; my differences in interpretive emphasis are due to the fact that I am discussing Russia from a *comparative* perspective.

147. Gerschenkron, "Agrarian Policies," in *Continuity in History*, pp. 140-7 and 159-65.

148. *Ibid.*, pp. 165-74.

149. On the terms of the Emancipation and its consequences, see: *Ibid.*; Volin, *Century*, chaps. 2-3; and Robinson, *Rural Russia*, chaps. 5-8.

150. See the citations in note 132; and Alexander Vucinich, "The State and the Local Community," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black, pp. 191-208 (Cambridge: Harvard University Press, 1960).

151. George Barr Carson, Jr., "The State and Economic Development: Russia, 1890-1939," in *The State and Economic Growth*, ed. Hugh S. J. Aitken (New York: Social Science Research Council, 1959), p. 117.

152. Seton-Watson, *Russian Empire*, p. 407; on railroads, see pp. 405-6.

153. Carson, "State and Economic Development," in *State and Economic Growth*, ed. Aitken, pp. 117-18; and Theodore H. Von Laue, *Sergei Witte and the Industrialization of Russia* (New York: Columbia University Press, 1963), chap. 1.

154. Von Laue, *Sergei Witte*, pp. 2-3.

155. *Ibid.*, chap. 3.

156. The facts and assessments presented in this paragraph are taken from: Von Laue, *Sergei Witte*, chap. 8; Carson, "State and Economic Development," in *State and Economic Growth*, ed. Aitken, pp. 118-27; and Alexander Gerschenkron, "Problems and Patterns of Russian Economic Development," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black (Cambridge: Harvard University Press, 1960), pp. 47-61.

157. Arthur Mendel, "On Interpreting the Fate of Imperial Russia," in *Russia Under the Last Tsar*, ed. Theofanis George Stavrou (Minneapolis, Minn.: University of Minnesota Press, 1969), pp. 20-1.

158. An excellent review essay on the late Imperial Russian proletariat is Reginald Zelnik, "Russian Workers and the Revolutionary Movement," *Journal of Social History* 6 (Winter 1971-72): 214-34. Other sources on the proletariat include: Leopold Haimson, "The Problem of Social Stability in Urban Russia, 1905-1917," *Slavic Review* 23:4 (December 1964): 619-42 and 24:1 (March 1965): 1-21; Arthur P. Mendel, "Peasant and Worker on the Eve of the First World War," *Slavic Review* 24:1 (March 1965): 23-33; Gaston W. Rimlinger, "Autocracy and the Factory Order in Early Russian Industrialization," *Journal of Economic History* 20:1 (March 1960): 67-92; Theodore H. Von Laue, "Russian Labor Between Field and Factory, 1892-1903," *California Slavic Studies* 3 (1964): 33-65; and Allan K. Wildman, *The Making of a Workers' Revolution: Russian Social Democracy, 1891-1903* (Chicago: University of Chicago Press, 1967).

159. John P. Sontag, "Tsarist Debts and Tsarist Foreign Policy," *Slavic Review* 27:4 (December 1968): pp. 530-1.

160. Seton-Watson, *Russian Empire*, p. 531.
161. *Ibid.*, p. 530.
162. Sontag, "Tsarist Debts," p. 533.
163. Carson, "State and Economic Development," in *State and Economic Growth*, ed. Aitken, pp. 130–31.
164. Lyashchenko, *History of National Economy*, pp. 647–61.
165. Mendel, "Interpreting the Fate," in *Russia Under Last Tsar*, ed. Stavrou, p. 21.
166. Sontag, "Tsarist Debts," p. 534.
167. *Ibid.*; and McGrew, "Some Imperatives," in *Russia Under Last Tsar*, ed. Stavrou.
168. McGrew, "Some Imperatives," in *Russia Under Last Tsar*, ed. Stavrou, p. 228.
169. Raymond W. Goldsmith, "The Economic Growth of Tsarist Russia, 1860–1913," *Economic Development and Cultural Change* 9:3 (April 1961), p. 443.
170. *Ibid.*, pp. 474–5.
171. *Ibid.*, p. 443.
172. Theodore H. Von Laue, "The State and the Economy," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black (Cambridge: Harvard University Press, 1960), pp. 209–23.
173. Theodore H. Von Laue, *Why Lenin?, Why Stalin?* 2nd ed. (Philadelphia: Lippincott, 1971), p. 60. Von Laue notes: "In this respect the position of Russia was unique in modern world history. No other country among those classified as backward—neither nineteenth-century Japan, nor China, nor India, not to mention the lesser ones now protected by the stalemate between the USSR and the USA—has had to bear the burden of such an extreme exposure" (p. 60, footnote).
174. Isaac Deutscher, "The Russian Revolution," in *The New Cambridge Modern History*, 2nd ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1968), vol. 12, p. 403.
175. My account of 1905 follows William Henry Chamberlin, *The Russian Revolution, 1917–1921*, 2 vols. (1935; paperbound reprint ed., New York: Grosset & Dunlap, 1965), vol. 1, chap. 3.
176. Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973), pp. 118–119, and chap. 6 generally.
177. Chamberlin, *Russian Revolution*. vol. 1, p. 51.
178. Von Laue, *Why Lenin?, Why Stalin?*, p. 52.
179. McGrew, "Some Imperatives," in *Russia Under Last Tsar*, ed. Stavrou, p. 218.
180. Nicholas N. Golovine, *The Russian Army in the World War* (New Haven: Yale University Press, 1931), pp. 32, 39, 126, 160.
181. Chorley, *Armies*, chap. 6.
182. Golovine, *Russian Army*, pp. 34–6.
183. Pushkarev, *Emergence of Modern Russia*, p. 393.
184. *Ibid.*, pp. 394–403. This and the following paragraphs on the roles of the upper and middle classes in 1914–1916 are based mainly on Pushkarev's excellent and detailed account.

185. Ibid., p. 400.

186. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 1, p. 73.

187. Marcel Liebman, *The Russian Revolution*, trans. Arnold J. Pomerans (New York: Vintage Books, 1972), p. 107. Liebman writes: "On February 28th . . . Tsarism was quite dead, but still the Tsar clung to his crown . . . When his hopeless situation was finally brought home to him, he ordered a number of front-line regiments into Petrograd. Unfortunately for him the army no longer obeyed his orders, and even the supreme command deserted him." However, the officers may have opposed only Nicholas, preferring to keep the monarchy with another tsar. And even if they had tried to attack the capital, it is not fully clear that rebellious railwaymen and soldiers would not have stopped them. This certainly became the situation before long.

188. Chorley, *Armies*, p. 113.

189. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 1, chap. 4; and Liebman, *Russian Revolution*, chap. 4.

190. Deutscher, "Russian Revolution" in *New Cambridge Modern History*, 2nd ed., vol. 12; and Paul P. Gronsky and Nicholas J. Astrov, *The War and the Russian Government* (New Haven: Yale University Press, 1929), chaps. 4–8, and pp. 122–7.

191. For accounts of the Meiji Restoration see: W. G. Beasley, *The Modern History of Japan* (New York: Praeger, 1963), chaps. 5–8; John K. Fairbank, Edwin O. Reischauer, and Albert M. Craig, *East Asia: Tradition and Transformation* (Boston: Houghton Mifflin, 1973), chaps. 17–18; and John Whitney Hall, *Japan: From Prehistory to Modern Times* (New York: Dell, 1970), chaps. 11–13. On interpretive points, I closely follow Hall.

192. Thomas C. Smith, *The Agrarian Origins of Modern Japan* (Stanford: Stanford University Press, 1959), chap. 11; and Thomas C. Smith, "The Japanese Village in the Seventeenth Century," *Journal of Economic History* 12:1 (Winter 1952): 1–20.

193. Hall, *Japan*, chap. 10; John Whitney Hall, "The Castle Town and Japan's Modern Urbanization," *Far Eastern Quarterly* 15:1 (November 1955): 37–56; and Harumi Befu, "Village Autonomy and Articulation with the State," *Journal of Asian Studies* 25:1 (November 1965): 19–32. Both articles are reprinted in John W. Hall and Marius B. Jansen, eds., *Studies in the Institutional History of Early Modern Japan* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1968).

194. See: Hall, "Castle Town"; John Whitney Hall, "Foundations of the Modern Japanese Daimyo," *Journal of Asian Studies* 20:3 (May 1961): 317–29; Thomas C. Smith, "'Merit' as Ideology in the Tokugawa Period," in *Aspects of Social Change in Modern Japan*, ed. R. P. Dore (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1967), pp. 71–90; Thomas C. Smith, "Japan's Aristocratic Revolution," *The Yale Review* 50 (1960–61): 370–83; Marius B. Jansen, "Tokugawa and Modern Japan," *Japan Quarterly* 12:1 (January–March 1965): 27–38; and R. P. Dore, "Talent and the Social Order in Tokugawa Japan," *Past and Present* no. 21 (April 1962): 60–67. The Hall, Jansen, and Dore articles are reprinted in Hall and Jansen, eds., *Studies in Institutional History*.

195. Hall, *Japan*, pp. 266–8.

196. Ibid., p. 269.

197. Hall remarks: "throughout the period of political adjustment which accompanied the abandonment of the *han*, higher authority managed to remain in force so that even the collection of taxes went on uninterrupted" (*Japan*, p. 276).

198. Hall, *Japan*, p. 273.

199. See: Ellen Kay Trimberger, *Revolution From Above: Military Bureaucrats and Development in Japan, Turkey, Egypt, and Peru* (New Brunswick, N.J.: Transaction Books, 1978).

200. Hugh Borton, *Peasant Uprisings in Tokugawa Japan* (1938; reprint ed., New York: Paragon Book Reprint Corporation, 1968), intro., p. 2. Borton is here summarizing the results of research by a Japanese scholar, Aoki Koji.

201. Hall, *Japan*, pp. 279–81. See also: Roger F. Hackett, "The Military: A. Japan" in *Political Modernization in Japan and Turkey*, eds. R. E. Ward and D. A. Rustow (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1964), pp. 328–38.

202. Cyril E. Black et al., *The Modernization of Japan and Russia* (New York: The Free Press, 1975), pp. 81, 179–80, 184–5; and Smith, *Agrarian Origins*, pp. 208–11.

203. David S. Landes, "Japan and Europe: Contrasts in Industrialization," in *The State and Economic Enterprise in Japan*, ed. William W. Lockwood (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1965), pp. 96–7, 163; and Thomas C. Smith, "Pre-Modern Economic Growth: Japan and the West," *Past and Present* no. 60 (August 1973): 127–160.

204. Hans Rosenberg, *Bureaucracy, Aristocracy, and Autocracy: The Prussian Experience, 1660–1815*, paperback ed. (Boston: Beacon Press, 1966), p. 208.

205. *Ibid.*, p. 209.

206. For accounts of the Reform Movement, see: Rosenberg, *Bureaucracy*, chap. 9; Gordon A. Craig, *The Politics of the Prussian Army, 1640–1945* (New York: Oxford University Press, 1955), chap. 2; Hajo Holborn, *A History of Modern Germany, 1648–1840* (New York: Alfred A. Knopf, 1963), chap. 13; and Walter M. Simon, *The Failure of the Prussian Reform Movement, 1807–1819* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1955). My interpretations of controversial points usually follow Rosenberg.

207. Rosenberg, *Bureaucracy*, p. 204.

208. Holborn, *History*, pp. 382–5.

209. See Rosenberg, *Bureaucracy*, chap. 9.

210. Walter L. Dorn, "The Prussian Bureaucracy in the Eighteenth Century," *Political Science Quarterly* 46 (1931), p. 403.

211. *Ibid.*, p. 408.

212. See: Rosenberg, *Bureaucracy*, chap. 1; F. L. Carsten, *The Origins of Prussia* (London: Oxford University Press, 1954), pt. III; A. Goodwin, "Prussia," in *The European Nobility in the Eighteenth Century*, ed. Albert Goodwin, paperback ed. (New York: Harper & Row, 1967), pp. 83–101; and Sidney B. Fay and Klaus Epstein, *The Rise of Brandenburg-Prussia to 1786* (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1964).

213. Dorn, "Prussian Bureaucracy," 46 (1931), p. 404.

214. Dorn, "The Prussian Bureaucracy in the Eighteenth Century," *Political Science Quarterly* 46 (1931): 403-23, 47 (1932): 77-94, and 47 (1932): 259-73; and F. L. Carsten, "Prussian Despotism at its Height," *History*, new series 40 (February and June 1955): 42-67.

215. Dorn, "Prussian Bureaucracy," 47 (1932), p. 94.

216. *Ibid.*, p. 262.

217. Rosenberg, *Bureaucracy*, chap. 1; Dorn, "Prussian Bureaucracy"; and Goodwin, "Prussia," in *European Nobility*, ed. Goodwin.

218. Walter L. Dorn, *Competition for Empire, 1740-1763* (New York: Harper & Row, 1963), *passim*.

219. See especially: Rosenberg, *Bureaucracy*, pp. 218-28; and Craig, *Prussian Army*, chap. 2.

220. See: *Ibid.*; Landes, "Japan and Europe," in *State and Enterprise*, ed. Lockwood, pp. 157-63; and Tom Kemp, *Industrialization in Nineteenth-Century Europe* (London: Longman, 1969), pp. 85-9, and chap. 4 generally.

۲۲۱ - البته عامل کشاورزی در پروس به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی این سؤال باشد که چرا آلمان سلطنتی در دوران آغاز جنگ اول جهانی پیشرفته‌تر و قدرتمندتر از روسیه سلطنتی بود. بخش عمده‌ای از مطالب این فصل در باره نتایج اصلاحات کشاورزی در این دو کشور و مقایسه آنها با یکدیگر می‌باشد.

بخش بی‌نوشت‌های فصل سوم

3. AGRARIAN STRUCTURES AND PEASANT INSURRECTIONS

1. Barrington Moore, Jr., *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Boston: Beacon Press, 1966), p. 480.

۲ - شرایط کوبا و یوگسلاوی به گونه‌ای بود که روستائیان از جنبش‌های نظامی و انقلابی حمایت و پشتیبانی کردند، ولی جای بحث باقی است که آیا از آنها می‌توان به عنوان یک طبقه درگیر در انقلاب یاد کرد یا خیر، از طرف دیگر نقش شهرنشینان و کارگران نیز در جنبش‌های این دو کشور بسیار کم‌رنگ و قابل اغماض بود.

3. Chinese peasant rebellions are further discussed below.

4. This carefully worded sentence represents my way of dealing (for the limited purpose at hand) with the complexities of a lively debate among historians of France about seventeenth-century revolts in particular. The main protagonists are: Boris Porchnev, *Les Soulèvements Populaires en France de 1623 à 1648*, Oeuvres Etrangères, no. 4 (Paris: Ecole Pratique des Hautes Etudes, VI Section, Centres de Recherches Historiques, 1963), versus Roland Mousnier, *Peasant Uprisings in Seventeenth-Century France, Russia, and China*, trans. Brian Pearce (New York: Harper & Row, 1970), and "Recherches sur les Soulèvements Populaires en France avant la Fronde," *Révue d'Histoire Moderne et Contemporaine* no. 5 (1958): 81-113. See also: Leon Bernard, "French Society and Popular Uprisings under Louis XIV," *French Historical Studies* 3:4 (Fall 1964): 454-74.

5. See Paul Avrich, *Russian Rebels, 1600-1800* (New York: Schocken

Books, 1972).

6. A good argument that Chinese peasants acted for concrete rather than ideological goals is to be found in Joel Migdal, *Peasants, Politics, and Revolution* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1974), chap. 10. I do not agree with Migdal's overall argument as a causal explanation for peasant revolution in China specifically (for reasons partly given in note 126 below). But his analysis of the process of exchange between the Chinese Communists and the North China peasantry seems excellent to me. I make a similar argument in Chapter 7.

7. Elements of this kind of argument are to be found in Chapter 9, "Peasants and Revolution," of Moore, *Social Origins*, especially pp. 470-1.

8. See: Eric Wolf, *Peasants* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1966), chap. 1; and Teodor Shanin, ed., *Peasants and Peasant Societies* (Baltimore, Md.: Penguin Books, 1971), p. 15, and passim.

9. Political and/or economic indices as indirect measures of relative deprivation are used, for example, in Ted Robert Gurr, "A Causal Model of Civil Strife: A Comparative Analysis Using New Indices," *American Political Science Review* 27 (1968): 1104-24; and David Snyder and Charles Tilly, "Hardship and Collective Violence in France, 1830 to 1960," *American Sociological Review* 37:5 (October 1972): 520-32. The latter study looks at indices over time in order to better approximate the logic of relative-deprivation arguments; it finds that such arguments do not predict patterns of collective violence over time in France.

10. Eric Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper & Row, 1969), p. 290.

۱۱- در این خصوص باید به کتاب روستائیان و انقلاب از حمزه علوی مراجعه کرد، او از طرفداران این عقیده است که روستائیان و طبقه متوسط جامعه انقلابی تر از سایر طبقات هستند. گرچه به نظر نگارنده موضوع فوق، مطلبی نیست که بتوان به راحتی آن هم خارج از چهارچوب یک انقلاب و بیرون از شرایط زمانی آن، بطور قاطع و قطعی در باره آن نظر داد.

۱۲- لنین طبقه پرولتاریا را در مقابل بورژواها می‌دید، در صورتیکه در عمل هر دو طبقه بطور مساوی در انقلاب نقش داشتند و بورژواها نیز اکثراً دارای سابقه روستایی بوده و به آن طبقه تعلق خاطر داشتند.

13. These phrases, summing up Marx's views on forces and relations of production, come from Robert Brenner, "Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-industrial Europe," *Past and Present* no. 70 (February 1976), p. 31.

14. Especially useful are: *Ibid.*; Arthur L. Stinchcombe, "Agricultural Enterprise and Rural Class Relations," in *Class, Status, and Power*, 2nd ed., eds. Reinhard Bendix and Seymour Martin Lipset (New York: Free Press, 1966), pp. 182-90; Wolf, *Peasant Wars*; and Moore, *Social Origins*. More eclectic, but also informative are Henry A. Landsberger, "The Role of Peasant Movements and Revolts in Development," in *Latin American Peasant Movements*, ed. Landsberger

(Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1969), pp. 1–61; and Landsberger, ed., *Rural Protest: Peasant Movements and Social Change* (New York: Barnes & Noble Books, 1973).

15. Stinchcombe especially emphasizes this in "Agricultural Enterprise and Agrarian Class Relations." Paige in *Agrarian Revolution* sharply disagrees, in part for the good reason that (as he argues) smallholders can be divided against one another. But Paige fails to realize that community patterns (in opposition to landlords) have overcome divisions among smallholders in some cases. See my comment in note 12 above.

۱۶- به نظر نگارنده تجزیه و تحلیل‌های علمی و اجتماعی در خصوص علل بروز انقلاب و گسترش و پیشرفت آن موضوع مهمی است که بدون بررسی دقیق مصادیق تاریخی امکان‌پذیر نیست.

17. Norman Hampson, *A Social History of the French Revolution* (Toronto: University of Toronto Press, 1963), p. 82.

18. Georges Lefebvre, "The French Revolution and the Peasants," in *The Economic Origins of the French Revolution*, ed. Ralph W. Greenlaw (Lexington, Mass.: D.C. Heath & Company, 1958), p. 76.

۱۹- نگارنده بر این باور نیست که آتش اشتیاق انقلاب صرفاً توسط طبقه روستایی شعله‌ور می‌گردد. بطور یقین رهبران ملی‌گرا که خواستار تغییرات سیاسی و اجتماعی در کشور بودند نیز در انقلاب نقش داشته‌اند، اما باید اذعان داشت که در انقلاب فرانسه روستائیان نقش پررنگ‌تری داشته و پیروزی آنها در روستاها، باعث گسترش انقلاب در سایر اقلشاد.

20. Georges Lefebvre, "Répartition de la Propriété et de l'Exploitation Foncières a la Fin de l'Ancien Régime," in *Etudes sur la Revolution Française* (Paris: Presses Universitaires de France, 1963), pp. 279–306; and Ernest Labrousse, "The Evolution of Peasant Society in France from the Eighteenth Century to the Present," in *French Society and Culture Since the Old Regime*, eds. E. M. Acomb and M. L. Brown, Jr. (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1966), pp. 44–6.

21. Pierre Goubert, *The Ancien Régime: French Society, 1600–1750*, trans. Steve Cox (New York: Harper & Row, 1974), p. 102. The details in this paragraph are based on Chapter 6, "Landed Income and Ground Rentiers," especially pp. 122–34.

22. The sources for this paragraph include: Goubert, *Ancien Régime: Society*, chaps. 2, 5; Alun Davies, "The Origins of the French Peasant Revolution of 1789," *History*, new series 49:165 (February 1964): 24–41; and Georges Lefebvre, *The Great Fear of 1789*, trans. Joan White (New York: Pantheon Books, 1973) pt. I.

23. "Agrarian individualism" refers to a situation in which an individual property owner has unencumbered rights to manage a consolidated holding,

free from customary practices such as rights to common grazing or gleanings, etc. See Marc Bloch, "La Lutte pour l'Individualisme Agraire dans la France du XVIII^e-Siècle," *Annales d'Histoire Economique et Sociale* 11:7 (July 1930): 329-81 and 11:8 (October 1930): 511-56.

24. Goubert, *Ancien Régime: Society*, p. 78.

25. Albert Soboul, "The French Rural Community in the Eighteenth and Nineteenth Centuries," *Past and Present* no. 10 (November 1956), p. 82. The remainder of this and the next paragraph draw heavily upon Goubert and Soboul.

26. Soboul, "Rural Community," p. 81.

۲۷- در سالهای پایانی، رژیم سلطنتی طوری برنامه‌ریزی کرده بود که حکومت‌های محلی در اختیار طبقه ثروتمند باشد. اکثر مجالس محلی در انحصار ثروتمندان و اشراف و عوامل کلیسا بودند و تنها تعداد محدودی از روستائینی که کلیه مالیات‌ها را پرداخته بودند، می‌توانستند در مجلس حضور داشته باشند که در عمل محل چندانی از اعراب نداشتند.

28. C. E. Labrousse, *La Crise de l'Economie Française à la Fin de l'Ancien Régime et au Début de la Révolution* (Paris: Presses Universitaires de France, 1943).

29. C. E. Labrousse, "The Crisis in the French Economy at the End of the Old Regime," in *The Economic Origins of the French Revolution*, ed. Ralph W. Greenlaw (Lexington, Mass.: Heath, 1958), p. 64. This piece is a translation of a section of the introduction of the much larger work cited in the preceding note.

30. *Ibid.*, p. 66.

31. *Ibid.*, pp. 66-7.

32. See: Louise A. Tilly, "The Food Riot as a Form of Political Conflict in France," *Journal of Interdisciplinary History* 2:1 (Summer 1971): 23-57; and George Rudé, "The Outbreak of the French Revolution," in *Paris and London in the Eighteenth Century* (New York: Viking Press, 1973), pp. 63-81.

33. On the Municipal Revolution, see the discussion and references at the end of the section on France in Chapter 2.

34. Goubert, *Ancien Régime: Society*, p. 14. Drawing on the works of Georges Lefebvre, Goubert (pp. 12-15) identifies three waves of peasant uprisings between 1788 and 1793.

35. See Lefebvre, *Great Fear*. This is a classic work.

36. Goubert, *Ancien Régime: Society*, p. 14.

37. See George V. Taylor, "Revolutionary and Nonrevolutionary Content in the *Cahiers* of 1789: An Interim Report," *French Historical Studies* 7:4 (Fall 1972), pp. 489-91.

38. On this point see Charles Tilly, *The Vendée*, paperback ed. (New York: Wiley, 1967), pp. 164-5, 177.

39. Lefebvre, *Great Fear*, pp. 39-40.

40. Ibid., p. 43.
41. Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973), p. 141.
42. Hampson, *Social History*, pp. 76 ff.
43. Emmanuel Le Roy Ladurie, "Révoltes et Contestations Rurales en France de 1675 à 1788," *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations* 29:1 (January-February 1974): 6-22.
44. Tilly, *Vendée*, p. 159.
45. Hampson, *Social History*, pp. 251-5.
46. This and the next two paragraphs are based especially upon: Soboul, "Rural Community," pp. 85ff.; and Davies, "Origins of Peasant Revolution," pp. 40-1.
47. See: Soboul, "Rural Community," pp. 91-3; and Albert Soboul, "The Persistence of 'feudalism' in the Rural Society of Nineteenth-Century France," trans. Elborg Forster, in *Rural Society in France: Selections from the Annales: Economies, Sociétés, Civilisations*, eds. Robert Forster and Orest Ranum (Baltimore, Md.: Johns Hopkins University Press, 1977), pp. 50-71.
48. R. R. Palmer, "Georges Lefebvre: The Peasants and the French Revolution," *Journal of Modern History* 31:4 (1959), p. 337.
49. Geroid Tanquary Robinson, *Rural Russia Under the Old Regime* (1932; reprint ed., Berkeley: University of California Press, 1969), p. 33.
50. See Robinson, *Rural Russia*, chaps. 1-2; and Paul Avrich, *Russian Rebels, 1600-1800* (New York: Schocken Books, 1972).
51. Sources for this paragraph include especially: Lazar Volin, *A Century of Russian Agriculture* (Cambridge: Harvard University Press, 1970), chap. 2; Terence Emmons, "The Peasant and the Emancipation," in *The Peasant in Nineteenth Century Russia*, ed. Wayne S. Vucinich (Stanford: Stanford University Press, 1968), pp. 41-71; and Alexander Gershenkron, "Russia: Agrarian Policies and Industrialization, 1861-1917," in *Continuity in History and Other Essays* (Cambridge: Harvard University Press, 1968), pp. 140-248.
52. "This type of peasant cultivation predominated throughout the empire; for the whole of European Russia approximately three-fourths of all male peasants utilized communally owned land, and about four-fifths of all the allotment land was thus controlled." Only in the Ukraine and other western areas did individual hereditary tenure prevail. Francis M. Watters, "The Peasant and the Village Commune," in *The Peasant in Nineteenth-Century Russia*, ed. Wayne S. Vucinich (Stanford: Stanford University Press, 1968), pp. 146-7.
53. Ibid., pp. 137-8; and Jerome Blum, *Lord and Peasant in Russia* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1961), chap. 24.
54. Ibid., pp. 138-41, 151-7; and Robinson, *Rural Russia*, chaps. 6-7.
55. For information on regional variations I am drawing especially upon the excellent synthesis of Craig Jenkins in an as yet unpublished M.A. thesis, "Agrarian Class Structure and Peasant Revolution—Russia 1917" (Department of Sociology, State University of New York at Stony Brook, 1974), pp. 47-54. Gershenkron, "Agrarian Policies," in *Continuity in History* presents a similar picture.

56. This paragraph is based upon: Jenkins, "Agrarian Class Structure," pp. 55-76; Volin, *Century*, chap. 3; Robinson, *Rural Russia*, chaps. 6-8; and Watters, "Peasant and Commune," in *Peasant in Russia*, ed. Vucinich, pp. 147-51.

57. Volin, *Century*, p. 70.

58. Jenkins, "Agrarian Class Structure," p. 52.

59. *Ibid.*, p. 71.

60. This is Jenkins's considered estimate. Jenkins draws especially on the detailed research of Teodor Shanin, *The Awkward Class* (New York: Oxford University Press, 1972), pt. II. Shanin deals with the Marxist belief that economic differentiation within peasant villages was generating a class of rich, independent *kulaks*. He shows that this view was mistaken because researchers such as Lenin failed to take into consideration the effects of different sizes of peasant households. Once the variations in family landholdings that are accounted for by fluctuations in family size are taken into account, then a considerable proportion of the economic differentiation within the ranks of the peasantry is explained. Most of the rest was due, Jenkins argues, not to the growth of a *kulak* stratum, but to the utter impoverishment of those who could no longer produce their own subsistence and were forced to rent out their allotment lands and seek industrial employment.

61. Jenkins, "Agrarian Class Structures," pp. 131-2; and Alexander Vucinich, "The State and the Local Community," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black (Cambridge: Harvard University Press, 1960), pp. 191-4.

62. Volin, *Century*, chap. 3 and p. 95.

63. For a general account of the Revolution of 1905 from the "peasant perspective," see Robinson, *Rural Russia*, chaps. 9-10.

64. Gerschenkron, "Agrarian Policies," in *Continuity in History*, p. 230.

65. Robinson, *Rural Russia*, pp. 152-3; and Mauréen Perrie, "The Russian Peasant Movement of 1905-1907: Its Social Composition and Revolutionary Significance," *Past and Present* no. 57 (November 1972): 123-55.

66. Perrie, "1905-1907," p. 127.

67. Robinson, *Rural Russia*, p. 155.

68. *Ibid.*, p. 153.

69. Perrie, "1905-1907," p. 138.

70. *Ibid.*, p. 143.

71. Jenkins, "Agrarian Class Structure," p. 158.

72. Robinson, *Rural Russia*, pp. 225-6.

73. *Ibid.*, p. 227.

74. W. E. Mosse, "Stolypin's Villages," *Slavonic and East European Review* 43:101 (June 1965), p. 273.

75. For overviews of the peasant revolts of 1917, see: William Henry Chamberlin, *The Russian Revolution, 1917-1921*, 2 vols. (1935; reprint ed., New York: Grosset & Dunlap, 1965), vol. 1, chap. 11; and John L. H. Keep, *The Russian Revolution: A Study in Mass Mobilization* (New York: Norton, 1976), pt. III, "The Countryside in Revolt."

76. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 1, p. 252.

77. On developments in the army see: Marc Ferro, "The Russian Soldier in 1917: Undisciplined, Patriotic, and Revolutionary," *Slavic Review* 30:3 (September 1971): 483-512; and Allan Wildman, "The February Revolution in the Russian Army," *Soviet Studies* 22:1 (July 1970): 3-23.

78. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 1, pp. 252-3.

79. On the overall accomplishments of the peasant revolts of 1917-18, see (in addition to Chamberlin): Volin, *Century*, chap. 6; Shanin, *Awkward Class*, chap. 8; and Keep, *Russian Revolution*, chaps. 15, 16, 29, 30.

80. Keep, *Russian Revolution*, p. 213.

81. *Ibid.*, p. 414.

82. Shanin is especially pessimistic on this score.

83. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 1, p. 256.

84. Keep, *Russian Revolution*, pp. 412-13, reports 1919 Soviet statistics that present this picture of the overall distributional effects.

85. Shanin, *Awkward Class*, p. 150.

86. Keep, *Russian Revolution*, chaps. 17-19, 28, provides a valuable account of the interaction between local peasant and national political and administrative organizations.

87. See especially Shanin, *Awkward Class*, pp. 153ff.

88. Quoted in *ibid.*, p. 151.

89. Good historical overviews are to be found in G. E. Aylmer, *The Struggle for the Constitution*, 2nd ed. (London: Blandford Press, 1968); and Christopher Hill, *The Century of Revolution, 1603-1714* (New York: Norton, 1966).

90. Although I do not agree with his interpretations, Brian Manning provides a vivid account of popular mobilization in "The Nobles, the People, and the Constitution," in *Crisis in Europe, 1560-1660* ed. Trevor Aston (New York: Doubleday [Anchor Books], 1967), pp. 261-84; and "The Outbreak of the English Civil War," in *The English Civil War and After*, ed. R. H. Parry (Berkeley: University of California Press, 1970), pp. 1-21.

91. See Valerie Pearl, *London and the Outbreak of the Puritan Revolution* (London: Oxford University Press, 1961).

۹۲- در فصل پنجم نگارنده بحث بیشتری در مورد نقش بورژواها در انقلاب فرانسه خواهد داشت، گرچه نقش آنها در اصلاحات انگلستان به مراتب بیشتر از فرانسه بود اما شرایط انگلستان در قرن ۱۷، شرایطی نبود که جنگ طبقاتی و در نهایت انقلاب آنها با ابعاد فرانسه در آن واقع گردد.

93. For interpretations of the English Revolution along these lines, see especially Perez Zagorin, "The Social Interpretation of the English Revolution," *Journal of Economic History* 19:3 (September 1959): 376-401; and Lawrence Stone, *The Causes of the English Revolution 1529-1642* (New York: Harper & Row, 1972).

94. The fullest account of the Levellers is H. N. Brailsford, *The Levellers and the English Revolution*, ed. Christopher Hill (Stanford: Stanford University Press, 1961).

95. The one-half approximation comes from F.M.L. Thompson, "The

Social Distribution of Landed Property in England since the Sixteenth Century," *The Economic History Review*, 2nd series 19:3 (1966), p. 513.

96. Robert Brenner, "Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-industrial Europe," *Past and Present* no. 70 (February 1976), p. 62. This entire paragraph is based upon Brenner's synthesis, pp. 61ff. Of course, a classic argument is R. H. Tawney, *The Agrarian Problem in the Sixteenth Century* (1912; reprint ed., New York: Harper & Row, 1967).

97. Thompson, "Social Distribution," pp. 513-17.

98. *Ibid.*; and Peter Laslett, *The World We Have Lost*, 2nd ed. (New York: Scribner, 1971), chaps. 2-3.

99. Background for this paragraph comes from: Aylmer, *Struggle*, pp. 20-2; Christopher Hill, *Reformation to Industrial Revolution* (Baltimore: Penguin Books, 1969), pt. 2; Ivan Roots, "The Central Government and the Local Community," in *The English Revolution 1600-1660*, ed. E. W. Ives (New York: Harper & Row, 1971), pp. 36-47; and Laslett, *World Lost*, chap. 8.

100. Mildred Campbell, *The English Yeomen Under Elizabeth and the Early Stuarts* (New Haven: Yale University Press, 1942), chap. 9.

101. See Alan Everitt, "The County Community," and D. H. Pennington, "The County Community at War," in *The English Revolution 1600-1660* ed. E. W. Ives (New York: Harper & Row, 1971), pp. 48-63 and 64-75. For a detailed study of one county, see especially Alan M. Everitt, *The Community of Kent and the Great Rebellion, 1640-60* (Bristol, England: Leicester University Press, 1966).

102. For accounts of the German Revolution of 1848-9, see: Hajo Holborn, *A History of Modern Germany, 1840-1945* (New York: Alfred A. Knopf, 1969), chaps. 2 and 3; and Theodore S. Hamerow, *Restoration, Revolution, Reaction* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1958). I rely on these sources throughout this section.

103. Hamerow, *Restoration*, pp. 124-5. Compare this to Norman Hampson, *A Social History of the French Revolution* (Toronto: University of Toronto Press, 1963), pp. 60-1, 132-3.

104. This theme is central to Hamerow. See also Holborn, *History*, pp. 99-100.

105. No major historian of the French Revolution fails to emphasize this, including Albert Soboul, Georges Lefebvre, Norman Hampson, and Alfred Cobban.

106. S. F. Scott, "The Regeneration of the Line Army during the French Revolution," *Journal of Modern History* 42:3 (September 1970): 307-30; and S. F. Scott, "The French Revolution and the Professionalization of the French Officer Corps, 1789-1793," in *On Military Ideology*, eds. Morris Janowitz and Jacques Van Doorn (Rotterdam, Holland: Rotterdam University Press, 1971), pp. 18-28.

107. Hamerow, *Restoration*, pp. 101-10, and chap. 9; and Holborn, *History*, pp. 58-9.

108. David S. Landes, "Japan and Europe: Contrasts in Industrialization," in *The State and Economic Enterprise in Japan*, ed. William W. Lockwood (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1965), pp. 121-7; J. H. Clapham,

Economic Development of France and Germany, 1815–1914 (1936; reprint ed., Cambridge: Cambridge University Press, 1961), chap. 2; and Hamerow, *Restoration*, chap. 3.

109. Landes, "Japan and Europe," in *State and Enterprise*, ed. Lockwood, p. 121.

110. See the references in note 108.

111. Holborn, *History*, p. 100.

112. Dwight H. Perkins, *Agricultural Development in China, 1368–1968* (Chicago: Aldine, 1969), chap. 5.

113. See the discussion and references in the section on the Chinese gentry in Chapter 2.

114. G. William Skinner, "Chinese Peasants and the Closed Community: An Open and Shut Case," *Comparative Studies in Society and History* 13:3 (July 1971), p. 272. See also: Skinner, "Marketing and Social Structure in Rural China (Part I)," *Journal of Asian Studies* 24:1 (November 1964): 3–43.

115. In addition to Skinner, "Chinese Peasants" and "Marketing," see: Hsiao-tung Fei, "Peasantry and Gentry: An Interpretation of Chinese Social Structure and its Changes," *American Journal of Sociology* 52:1 (July 1946): 1–17; Maurice Freedman, *Lineage Organizations in Southeastern China* (London: University of London, 1965); Morton H. Fried, *The Fabric of Chinese Society* (New York: Praeger, 1953); and Philip A. Kuhn, *Rebellion and Its Enemies in Late Imperial China* (Cambridge: Harvard University Press, 1970).

116. Fei, "Peasantry and Gentry," p. 3.

117. Ibid.; and R. H. Tawney, *Land and Labour in China* (1932; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1966), chaps. 2–3. The article by Ramon H. Myers on "Cooperation in Traditional Agriculture and Its Implications for Team Farming in the People's Republic of China" in *China's Modern Economy in Historical Perspective*, ed. Dwight H. Perkins (Stanford: Stanford University Press, 1975), pp. 261–78 does not, despite its title, counter the overall picture presented here. Such "cooperation" as there was among peasants in prerevolutionary China was either organized by landlords or else based on commercial-contractual exchanges among households.

118. Jean Chesneaux, *Peasant Revolts in China, 1840–1949* (New York: Norton, 1973), chap. 1; Kung-chuan Hsiao, *Rural China: Imperial Control in the Nineteenth Century* (Seattle: University of Washington Press, 1967), chaps. 9 and 10; Wolfgang Franke, *A Century of Chinese Revolution 1851–1949*, trans. Stanley Rudman (New York: Harper & Row, 1971), chap. 1; and C. K. Yang, "Some Preliminary Statistical Patterns of Mass Actions in Nineteenth-Century China," in *Conflict and Control in Late Imperial China*, eds. Frederic Wakeman, Jr. and Carolyn Grant (Berkeley: University of California Press, 1975), pp. 174–210.

119. See: Yuji Muramatsu, "Some Themes in Chinese Rebel Ideologies," in *The Confucian Persuasion* ed. Arthur F. Wright (Stanford: Stanford University Press, 1960), pp. 241–67; Vincent Y. C. Shih, "Some Chinese Rebel Ideologies," *T'oung Pao* 44 (1956): 150–226; and C. K. Yang, *Religion in Chinese Society* (Berkeley: University of California Press, 1961), chap. 9.

120. See Vincent Y. C. Shih, *The Taiping Ideology* (Seattle: University of Washington Press, 1967).

121. Chesneau, *Peasant Revolts*, pp. 16–18. See also Jean Chesneau, ed., *Popular Movements and Secret Societies in China, 1840–1950* (Stanford: Stanford University Press, 1972).

122. Hsiao, *Rural China*, pp. 433–53; and Yang, "Preliminary Statistical Patterns," in *Conflict and Control*, eds. Wakeman and Grant, pp. 198–204.

123. On gentry in rebellions, see: Franke, *Century*, chap. 1; Etienne Balazs, "Tradition and Revolution in China," in *Chinese Civilization and Bureaucracy*, trans. H. M. Wright (New Haven, Yale University Press, 1964); and, for an exemplary case, Romeyn Taylor, "Social Origins of the Ming Dynasty, 1351–1360," *Monumenta Serica* 22 (1963): 1–78. In *Rebellion and Its Enemies in Late Imperial China*, Philip Kuhn discusses how the inability of the Taipings to win over the gentry in large numbers compromised their chances for consolidating a new dynasty.

124. The concept of "social banditry" has been explicated by E. J. Hobsbawm in his *Primitive Rebels* (New York: Norton, 1965), chap. 2; and in an especially valuable essay called "Social Banditry," in *Rural Protest: Peasant Movements and Social Change*, ed. Henry A. Landsberger (New York: Barnes & Noble Books, 1973), pp. 142–57. In the latter piece, Hobsbawm argues that certain types of agrarian societies, China included, gave rise to a relatively permanent and self-conscious kind of social banditry that Hobsbawm calls *haidukry*: "the haiduks were always there in the mountains, . . . as a recognized nucleus of potential dissidence. Unlike the Robin Hoods, who exist as celebrated individuals or not at all, the haiduks exist as a collective entity . . ." (p. 154). "Haidukry is perhaps the closest that social banditry comes to an organized, conscious movement of potential rebellion . . ." (p. 155).

125. Albert Feuerwerker, *The Chinese Economy, 1912–1949*, Michigan Papers in Chinese Studies, no. 1 (Ann Arbor: University of Michigan, Center for Chinese Studies, 1968); Marie-Claire Bergère, "De la Chine Classique à la Chine Actuelle: Fluctuations Economiques et Révolution," *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations* 24:4 (July-August 1969): 860–75; G. William Skinner, "Marketing and Social Structure in Rural China (Part II)," *Journal of Asian Studies* 24:2 (February 1965): 195–228; and Rhoads Murphey, "The Treaty Ports and China's Modernization," in *The Chinese City Between Two Worlds*, eds. Mark Elvin and G. William Skinner (Stanford: Stanford University Press, 1974) pp. 17–72.

۱۲۶- تحلیل‌گران روش مقایسه‌ای، در مورد نقش روستائیان در انقلاب چین دچار اشتباه شده‌اند و گاهی شرایط چین را با شرایط کشورهای جهان سوم مقایسه کرده‌اند، محققان، روش سنتی تجارت و بازار آزاد که از میراث قدیمی و ماندگار دوران طولانی امپراطوری بود را به عنوان پدیده‌ای جدید در چین دوران انقلاب مورد ارزیابی و مطالعه قرار داده‌اند و از همین جا به بیراهه رفته‌اند. برای مطالعه بیشتر به کتابهای زیر مراجعه شود:

Eric Wolf in Peasant Wars of the Twentieth Century (New York: Harper & Row,

1969) and Joel S. Migdal in *Peasants, Politics, and Revolution* (Princeton, N. J. : Princeton University Press, 1974).

127. See: Lucien Bianco, "Les Paysans et la Révolution Chine, 1919-1949," *Politique Etrangère* no. 2 (1968): 117-41; and Chesneau, *Peasant Revolts*, chaps. 5-8. See also the discussion and references in the section on "The Communists and the Peasants" in Chapter 7.

4. WHAT CHANGED AND HOW: A FOCUS ON STATE BUILDING

بی‌نوشت‌های فصل چهارم

۱ - این قبیل نهادها عبارتند از پارلمان، حکومت محلی، مجلس اعیان و اشراف در فرانسه، زمین‌داران بزرگ و طبقه اشراف در روسیه و حکومت محلی در چین.

2. My conceptualization of this aspect of the divergences in revolutionary outcomes draws heavily upon Martin King Whyte, "Bureaucracy and Modernization in China: The Maoist Critique," *American Sociological Review* 38:2 (April 1973):149-63. More will be said below in the section on China.

3. Samuel P. Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968), p. 266.

4. Franz Borkenau, "State and Revolution in the Paris Commune, the Russian Revolution, and the Spanish Civil War," *Sociological Review* 29:41 (1937), p. 41.

5. Alfred Cobban, *Aspects of the French Revolution* (New York: Norton, 1970), pp. 110-11.

6. Norman Hampson, *A Social History of the French Revolution* (Toronto: University of Toronto Press, 1963), pp. 132-3.

7. Cobban, *Aspects*, p. 111.

8. Patrice L. R. Higonnet, "Montagne, Gironde et Plaine: Bourgeoisie Provinciale, Bourgeoisie Urbaine, Bourgeoisie Rurale," unpublished paper (Cambridge: Department of History, Harvard University, n.d.), pp. 14-16.

9. See: Cobban, *Aspects*, p. 111; Crane Brinton, *The Jacobins* (1930; reprint ed., New York: Russell and Russell, 1961), p. 231; and S. F. Scott, "The French Revolution and the Professionalization of the French Officer Corps," in *On Military Ideology*, eds. Morris Janowitz and Jacques Van Doorn (Rotterdam, Holland: Rotterdam University Press, 1971), pp. 28-50.

10. On the Bolsheviks, see: David Lane, *The Roots of Russian Communism* (University Park, Penn.: Pennsylvania State University Press, 1975), pp. 21-4, 32; and Jerome Davis, "A Study of One Hundred and Sixty-three Outstanding Communist Leaders," *American Sociological Society Publications*, vol. 24, *Studies in Quantitative and Cultural Sociology* (1929), p. 48. On the Chinese Communists, see: Robert C. North and Ithiel de Sola Pool, "Kuomintang and

Chinese Communist Elites," in *World Revolutionary Elites*, eds. Harold D. Lasswell and Daniel Lerner (Cambridge: MIT Press, 1966), pp. 376-9.

11. Lane, *Roots*, p. 27; Davis, "Study," pp. 48-9; North and Pool, "Elites," in *World Revolutionary Elites*, eds. Lasswell and Lerner, pp. 381-2.

12. For background on student conversions to critical perspectives and radical politics, see: George Fischer, "The Intelligentsia and Russia," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black (Cambridge: Harvard University Press, 1960), pp. 263-7; Martin Malia, "What Is the Intelligentsia?," Richard Pipes, "The Historical Evolution of the Russian Intelligentsia," and Benjamin Schwartz, "The Intelligentsia in Communist China: A Tentative Comparison," all in *The Russian Intelligentsia*, ed. Richard Pipes (New York: Columbia University Press, 1961); and John Israel, "Reflections on the Modern Chinese Student Movement," *Daedalus* (Winter 1968):229-53.

13. See: Lane, *Roots*, pp. 20-32; and North and Pool, "Elites," in *World Revolutionary Elites*, eds. Lasswell and Lerner, pp. 376-82.

14. Lane, *Roots*, pp. 32, 39-46.

15. North and Pool, "Elites," in *World Revolutionary Elites*, Lasswell and Lerner, eds., pp. 393-404.

16. Higonnet, "Montagne, Gironde, et Plaine," pp. 14-16. The tension between the commercial port cities of France and the absolute monarchy is a major theme in Edward Whiting Fox, *History in Geographic Perspective: The Other France* (New York: Norton, 1972).

17. On the generation of surplus aspirants in France during the eighteenth century (after the seventeenth-century consolidation of Bourbon absolutism) see Colin Lucas, "Nobles, Bourgeois and the Origins of the French Revolution," *Past and Present* no. 60 (August 1973):84-126.

18. Fox, *Other France*, p. 90. See also C.B.A. Behrens, *The Ancien Regime* (London: Harcourt, Brace, and World, 1967), pts. III-IV.

19. Countless historical analyses of the Russian Revolution focus mainly upon the ideology and organization of the Bolshevik Party. Franz Schurmann's *Ideology and Organization in Communist China*, 2nd ed. (Berkeley: University of California Press, 1968) does a very sophisticated job of analyzing the Chinese revolutionary outcomes in terms of Chinese Communist ideology. In French Revolution historiography some analysts have always emphasized the Enlightenment ideals of radical political elites rather than the interests of the bourgeoisie as a class. And, of course, the stress on ideological orientations is found in more general theories of revolution, such as especially the systems/value-consensus theories and the Gramscian variety of Marxist-Leninist theory.

20. On "Jacobinism" as a revolutionary movement, see Brinton, *Jacobins*, especially chaps. 2, 4, 5-7.

21 See the discussion and references in the section on Japan in Chapter 2.

22. Egon Bittner, "Radicalism and the Organization of Radical Movements," *American Sociological Review* 28 (1963):928-40.

۲۳ - باید اذعان داشت که سران انقلاب در فرانسه، روسیه و چین همگی به آثار و

اندیشه‌های ژان ژاک روسو و کارل مارکس دسترسی کامل داشته‌اند. اما افکار و اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی آنان متناسب با شرایط زمان و مکان در هر سه انقلاب آشکارا متفاوت بود. در این زمینه به کتاب زیر مراجعه شود:

Maurice Meisner, Li Ta-chao and the Origins of Chinese Marxism

(New York : Atheneum, 1973).

24. See: M. J. Sydenham, *The French Revolution* (New York: Capricorn Books, 1966), chaps. 7-8.

25. See: Barrington Moore, Jr., *Soviet Politics—The Dilemma of Power* (New York: Harper & Row, 1965); Arthur Rosenberg, *A History of Bolshevism* (New York: Oxford University Press, 1934); and Robert Vincent Daniels, *The Conscience of the Revolution* (Cambridge: Harvard University Press, 1960).

26. See: Stuart R. Schram, *The Political Thought of Mao Tse-tung*, rev. and enlarged ed. (New York: Praeger, 1969), esp. the intro.; and Roland Lew, "Maoism and the Chinese Revolution," *The Socialist Register 1975* (London: Merlin Press, 1975):115-59.

5. THE BIRTH OF A "MODERN STATE EDIFICE" IN FRANCE

پنج‌مین نوشت‌های فصل پنجم

1. For a short, concise statement of an undiluted "bourgeois revolution" interpretation, see especially Albert Soboul, "Classes and Class Struggles During the French Revolution," *Science and Society* 17:5 (Summer 1953):238-57. For hard-hitting (and, by now, very well known) criticisms of this sort of interpretation, see: Alfred Cobban, *The Social Interpretation of the French Revolution* (Cambridge: Cambridge University Press, 1964); and Cobban, "The Myth of the French Revolution," in *Aspects of the French Revolution* (New York: Norton, 1970), pp. 90-111.

2. See Gerald J. Cavanaugh, "The Present State of French Revolutionary Historiography: Alfred Cobban and Beyond," *French Historical Studies* 7:4 (Fall 1972):587-606.

3. For example, Norman Hampson has aptly suggested that Alfred Cobban's conclusions point toward "a non-Marxist economic interpretation of the Revolution." Consider this passage from Cobban's *Social Interpretation*: "It was not wholly a revolution for, but largely, one against, the penetration of an embryo capitalism into French society. Considered as such, it largely achieved its ends. The peasant proprietors in the country, and the lawyers, *rentiers* and men of property

۳ - نورمن همپسون نظریه آلفرد کوبان را مبتنی بر اقتصاد جامعه غیرمارکسیستی می‌داند. کوبان در کتاب خود به انقلاب فرانسه به عنوان یک انقلاب نمی‌نگرد بلکه آنرا نفوذ کاپیتالیسم در پیکره جامعه می‌داند. او معتقد است که روستائیان، حقوقدانان و ثروتمندان با موفقیت توانستند در مقابل تغییرات ساختاری اقتصادی آن دوران به مقابله

برخیزند و ثروتمندان و اشراف با ظهور ناپلئون در عرصه سیاست، به پیروزی رسیده و روند تحولات را به کنترل خود درآورند.

4. Perhaps the most important example—and culmination—of this strategy is Norman Hampson's *A Social History of the French Revolution* (Toronto: University of Toronto Press, 1963). But the trend was started by Georges Lefebvre's magisterial *The French Revolution*, 2 vols., trans. Elizabeth Moss Evanson (vol. 1) and John Hall Stewart and James Friguglietti (vol. 2) (New York: Columbia University Press, 1962, 1964).

5. Of course, one of the classical interpreters of the French Revolution, Alexis de Tocqueville, placed the state at the center of his analysis in *The Old Regime and the French Revolution*, trans. Stuart Gilbert (New York: Doubleday [Anchor Books], 1955).

6. See: Cavanaugh, "Present State," pp. 599–606; and M. J. Sydenham's *The French Revolution* (New York: Capricorn Books, 1966), in which the author has: "deliberately chosen to reassert the importance of political developments . . . particularly . . . the emergence of the new religion of nationalism and the attempt to reconcile constitutional authority with popular control of power" (p. 5). Even Albert Soboul, especially in his interpretive essay, *A Short History of the French Revolution, 1789–1799* trans. Geoffrey Symcox (Berkeley: University of California Press, 1977), invokes Tocqueville frequently and highlights developments in the state—though his basic theoretical argument of course remains that the French Revolution "marks the advent of bourgeois, capitalist society in French history" (p. 1). For relevant empirical studies, see works cited in the last section of this chapter, on "The New Regime."

7. Cobban, *Social Interpretation*, chaps. 6, 8, 12–14.

8. *Ibid.*, p. 70.

9. David S. Landes, *The Unbound Prometheus* (Cambridge: Cambridge University Press, 1969), pp. 142–3.

10. Walter L. Dorn, *Competition for Empire, 1740–1763* (New York: Harper & Row, 1963), pp. 252–3; and F. Crouzet, "England and France in the Eighteenth Century: A Comparative Analysis of Two Economic Growths," chapter 7 of *The Causes of the Industrial Revolution in England*, ed. R. M. Hartwell (London: Methuen, 1967).

11. Henri Sée, *Economic and Social Conditions in France During the Eighteenth Century*, trans. Edwin H. Zeydel (New York: F. S. Crofts & Co., 1931), p. 154.

12. Tom Kemp, *Economic Forces in French History* (London: Dobson Books, 1971), chaps. 5–6.

13. *Ibid.*, p. 102.

14. Alexander Gerschenkron, "Reflections on Economic Aspects of Revolutions," in *Internal War*, ed. Harry Eckstein (New York: Free Press, 1964), pp. 188–9.

15. *Ibid.*, p. 190. See also: Landes, *Unbound Prometheus*, pp. 142–50; and Kemp, *Economic Forces*, chap. 6.

16. See: Kemp, *Economic Forces*; Jan Marczewski, "Some Aspects of the Economic Growth of France, 1660–1958," *Economic Development and Cul-*

tural Change 9:2 (1961):369-86; Jan Marczewski, "The Take-Off Hypothesis and French Experience," in *The Economics of Take-off into Sustained Growth*, ed. W.W. Rostow (New York: St. Martin's Press, 1963), pp. 119-38; Claude Fohlen, "France 1700-1914," in *The Emergence of Industrial Societies (1)*, ed. Carlo M. Cipolla, *The Fontana Economic History of Europe*, vol. 4 (London: Collins/Fontana, 1973) pp. 7-75; and Barry Supple, "The State and the Industrial Revolution 1700-1914," in *The Industrial Revolution*, ed. Carlo M. Cipolla, *The Fontana Economic History of Europe*, vol. 3 (London: Collins, 1973), esp. pp. 327-33.

۱۷ - بارینگتون مور حتی بیشتر از سوبول (*Soboul*)، مخالف این نظریه است که بورژواها انقلاب فرانسه را رهبری می‌کردند، بلکه هر دو معتقد به انقلاب عمومی و فراگیر می‌باشند و تنها تفاوت در این است که مؤر انقلاب فرانسه را راهگشای دموکراسی و لیبرالیسم می‌داند و معتقد است که انقلاب موانع را از سر راه رسیدن به لیبرالیسم از میان برداشت. در این خصوص می‌توان به کتاب زیر مراجعه کرد:

Social Origins of Dictatorship and Democracy (Boston : Press - 1966)

18. Quote from Karl Marx, "The Civil War in France" (1871), reprinted in Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Works* (New York: International Publishers, 1968), p. 289.

19. Hampson, *Social History*, pp.112-13.

۲۰ - قانون ارث در آن زمان یکی از موانع رشد سرمایه‌داری در فرانسه به شمار می‌رفت، زیرا براساس این قانون کلیه پسران بطور مشترک از اموال منقول و غیرمنقول ارث می‌بردند.

Kemp, Economic Forces PP. 103-4

توضیح بیشتر در کتاب :

21. See: G. E. Aylmer, *The Struggle for the Constitution*, 2nd ed. (London: Blandford Press, 1968), esp. chaps. 1-2; D. Brunton and D. H. Pennington, *Members of the Long Parliament* (London: Allen and Unwin, 1954); and Ivan Roots, "The Central Government and the Local Community" in *The English Revolution, 1600-1660*, ed. E. W. Ives (New York: Harper & Row, 1971).

22. This point is strongly emphasized by Lynn A. Hunt in "Committees and Communes: Local Politics and National Revolution in 1789," *Comparative Studies in Society and History* 19:3 (July 1976): 321-46.

23. Alfred Cobban, "Local Government during the French Revolution," in *Aspects of the French Revolution* (New York: Norton, 1970), p. 118.

24. *Ibid.*, pp. 118-20.

25. *Ibid.*, pp. 121ff.

26. For accounts of August 4th, see: Hampson, *Social History*, pp. 78-85; and Sydenham, *French Revolution*, pp. 51ff.

27. For a particularly vivid incident, set in the context of the continuing peasant unrest into 1791-2, see Georges Lefebvre, "The Murder of the Comte de Dampierre," in *New Perspectives on the French Revolution*, ed. Jeffrey Kaplow (New York: Wiley, 1965), pp. 277-86. See also Hampson, *Social History*, pp. 95-6.

28. On the unrest in the army in 1789-90, see: S. F. Scott, "The

Regeneration of the Line Army during the French Revolution," *Journal of Modern History* 42:3 (September 1970):307-18; and Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973), chap. 8.

29. Donald Greer, *The Incidence of the Emigration During the French Revolution* (Cambridge: Harvard University Press, 1951), pp. 21-31.

30. This quote is borrowed from the keynote of Chapter 6 of Hampson's *Social History*, p. 132.

31. François Furet and Denis Richet, *The French Revolution*, trans. Stephen Hardman (New York: Macmillan, 1970), chap. 5.

32. See Geoffrey Bruun, "The Balance of Power During the Wars, 1793-1814," in *The New Cambridge Modern History* (Cambridge: Cambridge University Press, 1965), vol. 9:250-74. Also, for one attempt by a nonhistorian to analyze European international dynamics during the French Revolution, see Kyung-won Kim, *Revolution and International System* (New York: New York University Press, 1970).

33. See Ludwig Dehio, *The Precarious Balance*, trans. Charles Fullman (New York: Vintage Books, 1962), chap. 3.

34. George Rudé, *The Crowd in the French Revolution* (New York: Oxford University Press, 1959), esp. chap. 12.

35. *Ibid.*, esp. chap. 13.

36. This point is particularly well developed by Gwyn A. Williams, *Artisans and Sans-Culottes* (New York: Norton, 1969), chap. 2.

37. See: *Ibid.*, chaps. 2, 3, 5; Rudé, *Crowd*; and Albert Soboul, *The Sans-Culottes: The Popular Movement and the Revolutionary Government, 1793-1794*, trans. Rémy Inglis Hall (New York: Doubleday [Anchor Books], 1972).

38. For an overview of the Montagnard dictatorship, see (aside from general histories of the Revolution): Soboul, *Sans-Culottes*; Richard Cobb, *Les Armées Révolutionnaires*, 2 vols. (Paris: Mouton, 1961-3); and R. R. Palmer, *Twelve Who Ruled* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1941). I shall draw on these sources throughout the following discussion.

39. Jacques Godechot, "The French Revolution," in *Chapters in Western Civilization*, 3rd ed., 2 vols. (New York: Columbia University Press, 1962), vol. 2, p. 34.

40. Donald Greer, *The Incidence of the Terror During the French Revolution* (Cambridge: Harvard University Press, 1935), p. 124.

41. See Colin Lucas, *The Structure of the Terror* (New York: Oxford University Press, 1973).

42. Quoted in John Ellis, *Armies in Revolution* (New York: Oxford University Press, 1974), p. 97.

43. Sydenham, *French Revolution*, p. 187.

44. Scott, "Regeneration of Line Army."

45. See: Rudé, *Crowd*, chaps. 8-9; Moore, *Social Origins*, pp. 86-92; and Soboul, *Sans-Culottes*, especially pt. II and conclusion. Moore, in particular, emphasizes the agrarian aspect of the Montagnards' economic difficulties.

46. See: Palmer, *Twelve Who Ruled*, chaps. 11-13; and Soboul, *Sans-Culottes*, pts. III-V and conclusion. Soboul is especially excellent on the political contradictions between the popular movement and the Montagnards.

47. See Sydenham, *French Revolution*, chap. 8, "The Republic of Virtue."

48. Rudé, *Crowd*, chap. 10.

49. Clive H. Church, "The Social Basis of the French Central Bureaucracy under the Directory 1795-1799," *Past and Present* no. 36 (April 1967), p. 60.

50. Martyn Lyons, *France Under the Directory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1975), p. 173. I have drawn broadly on chapter 11 for this paragraph.

51. See C. H. Church, "In Search of the Directory," in *French Government and Society, 1500-1850*, ed. J. F. Bosher (London: Athlone Press, 1973), pp. 261-94. Church questions the widely accepted idea that the Directory was straightforwardly a "bourgeois" regime, pointing to the tensions between Directorial politicians and the notables whose support they sought without great success. Church's approach pays much attention to the political structure and difficulties of the Directory, an emphasis that I find convincing and useful.

52. Lyons, *Directory*, p. 155. See also all of chap. 10.

53. *Ibid.*, p. 154.

54. Jacques Godechot, "The Internal History of France During the Wars, 1793-1814," *The New Cambridge Modern History* (Cambridge: Cambridge University Press, 1965), vol. 9, p. 298.

55. On Napoleon's regime, see: Leo Gershoy, *The French Revolution and Napoleon* (1933; reprint ed., New York: Appleton-Century-Crofts, 1964), pp. 375-81; 451-67; F.M.H. Markham, "Napoleonic France," in *France: Government and Society*, eds. J. M. Wallace-Hadrill and John McManners (London: Methuen, 1957), pp. 188-206; and Franklin L. Ford, *Europe 1780-1830* (London: Longman, 1970), chap. 8.

56. On the difficulties of the Continental System see: Kemp, *Economic Forces*, pp. 96-104; Gershoy, *Revolution and Napoleon*, chap. 17; and Dehio, *Precarious Balance*, pp. 132-80.

57. My discussion of these military developments is synthesized from a number of sources, including most notably: S. F. Scott, "The French Revolution and the Professionalization of the French Officer Corps, 1789-1793," in *On Military Ideology*, eds. Morris Janowitz and Jacques Van Doorn (Rotterdam: Rotterdam University Press, 1971), pp. 5-56; S. F. Scott, "The Regeneration of the Line Army during the French Revolution," *Journal of Modern History* 42:3 (September 1970): 307-30; Ernest Barker, *The Development of Public Services in Western Europe* (New York: Oxford University Press, 1944), chap. 2; Theodore Ropp, *War in the Modern World*, rev. ed. (New York: Collier Books, 1962), chap. 4; Alfred Vagts, *A History of Militarism*, rev. ed. (New York: Free Press, 1959), chap. 4; and John Ellis, *Armies in Revolution* (New York: Oxford University Press, 1974), chap. 4.

58. Scott, "Professionalization," pp. 8-18.

59. On the overall changes wrought by the Revolution in the French officer corps, see Scott, "Professionalization," pp. 18ff.

60. On this point specifically, see Vagts, *History of Militarism*, p. 109.

61. Scott, "Professionalization," pp. 45-7.
62. Barker, *Development of Services*, pp. 42-3.
63. Vagts, *History of Militarism*, p. 111.
64. Quoted in Ropp, *War*, p. 116.
65. Vagts, *History of Militarism*, p. 126.
66. Gordon A. Craig, *The Politics of the Prussian Army, 1640-1945* (New York: Oxford University Press, 1955), p. 27. See also Vagts, *History of Militarism*, chap. 4. Apparently (see Vagts, p. 128) Napoleon was backing off from some of these tactical innovations by the end of his reign. But this does not change the fact that the Revolution made them possible.
67. Barker, *Development of Services*, p. 14.
68. In "Social Mobility" (Summary of Proceedings of a Conference) in *Past and Present* no. 32 (December 1965), p. 8.
69. *Ibid.*
70. J. F. Boshier, *French Finances, 1790-1795* (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), p. 302.
71. *Ibid.*, p. 313.
72. *Ibid.*, p. 305.
73. *Ibid.*, p. 287.
74. *Ibid.*, p. 309.
75. *Ibid.*, pp. 310-11.
76. *Ibid.*, p. 288.
77. Barker, *Development of Services*, p. 14.
78. Napoleon's government is well described in: Godechot, "French Revolution," in *Western Civilization*, vol. 2, pp. 47-51; Gershoy, *Revolution and Napoleon*, pp. 348-59, 451-67; and Ford, *Europe 1780-1830*, pp. 170-88.
79. Herbert Luethy, *France Against Herself*, trans. Eric Mosbacher (New York: Praeger, 1955), pp. 18-20.
80. See Joseph Ben-David and Awraham Zloczower, "Universities and Academic Systems in Modern Societies," *Archives Européennes de Sociologie* 3:1 (1962), esp. pp. 76-80. Here France is grouped with Soviet Russia, in contrast to England and the United States, because of the highly centralized, technocratic, and state-oriented nature of the higher educational systems that emerged from the French and Russian Revolutions.
81. Godechot, "French Revolution," in *Western Civilization*, vol. 2, p. 48.
82. Ford, *Europe 1780-1830*, p. 174.
83. William McNeill, *The Shape of European History* (New York: Oxford University Press, 1974), p. 154.
84. T.J.A. LeGoff and D.M.G. Sutherland, "The Revolution and the Rural Community in Eighteenth-Century Brittany," *Past and Present* no. 62 (February 1974), p. 96. This paragraph draws on the article as a whole.
85. See especially: Paul Bois, *Paysans de l'Ouest* (Le Mans: Imprimerie M. Vilaire, 1960); Marcel Faucheu, *L'Insurrection Vendéenne de 1793* (Paris: Imprimerie Nationale, 1964); and Charles Tilly, *The Vendée* (Cambridge: Harvard University Press, 1964). See also Harvey Mitchell, "The Vendée and Counterrevolution: A Review Essay," *French Historical Studies* 5:4 (Fall 1968):

405-29; and Claude Mazauric, "Vendée et Chouannerie," *La Pensée* no. 124 (November-December 1965):54-85.

86. Le Goff and Sutherland, "Revolution and Rural Community," p. 109.

۸۷- در حقیقت حاصل انقلاب، روی کار آمدن دولتی بود که شباهت زیادی به دولتی داشت که در سال ۱۷۸۸ روی کار آمد.

88. Thomas F. Sheppard, *Loumarin in the Eighteenth Century: A Study of a French Village* (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1971), pp. 217-18. I am taking a bit of poetic license with this quote. Strictly speaking, Loumarin may not have been a "peasant village" as such, but rather a local market town. Moreover, since it was located in Provence, it already had, prior to the Revolution, an oligarchic form of government that deemphasized the role of the general assembly (see: *Loumarin*, chap. 3; and Albert Soboul, "The French Rural Community in the Eighteenth and Nineteenth Centuries," *Past and Present* no. 10 (November 1956), p. 81.). However, this only highlights the significance of the changes Sheppard notes as resulting from the Revolution. And it suggests that the loss of local solidarity and autonomy may have been even greater, by comparison, for rural communities elsewhere in France.

6. THE EMERGENCE OF A DICTATORIAL PARTY-STATE IN RUSSIA

بی‌نوشت‌های فصل ششم

۱- تشکیل مجلس ایالتی، فرصتی بود برای شرکت گروه‌های مختلف مردم متشکل از افراد ذکور و بالغ و رهبران سیاسی. انقلاب شهرداری نیز فرصتی بود برای به قدرت رسیدن کمیته‌های انقلاب و شبه نظامیان که از حمایت و پشتیبانی کارکنان دولت، خرده‌فروشان و صنعتگران بهره می‌بردند، گروه‌های فوق در عمل جایگزین اشراف و گروه‌های ویژه شدند که با حمایت گسترده دستگاه حکومت بر شهرها و روستاها تسلط داشتند. برای توضیحات بیشتر به کتاب‌های زیر مراجعه شود:

Lynn A. Hunt, "Committees and Communes: Local Politics and National Revolution in 1789," *Comparative Studies in Society and History* 18:3 (July 1976): 321-46.

2. The "dual power" situation after the February Revolution is well described by Isaac Deutscher in "The Russian Revolution," in *The New Cambridge Modern History*, 2nd ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1968), vol. 12:403-32. See also: Marc Ferro, *The Russian Revolution of February 1917*, trans. J. L. Richards (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1972), chap. 6; and Oskar Anweiler, *The Soviets*, trans. Ruth Hein (New York: Pantheon, 1974), chap. 3.

3. This is how I interpret the evidence presented by Marc Ferro in *February Revolution*, chaps. 3-5.

4. Roger Pethybridge, *The Spread of the Russian Revolution* (London: Macmillan, 1972), chap. 1.

5. See the general argument of Teddy J. Uldricks, "The 'Crowd' in the Russian Revolution: Towards Reassessing the Nature of Revolutionary Leadership," *Politics and Society* 4:3 (1974):397-413.

6. See: William Henry Chamberlin, *The Russian Revolution 1917–1921*, 2 vols. (1935; paperbound reprint ed., New York: Grosset & Dunlap, 1965), vol. 1, chap. 11; and John L. H. Keep, *The Russian Revolution* (New York: Norton, 1976), pt. III.

7. See: Chamberlin: *Russian Revolution*, vol. 1, chap. 12; Paul H. Avrich, "Russian Factory Committees in 1917," *Jahrbücher für Geschichte Osteuropas* 11:2 (June 1963):164–82; and Keep, *Russian Revolution*, chaps. 5–6.

8. Marc Ferro, "The Russian Soldier in 1917: Undisciplined, Patriotic, and Revolutionary," *Slavic Review* 30:3 (September 1971): 483–512; Allan Wildman, "The February Revolution in the Russian Army," *Soviet Studies* 22:1 (July 1970):3–23; and Chamberlin, *Russian Revolution*, chap. 10.

9. Anweiler, *Soviets*, chap. 3.

10. For general background on the problems of governing after February, see: Pethybridge, *Spread*; and Paul R. Gronsky and Nicholas J. Astrov, *The War and the Russian Government* (New Haven: Yale University Press, 1929).

11. Anweiler, *Soviets*, chap. 3; and Keep, *Russian Revolution*, pts. II and III.

12. See the references cited in note 8, plus Alexander Rabinowitch, "The Petrograd Garrison and the Bolshevik Seizure of Power," in *Revolution and Politics in Russia*, eds. Alexander and Janet Rabinowitch (Bloomington, Ind.: Indiana University Press, 1972), pp. 172–91.

13. For a vivid account, see Alexander Rabinowitch, *The Bolsheviks Come to Power: The Revolution of 1917 in Petrograd* (New York: Norton, 1976), chap. 8.

14. See: Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973), pp. 195ff; and John Erickson, "The Origins of the Red Army," in *Revolutionary Russia*, ed. Richard Pipes (New York: Doubleday [Anchor Books], 1969), pp. 292–5.

15. See the section on Russia in Chapter 2 for a discussion and references on industrialization under the Old Regime. An overview is also provided in Alec Nove, *An Economic History of the U.S.S.R.* (Baltimore: Penguin Books, 1972), chap. 1.

16. Anweiler, *Soviets*, chap. 4; and Uldricks, "Crowd in Russian Revolution," pp. 410–12.

17. T. H. Rigby, *Communist Party Membership in the U.S.S.R., 1917–1967* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1968), pp. 57–68; and Anweiler, *Soviets*, pp. 176–92.

18. Anweiler, *Soviets*, pp. 176–92; and Oliver H. Radkey, *The Agrarian Foes of Bolshevism: Promise and Default of the Russian Socialist Revolutionaries, February to October 1917* (New York: Columbia University Press, 1958).

19. For accounts that stress both the Bolsheviks' internal tensions and their remarkable ability to keep in touch with popular orientations, see Alexander Rabinowitch, *Prelude to Revolution: The Petrograd Bolsheviks and the July 1917 Uprising* (Bloomington, Ind.: Indiana University Press, 1968); and Rabinowitch, *Bolsheviks Come to Power*.

20. Rabinowitch, *Bolsheviks Come to Power*, chaps. 11–15 provides an excellent account.

21. Anweiler, *Soviets*, pp. 176–207.

22. See: Leonard Schapiro, *The Origin of the Communist Autocracy* (London: G. Bell and Sons, 1955), pts. I and II; and Keep, *Russian Revolution*, pts. IV and V.

23. Paul H. Avrich, "The Bolshevik Revolution and Workers' Control in Russian Industry," *Slavic Review* 22:1 (March 1963):47–63.

24. Quoted in Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 2, p. 79.

25. *Ibid.*, p. 81.

26. Lazar Volin, *A Century of Russian Agriculture* (Cambridge: Harvard University Press, 1970), pp. 143–50.

27. This contrast between France and Russia is emphasized by Chorley, *Armies and Revolution*, chap. 11.

۲۸- بلشویک‌ها با تأکید بر ایدئولوژی مارکسیسم و پرداختن به ابعاد جهانی آن، از پرداختن به مسائل مهم داخلی در خلال سالهای ۲۱-۱۹۱۸ بازماندند و این در واقع یک نوع از خودگذشتگی و ایثار در راه اهداف اولیه انقلاب به شمار می‌رفت.

۲۹- از موارد استثنا می‌توان به حمله ناموفق ارتش سرخ به شهر ورشو در لهستان در سال ۱۹۲۰ نام برد. برای توضیحات بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:

Chamberlin, *Russian Revolution Vol. 2*, pp. 297-316

30. Erickson, "Origins of Red Army," in *Revolutionary Russia*, ed. Pipes, pp. 301ff.

31. John Ellis, *Armies in Revolution* (New York: Oxford University Press, 1974), p. 174.

32. For general background see: Erickson, "Origins of Red Army," in *Revolutionary Russia*, ed. Pipes; Ellis, *Armies*, chap. 7; Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 2, chap. 21; and David Footman, *Civil War in Russia* (New York: Praeger, 1962), chap. 3.

33. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 2, p. 29.

۳۴- در زمان بروز جنگهای داخلی بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ نفر از افسران ارتش رژیم گذشته به ارتش سرخ پیوستند و تنها حدود ۱۰۰۰۰ نفر از افسران و ژنرال‌های عالی‌رتبه و مقامات بلند پایه وزارت دفاع شامل تسویه شدند. برای توضیحات بیشتر به کتاب ذیل مراجعه شود:

Raymond L. Garthoff, "The Military as a Social Force," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black (Cambridge: Harvard University Press, 1960), p. 329.

35. Schapiro, *Origin of Communist Autocracy*, p. 243.

۳۶- برای آشنایی بیشتر با نقش بلشویک‌ها در جنگهای داخلی به کتاب‌های ذیل مراجعه شود:

Civil War, Footman

Russian Revolution Chamberlin

چمبرلین در کتاب فوق چنین استدلال می‌کند که، روستائیان روسیه بطور کلی با ارتش مخالف بودند حال چه ارتش سرخ و چه ارتش سفید ولی میزان تنفر آنها از ارتش سرخ به مراتب کمتر بود، زیرا ارتش سرخ پس از اشغال مناطق روستایی بلافاصله نسبت به مصادره املاک فئودال‌ها اقدام می‌کرد. یکی دیگر از امتیازات ارتش سرخ، توقف نسبتاً کامل حملات برون مرزی کشورهای همسایه بود، که امکان فعالیت بیشتری را به ارتش سرخ می‌داد.

37. On the suppression of Makhno's movement, see: Ellis, *Armies*, pp. 184–87; and Footman, *Civil War*, chap. 6.

38. Merle Fainsod, "Bureaucracy and Modernization: The Russian and Soviet Case," in *Bureaucracy and Political Development*, ed. Joseph La Palombara (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1963), pp. 249–53.

39. Chamberlin, *Russian Revolution*, vol. 2, p. 105.

40. See: Avrich, "Revolution and Workers' Control"; and Jeremy R. Azrael, *Managerial Power and Soviet Politics* (Cambridge: Harvard University Press, 1966), chap. 3.

41. Nove, *Economic History*, chap. 3.

42. The situation is poignantly described in Paul Avrich, *Kronstadt, 1921* (New York: Norton, 1974), chap. 1, "The Crisis of War Communism." See also Seth Singleton, "The Tambov Revolt (1920–1921)," *Slavic Review* 25:3 (September 1966):497–512.

43. Nove, *Economic History*, chap. 4.

44. Gerard Chaliand, *Revolution in the Third World: Myths and Prospects*, trans. Diana Johnstone (New York: Viking Press, 1977), p. 150.

45. Nove, *Economic History*, chap. 4, esp. pp. 94, 117–18.

46. *Ibid.*, chap. 4, and Volin, *Century*, pp. 182–8.

۴۷- برای توضیح بیشتر در این زمینه به فصل سوم کتاب در مورد فرانسه مراجعه شود. section on France in Chapter 3.

48. For a comparative perspective, see Gilbert Rozman, *Urban Networks in Russia, 1750–1800, and Premodern Periodization* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1976), chap. 5.

49. See: Keep, *Russian Revolution*, chaps. 29–30; and D. J. Male, *Russian Peasant Organization Before Collectivization* (Cambridge: Cambridge University Press, 1971).

50. Nove, *Economic History*, pp. 105–13, and 148–51; and Volin, *Century*, pp. 182–8.

51. Sources for this paragraph are: Male, *Peasant Organization*, chap. 3; Teodor Shanin, *The Awkward Class* (New York: Oxford University Press, 1972), chaps. 9–10; Moshe Lewin, *Russian Peasants and Soviet Power*, trans. Irene Nove (Evanston, Ill.: Northwestern University Press, 1968), pt. I; and especially Thomas P. Bernstein, "Leadership and Mobilization in the Collectivization of Agriculture in China and Russia: A Comparison," Ph.D. dissertation, Department of Political Science, Columbia University, 1970 (Ann Arbor, Mich.: University Microfilms), chaps. 3–5.

52. Volin, *Century*, pp. 196–202; Lewin, *Russian Peasants*, pt. II; and E. H. Carr, "Revolution From Above: The Road to Collectivization," in *The October Revolution: Before and After* (New York: Vintage Books, 1971), pp. 95–109.

53. See: Isaac Deutscher, *The Prophet Unarmed* (New York: Vintage Books, 1959); Stephen F. Cohen, *Bukharin and the Bolshevik Revolution* (New York: Knopf, 1973), chaps. 6–9; and Alexander Erlich, *The Soviet Industrialization Debate, 1924–1928* (Cambridge, Harvard University Press, 1967).

۵۴- کوهن در فصل‌های ۸ و ۹ روند تمایلات تدریجی سران و دست‌اندرکاران حزب را به سیاست‌های استالین مورد ارزیابی و تحلیل قرار داده است.

۵۵- بوخارین معتقد است که در خلال دهه ۱۹۳۰ روسیه می‌بایست سیاست اقتصاد درهای باز را تجربه می‌کرد، گرچه برخی دیگر بر این باورند که حتی اگر روسیه این سیاست را تجربه می‌کرد نیز با شکست روبرو می‌شد.

56. See Leonard Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union*, 2nd ed., rev. and enlarged (New York: Vintage Books, 1971), pp. 460–1; Bernstein, "Collectivization of Agriculture," chaps. 5–6; and Lewin, *Peasants and Power*, pt. III.

۵۷- استفان کوهن گردآورنده خاطرات بوخارین که طرفدار او بود معتقد است که حتی در برنامه‌های توسعه بوخارین نیز نیاز شدید اصلاحات اقتصادی و کشاورزی بطور دقیق پیش‌بینی و ارزیابی نشده بود.

58. Even Bukharin's sympathetic biographer Stephen Cohen admits that Bukharin's development strategy seriously "underemphasized the need for state intervention in both industrial and agricultural production." See *Bukharin*, pp. 208–12.

59. Nove, *Economic History*, p. 184.

60. See James R. Millar, "Mass Collectivization and the Contribution of Soviet Agriculture to the First Five-Year Plan: A Review Article," *Slavic Review* 33 (December 1974):750–66.

61. Alf Edeen, "The Civil Service: Its Composition and Status," in *The Transformation of Russian Society*, ed. Cyril E. Black (Cambridge: Harvard University Press, 1960), p. 276.

62. E. H. Carr, *Foundations of a Planned Economy, 1926–1929*, 3 vols. (New York: Macmillan, 1971), vol. 2, p. 489, table 66.

63. Warren W. Eason, "Population Changes," in *Transformation*, ed. Black, p. 73. The five-fold figure for state expansion after 1928 comes from Edeen, "Civil Service," in *Transformation*, ed. Black, pp. 276–8.

64. Zbigniew K. Brzezinski, "The Patterns of Autocracy," in *Transformation*, ed. Black, pp. 93–109.

65. See Rigby, *Party Membership*, passim.

66. Theodore H. Von Laue, *Why Lenin? Why Stalin?* 2nd ed. (Philadelphia: Lippincott, 1971), pp. 169–70, and chap. 9 generally.

67. Alexander Vucinich, "The State and the Local Community," in *Transformation*, ed. Black, pp. 207–9.

68. This paragraph draws upon: Edeen, "Civil Service," in *Transformation*, ed. Black, pp. 278-92; Raymond L. Garthoff, "The Military as a Social Force," in *Transformation*, ed. Black, pp. 329ff.; and Rigby, *Party Membership*, chaps. 3-7.

69. Merle Fainsod, *How Russia Is Ruled* (Cambridge: Harvard University Press, 1953), p. 433.

70. Nove, *Economic History*, p. 206.

71. *Ibid.*, pp. 206-7.

72. This paragraph draws upon: Fainsod, *How Russia Is Ruled*, chap. 16; Nove, *Economic History*, pp. 181-4; and Lazar Volin, "The Russian Peasant: From Emancipation to Kolkhoz," in *Transformation*, ed. Black, pp. 306-7; and Naum Jasny, *The Socialized Agriculture of the USSR* (Stanford: Stanford University Press, 1949), pt. III.

73. Nove, *Economic History*, p. 210.

74. *Ibid.*, pp. 179-80.

75. *Ibid.*, pp. 238-44; and Schapiro, *Communist Party*, pp. 463-4.

76. Edeen, "Civil Service," in *Transformation*, ed. Black, p. 286.

77. *Ibid.*, pp. 286-7.

78. Nove, *Economic History*, pp. 208-9; and Schapiro, *Communist Party*, pp. 465-7.

79. Fainsod, *How Russia Is Ruled*, p. 450.

80. For particularly telling details on this point, see Tony Cliff, *State Capitalism in Russia* (London: Pluto Press, 1974), pp. 65-81.

81. Volin, *Century*, pp. 212-31; and Nove, *Economic History*, pp. 165-76.

82. Stanislaw Swianiewicz, "The Main Features of Soviet Forced Labor," pp. 277-92 in *Russian Economic Development: From Peter the Great to Stalin*, ed. William L. Blackwell (New York: New Viewpoints, 1974).

83. Robert Conquest, *The Great Terror: Stalin's Purge of the Thirties* (New York: Crowell & Macmillan, Inc., 1973).

۸۴- علوم اجتماعی در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ در آمریکا، ریشه اکثر نابرابریهای دوران قبل از انقلاب روسیه را ناشی از تحمیل تحولات جهان صنعتی بر دیگر کشورها می‌دانستند.

7. THE RISE OF A MASS-MOBILIZING PARTY-STATE IN CHINA

بی‌نوشت‌های فصل هفتم

1. James E. Sheridan, *China in Disintegration: The Republican Era in Chinese History, 1912-1949* (New York: Free Press, 1975), chap. 2.

2. C. Martin Wilbur, "Military Separatism and the Process of Reunification under the Nationalist Regime, 1922-1937," in *China in Crisis*, eds. Ping-ti Ho and Tang Tsou (Chicago: University of Chicago Press, 1968), vol. 1, bk. 1, p. 204.

3. *Ibid.*, p. 205.

4. On warlordism, see, in addition to *ibid.*: Lucien W. Pye, *Warlord Politics* (New York: Praeger, 1971) and Hsi-sheng Ch'i, *Warlord Politics in China, 1916-1928* (Stanford: Stanford University Press, 1968).

5. See Albert Feuerwerker, *China's Early Industrialization* (Cambridge: Harvard University Press, 1958).

6. G. William Skinner, "Marketing and Social Structure in Rural China (Part II)," *Journal of Asian Studies* 24:2 (February 1965):195-228. See also the argument of Rhoads Murphey in "The Treaty Ports and China's Modernization," in *The Chinese City Between Two Worlds*, eds. Mark Elvin and G. William Skinner (Stanford: Stanford University Press, 1974), pp. 17-72.

7. Ralph L. Powell, *The Rise of Chinese Military Power, 1895-1912* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1955).

8. Ch'i, *Warlord Politics in China*, p. 78.

9. See, for instance, Robert A. Kapp, "Chungking as a Center of Warlord Power, 1926-1937," in *Chinese City Between Two Worlds*, eds. Elvin and Skinner, pp. 144-70. This was not, however, a city "milked dry" by its warlord, primarily because he also had stable access to revenues from surrounding rural areas.

10. Sources for this paragraph include: Frederic Wakeman, Jr., *The Fall of Imperial China* (New York: Free Press, 1975), pp. 253-5; Pye, *Warlord Politics*, pp. 55-7; Sheridan, *China in Disintegration*, pp. 238-9; and Hung-mao Tien, *Government and Politics in Kuomintang China, 1927-1937* (Stanford: Stanford University Press, 1972), chaps. 7-8.

11. See, above all, Philip A. Kuhn, "Local Self-Government under the Republic: Problems of Control, Autonomy, and Mobilization," in *Conflict and Control in Late Imperial China*, eds. Frederic Wakeman, Jr. and Carolyn Grant (Berkeley: University of California Press, 1975), pp. 257-98. Also see: Ernest P. Young, "Nationalism, Reform, and Republican Revolution," in *Modern East Asia: Essays in Interpretation*, ed. James B. Crowley (New York: Harcourt, Brace and World, 1970), pp. 173-8; Yuji Muramatsu, "A Documentary Study of Chinese Landlordism in Late Ch'ing and Early Republican Kiangnan," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 29:3 (1966):566-99; Mark Selden, *The Yen-an Way in Revolutionary China* (Cambridge: Harvard University Press, 1971), pp. 5-18; Yung-teh Chow, *Social Mobility in China* (New York: Atherton, 1966); and Morton H. Fried, *The Fabric of Chinese Society* (New York: Praeger, 1953). The last two citations are but two of many studies of Chinese local areas done between 1920 and 1940 that portray the local gentry still very much in place.

۱۲- فیلپ کوهن در کتاب خود به بررسی زمینه‌های اتحاد و یکپارچگی نیروهای محلی و دستگاه حکومت در ایجاد ارتش برای سرکوبی شورشیان و انقلابیون در نیمه قرن نوزده

در چین می‌پردازد. برای توضیحات بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:

Rebellion and Its Enemies in Late Imperial China (Cambridge: Harvard University Press, 1970).

13. See Hsiao-tung Fei, *China's Gentry*, ed. Margaret Park Redfield (Chicago: University of Chicago Press, 1953).

14. Wilbur, "Military Separatism," in *China in Crisis*, eds. Ho and Tsou, vol. 1, bk. 1, p. 220.

15. Robert C. North and Ithiel de Sola Pool, "Kuomintang and Chinese Communist Elites," in *World Revolutionary Elites*, eds. Harold D. Lasswell

and Daniel Lerner (Cambridge: MIT Press, 1966), pp. 376–95.

16. Here I follow Wilbur, "Military Separatism," in *China in Crisis*, eds. Ho and Tsou, vol. 1, bk. 1, pp. 224–41.

17. *Ibid.*, pp. 224–5.

18. C. Martin Wilbur, "The Influence of the Past: How the Early Years Helped to Shape the Future of the Chinese Communist Party," in *Party Leadership and Revolutionary Power in China*, ed. John Wilson Lewis (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), p. 56. See also Jean Chesneaux, *The Chinese Labor Movement, 1919–1927*, trans. H.M. Wright (Stanford: Stanford University Press, 1968).

19. Wilbur, "Military Separatism," in *China in Crisis*, eds. Ho and Tsou, vol. 1, bk. 1, p. 242.

20. *Ibid.*, p. 245.

21. On early Communist peasant organizing, see: Shinkichi Eto, "Hai-lu-feng—The First Chinese Soviet Government," *China Quarterly* no. 8 (October–December 1961):161–83; and no. 9 (January–March 1962):149–81; Stuart Schram, *Mao Tse-tung* (Baltimore, Md.: Penguin Books, 1967), chap. 5; and especially Roy Hofheinz, Jr., *The Broken Wave: The Chinese Communist Peasant Movement, 1922–1928* (Cambridge: Harvard University Press, 1977). The CCP's approach to rural organization during this period tended to be rather naive: Much emphasis was placed upon "preaching at" peasants, with the simple aim of getting them to join associations. On paper there were by 1927 huge memberships coordinated by district, provincial, and national CPP leaders. Mild, reformist slogans, including both anti-imperialist and pro-rent-reduction appeals, were used to approach the peasants. Anxious to protect their alliance with the KMT, the CCP cadres tried to make a distinction between "bully landlords" and "patriotic landlords." The peasants, having had little direct experience with imperialism, responded most readily to the Communists' economic appeals. Few could really grasp fine distinctions between types of landlords. Nor, once aroused, were the peasants easily controlled from above. Thus the agitation by the cadres, no matter how mildly intended, worked to increase rural class tensions. But the cadres were not really prepared for rural class war. To defend themselves (and the peasants whom they had aroused) against landlords' mercenary forces, they depended completely, and with touching confidence, upon the KMT-controlled armies.

22. Wilbur, "Military Separatism," in *China in Crisis*, eds. Ho and Tsou, vol. 1, bk. 1, pp. 245–53.

23. *Ibid.*, pp. 253–60.

24. See the endpaper maps in Elvin and Skinner, eds., *Chinese City Between Two Worlds*.

25. See note 8 for Chapter 4.

26. For the figures for China, see: Albert Feuerwerker, *The Chinese Economy, 1912–1949*, Michigan Papers in Chinese Studies, no. 1 (Ann Arbor: University of Michigan, Center for Chinese Studies, 1968), chaps. 3–5; and Chesneaux, *Chinese Labor Movement*, chap. 2. For Russia, see: Raymond W. Goldsmith, "The Economic Growth of Tsarist Russia, 1860–1913," *Economic Development and Cultural Change* 9:3 (April 1961), p. 442; and Teddy J. Uldricks, "The 'Crowd' in the Russian Revolution," *Politics and Society* 4:3 (1974), p. 402.

27. Wilbur, "Military Separatism," in *China in Crisis*, eds. Ho and Tsou, vol. 1, bk. 1, pp. 244–5; 259–60.
28. Hung-mao Tien, *Government and Politics in Kuomintang China, 1927–1937* (Stanford: Stanford University Press, 1972), p. 180.
29. *Ibid.*, p. 181.
30. *Ibid.*, chaps. 5 and 6; John K. Fairbank, Edwin O. Reischauer, and Albert M. Craig, *East Asia: Tradition and Transformation* (Boston: Houghton Mifflin, 1973), pp. 787–8, 793; and Lloyd E. Eastman, *The Abortive Revolution: China under Nationalist Rule, 1927–1937* (Cambridge: Harvard University Press, 1974), chaps. 1,3,5.
31. Feuerwerker, *Chinese Economy, 1912–1949*, pp. 54–56.
32. *Ibid.*, pp. 57–59; and Douglas S. Paauw, "The Kuomintang and Economic Stagnation, 1928–1937," *Journal of Asian Studies* 16 (February 1957):213–20. Eastman, in *Abortive Revolution*, pp. 226–39, disagrees with Paauw's argument that the modern sector "stagnated" under the Nationalists. But he still presents a gloomy picture.
33. This paragraph draws especially upon: Tien, *Government and Politics*, pt. 1; Patrick Cavendish, "The 'New China' of the Kuomintang," in *Modern China's Search for a Political Form*, ed. Jack Gray (New York: Oxford University Press, 1969), pp. 138–86; Ch'ien Tuan-sheng, *The Government and Politics of China, 1912–1949* (Cambridge: Harvard University Press, 1950), *passim*; Sheridan, *China in Disintegration*, chaps. 6–7; and Eastman, *Abortive Revolution*.
34. Feuerwerker, *Chinese Economy, 1912–1949*, pp. 54, 59–62.
35. Barbara W. Tuchman, *Stilwell and the American Experience in China, 1911–45* (New York: Macmillan, 1971). On rural conditions during the wartime phase of Kuomintang rule, see Graham Peck, *Two Kinds of Time*, rev. ed. (Boston: Houghton Mifflin, 1967).
36. Mark Selden, "The Guerilla Movement in Northwest China: the Origins of the Shensi-Kansu-Ninghsia Border Region (Part I)," *China Quarterly* no. 28 (October–December 1966), p. 68.
37. Franklin W. Houn, *A Short History of Chinese Communism* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1973), chap. 3; and Robert W. McColl, "The Oyiüwan Soviet Area, 1927–1932," *Journal of Asian Studies* 27:1 (November 1967):41–60.
38. John Ellis, *Armies in Revolution* (New York: Oxford University Press, 1974), chap. 10.
39. Ying-mao Kau, *The People's Liberation Army and China's Nation-Building* (White Plains, N.Y.: International Arts and Sciences Press, 1973), pp. xxi–xxv.
40. *Ibid.*, pp. xxv–xxvi.
41. Mark Selden, *The Yen-an Way in Revolutionary China* (Cambridge: Harvard University Press, 1971), pp. 42–78.
42. Stuart Schram, *Mao Tse-tung* (Baltimore, Md.: Penguin Books, 1967), pp. 124–45; Edgar Snow, *Red Star Over China* (1938; reprint ed., New York: Grove Press, 1961), pp. 164–88; and Agnes Smedley, *The Great Road: The Life and Times of Chu Teh* (New York: Monthly Review Press, 1956), bks. 6–7.

For information on still another early Red Army base, see McColl, "Oyüwan Soviet."

43. Wilbur, "Military Separatism," in *China in Crisis*, eds. Ho and Tsou, vol. 1, bk. 1, p. 260.

44. See: Ilpyong J. Kim, "Mass Mobilization Policies and Techniques Developed During the Period of the Chinese Soviet Republic," in *Chinese Communist Politics in Action*, ed. A. Doak Barnett (Seattle: University of Washington Press, 1969), pp. 78-98; and Franz Schurmann, *Ideology and Organization in Communist China*, 2nd ed. (Berkeley: University of California Press, 1968), pp. 414-16.

45. See Dick Wilson, *The Long March, 1935* (New York: Avon Books, 1973).

46. Selden, *Yenan Way*, chaps. 1-3.

47. John Israel, *Student Nationalism in China: 1927-1937* (Stanford, Cal.: Hoover Institution Publications, 1966).

48. A lively account of this "Sian Incident" is given by Edgar Snow in *Red Star Over China*, pp. 431-78.

49. Selden, *Yenan Way*, pp. 116-20.

50. Maurice Meisner, "Yenan Communism and the Rise of the Chinese People's Republic," in *Modern East Asia: Essays in Interpretation*, ed. James B. Crowley (New York: Harcourt, Brace, and World, 1970), pp. 278-9.

۵۱- شواهد و دلایل بسیار ناچیزی در تائید نظریه چالمرز جانسون وجود دارد. او معتقد است، توسعه کمونیسم در چین بیشتر مبتنی بر روحیه میهن پرستی روستائیان بود تا تمایلات کمونیستی و نیازهای اقتصادی آنان. برای توضیح بیشتر به منابع زیر مراجعه شود:

Chalmers A. Johnson, Peasant Nationalism and Communist Power (Stanford:

Stanford University Press, 1962); Selden, Yenan Way, pp. 91-3, 119-20; and

Donald G. Gillin, "Peasant Nationalism in the History of Chinese Communism,"

Journal of Asian Studies 23:2 (February 1964): 269-89.

52. Meisner, "Yenan Communism," in *Modern East Asia*, ed. Crowley, p. 279.

53. Selden, *Yenan Way*, chap. 4.

54. *Ibid.*, pp. 144-61.

55. Mark Selden, "The Yenan Legacy: The Mass Line," in *Chinese Communist Politics in Action*, ed. A. Doak Barnett (Seattle: University of Washington Press, 1969), p. 102.

56. *Ibid.*, pp. 101-2.

57. *Ibid.*, pp. 103-4.

58. *Ibid.*, p. 151.

59. Selden, *Yenan Way*, pp. 188-207.

60. Stuart Schram, ed., *The Political Thought of Mao Tse-tung*, rev. and enlarged ed. (New York: Praeger, 1969), pp. 316.

61. Selden, *Yenan Way*, pp. 212-29.

62. Selden, *Yenan Way*, pp. 237ff; and Franz Schurmann, *Ideology*

and Organization, pp. 416ff.

۶۳- باید توجه داشت، که تغییرات مشابهی در دهکده‌های تحت اشغال ژاپن بوجود آمد در دوران اشغال ژاپن اکثر اشراف و فئودالها با آنها همکاری داشته و از اشغال سرزمین خود توسط ژاپنی‌ها اظهار رضایت می‌کردند و روستائیان جوان به ناچار مبارزات زیرزمینی را انتخاب می‌کردند. پس از سقوط ژاپن، نیروهای جوان انقلابی به انتقام‌جویی و تسویه حساب با خائنین می‌پرداختند.

64. Schurmann, *Ideology and Organization*, pp. 427-37.

۶۵- جان گیتینگ یکی از اصلی‌ترین استراتژی‌های کمونیست‌ها در جنگ‌های داخلی با میهن پرستان بعد از سال ۱۹۴۶ را جذب و جلب آرای مردمی در مناطق آزاد شده می‌داند. زمستان سال ۱۹۴۷ شاهد یک سلسله تحولات زیربنایی در زمینه اصلاحات اراضی و همچنین تحولات در ساختار ارتش و حزب بود. برای توضیح بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:

The Role of the Chinese Army (New York : Oxford University Press, 1967), p. 7.

66. Schurmann, *Ideology and Organization*, pp. 431-2.

67. Franz Michael, "State and Society in Nineteenth-Century China" in *Modern China*, ed. Albert Feuerwerker (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1964), p. 58.

68. Ying-mao Kau, "Patterns of Recruitment and Mobility of Urban Cadres," in *The City in Communist China*, ed. John W. Lewis (Stanford: Stanford University Press, 1971), pp. 98-9.

69. Victor C. Funnell, "Bureaucracy and the Chinese Communist Party," *Current Scene* 9:5 (May 7, 1971), p. 6.

70. Fairbank, Resichauer, and Craig, *East Asia*, p. 896.

71. Ping-ti Ho, *Studies on the Population of China, 1368-1953* (Cambridge: Harvard University Press, 1959), p. 278.

72. The estimates are based on numbers of literati given in Michael, "State and Society," in *Modern China*, ed. Feuerwerker, p. 60, and on population estimates in Ho, *Studies*, p. 278.

73. A Doak Barnett, *Cadres, Bureaucracy, and Political Power in Communist China* (New York: Columbia University Press, 1967), pp. 428-9.

74. For general background on the Chinese Communist regime, see especially: Barnett, *Cadres and Bureaucracy*, and Franz Schurmann, *Ideology and Organization*.

75. For example, Kao Kang, a major Party leader with a strong base in Manchuria was deposed from regional power in 1953-5; see James Pinckney Harrison, *The Long March to Power* (New York: Praeger, 1972), pp. 467-8. Also, a major theme of Ezra Vogel's *Canton under Communism* (Cambridge: Harvard University Press, 1969), is the impact of central controls and programs on Canton province. And Richard Pfeffer argues that even during the Cultural Revolution, when centralized Party-state controls were weakened, regional leaders were deposed or transferred. See his "Serving the People and Continuing the Revolution," *China Quarterly* no. 52 (October-December 1972), pp. 632-3.

76. Ezra F. Vogel, "Politicized Bureaucracy: Communist China," in *Communist Systems in Comparative Perspective*, eds. Leonard J. Cohen and Jane P. Shapiro (New York: Doubleday [Anchor Books], 1974), pp. 160-70.

77. Fairbank, Reischauer, and Craig, *East Asia*, pp. 896-8.

78. A particularly insightful discussion of the Leninist and Stalinist influences on Chinese Communism is to be found in Roland Lew, "Maoism and the Chinese Revolution," in *The Socialist Register 1975* (London: Merlin Press, 1975), pp. 115-59.

79. For background on Chinese Communist consolidation and early policy initiatives in the 1950s, see: Vogel, *Canton under Communism*, pt. II; and Schurmann, *Ideology and Organization*, esp. chap. 4; pp. 371-80 in chap. 6; and pp. 438-64 in chap. 7.

80. Alexander Eckstein, *China's Economic Revolution* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977), pp. 50-1.

81. See: Schurmann, *Ideology and Organization*, pp. 236-62; Stephen Andors, *China's Industrial Revolution* (New York: Pantheon Books, 1977), pp. 53-9; and Eckstein, *Economic Revolution*, pp. 50-4.

82. See: Eckstein, *Economic Revolution*, pp. 54-6; and C. K. Yeh, "Soviet and Communist Chinese Industrialization Strategies," in *Soviet and Chinese Communism: Similarities and Differences*, ed. Donald W. Treadgold (Seattle: University of Washington Press, 1967), pp. 327-63.

83. On the "two lines," see: Stuart R. Schram, "Introduction: the Cultural Revolution in Historical Perspective," pp. 1-109, and Jack Gray, "The Two Roads: Alternative Strategies of Social Change and Economic Growth in China," pp. 109-157, both in *Authority, Participation and Cultural Change in China*, ed. Schram (Cambridge: Cambridge University Press, 1973).

84. On pp. 305-9 of my earlier article, "Old Regime Legacies and Communist Revolutions in Russia and China," *Social Forces* 55:2 (December 1976), I mistakenly drew too close a parallel between the dynamics and trajectories of the leadership struggles in Soviet Russia after 1921 and those in Communist China after 1949.

85. See: Eckstein, *Economic Revolution*, pp. 58-63; Carl Riskin, "Small Industry and the Chinese Model of Development," *China Quarterly*, no. 46 (April-June 1971):245-73; and Jon Sigurdson, *Rural Industrialization in China* (Cambridge: Harvard University Press, 1977).

86. Sigurdson, *Rural Industrialization*, pp. 28-9.

87. On "intermediate technologies," see Jon Sigurdson, "Rural Industry and the Internal Transfer of Technology," in *Authority and Participation*, ed. Schram, pp. 199-232. On education, see: Richard D. Barendsen, "The Agricultural Middle School in Communist China," in *China Under Mao: Politics Takes Command*, ed. Roderick MacFarquhar (Cambridge: MIT Press, 1966), pp. 304-32; Pfeffer, "Serving the People," pp. 639-45; and John Gardner and Wilt Idema, "China's Educational Revolution," in *Authority and Participation*, ed. Schram, pp. 257-89. On the "barefoot doctor" program, see Victor W. Sidel and Ruth Sidel, "The Delivery of Medical Care in China," *Scientific American* 230:4 (April 1974), pp. 19-22.

88. Byung-joon Ahn, "The Political Economy of the People's Commune in China: Changes and Continuities," *Journal of Asian Studies* 34:3 (May 1975), p. 637. My discussion of the organization of collective agriculture and rural local government draws upon this article as a whole.

89. See: Ibid., pp. 657-8; Eckstein, *Economic Revolution*, pp. 206-13; and Sterling Wortman, "Agriculture in China," *Scientific American* 232:6 (June 1975):13-21.

90. On French peasants in the nineteenth century, see: Theodore Zeldin, *France: 1848-1945, Volume I: Ambition, Love, and Politics* (London: Oxford University Press, 1973), chap. 9; and Maurice Agulhon, Gabriel Désert, and Robert Specklin, *Histoire de la France Rurale*, vol. 3, *Apogée et Crise de la Civilisation Paysanne, 1789-1914* (Paris: Editions du Seuil, 1976).

91. These inequalities and the reasons for them are emphasized in Audrey Donnithorne, "China's Cellular Economy: Some Economic Trends Since the Cultural Revolution," *China Quarterly* no. 52 (October-December 1972): 605-19.

92. Even formerly very marginal and declining areas have gained, as Richard Madsen's study of an impoverished village in Kwangtung shows. See "Revolutionary Asceticism in Communist China: Social Causes and Consequences of Commitment to the Maoist Ethos in a South China Village" (Ph.D. diss., Department of Sociology, Harvard University, April 1977).

93. For overviews see: Marianne Bastid, "Levels of Economic Decision-Making," in *Authority and Participation*, ed. Schram, pp. 159-97; and Peter Schran, "Economic Management," in *China: Management of a Revolutionary Society*, ed. John M. Lindbeck (Seattle: University of Washington Press, 1971) pp. 193-220.

94. See: Sigurdson, *Rural Industrialization*, pp. 7-10, 35-42, and chap. 3, esp. pp. 115-17; and Donnithorne, "China's Cellular Economy."

95. Andors, *Industrial Revolution*, chap. 3 and passim; and Schurmann, *Ideology and Organization*, pp. 263-308.

96. For two recent studies of the "mass line" and political mobilization in China, see: Victor G. Nee, "Community and Change in Revolutionary China" (Ph.D. diss., Department of Sociology, Harvard University, April 1977); and Charles P. Cell, *Revolution at Work: Mobilization Campaigns in China* (New York: Academic Press, 1977). The Cell book provides a survey of major campaigns and tests hypotheses about their effectiveness. Cell concludes that mass mobilization, especially for economic campaigns, has been an effective strategy for promoting social change in China.

97. The rationale for the "Maoist" leadership style is well presented by Martin King Whyte in "Bureaucracy and Modernization in China: The Maoist Critique," *American Sociological Review* 38:2 (April 1973):149-63; and "Iron Law versus Mass Democracy: Weber, Michels, and the Maoist Vision," in *The Logic of 'Maoism': Critiques and Explication*, ed. James Chieh Hsiung (New York: Praeger, 1974), pp. 37-61.

98. For the effects on factory management, see Andors, *Industrial Revolution*, esp. chaps. 4, 7-8, and conclusion.

99. T. H. Rigby, *Communist Party Membership in the U.S.S.R.*,

- 1917-1967 (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1968), chap. 6.
100. Shurmann, *Ideology and Organization*, chaps. 2-5. Explicit contrasts are drawn to the Soviet Union here and there throughout these chapters.
101. Barnett, *Cadres and Bureaucracy*, p. 430.
102. Eckstein, *Economic Revolution*, p. 303.
103. *Ibid.*, pp. 299-301. For Russia in 1934, see Leonard Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union*, 2nd ed., rev. and enlarged (New York: Vintage Books, 1971), p. 465.
104. For overviews, see: Martin King Whyte, "Inequality and Stratification in China," *China Quarterly* no. 64 (December 1975): 684-711; and Pfeffer, "Serving the People," pp. 635-53.
105. Whyte, "Inequality and Stratification," pp. 695-6.
106. *Ibid.*, p. 695.
107. Perkins, "Growth and Changing Structure," in *China's Modern Economy*, ed. in Perkins, p. 147.
108. This point is a central theme in *ibid.*, and in Harry Magdoff, "China: Contrasts with the U.S.S.R.," *Monthly Review* 27 (July-August 1975): 12-57.
109. See: Dwight H. Perkins, *Agricultural Development in China, 1368-1968* (Chicago: Aldine, 1969); and Ho, *Population: 1368-1953*.
110. G. William Skinner, "Marketing and Social Structure in Rural China (Part II)" *Journal of Asian Studies* 24 (February 1965): 195-228.
111. Fairbank, Reischauer, and Craig, *East Asia*, pp. 919-21; and Harrison, *Long March*, pp. 480-1.
112. My thinking here has been greatly influenced by Franz Schurmann, *The Logic of World Power* (New York: Pantheon, 1974), pt. II.
113. The legacy of local leadership from the land revolution is heavily stressed by Thomas Paul Bernstein, "Leadership and Mobilization in the Collectivization of Agriculture in China and Russia: A Comparison" (Ph.D. diss., Department of Political Science, Columbia University, 1970), esp. pp. 111-32, 179-200.
114. *Ibid.*, chap. 6.

CONCLUSION

بی‌نوشت‌های فصل پایانی

1. Lenin, "The Dual Power," originally published in *Pravda* on April 9, 1917; reprinted in Robert C. Tucker, ed., *The Lenin Anthology* (New York: Norton, 1975), p. 301.
2. See Lenin, "The State and Revolution," reprinted in *Lenin Anthology*, ed. Tucker, pp. 311-98.
3. See especially Weber on "Bureaucracy," in *From Max Weber: Essays in Sociology*, ed. and trans. H. H. Gerth and C. Wright Mills (New York: Oxford University Press, 1958), chap. 8. Lenin's and Weber's views on the state and bureaucracy are very cogently compared in Erik Olin Wright, "To Control or Smash Bureaucracy: Weber and Lenin on Politics, the State, and Bureaucracy," *Berkeley Journal of Sociology* 19 (1974-75): 69-108.
4. C. Wright Mills, *The Sociological Imagination* (New York: Oxford

University Press, 1959), p. 150.

5. See especially: Stanley J. Stein and Barbara H. Stein, *The Colonial Heritage of Latin America* (New York: Oxford University Press, 1970); and Walter Goldfrank, "World System, State Structure, and the Onset of the Mexican Revolution," *Politics and Society* 5:4 (1975):417-39.

6. For a succinct account of the Vietnamese Revolution that stresses these factors see John Dunn, *Modern Revolutions* (Cambridge: Cambridge University Press, 1972), chap. 5.

7. Susan Eckstein, "Capitalist Constraints on Cuban Socialist Development," mimeograph (Boston: Department of Sociology, Boston University, 1978).

8. Katherine Chorley, *Armies and the Art of Revolution* (1943; reprint ed., Boston: Beacon Press, 1973), p. 243.

9. For an excellent survey on contemporary Third World military officer corps, their social backgrounds and modes of political involvement, see Eric A. Nordlinger, *Soldiers in Politics: Military Coups and Governments* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1977).

۱۰- اکثر تاریخ‌نویسان و تحلیل‌گران کودتای نظامی را مانع وقوع انقلاب می‌دانند، اما کودتای نظامی پرتغال که منجر به سقوط سالازار شد، نظریه فوق را رد می‌کند. گرچه از زمان وقوع کودتا، روند تغییرات زیربنایی و رادیکال رو به کندی گذاشت و سرانجام متوقف شد. یکی دیگر از موارد استثناء شورش افسران نظامی اتیوپی بود که به انقلاب فراگیر تبدیل شد، شورشی که با حملات پی‌درپی برون مرزی سقوط دستگاه حکومت و اشراف زمین‌دار را در پی داشت.

11. See: Dunn, *Modern Revolutions*; Eric Wolf, *Peasant Wars of the Twentieth Century* (New York: Harper & Row, 1969); Jeffery M. Paige, *Agrarian Revolution: Social Movements and Export Agriculture in the Underdeveloped World* (New York: Free Press, 1975); Susan Eckstein, *The Impact of Revolution: A Comparative Analysis of Mexico and Bolivia*, Contemporary Political Sociology Series (Beverly Hills, Cal.: Sage Publications, 1976); and Susan Eckstein and Peter Evans, "The Revolution as Cataclysm and Coup: Political Transformation and Economic Development in Mexico and Brazil," *Comparative Studies in Sociology* 1 (1978):129-55.

12. The term is that of André Gorz, and the idea is explicated in his *Strategy for Labor: A Radical Proposal*, trans. Martin A. Nicolaus and Victoria Ortiz (Boston: Beacon Press, 1967).

13. Franz Neumann, *The Democratic and Authoritarian State*, ed. Herbert Marcuse (New York: The Free Press of Glencoe, 1957), p. 264.

14. From Karl Marx and Frederick Engels, "The Communist Manifesto," reprinted in *Selected Works* (New York: International Publishers, 1968), p. 53.

15. From Karl Marx, "Critique of the Gotha Programme," excerpted in *Karl Marx: Selected Writings in Sociology and Social Philosophy*, ed. and trans. T. B. Bottomore (New York: McGraw-Hill, 1956), p. 255.

States and Social Revolutions

Theda Skocpol

Translated into Persian by

Majid Roointan

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

ISBN:978-964-12-0028-4
Soroush Press -Tehran 2011

سروش

انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

